



This text may appear in different sizes, colors, and positions depending on the device and browser used.



This field may contain sensitive information. The file may have been moved, renamed or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

هو العليم

دوره علوم و مبانی اسلام و تشیع (۱)

آموزه‌های معرفت

شرح دعای ابو حمزه ثمالی

جلد سوّم

رمضان المبارک ۱۴۲۰ و ۱۴۲۱ هجری قمری

حضرت آیه‌الله حاج سیّد محمّد محسن حسینی

طهرانی

قدّس الله سرّه

قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ:

إِنَّهُ لِيُغَانُ عَلَى قَلْبِي وَإِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً.

«به واسطه اشتغال به امور مردم و کثرات در

قلب خود احساس گرفتگی و قبض می نمایم و برای

رفع این مطلب هر روز هفتاد بار استغفار می نمایم.»

مستدرک الوسائل، ج ۵، ص ۳۲۰، به نقل از درر

اللّٰثَالِي

رمضان المبارک ۱۴۲۰ هجری قمری

مجلس چهل و پنجم: تبیین مسئله استجابات

پروردگار در دعای ابوحمزہ ثمالی

رمضان المبارک ۱۴۲۰ هجری قمری

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِهِ

الطَّاهِرِينَ

و اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

استناد و اختصاص صفات حمیده به پروردگار

[الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَدْعُوهُ فَيُجِيبُنِي وَإِن كُنْتُ بَطِيئًا حِينَ يَدْعُونِي]، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَسْأَلُهُ فَيُعْطِينِي وَإِن كُنْتُ بَخِيلًا حِينَ يَسْتَقْرِضُنِي، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أُنَادِيهِ كُلَّمَا شِئْتُ لِحَاجَتِي وَ أُخَلِّقُ بِهِ حَيْثُ شِئْتُ لِسِرِّي بغير شَفِيعٍ فَيَقْضِي لِي حَاجَتِي. الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا أَدْعُو غَيْرَهُ وَ لَوْ دَعَوْتُ غَيْرَهُ لَمْ يَسْتَجِبْ لِي دَعَائِي، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا أَرْجُو غَيْرَهُ وَ لَوْ رَجَوْتُ غَيْرَهُ لَأَخْلَفَ رَجَائِي.^۱

در این مضامین که مضامین واحدی هستند،

حضرت سجّاد سلام الله عليه استناد خیر، منقبت،

کمال و فعلیت را منحصرأً به جانب پروردگار قرار

می دهد؛ و استناد ضعف، نقصان، فقر، امساک، خلأ

و منقصت را به جانب طبیعت انسان و آدمی قرار

^۱ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

ترجمه: « حمد و ستایش اختصاص به آن خدایی دارد که او را می خوانم و او فوراً اجابت می کند، هر چند کندی و سستی می کنم هنگامی که مرا می خواند. و حمد و ستایش خدایی را که از او درخواست می کنم و او به من عطا می نماید، هر چند بخل می ورزم هنگامی که از من قرض بخواهد. و حمد و ستایش خدایی را که هر وقت بخواهم برای رفع حاجتم صدایش می زنم و برای راز و نیاز هر جا بخواهم با او خلوت می کنم بی آنکه کسی مرا به محضرش شفاعت کند، و او حاجتم را برآورده می سازد. حمد و ستایش خدایی را که غیر او را نمی خوانم که اگر غیر او را می خواندم، دعایم را اجابت نمی نمود. و حمد و ستایش اختصاص به خدایی دارد که به غیر او امیدی ندارم که اگر به غیرش امید می بستم، نا امیدم می نمود. » (محقق)

می دهد.

حمد اختصاص به خدایی دارد که «**أَدْعُوهُ**

فِيْجِبْنِي؛ هر وقت او را بخوانم مرا اجابت می کند.»

این استقبال [در فعل] «**أَدْعُوهُ**» دلالت بر استمرار

دارد؛ یعنی این وضعیّت و حالت مستمراً وجود دارد،

و شیمه^۱ و صفت پروردگار این طور است؛ صفت

پروردگار صفت اجابت است.

اجابت، علّت اختصاص حمد به پروردگار

حالا چرا حمد اختصاص به چنین

پروردگاری دارد که «**أَدْعُوهُ فِيْجِبْنِي**»؟ مگر

کسی که انسان را اجابت می کند مستحقّ حمد و

ستایش است؟! مثلاً ما شخصی را صدا می زنیم و او

هم اجابت می کند و می آید، آیا او مستحقّ حمد

است؟! یا از شخصی چیزی می خواهیم و او اعطاء

می کند، آیا او مستحقّ حمد است؟! یا با یک شخص

کاری داریم و به او مراجعه می کنیم و او دعوت ما را

اجابت می کند، یا او را برای مهمانی به منزل دعوت

می کنیم و او اجابت می کند، آیا او مستحقّ حمد

^۱ لغت نامه دهخدا: «شیمه: طبیعت و عادت.»

است؟! چرا حضرت در اینجا نسبت به پروردگار
عرض می‌کند: «حمد اختصاص به آن خدایی دارد
که **أَدْعُوهُ فَيُجِيبُنِي**»؟

در اینجا دو مسئله وجود دارد که باید مدّ نظر
قرار داد:

مسئله اول اینکه: همان‌طوری که عرض شد،
این **«أَدْعُوهُ»** دلالت بر استمرار دارد و این جهت
استمرار، صفتی است که انحصار به ذات پروردگار
دارد و غیر از ذات پروردگار هیچ موجودی دارای
این صفت نیست که هر وقت شما بخواهید، اجابت
کند! شما در عالم چه کسی را این‌طور سراغ دارید؟!
بالأخره افراد صبح از خواب بلند می‌شوند و
به محلّ کار و درس و اداره و...

می‌روند. انسان [برای یک کار اداری] تلفن می‌کند، می‌گویند: «آقا هنوز در خانه هستید، باید بروند سر کار بعد تلفن بزنید!» بسیار خوب! دو ساعت صبر می‌کنیم تا ساعت هشت یا نه می‌شود، آن وقت به محل کار تلفن می‌زنیم، می‌گویند: «حاج آقا در راه هستید و هنوز تشریف نیاورده‌اند!» ساعت ده که می‌آیند تلفن می‌کنیم، می‌گویند: «حاج آقا کمیسیون دارند!» بسیار خوب، چه ساعتی تلفن کنیم؟ می‌گویند: «ساعت یازده تلفن کنید!» وقتی تلفن می‌زنیم می‌گویند: «حاج آقا چای یا بستنی میل می‌فرمایند!» آخر یک وقتی را بگویید که ما آن وقت که تلفن می‌کنیم ایشان باشند! ساعت دوازده تلفن می‌کنیم، می‌گویند: «حاج آقا به نماز تشریف برده‌اند!» بعد ساعت یک تلفن می‌کنیم، می‌گویند: «حاج آقا به منزل تشریف برده‌اند!» و قضیه به فردا موکول می‌شود.

بالآخره خیلی لطف و عنایت کند تلفن انسان را جواب می‌دهند و بعد هم انسان را این طرف و آن طرف می‌فرستند، می‌گویند: «بروید پیش این آقا، بروید پیش آن آقا،...!» این مطلبی که خدمت شما

عرض می‌کنم، به سر خودم آمده است؛ یعنی غلو و اغراق نمی‌کنم!

انسان صبح از خواب بلند می‌شود و مشغول کار و برنامه خود می‌شود تا اینکه شب به منزل می‌رود و به اهل و عیال و مطالعه مشغول است. اما مثلاً اگر شخصی ساعت یازده یا دوازده شب که موقع اوّل خواب و استراحت شما است، به شما تلفن کرد و گفت: «سلام علیکم، حال شما خوب است؟ آقا، فردا برای ما این کار را انجام می‌دهید؟» شما می‌گویید: «نادان، خجالت نمی‌کشی؟! آخر ساعت دوازده شب موقع تلفن کردن است که ما را از خواب بیدار می‌کنی؟!»

تأکید بزرگان به زود خوابیدن در شب

البته در اینجا به این نکته اشاره کنم که همه باید ساعت ده خواب باشند! مرحوم آقا - رضوان الله علیه - می‌فرمودند: «باید زود بخوابید تا از آن طرف زود بیدار شوید!» حالا ما به این دستورشان عمل نمی‌کنیم، یا اینکه فقط به آن زود خوابیدن عمل می‌کنیم که لا اقل به یکی از دستورات

عمل کرده باشیم.

خدا ایشان را رحمت کند، گاهی کسالت

داشتند و روزه نمی‌گرفتند، ولی سحری و افطار

می‌خوردند و می‌گفتند:

روزه که نمی‌گیریم، اگر سحری و افطار هم نخوریم کافر مطلقیم! لا اقل این افطار را بخوریم که به ما نگویند کافر!

انسان باید شب زود بخوابد تا اینکه آمادگی

و تهیو داشته باشد. بالأخره وجود ما تعلق مادی دارد

و نفس تعلق مادی، موجب انصراف نفس از جنبه

تجرّدی است. بله، هر وقت جنبه تجرّدی غلبه کند

و انسان از این تعلّقات مادی خارج شود، آن وقت

خواب نمی‌تواند تأثیر بگذارد؛ ولی تا وقتی که این

جنبه تعلق به ماده وجود دارد، انسان محکوم به

قوانین ماده است؛ لذا این دستورات را به همین

جهت می‌دادند.^۱

^۱ من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۴۸۱:

«و رَوَى أَبُو عُبَيْدَةَ الْحَدَّاءُ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ:

﴿تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ آلِ مَضَاجِعٍ﴾، * فَقَالَ: **«لَعَلَّكَ تَرَى أَنَّ الْقَوْمَ**

لَمْ يَكُونُوا يَنَامُونَ.» فَقُلْتُ: «اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ.» فَقَالَ: **«لَا بُدَّ لِهَذَا الْبَدَنِ**

أَنْ تُرِيحَهُ حَتَّى يَخْرُجَ نَفْسُهُ فَإِذَا خَرَجَ النَّفْسُ اسْتَرَاخَ الْبَدَنُ وَرَجَعَتِ

الرُّوحُ فِيهِ وَ فِيهِ قُوَّةٌ عَلَى الْعَمَلِ فَإِنَّمَا ذَكَرَهُمْ فَقَالَ: ﴿تَتَجَافَى

جُنُوبُهُمْ عَنِ آلِ مَضَاجِعٍ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا﴾. **أُنزِلَتْ**

فِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَاتِّبَاعِهِ مِنْ شِيعَتِنَا يَنَامُونَ فِي أَوَّلِ اللَّيْلِ

فَإِذَا ذَهَبَ ثَلَاثًا اللَّيْلِ أَوْ مَا شَاءَ اللَّهُ فَزَعُوا إِلَى رَبِّهِمْ رَاغِبِينَ رَاهِبِينَ

طَامِعِينَ فِيمَا عِنْدَهُ. فَذَكَرَهُمُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ فِي كِتَابِهِ لِنَبِيِّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

وَ أَخْبَرَهُمْ بِمَا أَعْطَاهُمْ وَ أَنَّهُ أَسْكَنَهُمْ فِي جِوَارِهِ وَ أَدْخَلَهُمْ جَنَّتَهُ وَ آمَنَ

خَوْفَهُمْ وَ آمَنَ رَوْعَتَهُمْ...»

روایتی در خصوصیات امیرالمؤمنین علیه السلام

و تابعین ایشان (ت)

*. سوره سجده (۳۲) آیه ۱۶.

ترجمه: «ابوعبیده حذاء روایت می‌کند: امام باقر علیه السلام درباره کلام خداوند عزوجلّ که فرموده: ﴿در شب‌های تاریک [در شب‌های تاریک] پهلوهایشان از رختخواب‌ها کناره می‌گیرد [و برای عبادت از جا برمی‌خیزند]﴾ به من فرمود: «شاید گمان می‌کنی که ایشان (مؤمنین) اصلاً نمی‌خوابیدند!» عرض کردم: «خدا و رسولش آگاه‌ترند.» پس فرمود: «ناگزیر باید این بدن را استراحت دهی تا نفس از آن مفارقت پیدا کند، پس چون نفس مفارقت پیدا کرد بدن استراحت می‌یابد و چون روح به بدن برگردد آن را قوتی بر عمل خواهد بود. همانا خداوند ایشان را این‌چنین یاد کرده و فرموده است: ﴿پهلوهایشان از رختخواب‌ها کناره می‌گیرد و پروردگارشان را از روی ترس و امید می‌خوانند﴾. و این آیه درباره امیرالمؤمنین علیه السلام و تابعان ایشان از شیعیان ما نازل شده است که در اول شب می‌خوابند و چون دو سوّم یا مقداری که خدا بخواهد از شب بگذرد، برمی‌خیزند و به سوی او پناه می‌جویند و از روی امید و ترس و با طمع نسبت به آنچه نزد او است به او متوسّل می‌شوند. پس خداوند ایشان را در کتاب خود برای پیامبرش علیه السلام یاد کرد و ایشان را آگاه نمود از آنچه به آن مؤمنان عطا می‌نماید و اینکه ایشان را در جوار خویش منزل می‌دهد و در بهشتش داخل می‌سازد و ترس و دهشت ایشان را ایمنی می‌بخشد...» (محقق)

مدّتی پیش تقریباً قبل از ماه رمضان، یک شب تا ساعت یازده مطالعه داشتم و خیلی خسته بودم و رفتم که استراحت کنم. همین که داشت خوابم می بُرد یک دفعه تلفن زنگ زد! با خودم گفتم که تلفن را بردارم یا برندارم؟ حتماً کسی که ساعت یازده و نیم شب تلفن می کند باید کار خیلی مهمی داشته باشد؛ مثلاً کسی از بستگان او مُرده یا کسی زنده شده، و خلاصه باید مسئله در این درجه از اهمّیت باشد! تلفن را برداشتم، مخدّره‌ای از یکی از شهرستان‌ها بود. گفت: «سلامٌ علیکم حاج آقا! فقط می خواستم صدایتان را بشنوم و سلامی عرض کنم!» گفتم: «خیلی متشکّرم، خدا به شما توفیق دهد!» یک خُرده احوال‌پرسی کرد و گوشی را زمین گذاشت!

اجابت و لبّیک خداوند در همهٔ زمان‌ها و مکان‌ها
اما خدا این طوری نیست و هر وقتی که ما بخواهیم اجابت می کند؛ اگر ساعت دو یا سه بعد از ظهر او را صدا کنیم، می گوید: لبّیک! نصف شب و قبل از اذان صبح می گوید: لبّیک! موقع طلوع آفتاب می گوید: لبّیک!

این اذکاری که قبل از طلوع آفتاب، موقع غروب خورشید،^۱ موقع ظهر و قبل از ظهر وارد شده است،^۲ برای چیست؟ می‌فرماید:

﴿وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا وَمِنْ آنَايِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ﴾.^۳

تسبیح یعنی اجابت از طرف و ناحیه او! سُبْحَانَكَ گفتن یک جواب می‌خواهد، الحمد لله گفتن یک جواب می‌خواهد، الشُّكْرُ لله گفتن یک جواب می‌خواهد، لا إِلَهَ إِلَّا اللهُ گفتن یک جواب می‌خواهد! همه اینها جواب می‌خواهند و اگر جواب نیاید فایده ندارد، باید جواب باشد!

دیدگاه پروفیسور هانری گُربِن در حَقَانِیَّتِ اسلام و تشیع

یک روز به اتفاق مرحوم آقا خدمت مرحوم

علامه طباطبائی بودیم، ایشان می‌فرمودند:

یک روز که با پروفیسور هانری گُربِن فرانسوی (خدا رحمتشان کند) صحبت می‌کردیم، در بین صحبت‌ها این مطلب گفته شد: «یکی از ادلّه حَقَانِیَّتِ اسلام به‌خصوص تشیع (که حالا یک جهت خاصی دارد) بر سایر ملل و مکاتب مانند یهود، نصرانیّت، هندو،^۴ بودایی‌ها و... این است که آنها هم وقت عبادتشان

^۱ رجوع شود به الکافی، ج ۲، ص ۵۲۲ - ۵۳۵.

^۲ رجوع شود به مصباح المتهجد، ج ۱، ص ۳۱ - ۳۵؛ البلد الامین، ص ۶ - ۲۸.

^۳ سوره طه (۲۰) آیه ۱۳۰. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۵۴۳:

«و قبل از آنکه آفتاب طلوع کند و قبل از آنکه غروب نماید، با حمد و ستایش پروردگارت او را تسبیح کن! و مقداری از ساعات شب تار و مقداری در کنار و اطراف روز روشن، خدایت را تسبیح گوی!»

^۴ لغت‌نامه دهخدا: «هندو: جمع هند و هندی.»

آنها در یک وقت خاصی به معبد می‌روند؛

مثلاً نصرانی‌ها روز یک‌شنبه به کلیسا می‌روند،

یهودی‌ها روز شنبه به کِنِشت می‌روند، هُنود عصرها

باید [به مندیر یا کشترا]^۲

بروند. بعضی از طوائف باید قبل از ظهرها برای

عبادت بروند و اصلاً زمان و مکان عبادت آنها در

چنین وقتی است؛ ولی در اسلام نه زمان عبادت زمان

محدودی است، و نه مکان عبادت مکان محدودی

است. **«جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَ ظَهْرًا»**^۳؛

^۱ مه‌رتابان، ص ۷۶ و ۷۷:

«عَلَّامَةُ طِبَاطِبَائِي» می‌فرمودند: روزی به کربن گفتم: در دین مقدس اسلام تمام زمین‌ها و مکان‌ها بدون استثناء محلّ عبادت است. اگر فردی بخواهد نماز بخواند یا قرآن بخواند یا سجده کند یا دعا کند، در هر جا که هست می‌تواند این اعمال را انجام دهد؛ و رسول الله فرموده است: **جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَ ظَهْرًا**. ولی در دین مسیح چنین نیست؛ عبادت فقط باید در کلیسا انجام گیرد و در موقع معین، عبادت در غیر کلیسا باطل است. بنابراین اگر فردی از مسیحیان در وقتی از اوقات حالی پیدا کرد، مثلاً در نیمه شب در خوابگاه منزل خود، و خواست خدا را بخواند چه کند؟ او باید صبر کند تا روز یک‌شنبه کلیسا را چون باز کنند، بیاید در آنجا و برای دعا در آنجا حضور به هم رساند؟! این معنی قطع رابطه بنده است با خدا. کربن در پاسخ گفت: بلی، این اشکال در مذهب مسیح هست؛ و الحمدلله دین اسلام در تمام ازمنه و امکانه و حالات، رابطه مخلوق را با خالق خود محفوظ داشته است.»

^۲ معبد و پرستشگاه هندوها. (محقق)

^۳ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۲۱۶.

شما هر جای زمین می‌توانید عبادت کنید، فقط در
امکنهٔ غضبی و در امکنهٔ مکروهه مانند: حمام،
شوارع، مزبله، اماکن مُتَنَه^۱ و دارای رایحهٔ کریهه
نباشد،^۲ و إلاً هر جا می‌خواهید عبادت کنید.

البته افضل این است که عبادت در مسجد
انجام شود؛ در مسجد محلّه یک ثواب دارد، در
مسجد شهر یک ثواب دارد، در مسجد جامع یک
ثواب دارد، در مسجد کوفه یک ثواب دارد،^۳ در حرم
امیرالمؤمنین هر رکعت، ثواب دویست هزار رکعت
نماز دارد.^۴ این به خاطر اهمّیت خود مکان است.

لزوم ربط دائمی بنده با پروردگار

«جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَ ظَهْرًا»؛

اگر وضو ندارید، دستان خود را همین‌جا بر روی
خاک و سنگ بزنید و تیمّم کنید، اگر اینها نبود روی
چوب، اگر چوب نبود دست‌هایتان را بر روی فرش
بزنید و هیچ منعی ندارد.^۵ انسان در هر حال باید نماز

^۱ لغت‌نامهٔ دهخدا: «متنه: بدبو.»

^۲ رجوع شود به کافی، ج ۳، ص ۳۸۷ - ۳۹۳.

^۳ رجوع شود به تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ۲۵۳.

^۴ العروة الوثقی (المحشّی)، ج ۲، ص ۴۰۲؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۲۸، با قدری اختلاف.

^۵ رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۳، ص ۳۴۹ - ۳۶۱.

بخواند؛ در حال ترس نمازش طور دیگری است،^۱
در حال غرق شدن یک الله اکبر بگوید نماز حساب
می شود.^۲ ارتباط همیشه برقرار است؛ یعنی هیچ وقت
و هیچ لحظه‌ای از لحظات، بین انسان و خداوند
متعال حجاب و ستی وجود ندارد، و این اختصاص
به اسلام دارد!

در اوقاتی که انسان مشغول تلاوت قرآن
است، خدا با انسان صحبت می کند؛ در اوقاتی که
انسان مشغول نماز است، انسان با خدا صحبت
می کند؛ در سایر اوقات هم مستحب است که لسان
انسان به ذکر خدا مشغول باشد.^۳

دستور ذکر علامه طهرانی در اوقات فراغت

یکی از دستوراتی که مرحوم آقا می دادند این
بود که می فرمودند: «در هر وقتی از اوقات فراغت
آهسته لا إله إلا الله بگویید!» مثلاً وقتی در خیابان راه
می روید و یا وقتی در یک جمع نشسته‌اید.

این لا إله إلا الله گفتن یک اثر تکوینی دارد.

^۱ رجوع شود به همان، ج ۸، ص ۴۳۳ - ۴۵۰.

^۲ رجوع شود به دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۱۹۷ و ۱۹۹.

^۳ رجوع شود به الکافی، ج ۲، ص ۴۹۸ - ۵۰۰.

هر لا إله إلا الله یک اجابت از طرف او است! سالک اصلاً وقت خالی ندارد؛ یا باید به ذکر خدا مشغول باشد و یا باید به کاری که در راه رضای خدا است اشتغال داشته باشد. اصلاً معنا ندارد این حبل منقطع شود و این ریسمان و تعلق قطع شود! همیشه و در همه ایام همین طور است. هر روز و هر ماه و هر لحظه‌ای از لحظات انسان یک حال و یک خصوصیتی دارد؛ البته انسان باید بهترین لحظات را برای فراغت خودش انتخاب کند.^۱

اجابت الهی برای تمام ادیان و فرق

«**الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَدْعُوهُ فَيُجِيبُنِي**؛ [حمد

مختصّ خدایی است که] هر وقت او را بخوانم، او اجابت می‌کند!» و این اختصاص به اسلام ندارد؛

^۱ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۵۴۵:

«و قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: **لِلْمُؤْمِنِ ثَلَاثُ سَاعَاتٍ: فَسَاعَةٌ يُنَاجِي فِيهَا رَبَّهُ؛ وَ سَاعَةٌ يَرْمُ فِيهَا مَعَايِشَهُ [مَعَاشَهُ]؛ وَ سَاعَةٌ يُخَلِّي [فِيهَا] بَيْنَ نَفْسِهِ وَ بَيْنَ لَذَّتِهَا فِيمَا يَحِلُّ وَ يَجْمَلُ. وَ لَيْسَ لِلْعَاقِلِ أَنْ يَكُونَ شَاخِصًا إِلَّا فِي ثَلَاثٍ: مَرَمَّةٍ لِمَعَاشٍ؛ أَوْ خُطْوَةٍ فِي مَعَادٍ؛ أَوْ لَذَّةٍ فِي غَيْرِ مُحَرَّمٍ!**»

ترجمه: «امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: مؤمن را سه ساعت است (و باید شبانه‌روز خود را سه قسمت کند): ساعتی که با پروردگارش به راز و نیاز است؛ و زمانی که به اصلاح امور زندگی می‌پردازد؛ و ساعتی که نفس خویش را نسبت به لذتش در امور حلال و زیبایی‌های دنیا آزاد می‌گذارد. عاقل را نشاید که سفر کند مگر در سه چیز: اصلاح امور زندگی؛ یا قدمی در راه آخرت؛ و یا لذتی در غیر حرام!» (محقق)

بلکه حتی یهود هم - با این مکتب غلط و مشی و
مرام باطلی که دارند - همین طور هستند و هر وقت
خدا

را بخوانند، او اجابت می‌کند؛ نصاریٰ و بت پرست‌ها هم همین‌طور هستند! بت پرست است، ولی تعلقش که قطع نشده است؛ لذا خدا او را هم اجابت می‌کند!

اثبات خدا در کلام امام صادق علیه السلام

امام صادق علیه السلام به ابن ابی العوجای

دهری در وقتی که خدا را انکار می‌کرد فرمودند:

آیا وقتی که در دریا حرکت می‌کنی، اتفاق افتاده است که قایق و کشتی تو در حال غرق شدن باشد؟

گفت: «بله، در یک سفری برایم اتفاق افتاده

است!» بعد حضرت که از این قضیه خبر داشتند فرمودند:

در آن حال یأس و ناامیدی، چه تفکرات و تصوّراتی بر تو خور می‌کرد؟

گفت: «آنجا دل و قلب من به یک سمت

گرایش و تمایل داشت و فقط او را باعث نجات خود می‌دیدم.» حضرت فرمودند: «او همان خدا است!»

^۱ التّوْحید، شیخ صدوق، ص ۲۳۱:

«قال رجلٌ للصادق عليه السلام: "يا ابن رسول الله، ذُنّني على الله ما هو؟ فقد أكثرَ على المُجادلونَ و حَيروني!" فقال له: "يا عبد الله، هل ركبَت سفينةً قَطُّ؟" قال: "نعم!" قال: "فهل كُسر بك حيث لا سفينة تُنجيك و لا سباحة تُغنيك؟" قال: "نعم!" قال: "فهل تعلق قلبك هُنالك أنّ شيئاً من الأشياء قادرٌ على أن يخلصك من ورطتك؟" فقال: "نعم!" قال الصادق عليه السلام: "فذلك الشيء هو الله القادر على الإنجاء حيث لا مُنجى و على الإغاثة حيث لا مُغيث!"»

ترجمه: «مردی به امام صادق علیه السلام عرض کرد: "یا بن رسول الله، مرا بر شناخت خدا راهنمایی کن که خدا چیست؟ چرا که جدال کنندگان بر من

آن سمتی که خارج از علل و اسباب طبیعت است و از محدودهٔ وسائط بیرون است، آن عبارت است از وجود بسیط که پروردگار می‌باشد. اگرچه او مُلحد و دهری است، ولی تعلق و ارتباطش قطع نمی‌شود، بلکه خودش پرده می‌اندازد! باید پرده را کنار بزند. خدا پرده نینداخته است، ما خودمان پرده می‌اندازیم، ما خودمان مدام حجاب روی حجاب به وجود می‌آوریم و موجب ابتعاد خود می‌شویم!

ارزش والای اجابت دعوت مضطربین

حالا آیا کسی که دارای چنین خصوصیتی است، مستوجب حمد و ستایش نیست؟ چون او وجودی است که در همه حال آماده به خدمت ما است و هر وقتی که به سراغش برویم می‌گوید: من حاضرم! خب اگر ما در عالم ارزشی را در این رابطه

بسیار گشته‌اند و مرا متحیر نموده‌اند!“ حضرت فرمود: ”ای بندهٔ خدا، آیا هرگز به کشتی سوار شده‌ای؟“ عرض کرد: ”بله.“ فرمود: ”آیا شده که کشتی تو بشکند که دیگر نه کشتی‌ای تو را نجات دهد و نه شنا کردن تو سودی ببخشد؟“ عرض کرد: ”بله.“ فرمود: ”آیا در آن حال در دلت امیدی بود که چیزی هست که قادر باشد تو را از این ورطه و هلاکت برهاند؟“ عرض کرد: ”بله.“ امام صادق علیه السلام فرمود: ”آن چیز که دلت به او امید داشت همان خدا است که قادر است تو را نجات دهد در آنجایی که هیچ نجات دهنده‌ای نیست، و می‌تواند به فریاد تو رسد در آنجا که هیچ فریادرسی نیست!“ (محقق)

مدّ نظر قرار بدهیم و بخواهیم کسی را حمد کنیم و بگوییم: این فردی است که هر وقت نزدش رفتیم، ما را دست خالی برنگرداند، او کیست؟ آن شخص نمی‌تواند انسان باشد؛ چون در بعضی از اوقات دست ما از این انسان کوتاه است، پس باید موجودی باشد که ما فوق این موقعیت و مرتبه قرار گرفته باشد.

پس اگر قرار باشد ما در عالم ارزش‌ها و معیارها و در عالم مقدّسات یکی از ارزش‌ها را اجابت دعوت مضطربین و سائلین بدانیم، آن شخصی که مرتبهٔ علیای از تقدّس را به خود اختصاص داده ذات پروردگار است که هر وقتی به سراغش برویم هست! همین الآن اگر به او توجّه کنیم اجابت می‌کند، یک ساعت یا یک ساعت و نیم دیگر همین‌طور است، ساعت دوازده و ساعت یک و دو همین‌طور است، هر وقتی که بخواهیم! هیچ‌وقت نمی‌گوید: من خسته‌ام و سرم شلوغ است! هیچ‌وقت نمی‌گوید: حالا برو دو ساعت دیگر بیا!

﴿لَا تَأْخُذْهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾^۱؛ «نه سینه و چُرت

و نَعَس او را فرامی گیرد و نه نوم، بلکه همیشه بیدار

است!» او از این نقطه نظر و جهت مستوجب حمد

است.

اجابت بلا عوض پروردگار

مسئله دوّم که از آن جهت خداوند مستوجب

حمد است، این است که آیا این

^۱سوره بقره (۲) آیه ۲۵۵.

اجابتی که او می‌کند در ازاء یک امری است یا در ازاء یک امری نیست؟ و این خیلی مهم است! آیا ما وقتی که از او طلب می‌کنیم حتماً باید اجابت کند؟ یا اینکه لازم نیست اجابت کند؟ و آیا اجابتی که می‌کند، در ازاء عملی است که ما انجام داده‌ایم؟ یعنی جنبهٔ معامله و داد و ستد دارد یا اینکه وقتی خداوند متعال اجابت می‌کند، اجابتِ بلا عوض می‌کند؟

در مرتبهٔ ذاتِ پروردگار، اصلاً داد و ستد معنا ندارد و هرچه انسان در آن بارگاه و موقعیت، دستِ خالی تر باشد، زودتر او را قبول می‌کنند! هرچه انسان در آنجا تهی دست و فقیر باشد، زودتر راه پیدا می‌کند!

بالاترین متاع مقبول در بارگاه پروردگار چیست؟

این قضیه در تذکرة الاولیاء آمده است: یک شخص بزرگی برای دیدن شخص بزرگ دیگری به اتفاق مریدان و شاگردان خود حرکت می‌کند و می‌آید. وقتی که به آنجا می‌رسند به شاگردانش می‌گوید: «هر کسی قابلیت ادراک محضر شیخ را در خود می‌بیند، وارد شود و هر که نمی‌بیند نیاید!» همه

وارد می‌شوند، امّا یک نفر پشت در می‌ماند.
می‌گویند: «تو چرا نمی‌آیی؟» می‌گوید: «ایشان شرط گذاشتند و گفتند که اگر قابلیت دارید بیاید و اگر قابلیت ندارید نیاید، و من وقتی به وضعیّت خودم نگاه می‌کنم، می‌بینم قابلیت ندارم و نتوانسته‌ام موقعیّتی که حضور و محضر او را ادراک کند به دست آورم!» وقتی افراد وارد می‌شوند، یک‌دفعه آن شیخ یا استاد که به دیدنش رفته بودند، می‌گوید: «آن شخصی که قابلیت محضر ما را دارد چرا نیامده است؟!»^۱ یعنی مسئله برعکس است!

در وهلهٔ اوّل باید اظهار مسکنت بشود؛ چون این اظهار مسکنت، همان قابلیت است! امّا اگر گفتیم: «نه‌خیر، ما قابلیت داریم، ما تهیّو و استعداد داریم»، ما را دست به‌سر می‌کنند! آنها هم در این مسئله بسیار وارد و استاد هستند و آن‌چنان انسان را مشغول می‌کنند که تا ده سال هم متوجّه نشویم! خواب می‌آید، مکاشفه می‌آید،

^۱ رجوع شود به تذکرة الأولیاء، ص ۱۵۱.

حالات می آید؛ ولی همهٔ اینها دست به سر کردن است و انسان به اندازهٔ یک سر سوزن بالا نمی رود. همه‌اش تخیلات است، همه‌اش اوهام و وارد شدن در اهواء و مسائل است، و اگر خدا بخواهد و دست انسان را بگیرد، تازه بعد از ده سال متوجه می شود که در چه مسائل و مطالبی گرفتار است، و از عهدۀ چه امتحاناتی نمی تواند بر بیاید! اینجا است که یک دفعه به خود می گوید: پس ما در این ده سال چه کار می کردیم؟!

بهترین متاع و ارزشمندترین بواع در این سوق و بازار، متاع فقر و درماندگی و بیچارگی است. واقعاً انسان این فقرات را که می خواند، از خودش خجالت می کشد! به امام سجّاد علیه السّلام نگاه کنید، از اوّل دعای ابو حمزه: **«إِلَهِي لَا تُوَدِّبَنِي بِعُقُوبَتِكَ»** تا آخر دعا،^۱ آیا هیچ می گوید که من کسی هستم؟! من آن کسی هستم که امام بر خلائقم! من آن کسی هستم که صاحب ولایتم! در کدام یک

^۱ دیوان وحدت کرمانشاهی، غزل ۱.

از این فقرات چنین عبارتی را دیده‌اید؟!

البته این مسئله واقعی است و دروغ نیست؛

امام سجّاد علیه السّلام امام چهارم مکتب تشیّع است

و مقام ایشان به اندازه سرسوزنی با سایر ائمّه

علیهم السّلام فرق نمی‌کند، با مقام پدرشان هم هیچ

تفاوتی ندارند! «کُلُّهُم نُوْرٌ وَّاحِدٌ!»^۱ اما هیچ دیده‌اید

که بگویند: «أنا الَّذی صاحبُ الولاية الکبریٰ

الإلهیّة! أنا الَّذی أمرُ علی جبرئیل و میکائیل و

إسرافیل! أنا الَّذی بیده ملکوتُ کلِّ شیءٍ و ملکوتُ

السّموات»؟!

تمام این عبارتها از مقامات امام علیه السّلام

است، نه اینکه نباشد؛ ولی آیا دیده‌اید که یکی از این

عبارتها را بفرمایند؟! با اینکه تمام عالم وجود در

دست او است، ولی چه عبارتهایی می‌گویند؟

عرضه می‌دارد: «خدایا، من گناهکارم و تو غفوری!

خدایا، من عاصی هستم و تو غافر الذّنبی! خدایا، ما

بخیلیم و تو جوادی! خدایا، ما مسکینیم و تو [غنی]

^۱ مصباح المتّهجد، ج ۲، ص ۵۸۲ - ۵۹۸.

هستی!» دروغ نمی گوید، بر سر ما هم نمی خواهد
کلاه بگذارد، او امام است و واقعاً از صمیم قلبش
می گوید!

پس مقصود چیست؟ امام سجّاد علیه السّلام
زرنگ است و به سرّ مسئله پی برده است؛ اما ما پی
نبرده ایم! رندها می فهمند قضیه چیست. آنها به سرّ
قضیه پی برده اند که در دستگاه ربوبی، بالاترین
متاعی که موجب قبول در بارگاه پروردگار است،
متاع فقر و احتیاج است! امام سجّاد علیه السّلام این
مسئله را متوجّه شده است و ما متوجّه نشده ایم، لذا
مدام در جا می زنیم و مدام بالا می رویم و پایین
می آییم!

[علیّیّ حال] به هر اندازه ای که بدانیم [فقر
و محتاج] هستیم، به همان اندازه نزدیک هستیم و در
کار و اعمال خارجی و رفتار ما تأثیر و اثر می گذارد.

اعطاء خدا بر محوریت فقر بنده

مسئله این است که در امام سجّاد علیه السّلام

^۱ رجوع شود به کتاب المزار، شیخ مفید، ص ۱۵۴؛ مصباح المتّهجد، ج ۱،
ص ۲۶۷؛ ج ۲، ص ۴۹۷ و ۶۹۰؛ المزار الکبیر، ابن مشهدی، ص ۱۷۴ و
۴۴۶؛ الإقبال، ج ۱، ص ۱۴۶.

جنبه استعلا، بلند منشی، علو، استکبار و عناد وجود ندارد و صفر است.

وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

می فرماید: **«الْفَقْرُ فَخْرِي!»**^۱؛ یعنی افتخار

من رسول الله بر سایر موجودات این است که من

به حقیقت فقر رسیده‌ام و حقیقت فقر را دریافته‌ام.

این درویش‌ها که می‌گویند: «لباس فقر»، از

همین روایت گرفته‌اند! مثلاً می‌گویند: «خلعت فقر

را از دست فلان درویش بپوشید.» خلعت فقر یعنی

جُبّه‌ای که می‌پوشند و به هوای خودشان نمودار این

است که این شخص فقیر است و از انانیات و

اوصاف استکبار بشری بیرون آمده است و به حساب

خودشان قابلیت برای تجلی انوار پیدا کرده است.

این مسئله، هم در مقام ثبوت و هم در مقام

اثبات قابل اهمیت است: در مقام ثبوت، خدا به کسی

چیزی نمی‌دهد إلا اینکه از این مطلب و از این نکته

در وجود او باشد؛ [و در مقام اثبات]، کسی چیزی را

متوجه نمی‌شود إلا اینکه این مطلب را بفهمد! در این

^۱ جامع الأخبار، شعیری، ص ۱۱۱.

مسئله هر دو جنبهٔ ثبوت و اثبات لحاظ شده است.
در اینجا است که حمد اختصاص به
پروردگار دارد؛ یعنی اعطاء خدا براساس فقر است،
نه براساس عوض و معوّض!

در این دنیا وقتی انسان نزد شخصی می‌رود و
او جواب انسان را می‌دهد به خاطر این است که فکر
این را می‌کند که فردا هم که خودش نزد او می‌رود،
او کارش را راه بیندازد، یعنی در واقع داد و ستد
می‌کند. مثلاً امروز می‌رود نزد آقای رئیس، آقای
رئیس هم می‌داند که او یک کاره‌ای است، کارش را
انجام می‌دهد که فردا که جایی کارش گیر می‌کند، به
دادش برسد. این چیزی که داریم می‌بینیم داد و ستد
است، و الحمدلله کم هم نیست!

اگر کسی را از همین ارباب و مسئولین پیدا
کردید که هر وقت نزد او رفتید جواب شما را داد ولو
اینکه بداند اگر روزی نزد شما آمد، شما جوابش را
هم نمی‌دهید، سلام مرا به او برسانید و به جای بنده
دست مبارکش را ببوسید!

اما خدا این طور نیست! می‌رویم، اجابت
می‌کند! پشت می‌کنیم و گناه می‌کنیم، دوباره

می‌رویم و سؤال می‌کنیم، اجابت می‌کند! دوباره گناه
می‌کنیم، دوباره می‌رویم و همین‌طور ادامه پیدا
می‌کند و او هم به بزرگی خودش خَم به ابرو
نمی‌آورد! می‌گوید:

«کار تو گناه کردن است و کار من هم بخشیدن!
تو کار خودت را انجام بده، ما هم کار خودمان را
انجام می‌دهیم؛ هر کس به وظیفه خودش عمل
کند!»^۱

آن وقت است که انسان خودش خجالت
می‌کشد و دیگر از ترس عقاب نیست که گناه
نمی‌کند، بلکه از ترس روبه‌رو شدن با اجابت خدا
است که حیا می‌کند! آن وقت آن گناه نکردن خیلی
می‌چسبد، خیلی شیرین است!

انسان به مرتبه‌ای می‌رسد که می‌گوید:
«خدایا، می‌خواهی مرا داخل جهنم هم ببری، ولی
دیگر گناه نمی‌کنم!» یعنی این قدر کرم زیاد است که
آدم را از رو می‌برد و خجالت می‌کشد! آن وقت اینجا
جای حمد است. حمد یعنی ستایش ذاتی که اجابت
او براساس غنای او و فقر ما است؛ نه براساس

^۱ الکافی، ج ۲، ص ۴۲۴:

«... فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: ... فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَأَلِهِ وَسَلَّمَ: " ... وَ لَوْلَا أَنْكُمْ تُذْنِبُونَ فَتَسْتَغْفِرُونَ اللَّهُ لَخَلَقَ اللَّهُ
خَلْقًا حَتَّى يُذْنِبُوا ثُمَّ يَسْتَغْفِرُوا اللَّهَ فَيَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ ... »

ترجمه: «... امام باقر علیه السلام فرمود: ... رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود: " ... و اگر شما گناه نمی‌کردید که در پس آن استغفار کنید و
از خدا آمرزش بطلبید، همانا خداوند خلقی را می‌آفرید که گناه کنند سپس
از او آمرزش طلبند سپس آنها را بیامرزد ... » (محقق)

عوض!

إن شاء الله امیدواریم که خداوند ما را موفق
کند که این عبارتهای عالیةالمضامین و رفیعة امام
سجّاد علیه السّلام صد در صد در ما متحقّق شود!
اصلاً چرا بخل کنیم و بگوییم مقداری از آن را در ما
متحقّق کن؟! می‌گوییم صد در صد! و إن شاء الله
آنچه را امام سجّاد علیه السّلام می‌خواهد، به برکت
و لطف خودش و صاحب مقام ولایت در ما متحقّق
کند!

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

مجلس چهل و ششم: بنای احکام شریعت بر

ارتباط با پروردگار

رمضان المبارک ۱۴۲۰ هجری قمری

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِهِ

الطَّاهِرِينَ

و اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

الحمد لله الذي أدعوه فيجيبني وإن كنت بطيئاً حين يدعوني؛^١

«حمد مختصّ پروردگاری است که هرگاه او را بخوانم و از او طلب ملاقات کنم، مرا اجابت می‌کند و دعوت ملاقات مرا می‌پذیرد؛ [گرچه هرگاه من مدعوّ واقع بشوم و او مرا بخواند، من کوتاهی و بُطء^٢ می‌کنم، مسامحه و مجامله می‌کنم]!»

غلبه رحمت و لطف پروردگار در احکام شریعت

عرض شد که اختصاص حمد به پروردگار،

یکی به جهت دوام موقعیت اجابت است که هیچ حدّ

و حصری ندارد. اگر انسان در حال طهارت خدا را

بخواند، اجابت می‌کند؛ در حال حدث خدا را

بخواند، اجابت می‌کند. حتی اگر انسان در موقع نماز

نتواند تحصیل طهارت کند، واجب است نماز

بخواند؛ البتّه باید بعداً قضاء نمازش را دوباره با

طهارت بجا بیاورد.^٣ اگر جراحی به بدن دارد، این

جراحی مزاحم برای

^١ مصباح المتهجّد، ج ٢، ص ٥٨٢.

^٢ لغت‌نامه دهخدا: «بطء: سستی و کندی در کار.»

^٣ رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ٣، ص ٤٨٤ - ٤٨٧.

دعوت انسان و اجابت او نیست؛ گرچه انسان باید جراحی را رفع کند، اما اگر نتواند اشکال ندارد. اگر انسان جراحی دارد، می‌تواند وضوی جبیره بگیرد.^۱ وضوی جبیره این است که انسان سِتار یا پارچه‌ای روی محلّ جراحی می‌اندازد و با آن وضو می‌گیرد. حتی اگر یک قدری مشکل است، قاعدهٔ عسر و حرج^۲ این وضوی جبیره را هم برمی‌دارد و می‌تواند با تیمّم نماز بخواند.^۳

من باب مثال شخصی صورتش جراحی دارد و احتمال می‌دهد آب وضو به جراحی برسد یا علی‌ایّ حال وضو گرفتن قدری برای او مشکل است، فوراً خدا می‌گوید: «نیازی به وضو نیست، برو تیمّم کن! چرا معطل وضو هستی؟! چرا می‌خواهی

^۱ رجوع شود به همان، ج ۱، ص ۶۶۳ - ۶۶۶.

^۲ قاعدهٔ «نفی عسر و حرج» از قواعد فقهی بوده و به این معنا است که هرگاه تکلیفی دارای مشقّت و دشواری شدیدی باشد که تحمّل آن عادتاً برای مکلف سخت است، آن تکلیف ساقط می‌گردد. کلیت این قاعده از آیات زیر استنباط می‌گردد:

سوره مائده (۵) آیه ۶؛ سوره فتح (۴۸) آیه ۱۷؛ سوره نور (۲۴) آیه ۶۱؛ سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۸؛ سوره حج (۲۲) آیه ۷۸؛ سوره توبه (۹) آیه ۹۱.

هم‌چنین جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به نرم‌افزار آوای ملکوت، دروس قواعد فقهیه، قاعدهٔ «لا حرج». (محقق)

^۳ رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۳، ص ۳۴۷ و ۳۴۸.

به خودت زحمت بدهی؟! من همین دم دست تو هستم؛ نیاز نیست این قدر به خودت زحمت بدهی و خودت را به مشقّت و کلفت بیندازی!» خیلی راحت!

حالا شما ببینید افرادی که برای مردم تولید مشقّت و کلفت می کنند چقدر از شمّ دین و مغزای شریعت به دور هستند! بی جهت برای مردم زحمت تولید می کنند و می گویند: «آقا، نمازت اشکال دارد و باید دوباره بخوانی! روزهات خراب است و باید قضا کنی! طهارت تو در آنجا اشکال دارد و باید آب بکشی!» و سواس و دردسر ایجاد می کنند و کار مردم را زیاد می کنند.

انطباق دستورات بزرگان بر فطرت

یک نفر از دوستان که از جراحان بسیار

معروف و مشهور است، یک وقت به مرحوم آقا

می گفت:

من گاهی اوقات یک عمل جراحی انجام می‌دهم که هشت ساعت طول می‌کشد و وقتی به منزل می‌رسم به سختی می‌توانم بلند شوم! نمازم را چه کار کنم؟!

هشت ساعت خیلی زمان زیادی است! دیگر از

او چیزی نمی‌ماند! می‌دانید مرحوم آقا چه فرمودند؟

ایشان فرمودند:

آقا، در همان رختخواب که هستی دستت را روی رختخواب بزن و تیمم کن و نمازت را بخوان و بخواب!

آن شخص می‌گفت: «من دیگر نمی‌دانم

رکعات آخر را در خواب می‌خوانم یا در بیداری!»

کدام فقیهی چنین فتوایی می‌دهد؟! این دینی

است که وجدان و فطرت آن را می‌پذیرد. چرا او

می‌گوید: «در روی زمین مانند پدرت کسی نیست»؟

چون با فطرتش تطبیق می‌کند، ولی دیگران در

جواب او دقیقاً عکس این مطلب را می‌گفتند! حالا

نمی‌گویم از کجا و بیشتر توضیح نمی‌دهم! به او گفته

بودند: «باید برخیزی و وضو بگیری و وقتی هم که

وضو می‌گیری باید شعور و ادراکت به جا باشد؛ یعنی

در حال منگی وضو نگیری، و مواظب باشی که آب

به زیر ناخن برود و تمام مواضع وضویت را فرا

بگیرد!» ایشان به من گفت: «اگر من به پدر شما

نرسیده بودم، بدون شک دیوانه شده بودم!»

آن، یک دین؛ این هم یک دین! هر دوی اینها

دین است؛ ولی آن دین، دینی است که انسان را به

قهقرا و جاهلیت می برد و انسان را از خدا دور می کند

و خدا را در ذهن انسان موجودی هیولایی و

وحشتناک و موجب تنفر قرار می دهد و از خدا یک

موجود ترسناک و قابل اجتناب ترسیم می کند! اما

این دین، خدا را می آورد، نرم می کند، قابل نوازش

می کند، قابل مصاحبت می کند و آنقدر نزدیک

می آورد تا در بغل و در کنار خود آدم می نشاند!

صحبت می کند، می خندد، گرم می گیرد! خدا را از

محبوب‌ترین افراد به انسان نزدیک‌تر می‌کند؛ این هم یک دین است! خدا را آن‌چنان فرد محبوب عاشق و معشوق و محبّی قرار می‌دهد که انسان نمی‌داند چه کار کند و با خودش می‌گوید: یک کاری انجام دهیم تا خدا را اذیت کنیم، حرصش را دریاوریم، صدایش را دریاوریم! او می‌گوید: «هر کاری می‌خواهی بکن، من صدایم در نمی‌آید!» خدا را این‌طور قرار می‌دهد. خدای ما این است.

آن وقت ما می‌آییم یک خدای وحشتناک، یک خدای ترسناک، یک خدای مَخیف^۱ و مَخوف^۲ و مُخیف^۳ درست می‌کنیم و آن را تحویل مردم می‌دهیم و می‌گوییم: «بیاید و این خدا را عبادت کنید!» این چه عبادتی است؟! خدا می‌گوید: «صد سال نخواستم مرا این‌طور عبادت کنید! مگر من این‌طور هستم؟! مگر من ترسناک هستم؟! این چه عبادتی است که تو نمی‌فهمی چه می‌گویی؟! نمی‌فهمی ﴿وَلَا الضَّالِّينَ﴾ آن چیست! ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ﴾ آن

^۱ جایگاه ترس. (محقق)

^۲ ترسناک. (محقق)

^۳ ترساننده. (محقق)

چیست! رکوعش چیست! سجودش چیست! این چه عبادتی است؟! آیا می‌خواهی تکلیفت را انجام بدهی و فرار کنی؟! آیا می‌خواهی زود کاری انجام بدهی و بروی؟! من این عبادت را نمی‌خواهم!» این خدا و این دین و این شریعت [به‌درد نمی‌خورد]!

دوری از سرّ و ملکوت شرع، علّت فتاوی‌اش مشکل

لا يَجِلُّ الْفُتْيَا لِمَنْ لَا يَسْتَفْتِي [يَصْطَفِي] مِنَ اللَّهِ تَعَالَى بِصَفَاءِ سِرِّهِ وَإِخْلَاصِ عَمَلِهِ
وَعَلَانِيَتِهِ وَبُرْهَانٍ مِنْ رَبِّهِ فِي كُلِّ حَالٍ^۱

فتوا دادن جایز نیست برای کسی که هنوز

سرّش به صُقع ملکوت متّصل نشده

^۱ مصباح الشريعة، ص ۱۶. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۳۱۹:

«حضرت صادق علیه السلام گفتند: "حلال نیست فتوا دادن برای کسی که خودش در هر حال از روی صفا و پاکی سرّش و از روی اخلاص در عملش و اخلاص در کارهای آشکارش و از روی برهان و حجّتی از جانب پروردگارش، مسائل را از خدا نمی‌پرسد و از او استفتاء نمی‌نماید!"»

باشد و از آن ناحیه نگیرد و وصل نشده باشد!
مرحوم آقا بی‌جهت این روایت را نقل نمی‌کردند.
دلیلش این است که دین قلابی به مردم تحویل
ندهید! دینی را به مردم بگویید که امام صادق برای
مردم بیان کرده است! شما بهتر می‌فهمید یا پیغمبر
که خودش دین را آورده است؟! کدام بهتر
می‌فهمید?!

پیغمبر در مینا سوار بر شتر بودند و مردم دور
آن حضرت گرد آمده بودند و از اشکالاتی که در حج
برایشان پیش آمده بود سؤال می‌کردند که
یا رسول‌الله، ما این کار را کردیم، سرمان را این‌طور
تراشیدیم، این کار را زودتر انجام دادیم، آن کار را
دیرتر انجام دادیم و مسائل دیگر! هرچه از پیغمبر
سؤال کردند حضرت فرمودند: **«إمضوا، إمضوا،**

إذهبوا، إذهبوا!؛ اشکال ندارد، اشکال ندارد!»^۱

معنایش این است که این دین، دینی نیست
که برای مردم اشکال درست کند و کارشان را زیاد
کند؛ بلکه این دین، دینی است که مردم باید خودشان

^۱ رجوع شود به الکافی، ج ۴، ص ۵۰۴؛ البدایة و النّهایة، ج ۵ ص ۱۹۹.

با عشق، به دنبال آن بدونند!

طرح سؤال مرحوم علامه طهرانی از عالم دینی در شرف مرجعیت

یکی از آقایانی که زمینه مرجعیت او موجود و در حال آماده شدن بود و بالأخره هم مرجع شد و رساله او هم این طرف و آن طرف موجود است، هر وقت به مشهد مشرف می شد، به منزل مرحوم آقا هم می آمد و ایشان هم متقابلاً برای بازدید او می رفتند. ایشان در یکی از سفرهایی که به مشهد مشرف شده بود، به منزل مرحوم آقا آمده بود و ملاقاتی دست داده بود. یادم است وقتی که در حیاط نشسته بودند، مرحوم آقا همین طور مرتجلاً و بدون مقدمه رو کردند به ایشان و فرمودند:

آقا، ما از شما یک سؤال داریم. (مرحوم آقا مطلب را خیلی لطیف و ظریف و با ملاحظه و با یک لطف خاصی مطرح می کردند.) آن سؤال این است که اگر مثلاً یک شخص عامی، احکام و شرایط غسل را نداند، و ترتیب و امثال ذلک را لحاظ نکند و غسل کند و غسلش اشتباه باشد و سی سال به

همین کیفیت نماز بخواند، حالا اگر او متنّبّه شده باشد که این غسل‌هایی که در این مدّت انجام می‌داده و نمازهایی که در این مدّت می‌خوانده همه‌اش اشکال داشته و بیاید از انسان سؤال کند، انسان چه جوابی باید بدهد؟

آیا می‌دانید علت سؤال مرحوم آقا چه بود و

ایشان دارند به کجا می‌زنند؟ ایشان دارند به اینجا

می‌زنند که: «تو که الآن می‌خواهی مرجع بشوی،

بدان که با چه افرادی طرف هستی و چطور باید

جواب مردم را بدهی و چگونه باید دین را برای مردم

روشن کنی!» اما آن بنده خدا اصلاً نفهمید که منظور

مرحوم آقا چیست! لذا جواب داد:

این اشکالی ندارد؛ زیرا در غسل، موالات شرط نمی‌باشد. یعنی شستشویی را که ابتدائاً انجام داده است به‌جای سر او به‌حساب می‌آید، و در مرتبه غسل بعدی که ممکن است پس از چند روز انجام دهد، طرف راست غسل داده می‌شود، و در مرتبه غسل سوم پس از چند روز طرف چپ، و در این وقت مجموعاً یک غسل کامل انجام داده است و اشکالی متوجّه نمازهای او نخواهد بود!

آخر جانِ من، مسئله اوّل اینکه: تا غسل او در

یک ماه درست شود، او سی روز نماز باطل خوانده

است؛ این سی روز نماز باطل را چه کار می‌کنی؟!

مگر اینکه شخصی باشد که در یک شبانه‌روز دوازده

مرتبه غسل می‌کند که این هم برحسب متعارف

مستحیل است! البته مرحوم آقا مثل من بر او ایراد

نگرفتند که بگویند همه آنها باطل است، فقط

فی‌الجمله گفتند که بالأخره در این بین، بعضی از

نمازها باطل می‌شود.

مسئله دوّم: اینکه می‌گویند: «توالی در وضو

لازم است و در غسل لازم نیست»، مُنزل بر متفاهم

عرفی است؛ یعنی به این معنا نیست که جایز است بین اجزای غسل یک قرن فاصله بیفتد، چون اصلاً این مسئله موضوعاً خارج است؛ بلکه مسئله این طور است که وقتی انسان وضو می‌گیرد، بعد از شستن دست راست، باید بلافاصله دست چپ را بشوید؛ ولی در غسل اگر دو یا سه دقیقه هم بین این جزء و آن جزء فاصله بیفتد اشکال ندارد؛ نه اینکه غسلی در سال قبل شروع کرده، حالا سال دیگر طرف راست را بشوید و طرف چپ را هم سه سال دیگر بشوید تا غسلش

درست شود! این غسل نیست! این حرف‌ها چیست؟! بالأخره ایشان از جواب دادن عاجز ماند و نتوانست جواب بدهد.

نکته ظریف سؤال علامه طهرانی قدس سره

ولی نکته در این است که ایشان می‌خواهند این را بگویند: شما الآن می‌خواهید مرجع بشوید، افرادی که با شما در ارتباط هستند و از شما تقلید می‌کنند دارای ظرفیت‌های مختلفی هستند، هر کدام از آنها دارای یک سعه هستند و حکمی را که شما می‌خواهید به آنها بگویید برحسب اختلاف آنها دارای مراتب مختلفی است. چطور شما می‌خواهید یک رساله بدهید و آن رساله را برای همه علی‌السویه پخش کنید؟! آیا چنین چیزی ممکن است؟! کسی باید رساله بدهد و کسی باید در ارتباط باشد که وقتی مسئله را بیان می‌کند، افراد در ارتباط با آن مسئله در یُسْر و راحتی باشند. چطور شما می‌توانید به این شخص عامی بگویید که برو سی سال نمازت را قضا کن؟! این شخص می‌گوید: «اصلاً خدایش را هم نخواستم!»

این حقیقت و مسئله واقعی وجود دارد که

کسی به معنا و مفهوم دین و شریعت می‌رسد که بر مصالح و مفاسد و ملاکات احکام دسترسی پیدا کرده است، و إلا غیر از او هیچ کس نمی‌تواند! بله، از باب الأهمّ فالأهمّ، الأولیٰ فالأولیٰ، در صورت فقدان أهمّ و اولیٰ، [می‌توان به شخص بعد از آن مراجعه کرد].

عَلَّتْ تَأْلِيفَ كِتَابِ شَرِيفِ اللَّهِ شِنَاسِي

وقتی که مرحوم آقا می‌خواستند کتاب الله شناسی را بنویسند، یک روز که من در خدمت ایشان بودم، به ایشان گفتم: «آقا، منظور شما از نوشتن کتاب الله شناسی چیست و چه هدفی دارید؟» ایشان فرمودند:

ما دیدیم که هزار و چهارصد سال است که دارند مردم را از خدا دور می‌کنند، و هزار و چهارصد سال بین مردم و خدا فاصله انداخته‌اند و خدا را در یک عالم هور قلیایی انداخته‌اند!

یکی از چرندیاتی که شیخ احمد احسایی

راجع به امام زمان علیه السلام می‌گفت این بود:

إِنَّ سَيِّدَنَا الْمَهْدِيَّ لَمَّا خَافَ مِنْ أَعْدَائِهِ قَرَّ إِلَىٰ عَالَمِ الْهُورِ الْقَلِيَا وَيَتَمَثَّلُ بِصُورَةٍ

مَنْ يَشَاءُ! ^۱ «وقتی امام زمان از دست مردم ترسید، به سمت عالم هور قلیا فرار کرد
و به شکل هر کسی که بخواهد می تواند دربیاید!»

حالا اینکه آن عالم هور قلیا کجا است، و در

چه کره‌ای قرار گرفته، و در کدام یک از این منظومه‌ها
و کهکشان‌های راه شیری و شمسی قرار گرفته است،
[معلوم نیست]! به هر حال اینها چرندیاتی است که
او گفته است!

اینها خدا را هم در یک‌هم‌چنین عالمی
انداخته‌اند! رکن رابع درست کرده‌اند و آن را واسطه
بین خلق و خالق قرار داده‌اند! ارتباط انسان را با
خالق قطع کرده‌اند و رسیدن به مقام معرفت و رفتن
به سمت آن کمالات را برای انسان محال و مستحیل
پنداشته‌اند! می گویند: اصلاً نروید! در مقابل او قرار
نگیرید! این خدایی است که اصلاً نمی توان او را دید
و نمی توان او را لمس کرد و اصلاً نمی توان او را
ادراک کرد! ﴿أُولَٰئِكَ يُنَادَوْنَ مِن مَّكَانٍ
بَعِيدٍ﴾^۲؛ باید از یک فاصله بسیار دوری او را
بخوانید و اصلاً به آنجا توجه نکنید! **«لا تفکروا فی**

^۱ رجوع شود به جوامع الكلم، شیخ احمد احسائی، ج ۸، الرسالة الرشتیة،
ص ۴۲۱ و ۴۲۲.

^۲ سوره فصلت (۴۱) آیه ۴۴. الله شناسی، ج ۱، ص ۱۱۹:

«صدایی که به گوش آنان می رسد، از راه دور و درازی می باشد.»

ذاتِ الله؛^۱ اصلاً در ذات خدا تفکر نکنید!» چون

دیوانه می شوید و جنون به سرتان می زند!

مرحوم آقا فرمودند:

ما گفتیم بیاییم بین خدا و آنها آشتی برقرار کنیم. ما این الله شناسی را نوشتیم تا خدا را آن قدر نزدیک بیاوریم تا در آغوش مردم بگذاریم. اصلاً مبنای نوشتن ما و مبنای الله شناسی این بود که بگوییم: ای مردم، کجا دارید می روید؟ تمام این حرفهایی که زدند دروغ است و همه کشک است! او از همه کس به شما نزدیکتر است، او از همه کس با شما رفیقتر است، او از همه کس به شما مأنوستر است، او از همه کس با شما محبوبتر است،

^۱ نهج الفصاحة، ص ۳۸۹؛ الدرّ المثور، ج ۲، ص ۱۱۰، با قدری اختلاف.

او از همه کس با شما مألوف‌تر است! او از خود شما به شما نزدیک‌تر است! در آیه قرآن می‌گوید: ﴿نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾^۱ «ما از حبل ورید^۲ و رگ حیاتان به شما نزدیک‌تریم!» ما یک‌هم‌چنین خدایی داریم!

محبت بی حدّ خدا به بندگان

حالا آیا این خدا با این کیفیت، شایستگی

ستایش و حمد ندارد؟! خدایی که کلید همه

مشکلات به دست او است و از هر کسی به انسان

نزدیک‌تر است؛ حالا چه شما قبول بکنید یا قبول

نکنید! من این مطلبی را که خدمتتان می‌گویم، روی

آن ایستادگی می‌کنم: آن‌قدر این خدا به ما نزدیک

است و آن‌قدر ما را دوست دارد که محبت و توجه

از آن ناحیه نسبت به ما، میلیاردها برابر توجه و

محبت ما نسبت به او است! ما دائماً داریم به عقب

می‌رویم و او دائماً دارد به جلو می‌آید! ما داریم فرار

می‌کنیم، ولی درعین حال او دست بر نمی‌دارد!

حالا چطور دست بر نمی‌دارد؟! روز عاشورا

را نگاه کنید، امام حسین علیه السلام دارد از دنیا

می‌رود، تمام بدنش تگه‌تگه است، خون از

همه جایش رفته است و اگر چند دقیقه او را به حال

خود رها می‌کردند و شهیدش نمی‌کردند، خودش از

^۱ سوره ق (۵۰) آیه ۱۶.

^۲ شریان و ورید دو رگی است که یکی به قلب می‌آید و دیگری برمی‌گردد.

دنیا می‌رفت؛ اما در آن لحظه افراد را صدا می‌زند تا
ببند کسی می‌آید یا نمی‌آید! ظهور خدا در
سیدالشهدا است! امام حسین علیه السلام به همان
شخصی که به حضرت شمشیر می‌زند، می‌گوید:
«أسقونی شربةً من الماء!» ^۱ متوجه هستید؟! او
این طور به ما نزدیک‌تر است و این طور می‌خواهد ما
را به طرف خودش بکشد و این طور می‌خواهد ما را
از این علایق جدا کند، و إلاً او که می‌داند چهار دقیقه
دیگر از دنیا خواهد رفت! مگر یک انسان چقدر جان
دارد؟! به پیشانی‌اش که تیر زدند، به قلبش هم تیر
زدند! ^۲ همان تیر به قلبش کافی بود! مگر انسان چقدر
می‌تواند تحمل کند؟!!

این خدا با این وضع و با این کیفیت،
شایستگی ستایش و حمد را دارد. خدایی که اصلاً
نیاز نیست که شما بخواهید به دنبال او بگردید؛ بلکه
تا توجه می‌کنید، می‌بینید در وجود شما قرار دارد!

ملاک مهم در زیارت مشاهد مشرفه

^۱ المتخب، طریحی، ج ۲، ص ۴۳۹.

^۲ رجوع شود به مقتل الحسین علیه السلام، خوارزمی، ج ۲، ص ۳۸ - ۴۰.

وقتی که ما از زیارت عتبات فارغ شدیم و داشتیم برمی‌گشتیم، یکی از دوستان در فرودگاه دمشق از من سؤالی کرد. گفت: «آقا، از کجا بدانیم زیارت ما قبول است یا نیست؟» گفتم: «اگر قبول نباشد چه کار می‌کنید؟! حالا که دارید به ایران برمی‌گردید! انسان در مقام عبودیت باید کارش را انجام بدهد، نباید به دنبال این باشد که قبول شده یا نشده است! مگر ما بده و بستان داریم؟! ما آمدیم زیارت کنیم و برگردیم، تمام شد!»

آقا جان، حضرت شما را صدا زدند و هزار تا مانع را برداشتند تا شما آمدید و برگشتید، تازه بعد از همه این حرف‌ها سؤال می‌کنید که آیا زیارت ما قبول شده یا قبول نشده است؟!!

لطف خاصّ خداوند بر امت پیامبر اسلام

هر وقت که شما بخواهید توجه کنید، او در آن وقت حضور دارد! هر وقت با او مشورت کنید، جواب مشورت شما را می‌دهد! شما نمی‌دانید که در این مدت زمان بعد از مرحوم آقا که ما به انواع ابتلائات مبتلا بودیم، هر وقت ما می‌خواستیم کاری انجام بدهیم، جوابش می‌آمد و اصلاً مثل روز روشن

بود! اگر هر کسی در هر وضعیتی و در هر نقطه‌ای و با هر لباس و کیفیتی - البته اگر چنانچه نتواند تغییر بدهد - خدا را بخواند، خدا در آنجا حضور دارد و جوابش را می‌دهد! این معنایش چیست؟ چرا در اُمم سابق این‌طور نبود؟ این لطفی است که خداوند بر بندگانش در اُمّت پیغمبر دارد. این عبارت از جنبهٔ جنبهٔ ربطی و سرّی انسان بر جنبهٔ مُلکی و عالم شهادت و جنبهٔ ناسوت است؛ یعنی آن جنبهٔ ربطی و تعلق سرّ و تعلق باطن به پروردگار در اُمّت پیغمبر، بر جنبهٔ ناسوت و شهادت و عالم مُلک غلبه پیدا می‌کند! در هر جایی و در هر مکانی آن تعلق هست و دیگر مربوط و دستخوش و محکوم قانون زمان و مکان نیست، محکوم صور و اعداد و عدّه و عدّه نیست؛ بلکه او همه‌جا هست! لذا خدا با آن جنبهٔ تعلق با انسان برخورد می‌کند و می‌گوید: «بین من و تو ربط است و این برای من کافی

است! من به صورت نگاه نمی‌کنم؛ بلکه به باطن

نگاه می‌کنم!»

اتصال و ربط بنده و خداوند در هر حال و

موقعیت

لذا هر وقتی که **أدعوه، فِجِيبُنِي!** حتی در

حال حدث و جنابت، انسان می‌تواند خدا را بخواند.

انسان در حال جنابت حتی می‌تواند ذکر بگوید و

قرآن بخواند. البته تا هفت آیه اشکال ندارد و از هفت

آیه به بعد کراهت دارد. زن حائض می‌تواند در حال

حیض ذکر بگوید و توجه داشته باشد،^۱ چون ارتباط

قطع نشده است! زن در حال استراحت چه گناهی

کرده است؟! او هم می‌تواند ربط خودش را حفظ

کند. در هنگام نشستن ذکر داریم، در هنگام

برخاستن ذکر داریم،^۲ در هنگام وضو گرفتن ذکر

داریم،^۳ در بیت الخلا ذکر داریم: **«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي**

أَمَّاظَ عَنِّي الْأَذَى!» وقتی که می‌خواهیم بخوابیم

^۱ رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۲، ص ۲۱۵ - ۲۱۸.

^۲ رجوع شود به همان، ج ۷، ص ۱۵۲ - ۱۵۴.

^۳ رجوع شود به همان، ج ۱، ص ۴۰۱ و ۴۲۳ - ۴۲۷.

^۴ فلاح السائل، ص ۴۹.

ترجمه: «ستایش از آن خدایی است که مایه رنج و اذیت را از من برطرف نمود.» (محقق)

ذکر داریم،^۱ وقتی که بیدار می‌شویم ذکر داریم:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَحْيَانِي بَعْدَ مَا أَمَاتَنِي وَ إِلَيْهِ

النُّشُور!»^۲ این اذکار برای چیست؟ یعنی انسان باید

دائماً با پروردگارش در حال ربط باشد.^۳

خصوصیات منحصره ذکر پروردگار (ت)

^۱ رجوع شود به الکافی، ج ۲، ص ۵۳۵ - ۵۴۰.

^۲ الکافی، ج ۲، ص ۵۳۹.

^۳ همان، ص ۴۹۸.

«عن ابن القَدَّاح عن أبي عبد الله عليه السلام قال: **«ما من شيء إلا وله حدُّ**

ينتهي إليه إلا الذكر فليس له حدُّ ينتهي إليه. فرض الله عزوجلَّ

الفرائض فمن أداهنَّ فهو حدُّهنَّ وشهر رمضان فمن صامه فهو حدُّه

والحجَّ فمن حجَّ فهو حدُّه إلا الذكر فإنَّ الله عزوجلَّ لم يرض منه

بالقليل ولم يجعل له حدًّا ينتهي إليه.» ثم تلا هذه الآية: ﴿يَا أَيُّهَا

الَّذِينَ آمَنُوا أَذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا * وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا﴾

فقال: **لم يجعل الله عزوجلَّ له حدًّا ينتهي إليه.**» [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامهٔ تعلیقه صفحه قبل] قال: **«و كان أبي عليه السلام كثير الذكر. لقد كنت أمشي معه وإنه ليذكر الله، و لقد كان يحدث القوم و ما يشغله ذلك عن ذكر الله، و كنت أرى لسانه لازقاً بحنكته يقول: لا إله إلا الله. و كان يجمعنا فيأمرنا بالذكر حتى تطلع الشمس و يأمر بالقراءة من كان يقرأ منا و من كان لا يقرأ منا أمره بالذكر. و البيت الذي يقرأ فيه القرآن و يذكر الله عزوجل فيه تكثر بركته و تحضره الملائكة و تهجره الشياطين و يضيء لأهل السماء كما يضيء الكوكب الدرر لأهل الأرض؛ و البيت الذي لا يقرأ فيه القرآن و لا يذكر الله فيه ثقل بركته و تهجره الملائكة و تحضره الشياطين.»**

و قد قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: **«ألا أخبركم بخير أعمالكم لكم أرفعها في درجاتكم و أزكاها عند مليكم و خير لكم من الدينار و الدرهم و خير لكم من أن تلقوا عدوكم فتقتلوهم و يقتلوكم؟ فقالوا: بلى! فقال: ذكر الله عزوجل كثيراً.»**

ثم قال: **«جاء رجل إلى النبي صلى الله عليه و آله و سلم فقال: من**

خير أهل المسجد؟ فقال أكثرهم لله ذكراً. و قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: من أعطى لساناً ذاكراً فقد أعطى خير الدنيا و الآخرة.» و قال في قوله تعالى: ﴿وَلَا تَمُنُّنَ تَسْتَكْثِرُونَ﴾ قال:

«لا تستكثر ما عملت من خير لله.» عنوان بصری، ج ۲، ص

۲۴۱ - ۲۴۴:

«ابن قداح از امام صادق علیه السلام روایت می کند که آن حضرت می فرماید: **«هر مسئله ای حدی دارد که به آن حد تمام می شود، مگر ذکر پروردگار که به هیچ حدی منتهی نمی گردد. خداوند متعال فریضی را (مانند نماز، روزه، حج، خمس و زکات) واجب فرموده است؛ کسی که آنها را اداء کند، حد آنها را ادا نموده است. خداوند روزه ماه رمضان را واجب فرموده، پس کسی که آن را روزه بگیرد حدش را بجا آورده (و دیگر نباید شوال را روزه بگیرد)؛ خداوند حج را فرض نموده، پس کسی که حج کند حدش را بجا آورده است؛ فقط ذکر پروردگار است که خداوند برای آن حدی را قرار نداده است و به قلیل از آن رضایت نمی دهد.»** سپس این آیه را تلاوت نمود: **«ای افرادی که ایمان آورده اید، ذکر خدا را بسیار بگویید و هر صبح و عصر تسبیح او را بجا آورید!﴾»** و سپس فرمود: **«بر این اساس خداوند برای ذکر تعداد خاصی را به عنوان حد قرار نداده است.»**

پدرم (امام باقر علیه السلام) بسیار ذکر می گفت. من با او راه می رفتم درحالی که زبانش به ذکر خدا می گردید؛ با او غذا می خوردم درحالی که در بین غذا ذکر می گفت؛ با مردم صحبت می کرد اما این حدیث با قوم، او را از ذکر خدا باز نمی داشت. من می دیدم که همیشه زبان پدرم به سقش چسبیده (و بدون صدا زبانش در حرکت است) و دائماً لا إله إلا الله می گوید.

پیوسته در هنگام بین الطلوعین فرزندانش را جمع می کرد و به ذکر امر

توصیه اولیای الهی بر مداومت ذکر

یک وقت از مرحوم آقا سؤال کردم: «در وقتی

که ما حرکت می‌کنیم یا پیاده راه می‌رویم و

می‌خواهیم به جایی برویم، باید به چه چیزی مشغول

باشیم؟» ایشان فرمودند:

انسان نباید از ذکر خالی باشد. سالک در هر جا که می‌تواند و می‌بیند که برایش مناسب است باید به ذکر لا إله إلا الله اشتغال داشته باشد!

حالا لازم هم نیست که انسان ذکر را بلند

بگوید، بلکه آهسته بگوید: «لا إله إلا الله!» همه اینها

تأثیر تکوینی دارد و لقلقهٔ زبان نیست، نوار که

می‌نمود تا اینکه خورشید طلوع کند؛ هر کسی که از ما قرآن می‌خواند به قرآن امر می‌کرد و هر کس که قرآن نمی‌خواند، به ذکر امر می‌فرمود. منزلی که در آن تلاوت قرآن و ذکر خدا باشد، برکتش زیاد می‌شود و ملائکه در آن وارد و شیاطین از آن دور می‌شوند، و آن منزل برای اهل آسمان نور می‌دهد همان‌طور که ستارهٔ فروزان برای اهل زمین نور می‌دهد؛ اما خانه‌ای که در آن تلاوت قرآن و ذکر خدا نباشد، برکتش کم می‌شود و ملائکه از آن بیرون می‌روند و شیاطین جایگزین می‌شوند.

جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود: آیا به شما نگویم بهترین اعمالتان چیست؟ عملی که شما را نسبت به سایر اعمال بالاتر می‌برد و در نزد پروردگارتان خالص‌تر می‌گرداند، و از درهم و دینار این دنیا برای شما بهتر است، و از آنکه با دشمن خود بجنگید و بکشید و کشته شوید نیز برای شما بهتر است! گفتند: بله یا رسول‌الله! فرمود: یاد و ذکر بسیار خداوند است.

شخصی نزد پیغمبر آمد و گفت: بهترین افراد اهل مسجد چه کسانی هستند؟ رسول خدا فرمود: کسانی که بیشتر ذکر خدا می‌کنند. و [رسول خدا] فرمود: خیر دنیا و آخرت به کسی داده شده که لسان و زبان ذاکر داشته باشد. و حضرت [رسول] در تفسیر آیه: ﴿بِر كَسِي مَنّت مَكْدَار، در حالی که عمل خود را بزرگ و بسیار ببینی و نسبت به آن دچار عجب شوی﴾ فرمودند: آنچه را از عمل خیر برای خداوند متعال انجام داده‌ای، زیاد بشمار. «

نیست! با گفتنِ هر لا إلهَ إلا اللهُ، یک اثر تجرّدی در
نفس ایجاد می‌شود.

مرحوم آقای حدّاد فرمودند:

اگر انسان نمی‌تواند فلان ذکر را (مثلاً ذکر یونسیه) در سجده بگوید، در حرکت
بگوید و خود را در حال سجده فرض کند.

شما چه راهی را نزدیک تر و سهل تر و آسان تر از راه سلوک دیده‌اید؟! این قدر راحت و این قدر با تبعات و نتایج و مواهب! می‌گویند: «اگر توانستی ذکر را در سجده بگو؛ و اگر نتوانستی در همان حال بگو! اگر توانستی در وقتش انجام بده؛ و اگر نشد قضایش را انجام بده! اگر انسان می‌تواند نماز نافله‌اش را ایستاده بخواند، اگر نمی‌تواند نشسته بخواند، اگر نمی‌تواند در راه و مسیر، خودش را در حال نماز فرض کند و نماز بخواند!»^۱ یعنی همان اثر وجود دارد. این معنا، معنای «**الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَدْعُوهُ فَيُجِيبُنِي**» است.

تعلق و جنبهٔ ربطی بیشتر با پروردگار در ایام خاص

شما خیال می‌کنید این حالاتی که برای بعضی‌ها در غیر از موقع عبادت به وجود می‌آید، صُدفه است؟! نه خیر، صدفه نیست! چنین مسئله‌ای بی‌جهت به وجود نمی‌آید. مثلاً شخص در حال حرکت است که یک مرتبه قضیه‌ای برایش منکشف

^۱ رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۵، ص ۴۹۱ - ۴۹۴.

می‌شود. این صُدفه نیست؛ بلکه الآن این شخص در چنین زمینه‌ای قرار گرفته که توانسته این جلوات و جذبات را بگیرد. البتّه در بعضی از ایّام مثل ماه رجب و رمضان و به خصوص دههٔ آخر ماه رمضان، آن جنبهٔ تعلق بیشتر است.

من خودم که شاهد احوال مرحوم آقا - رضوان الله علیه - بودم، می‌دیدم که عنایت ایشان به دههٔ آخر ماه رمضان خیلی بیشتر است؛ خصوصاً شب بیست و هفتم که آن‌هم تتمّه‌ای از شب قدر است و بنا بر بعضی از روایات، شب قدر است و إحيای در آن قطعاً مستحب است.^۱ شب بیست و هفتم یکی از چهار شبی است که إحيای در آن مستحب است.^۲ إحياء در سه شب دیگر نیز در طول سال مستحب است؛ یکی شب بیست و هفت رجب،^۳ یکی شب نیمهٔ شعبان و یکی هم شب عید قربان! بعضی

^۱ رجوع شود به تحف العقول، ص ۲۳۳؛ الإقبال، ج ۱، ص ۱۵۵ و ۴۰۲؛ المصنّف، صنعانی، ج ۴، ص ۲۴۶ - ۲۵۷.

^۲ رجوع شود به الإقبال، ج ۱، ص ۴۰۰ - ۴۰۴.

^۳ رجوع شود به مصباح المتهدّد، ج ۲، ص ۸۱۳ - ۸۱۷.

هم پنج شب می گویند و شب عید فطر را هم

جزء آن حساب می کند.^۱

خلاصه جذبات و جلوات الهی در این شبها

قوی تر است. جذبات در دههٔ اوّل ماه ذی الحجّه و

در ماه رجب قوی تر است! درست است که به خاطر

شرایط زمان و مکان و آن خصوصیات که در آن موقع

اتّفاق افتاده است، این شبها امتیازاتی پیدا کرده اند،

ولی علیّیّ حال این جنبهٔ تعلق و ربطی برای همیشه

هست!

حمد و ستایش، بالاترین تحفهٔ انسان به خداوند

این معنا، معنای حمد است. حمد یعنی

ستایش، حمد یعنی بالاترین تحفه‌ای که انسان

می تواند آن را به محبوب خود اعطاء کند. ستایش

یعنی او را در یک رتبهٔ برتر از علل و عوامل مادّی و

تخیّلات و تصوّرات قرار دادن! معنای حمد، او را

منزه کردن و او را پاک و طاهر نمودن است. این

حمد اختصاص به این خدا دارد. شما چه شخصی

را می توانید در نظر بگیرید که هر وقت بخواهید

^۱ رجوع شود به قرب الإسناد، ص ۵۴؛ مصباح المتهدّد، ج ۱، ص ۸۵۲.

بتوانید با او ارتباط داشته باشید؟! شما چه کسی را
می‌شناسید که از انسان به انسان نزدیک‌تر باشد؟!
در بین افرادی که ما در این دنیا می‌بینیم و با
ایشان سر و کار داریم، چه کسی به انسان نزدیک‌تر
است؟! آیا پسر انسان؟! آیا زن انسان؟! آیا شوهر
انسان؟! اگر به زن دو روز بی‌اعتنایی کنید می‌رود!
اگر شوهر مقداری اختلاف پیدا کند، زندگی را ترک
می‌کند و می‌رود! این طلاق‌ها برای چیست؟ اوّل
می‌گویند: ما همدیگر را درک کردیم، امّا دو روز
دیگر همدیگر را دَک می‌کنند! حالا موقع دَک کردن
آمده است! اوّل می‌گویند: از عسل شیرین‌تر و
حکایت‌ها دارند، بعد کم‌کم تنزل پیدا می‌کنند به
شکر و شیره و بعد هم سرکه شیره و عاقبت هم سر
از سرکه درمی‌آورند! قضیه چه شد؟! شما که
این‌طور و آن‌طور می‌گفتید؟! اصلاً گول نخورید!
البته مسئله طرفینی است، نه آنها گول ما را بخورند
و نه ما گول آنها را بخوریم! باید عادلانه قضاوت
کنیم، ما هم همین هستیم، کم و زیاد دارد. مگر ما به
قول و قرارهایی که می‌دهیم پایبند هستیم؟!

حکایتی دربارهٔ غیر واقع بودن محبت‌های دنیوی

یک وقت در زمان مرحوم آقا ما مشهد بودیم،

یک قصهٔ جالبی بالای منبر گفتیم و خیلی مورد

اعتراض مخدّرات واقع شدیم.

در همان زمان سابق با مرحوم آقا و دوستان

سابق ایشان برای عیادت یک مریض رفته بودیم.

زمستان بود و زیر کرسی نشسته بودیم. در طهران

یک حاج آقا عزیز الله بود که گاهی می‌خواند و

خیلی هم باحال می‌خواند. قدّ رشید و چشم‌های

زاغی داشت. الآن فوت کرده، خدا رحمتش کند. در

آنجا برای مرحوم آقا و بقیه قضیه‌ای را تعریف

می‌کرد. البته ایشان خیلی صریح بود و حالا من

نمی‌توانم آنچه را مطرح می‌کرد مثل او مطرح کنم،

ولی علی‌ای حال تا حدودی که امکان دارد نقل

می‌کنم. ایشان می‌گفت:

یک روز شخصی رفیقش را دید و به او گفت: «فلانی ما در این خانه خیلی خوش هستیم، این زن من غیر از من هیچ کسی را ندارد، ثنایش همه من هستم، ورد زبانش همه من هستم، راه می‌رود فدای من می‌شود، قربان من می‌شود، روزی صد مرتبه مرده و زنده می‌شود!» به او گفت: «فلانی، گول نخور! همهٔ اینها کلک است!» گفت: «نه، تو نمی‌دانی چطور است، وقتی از در وارد می‌شوم بچه‌های من از سر و کول من بالا می‌روند و بابا بابا می‌گویند! دختر این‌طور، پسر آن‌طور!» به او گفت: «آقا، همهٔ اینها بازی است؛ ولی حالا که قبول نمی‌کنی بیا و چند روزی خودت را به مریضی بزن و در آخر هم رو به قبله شو، آن وقت من در حال احتضار بالای سرت می‌آیم و به تو می‌گویم که چه کسی تو را می‌خواهد!»

او این کار را کرد. یک‌دفعه در محله پیچید که فلانی مریض شده و مردم برای دیدن او می‌آمدند و می‌گفتند که حالش بد است. در آن روز آخر شخصی را به دنبال رفیق صمیمی‌اش فرستاد تا بباید و هرچه هست را به او بسپارد و وصیت کند. وقتی که او آمد دیگر ایشان جان به جان آفرین تسلیم کرد و فوت کرد! رفیقش آمد و دائماً اظهار ناراحتی می‌کرد. زنش به سر می‌زد و می‌گفت: «بی‌شوهر شدیم!» بچه‌ها گریه می‌کردند و می‌گفتند: «بی‌پدر شدیم!» یکی آمد و گفت: «فعلاً روی او یک قالیچه بیندازید.» و رفیقش هم بالای سرش

نشست و بقیّه هم نشسته بودند. رو کرد به بچه کوچکش و گفت: «بچه جان، چرا گریه می کنی؟» گفت: «بابایم را از دست داده ام.» گفت: «چه اشکالی دارد؟ من برایت بابا می شوم!» گفت: «یعنی تو برای من پفک می خری؟!» گفت: «بله بابا جان! اگر بابایت برایت یکی می خریدی، من برایت روزی سه تا می خرم!» خلاصه با یک پفک گریه اش بند آمد! یکی به رفیقش زد و گفت: «بیا، این اولین نفر!» به دخترش که گریه می کرد و می گفت: «ای داد بیداد، حالا چه کسی برایم کیف و کفش می خرد و مرا به مدرسه می فرستد»، رو کرد و گفت: «رفیق برای همین موقع است. آفاجانت به من وصیت کرده و من همه این کارها را برایت انجام می دهم و تو را به بهترین مدرسه می فرستم.» یک خُرده که با او صحبت کرد، کم کم حالش خوب شد و اشک از چشم هایش رفت و خنده بر لب هایش نشست! به رفیقش گفت: «بیا، این هم دوّمین نفر!» پسر بزرگ ترش زن می خواست، به او وعده زن داد! دختر بزرگش شوهر می خواست، به او وعده شوهر داد! تا اینکه به سراغ اصلِ کاری یعنی زنش رفت و خلاصه او را هم شوهر داد! تا به زنش هم وعده داد، شروع به خندیدن کرد! به رفیقش گفت: «بیا، این هم اصلِ کاری!» بعد وقتی که حاجات همه برآورده شد، یک دفعه آن شخص که مرده بود بلند شد و به همه نشان داد که قضیه چیست!

الآن خنده شما به خاطر این است که این قضیه

واقعیت دارد؛ اگر واقعیت نداشت شما نمی خندیدید

و مرا تأیید نمی کردید. شما به دادگاه های خانواده

بروید و ببینید که روزی چند نفر برای طلاق مراجعه

می کنند! آیا آنهایی که برای طلاق مراجعه می کنند،

روزی که با هم رفیق شدند این حال را داشتند؟! اگر

با این حال بودند که با هم ازدواج نمی کردند!

عامل شکل گیری تعلّقات و محبّت های دنیوی

این به خاطر این است که تمام اینها براساس

تخیّلات است؛ هم محبّت ها تخیّلات است، هم

دشمنی ها تخیّلات است و هم دوستی ها تخیّلات

است! واقعیت مطلب دیگری است که در این جلسه

فرصت نمی کنیم به آن پردازیم که دوستی باید بر چه

اساسی باشد! این افرادی که از همه به ما نزدیک تر

هستند، یک روز می آیند و

یک روز هم می‌روند. «أَدْعُوهُ فَيُجِيبُنِي»

نیستند که ما هر وقت آنها را بخواهیم، اجابت کنند؛ بلکه تا وقتی که در راستای منافعشان حرکت کنیم، يُجِيبُنَا؛ و وقتی که حرکت نکنیم، لا يُجِيبُنَا! قضیه این است!

شریک انسان هم همین‌طور است؛ تا وقتی که انسان حقوقش را بدهد و اضافه هم بدهد، می‌گوید: «این چه شریک خوبی است! در بازار مانند ندارد!» اما همین که یک خُرده سخت بگیرد و مو را از ماست بیرون بکشد، می‌گوید: «این چقدر خسیس و بخیل است»، و کم‌کم می‌گوید: «این به‌درد شراکت نمی‌خورد»، و جدا می‌شود و می‌رود. حالا هرچه به او بگوید: «ما بیست سال با هم شریک بودیم»، فایده‌ای ندارد. همسایه انسان هم همین‌طور است، رفیق انسان هم همین‌طور است، فرقی نمی‌کند.

الحمد لله ما این قضیه را خوب فهمیدیم! اگر کسی نفهمیده، من خیلی خوب فهمیده‌ام! چه کسی برای آدم می‌ماند؟! آن وقت آیا اینها کسانی هستند که ندعوهم فَيُجِيبُونَا؟! آیا وقتی ما اینها را بخوانیم

اجابت می‌کند؟! نه، قضیه این طوری نیست! لذا در همان موقعی هم که انسان با آنها گرم و صمیمی است، باید حواسش جمع باشد و مقطعی فکر نکند! اینجا است که مرحوم آقا و مرحوم آقای حدّاد می‌فرمودند:

«دنیا نباید سالک را از آن محور به این سمت و آن سمت انحراف و انصراف بدهد!»

آنها به آخر قضیه و به آخر خط فکر می‌کنند. چرا انسان از اوّل تمام وجودش را بگذارد که بعد خلاف توقّش اتفاق بیفتد؟! یک مقداری هم برای خودش نگه دارد، یک مقداری هم به طرف دیگر سوق بدهد.

مسئله خیلی زیاد است. مقداری در این مسائل فکر کنید تا إن شاء الله برای مجلس آینده اگر خداوند توفیق داد مسائل بیشتری بیان کنیم.

خداوند إن شاء الله این محبّت‌ها و تعلق‌های مجازی را به تعلق و محبّت واقعی خودش مبدّل کند.

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى عَلِيٍّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

مجلس چهل و هفتم: اهمّیت محوریت حق و

توحید در ارتباطات و جهت گیری ها

رمضان المبارک ۱۴۲۰ هجری قمری

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ

الطَّاهِرِينَ

و اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

و الحمد لله الذي أدعوه فيجبيني وإن كنت بطيئاً حين يدعوني، و الحمد لله الذي أسئله فيعطيني وإن كنت بخيلاً حين يستقرضني؛^۱

«حمد اختصاص به پروردگاری دارد که هرگاه من او را بخوانم، او مرا اجابت می‌کند؛ و هرگاه او مرا بخواند، من کوتاهی و سستی می‌کنم! [حمد مختص پروردگاری است که هرگاه از او سؤال کنم، به من عطا می‌کند؛ و اگرچه وقتی او از من چیزی را می‌خواهد، بخیل هستم]!»

دوام تعلق و ربط انسان با پروردگار

در مجلس گذشته عرض شد: یکی از جهاتی

که در این فقره به نظر می‌رسد، مسئله دوام حضور و

دوام تعلق و ربط انسان با پروردگار است که این

مسئله دوام تعلق و ربط، در غیر از پروردگار وجود

ندارد.

تعلق‌های دنیوی که براساس معیارها و

ملاک‌های آهویه و آراء دنیای دنی استوار است، در

بعضی اوقات موجود و در بعضی از اوقات منتفی

است؛ چون مقطعی است و دوام ندارد. تعلق‌هایی که

براساس روابط و داد و ستد مادی و نفع شخصی

^۱ مصباح‌المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابوحمزه ثمالی.

است، یک روز

هست و یک روز نیست. تعلق‌هایی که براساس ارتباطات داخلی و علایق خانوادگی است، یک روز هست و روز دیگر نیست. یک روز با هم گرم و صمیمی هستند؛ چون منافعشان اقتضا می‌کند با هم این‌گونه باشند، و وقتی که آن منافع حاصل شد و ضرورتی را در استمرار آن تعلق نمی‌بینند، آن وقت آن علایق قطع و منفسخ می‌شود.

تا وقتی به انسان نیاز و احتیاج دارند، دور آدم می‌گردند، قربان صدقه می‌روند و می‌گویند: «ای فدایت شوم، ای قربانت بگردم! تو که هستی! چه جودی داری! چه سخایی داری! چه بخشندگی‌ای داری! چه محبتی داری! چه مروّتی داری! چه جوانمردی‌ای داری!» اما وقتی که منافع حاصل می‌شود و به مرادشان می‌رسند و ارتباط با انسان در تعارض با مورد دیگری قرار می‌گیرد، به راحتی و مثل آب خوردن، انسان را کنار می‌گذارند! خب این شخص که عوض نشد و فرقی نکرد! این همان شخصی است که بود و همان خصوصیات را دارد و شاید به خصوصیات او هم اضافه شده و بهتر هم

شده باشد، ولی چرا او را کنار می گذارند؟ چون دیگر منافعشان اقتضا نمی کند و به مرادشان رسیده اند.

مهم ترین علت مخالفت با اولیا و بزرگان

مرد خدا کسی است که آن محوریت و آن مبنا را در هیچ حالی از دست ندهد و هیچ وقت از مبنا تخطی نکند؛ نه اینکه تا وقتی منافعش اقتضا می کند! در موقع یُسْر، در موقع عُسر، در موقع احتیاج، در موقع غنا، در موقع فقر، در موقع ثروت، در موقع رفاقت، در موقع غیر رفاقت، در هیچ حال آن ملاک نباید از بین برود. شعارها و شایعات نباید انسان را محکوم و مغلوب کند، انسان نباید از آن مسیر و ممشای حق و عدالت تجاوز کند.

مرحوم سید محمد مهدی بحرالعلوم بسیار مرد بزرگ و از علمای طراز اوّل و بلکه می توانیم بگوییم که عالم وحید و فرید زمان خودش بود و علمش هم علم عنایی بود؛ یعنی به واسطه عنایت و لطف حضرت این علوم به او افزوده شده بود.^۱

میرزای

^۱ رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۲۳۴ - ۲۳۸.

قمی می آمد و با تحت الحنکِ عمامه اش، گرد نعل او را می سترد و پاک می کرد.^۱ ایشان در نجف بود و یکی از اولیا به نام نور علی شاه که اسمش در تراجم هم مذکور است^۲ - شاگرد سیّد علی رضا دکنی و معصوم علی شاه - به کربلا آمده بود و در آنجا افرادی را جذب کرده بود. علما دیدند که ایشان مطالبی می گوید و حرف‌هایی می زند و افراد را به خود جذب می کند و دیگر کار دستگاه و دگان‌شان کساد است، و اگر یک مقداری دیر بجنبند قافیه را باخته اند و خلاصه باید کاری کرد که این مانع را از سر راه برداشت!^۳

مرحوم علامه طباطبائی یک روز به مرحوم

آقا می فرمودند:

این تمدن غرب اگرچه در مسائل زندگی و خانوادگی و امثال ذلک یک مفسدی را مثل بی بند و باری و فساد اخلاقی و خروج و تعدی و تجاوز از حقوق برای ما به ارمغان آورد، ولی یک نکته مفیدی که در آن بود این بود که آن تعلق وثیق و آن متابعت و حرف شنوی کورکورانه و متحجرانه و تعبدی مردم از روحانیت را برداشت.

^۱ رجوع شود به مستدرک الوسائل، ج ۲۰، الخاتمة، ج ۲، ص ۴۴ و ۴۵؛ مطلع انوار، ج ۳، ص ۱۵۹؛ رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۲۰.

^۲ رجوع شود به بستان السیاحة، ص ۸۶ - ۹۱؛ ریاض السیاحة، ج ۱، ص ۶۵۴ - ۶۶۳؛ تذکرة ریاض العارفین، ص ۶۹۸ - ۷۱۳؛ طرائق الحقائق، ج ۳، ص ۱۹۷ - ۲۰۳.

^۳ رجوع شود به طرائق الحقائق، ج ۳، ص ۱۹۹ و ۲۰۰؛ مطلع انوار، ج ۳، ص ۱۸۷ - ۱۹۰.

در سابق هرچه روحانیت می‌گفت، مردم گوش می‌دادند و اصلاً فکر نمی‌کردند که آیا روحانیت درست می‌گوید یا غلط می‌گوید؟ هر کسی به حرف هر شخصی که دوست داشت گوش می‌داد.

تقلید کورکورانه عامل انحراف مشروطه

در جریان مشروطه روحانیت دو دسته شده بود: یک دسته مشروطه خواه؛ و یک دسته سلطنت طلب! در رأس مشروطه خواهها آخوند (صاحب کفایه)، ملاّ عبداللّه مازندرانی، حاج میرزا حسین خلیلی، مرحوم نائینی و شیخ فضل الله نوری بودند. البتّه شیخ فضل الله نوری در ابتدا با مشروطه خواهان بود، ولیکن بعداً با آنها هم به معارضه

برخاست، ولی جزء سلطنت طلب‌ها نبود.^۱

در مقابل اینها افرادی همچون آقا سید

محمدکاظم یزدی و مرحوم استرآبادی به دنبال

سلطنت طلب‌ها بودند. در طهران هم آقا سید عبدالله

بهبهانی و سید محمد طباطبائی جزء دار و دسته

مشروطه خواهان بودند.^۲

طبعاً مردم هر کدام به طرفی تمایل پیدا کرده

بودند؛ یک عده به این طرف و یک عده به آن طرف!

تاریخ مشروطیت یک تاریخ سیاهی است. مردم هم

به دنباله‌روی و متابعت از مرجع و روحانیت خود به

جان هم افتادند و کشت و کشتاری راه انداختند.^۳

علی‌ای‌حال تاریخ مشروطیت خیلی تاریخ

سیاهی است! آن وقت بعد از مدتی متوجه شدند که

^۱ رجوع شود به تاریخ بیداری ایرانیان، کرمانی، ج ۱، ص ۲۶۳ - ۲۶۸؛ ج ۳، ص ۴۶۷؛ تاریخ مشروطه ایران، کسروی، ص ۲۸۵ و ۲۹۶ و ۵۲۸؛ مردان علم و عمل، شریفی، ج ۴، ص ۳۲۹.

^۲ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مقاله «بررسی علل اختلاف علمای مشروطه خواه و مشروع خواه در قبال مشروطه و مفاهیم مرتبط با آن»، فصل‌نامه تاریخ معاصر ایران، سال ۱۰، شماره ۳۸، تابستان ۱۳۸۵ شمسی.

^۳ شایان ذکر است که در کتاب شهدای روحانی مشروطه، ابراهیم ملکی، نام ۵۲ نفر از علمایی که در جریان مشروطه به شهادت رسیدند را به همراه نحوه شهادت آنها ذکر می‌نماید. هم‌چنین رجوع شود به شهداء الفضیلة، علامه امینی، شهدای قرن ۱۴. (محقق)

این متابعت بدون تأمل و تفکر و دقت چه کلاهی بر سر آنها گذاشته است! در وقتی که این بساط و قضایا پیا شده بود، یک عده هم آمدند و این سفره را به اسم خودشان و برای خودشان برداشتند و همه را قلع و قمع کردند.^۱

دیدگاه علامه طباطبائی راجع به تمدن و فرهنگ غرب

علی‌ای‌حال ایشان می‌فرمودند که این فرهنگ و تمدن غرب آمد و دیگر آن اطاعت کورکورانه و تعبّدی را از مردم برداشت که گرچه فلان شخص، مجتهد و صاحب رساله است، ولی اشتباه هم می‌کند! کسی مجبور نیست که هرچه را او گفت

^۱ جهت اطلاع از وقایع مشروطه رجوع شود به تاریخ بیداری ایرانیان، ناظم‌الإسلام کرمانی؛ تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ملک‌زاده؛ تاریخ مشروطه ایران، کسروی.

قبول کند. انسان باید در آن حدودی که عقل و تجربیات قطعیه برایش مجال تفحص و تأمل را باقی می‌گذارد، نسبت به مسائل او اظهار نظر کند.

یکی از این مطالب این بود که در سابق هر کسی درویش بود، فتوا به قتل او می‌دادند! یعنی به‌صرف اینکه مویی تا شانه بلند کرده و تبرزینی به دوش انداخته، «هو هو» می‌کند، گردشی می‌کند و «یا علی» می‌گوید، و به‌مجرد اینکه حرفش را نفهمند و به مسئله و مطلوب و مغزای کلام او نرسند، فوراً فتوا به قتل او می‌دادند!^۱

جناب آقای محمدعلی بهبهانی پسر وحید بهبهانی، مگر معصوم علی‌شاه چه گناهی کرده بود که شما فتوا به قتل او دادید؟! ایشان سه نفر از اینها را در کرمانشاه کشت: یکی معصوم علی‌شاه بود؛ یکی بُدلا بود؛ و یکی هم نور علی‌شاه! این شخص ابتدا معصوم علی‌شاه و نور علی‌شاه و بعد هم بدلا را

^۱ الله شناسی، ج ۳، ص ۲۸۵؛ روح مجرد، ص ۳۸۴:

«حضرت استاد آية الله علامه طباطبائی - قدس الله نفسه - می‌فرمود:

این مشروطیت و آزادی و غرب گرایی و بی‌دینی و لا ابالی‌گری که از جانب کفار برای ما سوغات آمده است، این ثمره را داشت که دیگر درویش‌کشی منسوخ شد و گفتار عرفانی و توحیدی، آزادی نسبی یافته است؛ وگرنه شما می‌دیدید امروز هم همان اتهامات و قتل و غارت‌ها و به دار آویختن‌ها برای سالکین راه خدا وجود داشت!

کشتن اولیا و بزرگان مثل آب خوردن بود!

حالا یک نفر نگفت که جناب آقا، جناب شیخ، جناب

حجّة الإسلام، آخر به چه دلیلی این شخص را

می‌کُشی؟! آیا چون او می‌گوید وحدت وجود؟!!

خب من هم می‌گویم وحدت وجود!

علّت عدم مخالفت با عرفا در زمان حاضر

و این را شما بدانید: اینکه الآن شما می‌بینید

دیگر آن مسائل نیست به خاطر این است که قدرت

دستشان نیست و إلاّ الآن هم همین طور بود! آن کسی

که فتوا می‌دهد به اینکه وحدت وجودی نجس

است، اگر قدرت دستش بیاید وحدت

^۱ رجوع شود به مطلع انوار، ج ۱، ص ۲۳۳ و ۲۳۴. هم‌چنین جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به ریاض السّیّاحة، ج ۱، ص ۸۳۴؛ بستان السّیّاحة، ص ۲۲۴.

وجودی‌ها را اعدام می‌کند! آن کسی که در رساله‌اش می‌نویسد وحدت وجودی نجس است، اگر قدرت دستش بیاید اعدام می‌کند! الحمدلله که قدرت دست اینها نیامده، و إلاّ الآن همه ما اعدامی بودیم!

آیا شما خیال می‌کنید این نفس رها می‌کند؟! در غیر از این مورد هم همین‌طور است. اگر می‌بینید در جایی مطلب و مسئله‌ای نیست، بدانید که قدرت وجود ندارد و ترس وجود دارد، و إلاّ مسئله هیچ فرقی نمی‌کند! با یک توجیه شرعی و یک صغری و کبری و دو تا قضیه، مسئله تمام می‌شود.

مرحوم علامه طباطبائی می‌فرمودند: «اگر به ما یهودی می‌گفتند بهتر بود تا وحدت وجودی!»^۱ یعنی اگر می‌گفتند ما یهودی هستیم، ارتباط ما

^۱ جهت اطلاع از حقیقت وحدت وجود و تطابق معنای آن با توحید حق تعالی و عدم ادراک صحیح معنای آن توسط بعضی از افراد، رجوع شود به الله شناسی، ج ۲، ص ۲۷۸ - ۲۸۹؛ ج ۳، ص ۱۸۸ - ۲۳۰؛ توحید علمی و عینی، ص ۳۲۷ - ۳۳۳؛ روح مجرد، ص ۳۷۳ - ۳۸۷.

^۲ توحید علمی و عینی، ص ۳۲۹؛ الله شناسی، ج ۲، ص ۲۸۱: «حضرت استادنا الأکرم آیه‌الله گرانقدر علامه طباطبائی - قدس الله سرّه - می‌فرمود:

در اذهان عوام از مردم، وحدت وجودی از کافر بدتر است! یهودی باش، مسیحی باش؛ اما وحدت وجودی نباش!»

آسان‌تر و راحت‌تر بود تا اینکه وحدت وجودی

بگویند! مسئله از این قرار است دیگر!

روش عرفان و سلوک مبتنی بر تبعیت بی‌قید و

شرط از حق

انسان باید همیشه و در هر جا و در هر حالی،

آن ملاک و مبنای اصلی خودش را حفظ کند؛ چه در

حال صمیمیت و رفاقت و چه در حال غیر صمیمیت

و رفاقت! هیچ تضمینی نیست بر اینکه شخصی که

با انسان صمیمی هست تا هنگام وفات همین‌طور

صمیمی بماند. علل و عوامل عدیده‌ای وجود دارد

که این صمیمیت را گاهی کم و گاهی زیاد می‌کند.

ولی آنچه در این حسیض و صعود و فراز و نشیب

و تغییرات و تحولات برای انسان لازم است، این

است که انسان از آن ملاکات و مبانی خود دست

برندارد؛ اگر حق را می‌بیند بگوید: آقا اینجا حق

است؛ و اگر نمی‌بیند

بگوید: اینجا باطل است! صحیح نیست که وقتی
با یک شخص صمیمیت دارد، هرچه از او می‌بیند
بگوید حق است، و در وقتی که صمیمیت ندارد
بگوید حق نیست!

روش سلوک و عرفان در هر وقت و زمان،
رؤیت و مشاهده حق است. شخص باید بگوید: این
مطلب ایشان درست و این مطلبشان غلط است!
ایشان این مطلب را در اینجا صحیح گفته‌اند و در
آنجا باطل! این مطلب در اینجا به این نحو بوده است
و در آنجا به آن نحو! در هر حال انسان باید حق را
بگوید!

سنت امتحان الهی

خدا هم برای انسان نسبت به مسائل داخلی و
رفاقت و شراکت و ارتباط با مردم امتحان پیش
می‌آورد؛ همه جا پیش می‌آورد!
مرحوم آقا می‌فرمودند:

اینها خیال می‌کنند امتحاناتی که به وجود می‌آید یک حساب و کتابی دارد و یک وضع
خاصی دارد! نه خیر، در هر دقیقه و ساعت برای سالک یک امتحان است!

در هر ساعت امتحان است؛ این ساعت یک
امتحان، آن ساعت یک امتحان! از این امتحان
درآمدی، امتحان بعدی شروع می‌شود و... . برای

سالک تمام خطورات و تمام تصوّرات و تمام رفت و آمدها امتحان است و انسان بایستی در تمام اینها مواظب باشد! نباید از حدّ و مرز خارج شود، و إلاّ این ارتباطات گاهی هست و گاهی نیست. صمیمی‌ترین افراد به انسان پشت می‌کنند! دنیا یک روز به انسان اقبال و یک روز ادبار می‌کند.

بیان جریاناتی از اقبال و ادبار افراد

مرحوم پدر ما می‌فرمودند:

پدرم^۱ در زمان حیات خودشان در مسجد لاله‌زار بیا و بروی داشت، مجالس و جلساتی داشت. وقتی که از مگّه می‌آمد، تا سه روز از کجا تا کجا، از چه محله تا چه محله‌ای مردم برای ولیمه می‌آمدند و می‌رفتند. ایشان چون خیلی پر عائله بودند چند تا خانه داشتند.^۲

ایشان به کسالت قلبی مبتلا شدند و دکترها گفته بودند که ایشان باید در جای (خوش آب و هوایی) باشند. ایشان در همان اطراف درکه و اوین املاتی داشتند و در تابستان‌ها به آنجا می‌رفتند.^۳ در این چهار ماهی که ایشان در اوین بودند یک نفر برای دیدن ایشان نرفت! حتّی یک نفر از همین علمای طهران نرفتند! همه این بیا و بروها تمام شد و همین مردم ایشان را ترک کردند تا اینکه ایشان از دنیا رفتند!^۴

^۱ مرحوم جدّ ما آیه‌الله آقا سیّد محمدصادق که به ایشان لاله‌زاری می‌گفتند. هم‌چنین چون ایشان با پدرش از سامراء به ایران آمده بود، به او سیّد محمدصادق عرب هم می‌گفتند.

^۲ استاد ابوالقاسم معمار که خودش متصدّی امور بود و آدمی داش‌مشتی بود - خدا رحمتش کند - به من می‌گفت: وقتی که پدربزرگت از مگّه می‌آمد، من را صدا می‌زد و می‌گفت: «استاد ابوالقاسم، از برنج و روغن دریغ نمی‌کنی!»

^۳ چون ما اصالتاً اهل درکه هستیم، یعنی اجداد ما در همان اوین و درکه بودند و بیلاقشان آنجا بود و برای قشلاق به خیابان بهارستان می‌آمدند. جدّ نهم ما همین امامزاده سیّد محمد ولی است که در درکه دفن است و اطاقی دارند که محلّ زیارت افراد است.

^۴ در وقتی که ایشان از دنیا رفتند، مرحوم آقا به عراق رفته بودند که در نجف یک منزل اجاره کنند و بعد بیایند و با والده ما عروسی کنند و عیالشان را به عراق ببرند و در آنجا تحصیل کنند، چون عقد کرده بودند و هنوز عروسی نکرده بودند. در عراق بودند که خبر آوردند پدرتان در طهران از دنیا رفته

اما وقتی که ایشان فوت کردند، تشییع جنازه ایشان در طهران بی سابقه بود! از خیابان شاه آباد کوچه حمّام وزیر جنازه را به مسجد لاله زار بردند و از آنجا تا مسجد شاه در ناصر خسرو که الآن مسجد امام است، روی دست تشییع کردند. از آنجا با ماشین به قم آوردند و حاج شیخ نماز خواندند و بعد هم در مکان فعلی، در جلوی قبر مرحوم علامه طباطبائی دفن کردند.

مردم این طور هستند! پدر ما اینها را دیده بود،

این وضع را دیده بود، آن مسائل را دیده بود و

به دنبال رستگاری و نجات و نجات خودش بود. اینها

برای ما که اهل علم هستیم خوب است تا بدانیم که

این مردم و عوام چه وضعیّت و جایگاه و موقعیتی

دارند! اینها چیزهایی است که خود شما هم دیده‌اید

و تجربه کرده‌اید.

است! ایشان به ایران برگشتند و به خاطر مسائل و مشکلات عجیب، رفتنشان به عراق تا یک سال دیگر به تأخیر افتاد.*

* رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۸۰؛ مهر فروزان، ص ۴۳.

مگر از میان همین‌ها افرادی نبودند که انسان را در موقعیتی غیر از موقعیت صحیح و مناسب قرار دادند و تعبیری آوردند که خود انسان هم راضی به چنین تعبیری نبود، ولی همان‌ها بعد برگشتند و یک قسم و طور دیگر رفتار کردند؟! خودتان در همین یکی دو سال اخیر دیدید و این مسئله در مرأی و منظر خود ما بوده است.

اینجا حضرت سجّاد علیه السّلام می‌فرماید:
گوش خودت را باز کن و گوش بده! من این حرف‌ها را به تو می‌گویم: دنبال آن کسی برو که **«أدعوه فیجیبنی»**؛ یعنی هر وقت او را بخواهی هست و حضور دارد.

شما نبودید و خبر نداشتید، من می‌دانم که شاگردان مرحوم آقای انصاری برای پدر ما چه سر و دست‌هایی می‌شکستند! می‌گفتند: «در هر مجلسی باید آقا سیّد محمّدحسین باشد، اگر نباشد نمی‌شود، اینجا می‌رویم آقا سیّد محمّدحسین باشد، آنجا می‌رویم آقا سیّد محمّدحسین باشد!» البته شخصیت ایشان هم شخصیتی نبوده است که کسی بتواند انکار کند، مثل ایشان کسی نبوده است و وقتی

ایشان مطلبی را می گفتند، یعنی مطلب تمام است. با اینکه در میان شاگردان آقای انصاری اهل علم زیاد بود، ولی بالأخره موقعیت و وضعیت ایشان با بقیه تفاوت داشت. گرمی مجلسشان به مرحوم آقا بود، اتکایشان به مرحوم آقا بود. وقتی مرحوم آقا می آمدند اینها خوش بودند، می گفتند، می خندیدند، شعر می گفتند و می خواندند؛ از این مسائل خیلی زیاد بود و اینها چیزهایی بود که ما با چشم خودمان دیده بودیم. می گفتند: «هرچه آقا سیّد محمد حسین بگوید درست است!» در اختلافات و مرافعاتشان می گفتند: «برویم نزد آقا سیّد محمد حسین و هرچه ایشان گفتند دیگر کار و مسئله تمام است!» اما وقتی امتحان مرحوم آقای حدّاد پیش آمد، همه گذاشتند و رفتند! فقط چند نفری ماندند که بعضی از آنها هم اوّل در شک بودند و بعد محکم شدند.^۱

چرا این طور بود؟ چون آقا سیّد محمد حسین می گوید: «حق این است و دلیلش هم این است!» نه اینکه فقط بگوید: «حق این است، حالا بعد

^۱ رجوع شود به روح مجرد، ص ۴۰ - ۶۰.

می بینی!« نه، این بیخود است! اگر کسی گفت: «حق این است و بعد می بینی»، بدان که از اوّل، مسئله دار است! باید بگوید: «حق این است و دلیلش هم این است.» ولی آنها می دیدند که نمی توانند خودشان را با حق وفق و تطبیق بدهند.

توأم بودن حق با اوامر و نواهی

وقتی چیزی حق است، پشت سر آن هم امر و نهی است! می گوید: «این کار را انجام بده، آن کار را انجام نده!» آیا حق همیشه با خنده است؟! نه، این طوری نیست که همیشه خوش باشیم! گاهی اوقات می گوید: «نباید این کار را انجام دهید!» ولی آن طرف می گوید: «هر کاری دلت می خواهد انجام بده! هر طور می خواهی با مردم تجارت کن! هر طور می خواهی در معامله غل و غش کن! هر طور می خواهی صحبت کن! هر طور می خواهی با مردم ارتباط داشته باش! نماز شب نخواندی، نخواندی! ذکر نگفتی، نگفتی! هر چه بود، بود! فقط بیا و بنشین و یک حافظ بخوان و چند فقره جوشن و یک زیارت و یک توسّل و تمام شد!» اینکه کار نشد!

موضع‌گیری متفاوت افراد در قبال اوامر و نواهی

مرحوم آقای حدّاد

مرحوم آقای حدّاد می‌فرمودند:

روزی یک عده از طهران به کربلا آمده بودند و به منزل یک سید هندی رفته بودند و مجالس گرم و خیلی مفصّلی داشتند. آمدند سراغ ما که شما هم بیایید و ما هم به آن مجلس رفتیم.

در آن مجلس یک مرتبه مرحوم آقای حدّاد رو

می‌کند به یکی از افرادی که در آن مجلس بود و

می‌گویند:

چرا شما به کربلا آمده‌اید؟! الآن اهل بیت شما از نبودن شما در ناراحتی است و وضع حمل دارد و این نبود و فراق شما برای او گران تمام می‌شود و ثقیل است! امام حسین این زیارت شما را قبول ندارد!

یک مرتبه همه ساکت شدند! خب مرحوم

آقای حدّاد ولیّ خدا است و اطلاع بر امور دارد و

الآن از غیب خبر داد، چون کسی این مطلب را به

ایشان نگفته بود! آن

سید که افراد در منزلش بودند، وقتی دید مریدش دارد از دست می‌رود، رو کرد به مرحوم آقای حدّاد و گفت:

به شما چه مربوط است که در کار اینها دخالت می‌کنید؟! این مطالبی که شما می‌گویید خلاف است و صحیح نیست و ایشان رضایت کامل دارد، شما دخالت نکنید!

مرحوم آقای حدّاد هم فرمودند:

ما حرفمان را زدیم؛ حالا هر کس می‌خواهد بپذیرد، و هر کس نمی‌خواهد نپذیرد! خداحافظ شما.

ایشان بلند شدند و از مجلس بیرون آمدند.

کسی که به دنبال مرحوم آقای حدّاد می‌آید، به دنبالش امر و نهی است. اما آنجا این طور نیست، بلکه فقط دیس پلو و حلوا است و دیگر هر چه بود، بود! آنجا فقط می‌گویند: «بیا و بنشین و در مجلس گرم بگیر، دیگر نه به عیالت کار داشته باش و نه به بچه‌هایت، نه به مسائل اخلاقی کار داشته باش و نه به مسائل تربیتی!» آن وقت یک دفعه می‌بینید که سر از یک جای دیگر درآورد! آیا فقط بیایم، بنشینیم، بگوئیم، بخندیم و هیچ نوع تربیتی نباشد، هیچ نوع مواظبتی نباشد، هیچ نوع کتتری نباشد؟! خب زن و بچه انسان هم حقی دارند و آنها هم باید تحت یک نظام و حساب و کتابی باشند. قضیه این طور که نیست!

حالا این یکی از آن موارد است. می‌گویند:

«آقا، ما دل‌مان می‌خواهد مسافرت برویم، نباید در کار ما دخالت کنید!» ولی کسی که در یک ممشا و مجرای حقّی قرار می‌گیرد، باید تمام کارهایش را با حق تطبیق بدهد؛ آن وقت اینجا هم امر است و هم نهی است! می‌گویند: «آقا، این کار را باید انجام بدهی، آن کار را نباید انجام بدهی!» اما در اینجا می‌بینیم که شخص نمی‌تواند زیر بار حق برود و می‌خواهد راحت باشد، می‌خواهد فرار کند، سلوک هم که با راحتی نمی‌سازد! در سلوک، انسان نمی‌تواند از زیر بار مسئولیت فرار کند؛ لذا همه مرحوم آقا را رها و ترک کردند.

آنها کسی را می خواستند که به آنها امر و نهی نکند، به آنها «تو» نگوید! به آنها نگوید: «بالای چشمت ابرو است!» آنها فقط آمدن و نشستن و صحبت کردن و یک شام و ناهار خوردن و بعد هم رفتن را می خواستند. من که این جریانات را نقل می کنم در همه آنها حضور داشته ام.

-: امشب جلسه کجا است؟

-: منزل آقای فلان!

-: پس برویم!

-: فردا شب مجلس کجا است؟

-: منزل آقای فلان!

-: پس برویم!

حالا چه ساعتی به خانه برمی گشتند؟ ساعت یک بعد از نصف شب! آنجا چه گفته می شد؟ می گفتند و می خندیدند و برای خالی نبودن عریضه یک غزل حافظ هم می خواندند. ولی در مجالس مرحوم آقای حداد نان و ترب است! حالا اینجا هم می آید حاج آقا؟! به قول مرحوم آقا که می گفتند:

ما این نان و سبزی را که می خوردیم می دیدیم فایده ندارد، به خانه می رفتیم و آبگوشت می خوردیم و می گفتیم با نان و سبزی و با نان و فجل که نمی توان روزه

در مجالس مرحوم آقای حدّاد آبِ خوردن و
چای است. این آقای حدّاد است! وقتی که پول
نداشتند به خاطر همین افراد می‌رفتند و قرض
می‌کردند. به خانۀ مرحوم آقای حدّاد می‌آمدند و
بیرون هم نمی‌رفتند، بعد پلو هم می‌خواستند! ایشان
هم می‌رفت قرض می‌کرد و می‌آمد. آن وقت همین
افراد می‌گفتند: «کرامت به خرج داده و از زیر تشک
پول درمی‌آورد!»

^۱ رجوع شود به روح مجرد، ص ۳۲ و ۳۳.

حالا نمی‌دانند که این بندهٔ خدا رفته و آفتابه
گرو گذاشته است! اینها را مرحوم آقا می‌دیدند و
می‌دانستند که ایشان با چه مشقّات و مضیقه‌ای برای
افرادی که از ایران می‌آیند، این کارها را انجام
می‌دهند.

خب مرحوم آقا هم که نمی‌تواند اینها را
بگوید. او می‌گوید: اصل رفاقت ما براساس سلوک
است؛ تو نه خواهر من هستی و نه برادر من! وقتی
قرار باشد شما با ما در سلوک - که اصل و محوریت
حرکت و ارتباط ما را تشکیل می‌دهد - همراه
نباشید، ما با چه ملاکی با شما رفاقت داشته باشیم؟!
بله، فقط سلام و علیک می‌کنیم. لذا این افراد تا آخر
عمر مرحوم آقا هم به منزل ایشان می‌آمدند و آقا هم
سلام و علیک می‌کردند و چای تعارف می‌کردند
و... . البته گاه‌گاهی هم ایشان به منزلشان می‌رفتند
و این‌طور نبوده است که ترک کنند؛ ولی دیگر آن
عُلقه و آن ارتباط نیست. آن یک مسئلهٔ دیگری
است!

توجهٔ انسان رند به حقیقت عالم هستی و ذات

پروردگار

پس آدم زرنگ باید در همهٔ احوال، [به فکر خودش باشد]. آیهٔ قرآن می‌گوید: ﴿قُوَا أَنْفُسَكُمْ ۚ وَ أَهَّ لِيَكُم ۙ نَارًا ۙ﴾؛^۱ یعنی اوّل به فکر خودتان باشید! به دنبال آن چیزی باشید که در عالم هستی و در عالم وجود، ثبات و استقرار دارد. در عالم وجود ثبات فقط اختصاص به ذات اقدس پروردگار دارد، و إلاّ پیغمبر هم باشد یک روز می‌رود. امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

سخت‌ترین و صعب‌ترین روزهای عمر من، روز وفات رسول‌الله بود؛ و دوّم، روزی که فاطمه را از دست دادم!^۲

این رسول خدا هم بالأخره یک روز می‌رود و علی تنها می‌ماند، ولی خدا که نمی‌رود؛ خدا هست! رسول‌الله زیر خاک می‌رود و روی ایشان هم خاک می‌ریزند و

^۱ سوره تحریم (۶۶) آیه ۶. معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۴۳:
 «جان‌های خود را و بستگان خود را از آتش جهنّم حفظ کنید!»
^۲ رجوع شود به نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۱۹ و ۳۲۰.

با زمین، صاف و یکسان می شود! البتّه حقیقتش
همچنان هست و فقط بدنش را زیر خاک می کنند؛
ولی خدا که بدن ندارد، پس او همیشه هست! خود
رسول خدا می گوید: به دنبال «او» باش؛ نمی گوید:
به دنبال «من» بیا! منتها از این باب که ما جاهل هستیم
و جاهل احتیاج به دلیل دارد، احتیاج به سراج دارد،
احتیاج به نور دارد، رسول الله نور است و باید
به دنبال او برویم؛ آن مطلب دیگری است. ولی
می گوید: به دنبال من بیا تا به «او» برسی؛ نمی گوید:
تا به «من» برسی!

این معنا، معنای حمد است که انسان باید
به دنبال آن ذات و حقیقتی باشد که آن حقیقت، یک
حقیقت مستمر است. اگر انسان توانست این مسئله
را تمرین کند تا در نفس او مستقر شود و خودش را
طوری قرار بدهد که با تحولات و تغیر و تبدل
اوضاع، نفس او خیلی متحوّل و متغیر نشود، خیلی
از راه را رفته است. بالأخره اوضاع در بستر زمان
دستخوش تغیر و تحوّل است؛ یک روز این می آید
و آن می رود، یک روز آن می آید و این می رود، یک
روز فراز است و یک روز نشیب است، یک روز

مرض است و یک روز صحت است، یک روز موت است و یک روز حیات و تولد است! اگر انسان بتواند این حالت را در خودش متمرکز و متفرّر کند، خیلی کار کرده است! فلذا مبنای زندگی و ارتباط و تعلق انسان هم باید براساس توحید باشد.

محوریت توحید و حق در ارتباطات سالک با

افراد دیگر

﴿أَلْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ

عَدُوٌّ إِلَّا آلَ الْمُتَّقِينَ﴾^۱. اگر انسان در این دنیا ارتباط

خودش را با افراد براساس توحید و عقیده و براساس

اشتراک در مسیر قرار بدهد، این مسئله برای او مفید

است، ولو یک روز باشد؛ یعنی ولو یک روز با یک

شخص براساس توحید ارتباط داشته باشد، آن یک

روز برای او مفید است، اگرچه روز بعد تغییر و

تحول پیدا شود!

حالا اگر آن شخص هم متقابلاً این گونه باشد،

دوام پیدا می کند؛ یعنی اگر رابطه

^۱ سوره زخرف (۴۳) آیه ۶۷. معاد شناسی، ج ۴، ص ۳۰۶:

«دوستان و موالی در آن روز، بعضی با بعضی دشمنند؛ مگر پرهیزگاران!»

انسان با یک شخص براساس مسئله اشتراک در مسیر باشد و رابطه آن شخص هم متقابلاً با انسان براساس اشتراک در مسیر باشد، این محبت و انس دوام پیدا می‌کند، و الاً دوام ندارد! در این صورت انسان هیچ وقت مغبون نیست؛ یعنی اگر دو سال یا سه سال بعد به هر عللی اختلاف و تغییر و تحوّل پیدا شد و روابط سرد شد، انسان نه تنها مغبون نیست، بلکه خیلی هم خوشحال است که در این مدت دو سه سال، ارتباطاتش براساس صحیح بوده است.

ولی اگر از اوّل ارتباط براساس ارتباط دنیوی باشد، بعد از یک عمر انسان روی دستش می‌زند که: «ای داد بیداد، ما را ببین که چقدر برای او کار کردیم و چقدر برای او مایه گذاشتیم؛ او رفت و اصلاً پشت سرش را هم نگاه نکرد!» اگر ارتباط دنیوی باشد همین است. او هم می‌گوید: «می‌خواستی انجام ندهی!» تمام این گرفتاری‌های در دنیا و بر سر یکدیگر زدن‌ها برای ارتباط مادی است.

وقتی که به حقیقت توحید نرسیدند و آن را
مدّ نظر و وجهه برای اعمال و کارهای خودشان، و
قبله و اسوه برای برنامه‌های زندگیشان قرار ندادند،
و در مسائلی افتادند که دیگر انواعش متفاوت است،
نتیجه‌اش همین چیزی می‌شود که شما می‌بینید!
به‌جای آن، درگیر ریاسات و بگیر و ببند و
بالا و پایین و مسائل عقیدتی می‌شوند و مسائل دیگر
هم ضمیمه می‌شود!

الآن چند تا روزنامه در این مملکت پخش
می‌شود؟ یک روز همه این مجلات و روزنامه‌ها را
بخرید و در این اطاق بگذارید، می‌بینید یک متر
ارتفاع پیدا می‌کند! این بر سر آن می‌زند، آن بر سر
این می‌زند! خبرنگارشان را در کارخانه‌ها و جاهای
مختلف می‌فرستند تا از دیگران نقطه ضعف پیدا کند،
بعد به طرف مقابل می‌گویند:

یا به ما پول می‌دهی یا در روزنامه خود

نقطه ضعف شما را افشاء می‌کنیم!

محوریت توهمات و تخیلات در ارتباطات اهل

باطل

آن وقت بالای روزنامه‌شان آیه قرآن هم

می‌نویسند: ﴿الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ﴾^۱. منافقین

هم می‌گفتند: ﴿وَفَضَّلَ اللَّهُ آلَ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى

آلِ الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا﴾^۲. هم آنها به قرآن

تمسک می‌کنند، و هم ما تمسک می‌کنیم؛ اما معلوم

نیست که در آن طرف، کدام یک راست می‌گوییم!

همه ما مثل هم هستیم، فقط صورت‌ها فرق می‌کند.

منافقین با بقیه بر سر قدرت دعوا می‌کردند و

می‌گفتند: «ما باشیم و شما نباشید!» خب اینها هم که

همین هستند! این کسی که الآن به خون دیگری تشنه

است، برای چیست؟ حالا ما اسم او را منافق و ضد

خدا و ضد پیغمبر گذاشته‌ایم و راست هم است؛ آنها

^۱ سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۹. امام شناسی، ج ۷، ص ۱۱۹:

«آن کسانی که رسالات خداوند را تبلیغ می‌کنند.»

^۲ سوره نساء (۴) آیه ۹۵. روح مجرد، ص ۴۱۴:

«خداوند مجاهدین را بر قاعدین با پاداش عظیمی برتری بخشیده است.»

منافق هستند، دین ندارند، ایمان ندارند؛ ولی بالأخره
آخر قضیه را که نگاه بکنیم می بینیم که همه دعواها
بر سر قدرت است! همه می گویند: تو نباش و من
باشم!

مرحوم والد - رضوان الله عليه -

می فرمودند:

وقتی که در آن طرف قضیه حجاب برداشته شود، آن وقت معلوم می شود که چه
کسی جلو و چه کسی عقب است، اینجا معلوم نیست!

در اینجا با عمامه های جلو و ریش های بلند

در صدر مجلس ردیف تا ردیف نشسته اند، اما چه

کسی می داند که الآن در آن باطن و در آن سرّ چه

می گذرد و چه مسائل و تصوّرات و تخیلاتی وجود

دارد و عبور می کند؟ اینها را خدا می داند و آن کسانی

که متصل به او هستند. آن کسانی که باطن را

می شناسند، و از حقیقت باطن خبر دارند، فقط آنها

اطّلاع دارند!

مکاشفه مرحوم نخودکی از باطن برخی علمای

نجف

یک روز من در خدمت مرحوم آقا

- رضوان الله علیه - بودم و مرحوم آية الله مطهری

هم بودند. خود ایشان از مرحوم آية الله آقا سيّد

احمد خوانساری نقل می کرد که مرحوم آقا شيخ

حسن علی نخودکی اصفهانی می گفتند: «من بعضی

از اعظم نجف را به صورت خوک می بینم!»^۱

چه کسی اینها را می فهمد؟! آقا با عصا و

عمامة بزرگ و ریش کذا و بیست نفر حواریون و

مصاحبین در دور و بر، می آیند و می روند، درس

می فرمایند، علوم امام جعفر صادق را ابلاغ

می فرمایند؛ ولی یک نفر مثل آقا شيخ حسن علی

نخودکی اصفهانی است که می فهمد در این باطن چه

می گذرد و چه افکاری دارد و روحیه اش چیست و

چه غوغا و جنگ و ستیزی در این نفس در جریان

است!

^۱ رجوع شود به افق وحی، ص ۵۰۹؛ مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۴، ص

البته آقای مطهّری می‌گفتند که من می‌دانم که

آن شخص کیست، ولیکن آقا سید احمد خوانساری

اسم آن شخص را به من نگفتند!

خب همین‌طور است دیگر! یک‌دفعه انسان

می‌بیند که یک عمر دارد برای امام صادق سینه

می‌زند، اما شکل او شکل خوک است! پس این امام

صادق با تو چه کرده است؟! این روایات امام صادق

با تو چه کرده است؟! این علوم امام صادق چه

تأثیری در من به‌وجود آورده است؟! قضیه در

این طرف مشخص نیست، ولی در آن طرف مشخص

است!

اینجا است که آیه می‌فرماید:

﴿الْأَخِلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ﴾^۱ «تمام دوستان در روز قیامت،

بعضی دشمن بعضی دیگر هستند؛ مگر آنهایی که اساس حرکت و زندگیشان
براساس تقوا است!»

إن شاء الله امیدواریم که خداوند ما را از زمره

آنهایی قرار بدهد که هنگام رفتن

^۱سوره زخرف (۴۳) آیه ۶۷.

از این دنیا احساس غبن و پشیمانی ندارند. این

مسئله مهمی است!

مَنْ اسْتَوَى يَوْمَهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ؛ «اگر کسی دو روزش با هم مساوی باشد، مغبون است!»

حالا آن کسی که روز بعدش بدتر از روز قبلش

است که دیگر بماند!

امیدواریم إن شاء الله در ذیل عنایات ائمه

علیهم السّلام، با آن نیّت‌هایی که امام سجّاد این

دعاها را عرضه داشته‌اند، خداوند به برکت همان

انفاس قدسیّه، گناهان ما را ببخشد، و کاستی‌ها و

سستی‌ها را به کرم خودش و بذل توجّه اولیای

خودش بر ما نادیده بگیرد!

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

^۱ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۶۶۸:

«قال الصادق عليه السلام: **”مَنْ اسْتَوَى يَوْمَهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ، وَ مَنْ كَانَ آخِرُ يَوْمِيهِ شَرَّهُمَا فَهُوَ مَلْعُونٌ، وَ مَنْ لَمْ يَعْرِفِ الزِّيَادَةَ فِي نَفْسِهِ كَانَ إِلَى النُّقْصَانِ أَقْرَبَ، وَ مَنْ كَانَ إِلَى النُّقْصَانِ أَقْرَبَ فَالْمَوْتُ خَيْرٌ لَهُ مِنَ الْحَيَاةِ.“**»

ترجمه: «امام صادق علیه السّلام فرمود: ”هر کس دو روزش یکسان باشد زیانکار است؛ و هر کس از دو روزش، روز بعدش بدتر باشد مورد لعنت است؛ و هر کس در خود زیادی و پیشرفتی نبیند پس [به خاطر از دست دادن وقت گرانباهش] به کمبود و نقصان نزدیک‌تر است؛ و هر کس که به نقصان نزدیک‌تر باشد مرگ برای او بهتر از زندگی است!“» (محقق)

مجلس چهل و هشتم: رمز و راز موفقیت اولیا

و عرفای الهی در ارتباط با پروردگار

رمضان المبارک ۱۴۲۰ هجری قمری

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ

الطَّاهِرِينَ

و اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

الحمد لله الذي أدعوه فيجيبني وإن كنت بطيئاً حين يدعوني!

«حمد، مختصّ پروردگاری است که هرگاه او را بطلبم لبتیک می گوید؛ و هرگاه که او مرا بخواند مماطله^۲ می کنم و ببطء نشان می دهم!»

لقای پروردگار، خواست و هدف اولیای الهی

در مجلس گذشته عرض شد که بزرگان و

اولیا که وجهه خود را فقط و فقط لقای پروردگار

قرار داده اند و هیچ شائبه ای از شوائب عالم کثرت، و

هیچ تعلقی نسبت به اهوویه و آراء دنییه عالم کثرت در

آنها وجود ندارد، بی جهت و بیخود این راه و سلک

را اختیار نکرده اند؛ بلکه آنها مسئله ای را می دانسته اند

و مطلبی را متوجه بوده اند که این کار را انجام

داده اند!

علت تلاش و همت بزرگان برای رسیدن به

لقاءالله

انسان هر عملی را که انجام می دهد و هر

^۱ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره ای از دعای ابوحمزه ثمالی.

^۲ لغت نامه دهخدا: «مماطله: در انتظار نگه داشتن، معطل کردن.»

مقصدی را که مدّ نظر قرار می‌دهد، براساس
یک سری از پیش‌فرض‌ها و تصوّرات و مبادی اولیه
است. آیا ممکن است

که انسان بی‌جهت و بدون هیچ‌گونه نفع و فایده‌ای عملی را انجام دهد؟! خیر، این نمی‌شود! بله، ممکن است در تصوّر نفع و فایده دچار اشتباه شود، اما اگر بیخود و بی‌جهت مطلبی را دنبال و پیگیری کند، چنین کاری زیبندهٔ یک انسان عاقل نیست.

چرا اولیا و بزرگان همّت خود را فقط لقای پروردگار قرار داده‌اند و از غیر او چشم پوشیده‌اند و به مسائل دیگر توجّه نکرده‌اند؟ علّت این است که متوجّه شده‌اند غیر از پروردگار، هیچ ذات دیگری قابل توجّه و اعتماد و اتّکاء نیست. این مسئله در وجود آنها راسخ و متمرکز و حک شده است و وقتی که این قضیه حک شود، انسان نمی‌تواند غیر از آن را عمل کند و انجام بدهد؛ ولو هرچه می‌خواهد بشود! وقتی انسان به یک مطلب قطعی و یقینی می‌رسد، دیگر هرچه پیش آید و در مورد او هر حرفی و تهمتی بزنند و هر کاری انجام دهند، او نمی‌تواند از آن صرف نظر کند؛ چون به یقین رسیده و آن یقین، راه را برای او باز کرده و غیر آن راه را بسته است! آن وقت انسان چطور می‌تواند غیر آن

مسیر را اختیار کند و حرکت کند و برود؟!

صداقت مرحوم علامه طباطبائی، دلیل بر وجود

حق و حقیقت

مرحوم آقا وقتی که در قم خدمت مرحوم

علامه طباطبائی بودند، می فرمودند:

ما وقتی که به علامه رسیدیم، صحت و اطمینان راه و درستی مسیر را در وجود ایشان لمس کردیم! فهمیدیم که حق واقعیت دارد، واقع در خارج موجود است، واقع و حقی هست! صداقت رفتار و صداقت گفتار و صداقت فعال مرحوم علامه طباطبائی. رضوان الله علیه. ما را به این حقیقت رساند که یک واقعی وجود دارد. اگر ما به علامه نرسیده بودیم، همین طور در شک و اضطراب بودیم؛ چون به هر کسی که نگاه می کردیم یک مشکلی داشت، حرفش با قولش دو تا بود، آنچه می گفت با آنچه عمل می کرد دو تا بود!^۱

تا وقتی انسان ارتباط ندارد، از مسائل و قضایا

خبر ندارد. فقط عمامه‌ای می بیند بسیار منظم و

مرتّب و به قول معروف شصت پر و سی پر، با

لایه‌های خیلی دقیق،

^۱ رجوع شود به مهر تابان، ص ۱۶ و ۱۷.

نظیف و ظریفِ سانتی متری و میلی متری!

از سابق می گویند که عمامه پیچیدن حساب و کتاب دارد! من از وقتی که مرحوم پدرم عمامه بر سرم گذاشت تا الآن یک عمامه برای تمرین نیچیده‌ام! گاهی اوقات خراب درمی آمد و گاهی اوقات درست درمی آمد. مرحوم آقا هم خیلی به من اعتراض می کردند که این چه عمامه‌ای است بر سرت گذاشته‌ای؟!!

عمامة علامه طباطبائی را دیده بودید چطور بود؟! یک چیز عجیبی بود! بعضی از عکس‌های ایشان، آن وضعیّت را نشان می دهد. من نمی خواهم بگویم که عمامه مرتّب و عصای کذا بد است؛ نه، اینها خوب و درست است و انسان باید نظیف و منظم و مرتّب باشد. مرحوم قاضی - رضوان الله علیه - منظم‌ترین عالم در نجف بود. لباسی که برای بیرون می پوشید یک ذره کثیفی نداشت و بهترین لباس را می پوشید، درحالی که [در خانه] لباس مندرس می پوشید؛ چون ایشان وضع معیشتی خوبی نداشت؛ ولی بهترین لباس، قبا و عبایش برای بیرون بود و این حکایت از نظم ایشان

می‌کند. ولی آنچه ما از افراد در بیرون می‌بینیم و احساس می‌کنیم همین مقدار است: سلامٌ علیکم، حرکت با طمأنینه، با وقار، با آرامش، با سکینه و قدم‌های آهسته! این چیزی است که ما می‌بینیم و بیش از این خبر نداریم!

یکی دو سال مانده به فوت مرحوم آقا، در یک تابستان من از منزل ایشان در مشهد بیرون آمدم تا به جایی بروم. همین‌که بیرون آمدم، دیدم یک نفر در آن سه راه است و می‌خواهد به اتفاق زن و بچه‌اش به منزل ایشان بیاید. ایشان یک فرد خیلی مُعَنَوَن^۱ و از اهل علم بود که همه هم او را می‌شناسند. حرکتش با آنها به یک نحو خاصی بود، امّا تا چشمش به من افتاد یک مرتبه دیدم که مستقیم و خیلی دقیق ایستاد و سرش را پایین انداخت و دیگر به آنها مجال صحبت کردن نداد و آنها هم فهمیدند که هوا خیلی پس است و باید یک خُرده عقب بایستند و دکور را درست کنند! همین‌طور آمدم

تا به او رسیدم، سلام و علیک کردم و گفتم: «آقا،

^۱ لغت‌نامهٔ دهخدا: «مُعَنَوَن: دارای عنوان و مقام.»

یک قدری دیر شد!» و بعد رفتیم. حالا نمی دانم که آیا او منظورم را فهمید یا نه؟! خلاصه وضعیّت همین است!

ملاکات امام سجّاد علیه السّلام نسبت به شناخت عالمان واقعی

چرا حضرت امام سجّاد علیه السّلام در نامه به آن شخص نسبت به اطلاع از احوال علما، او را از مراجعه به علمای سوء بر حذر می دارند و همین طور مراتب اعمال خارجی و گفتار و اقوال را بیان می کنند و بعد به او می فرمایند:

اگر می خواهی به احوال و روحیات اشخاص پی ببری، باید در خلوت و جلوت با آنها هم نشینی داشته باشی!
اگر دیدی شخصی این طور است، غزه نشو و گول نخور! چه بسا ممکن است که شخصی این طور باشد. اگر دیدی نمازش این طور است و روزه اش این طور است مبادا گول بخوری، شاید برای ریا باشد! اگر دیدی در صحبت هم صداقت به خرج می دهد، باز مبادا گول بخوری!
باید با او ممارست کنی، رفت و آمد و نشست و برخاست داشته باشی تا نقاط ضعف و قوتش به دست بیاید و بفهمی که آیا او در کلامش صادق است یا نه!^۱

^۱ الإحتجاج، ج ۲، ص ۳۲۰:

«عن الرضا عليه السلام أنه قال: **”قال علي بن الحسين: إذا رأيتُم الرجل قد حسنَ سمتهُ و هديهُ و تماوتَ في منطِقهِ و تخاضعَ في حرَكاتِهِ فرَويدًا لا يغرَنِّكُم فما أكثرَ من يُعجزُهُ تناولُ الدُّنيا و رُكوبُ الحرامِ مِنها لضعفِ نيّتهِ و مهانتهِ و جبنِ قلبِهِ، فنصبَ الدّينَ فحًا لها فهو لا يزالُ يخلُ النّاسَ بظاهِرِهِ، فإن تمكّنَ من حرامِ اقتحمَهُ. وإذا وجدتموه يعفُ عن المالِ الحرامِ فرَويدًا لا يغرَنِّكُم، فإن شَهواتِ الخلقِ مُختلفةٌ. فما أكثرَ من يَنبو عن المالِ الحرامِ و إن كثرَ، و يحمِلُ نفسَهُ علي شَوهاءِ قبيحَةٍ فيأتي مِنها محرّمًا. فإذا وجدتموه يعفُ عن ذلكِ فرَويدًا لا يغرَنِّكُم حتّى تنظروا ما عقدهُ قلبه. فما أكثرَ من تركَ ذلكَ أجمَع، ثم لا يرجعُ إلى عقلٍ متينٍ، فيكونُ ما يفسدُهُ بجهلهِ أكثرَ ممّا يصلحُهُ بعقله. فإذا وجدتم عقله متينًا فرَويدًا لا يغرَنِّكُم حتّى تنظروا أمعَ هواه يكونُ علي عقله، أم يكونُ معَ عقله علي هواه، و كيفَ محبّتهُ للرّياساتِ الباطلةِ و زُهدِهِ فيها، فإنّ في النّاسِ من خسرَ الدُّنيا و الآخرةَ يتركُ الدُّنيا للدُّنيا و يرى أنّ لذةَ الرّئاسةِ الباطلةِ أفضلُ من لذةِ الأموالِ و النعمِ المُباحةِ المُحلّلةِ، فيتركُ ذلكَ أجمَع [ادامه در صفحه بعد]**»

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] **طَلَبًا لِلرِّيَاسَةِ. حَتَّى** ﴿إِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْ لَهُ آلٌ عِزَّهُ بِأَلِّئِثَّم فَحَسَبَهُ جَهَنَّمَ وَلَبِئْسَ آلٌ مِّمَّهَادُ﴾.

فَهُوَ يَخْبِطُ خَبِطَ عَشَوَاءٍ يَقُودُهُ أَوَّلُ بَاطِلٍ إِلَى أَبْعَدِ غَايَاتِ الْخَسَارَةِ، وَيَمُدُّهُ رَبُّهُ بَعْدَ طَلَبِهِ لِمَا لَا يَقْدِرُ عَلَيْهِ فِي طُغْيَانِهِ. فَهُوَ يُحِلُّ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَيُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَا يُبَالِي مَا فَاتَ مِنْ دِينِهِ إِذَا سَلِمَتْ لَهُ رِيَاسَتُهُ الَّتِي قَدْ شَقِيَ مِنْ أَجْلِهَا. فَاولئك الذين غضب الله عليهم ولعنهم واعد لهم عذابا مهينا.

و لکن الرجل کل الرجل نعم الرجل هو الذی جعل هواه تبعا لأمر الله و قواه مبدولة في رضى الله يرى الذل مع الحق أقرب إلى عز الأبد من العز في الباطل، و يعلم أن قلیل ما یحتمله من صرائها یؤدیه إلى دوام النعیم في دار لا تبید و لا تنفد، و أن کثیر ما یلحقه من صرائها إن اتبع هواه یؤدیه إلى عذاب لا انقطاع له و لا یزول.

فَدَلِكُمْ الرَّجُلُ نِعَمَ الرَّجُلِ، فَبِهِ فَتَمَسَّكُوا وَبِسُنَّتِهِ فَاقْتَدُوا، وَ إِلَى رَبِّكُمْ فَبِهِ فَتَوَسَّلُوا فَإِنَّهُ لَا تَرُدُّ لَهُ دَعْوَةٌ وَ لَا يُخَيَّبُ لَهُ طَلِبَةٌ! « معاد

شناسی، ج ۷، ص ۳۱۹ - ۳۲۲:

«شیخ طبرسی (ره) با سند خود از تفسیر منسوب به امام حسن عسکری علیه السلام از حضرت امام رضا علیه السلام از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمودند:

«اگر مردی را ببینید که طریقه و روش او نیکو است و گفتار خود را آهسته و آرام نموده و سخن خود را ضعیف و ملایم نشان دهد و در کارها و حرکاتش خود را خاضع و فروتن جلوه دهد، فوراً به او گرایش پیدا نکنید، دست نگاه دارید، توقف کنید که شما را گول نزند؛ زیرا چه بسیار کسانی هستند که به علت سستی نیت و پستی هویت و ترسو بودن دلشان از رسیدن به دنیا و ارتکاب کارهای حرام عاجز مانده‌اند و بدین جهت دین را دام وصول به دنیا و وسیله صید وصول به مادیات و شهوات قرار می‌دهند؛ مردم را به ظاهر آراسته خود می‌فریبند و چنانچه به چیز حرامی دست یابند با تمام مشقت و تکلف خود را بدان می‌رسانند و دست می‌آیند.

و اگر دیدید که آن مرد از مال حرام اجتناب می‌ورزد و دست بدان نمی‌آید پس باز صبر کنید و در گرایش به او مبادرت نکنید که شما را فریب ندهد، چون خواسته‌ها و تمایلات نفسانی مردم مختلف است؛ زیرا که چه بسیاری از مردم از به دست آوردن مال حرام گرچه فراوان باشد دوری می‌کنند، ولیکن اراده خود را از راه زنا و اعمال شنیعه باز نمی‌دارند و نفس خود را بر ورود بر یک زن زشت کریه‌المنظر فرود آورده و از راه حرام با او آمیزش می‌کنند.

و اگر آن مرد را چنین یافتید که از این عمل زشت هم دوری می‌کند، باز شکبیا باشید و در گرایش به او شتاب نکنید که مبادا شما را گول زند تا خوب

بنگرید که گره و بستگی عقلانی او چطور است و مرکز تصمیم‌گیری تفکیری او چگونه است؛ چون بسیاری از مردم هستند که از روی آوردن به [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] دنیا و ارتکاب محرّمات و وصول به اموال حرام و اعمال آمیزشی جنسی خودداری نموده و عفت به خرج می‌دهند، ولیکن دارای عقل متین و فکری استوار نیستند و بنابراین مفسده کارهایی را که انجام می‌دهند بیش از مصلحت آن است، چون بر پایه جهالتی که دارند مفسده‌ای می‌آفرینند بیشتر از مصلحتی که پدیده عقل و درایتشان است.

و اگر عقل او را نیز متین و استوار یافتید، باز زود اقدام بر پیروی و تبعیت نکنید تا آنکه او را بنگرید که آیا با هوای نفس خود متحد شده و علیه عقلش قیام کرده است و یا آنکه با عقلش متحد شده و با هم علیه هوای نفس اماره بپا خاسته‌اند! و دیگر ببینید که آیا نسبت به ریاست‌های باطله دنیویّه اشتیاق و رغبت دارد یا آنکه بی‌رغبت و میل است؛ چون در میان توده مردم افرادی یافت می‌شوند که هم دنیا و هم آخرت هر دو را باخته‌اند؛ دنیا را برای وصول به دنیا ترک گفته‌اند و پنداشته‌اند که لذت ریاست‌های باطل از لذت اموال حرام و نعمت‌های مباح و حلال بیشتر است و بنابراین برای نیل به ریاست‌های باطل از همه اینها گذشته‌اند. ﴿و اگر به آنها گفته شود از خدا بپرهیز، مقام خودخواهی و عزت کاذب او را به گناه می‌کشد، پس جهنم برای او بس است و حقاً بد جایگاهی است﴾.

این چنین فردی چون آدم یک چشمی پیوسته در امور بدون بصیرت و درایت است و اوّلین گامی که به باطل بردارد او را به آخرین مراتب خسران و زیان می‌کشاند. و پس از آنکه نمی‌تواند به منویات خود برسد، پروردگارش او را در طغیان و سرکشی ممتد می‌برد؛ و در این صورت آنچه را که خدا حرام کرده است حلال می‌شمرد و آنچه را که خدا حلال کرده است حرام می‌شمرد. و اگر ریاست باطلش که به دنبالش می‌رود و برای وصول به آن خود را به مهالک انداخته و به شقاوت رسانده است سالم بماند، باکی در از بین رفتن دینش ندارد! پس این افراد کسانی هستند که خدا بر آنها غضب نموده و به آنان صلاهی دورباش زده و عذاب ذلت‌آمیز و تحقیر انگیز برایشان مهیا ساخته است.

ولیکن مرد، تمام مرد، نیکو مرد آن کسی است که هوای نفس و درخواست خود را تابع امر خدا نموده است و قوای خود را در راه رضای خدا مبذول داشته است و ذلت را با وجود داشتن حق، به عزت ابدیه نزدیک‌تر می‌یابد از عزتی که با باطل به دست می‌آید. و به یقین می‌داند که گرفتاری‌های کم و ناچیز دنیا که برای رضای خدا آنها را تحمل می‌کند، او را به دوام نعمت‌های

چرا مرحوم آقا می فرمودند: اگر انسان
بخواهد استادی را انتخاب کند، نمی تواند در همان
دفعه^۱ واحده^۲ به شخصی مراجعه کند؟! چون ما که
علم غیب نداریم، ما که اطلاع نداریم، ما که از سرائر
اشخاص خبر نداریم؛ شاید او لُص^۱ باشد، شاید او
سارق باشد!

ظاهرش چون گور کافر پُر حُلل

این به خاطر این است که ما از احوال شخص
خبر نداریم و نمی دانیم.

یک شخص موثّق که در اندرونی منزل
شخصی که صاحب رساله بوده و از دنیا رفته است،
رفت و آمد داشت برای کسی تعریف می کرد و او به

ابدیّه خداوند در بهشتی که خرابی و فنا و نیستی ندارد خواهد رسانید. و نیز
می داند که اگر از هوای نفس امّاره خود پیروی کند، بسیاری از خوشی هایی
که در دنیا می برد او را به عذاب ابدیّه خداوند که زوال و انقطاع ندارد خواهد
کشانید!

پس بنابراین بدانید که مرد تمام عیار چنین مردی است، مرد نیکو و پسندیده
و استوار چنین مردی است، پس حتماً به او تمسّک کنید و به رویّه و منهاج
و سیره او اقتدا نمایید و به وسیله او به سوی پروردگارتان متوسّل شوید؛ چون
درخواست و دعای او ردّ نمی شود و طلب و خواهش او دچار جرمان
نمی گردد!»

^۱ لغت نامه دهخدا: «لص: دزد.»

من گفتم: «اگر من آن آقا را صبح از خواب بیدار
نکنم، نماز صبحش قضا می‌شود!»

در بیرون سلام و صلوات و بیا و برو، مبلّغین
هم که از این طرف و آن طرف مدح و ثنا می‌کنند،
مردم عوام هم که خبر ندارند!

من یک روز از درب منزل همین آقا
می‌گذشتم، دیدم که قبل از طلوع آفتاب یک عده از
یک جا آمده بودند و جلوی منزل ایشان ایستاده
بودند و زیارت‌نامه می‌خواندند تا در را باز کنند و
اینها داخل بروند! خب بعد هم امتحاناتی پیش آمد.

از باطن که کسی خبر ندارد!

وقتی که ما می‌شنویم شخصی مانند مرحوم آقا شیخ حسن‌علی اصفهانی چنین مطالبی را می‌گوید،^۱ یا یک بزرگ دیگری راجع به شخص دیگری می‌گوید: «نفس کافری دارد»،^۲ نباید تعجب کنیم؛ چون ما خبر نداریم! حرف خوب خیلی گفته می‌شود، اما آن کسی که اطلاع دارد و نیات را می‌بیند و بر سرائر وجود شخص احاطه و هیمنه دارد، می‌فهمد که این مطالبی که گفته می‌شود بر چه اساسی است! آیا در این مطالب خدا هم راهی دارد یا نه؟! مسئله از این قرار است!

علامه طهرانی: «اگر به علامه طباطبائی

نمی‌رسیدم، خسر الدنیا و الآخرة بودم!»

مرحوم آقا می‌فرمودند:

وقتی که ما با مرحوم علامه طباطبائی ارتباط پیدا کردیم، تازه به صدق طریق پی بردیم و متوجه شدیم که بله، این راه هم هست! این راه، راه صدق است؛ راه حقیقت است؛ راه واقعیت است؛ راه معرفت است!

ایشان بی‌جهت که نمی‌فرمودند:

من قبل از اینکه به قم بروم، خیال می‌کردم که همه افرادی که در این لباس هستند، افراد مُزَکِّی و مُزَکِّی، مرَبِّی و مرَبِّی، صالح و اهل تهذیب و مهذب هستند؛ ولی وقتی که به قم رفتم، دیدم بعضی از افراد هستند که انسان شرم دارد اسم روحانی و عالم بر آنها بگذارد؛ و در مقابل، بعضی از افراد هم هستند که ملائکه بدون وضو اسم آنها را نمی‌برند!^۳ هر دو دسته را دیدیم! و اگر ما با مرحوم علامه طباطبائی برخورد

^۱ رجوع شود به همین کتاب، ص ۸۳.

^۲ مطلع انوار، ج ۱، ص ۲۱۰.

^۳ رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۴۷۸؛ حریم قدس، ص ۱۰۴.

آیه‌الله واقعی از دیدگاه مرحوم علامه طهرانی

در طهران که بودیم سر کوچهٔ منزل مرحوم

آقا، یکی از آشنایان ایشان که از آقایان تجّار بازار بود

[سکونت داشت]. ایشان با خیلی از آقایان ارتباط و

رفت و آمد داشت و یک شخصِ منبری‌دیده و

روحانی‌دیده و عالم‌دیده‌ای بود و به منزل ما هم

رفت و آمد

^۱ رجوع شود به مهر تابان، ص ۱۶ و ۱۷؛ مهر فروزان، ص ۳۱ و ۳۲.

می‌کرد. یک شب از شب‌های ماه رمضان که
مرحوم آقا از مسجد برمی‌گشتند،^۱ این شخص که
برایش حالی پیدا شده بود و یک خُرده متأثر شده بود
و به وجد و کیف درآمده بود، به دنبال مرحوم آقا
حرکت کرد و ایشان را صدا زد و گفت: «حضرت
آقا، یک سؤالی از شما دارم!»

:- بفرمایید!

:- آیا این جمادات آیات الهی هستند یا

نیستند؟

مرحوم آقا که از همان ابتدا فهمیدند که او چه
می‌خواهد بگوید، فرمودند: «بله، جمادات از آیات
الهی هستند.»

:- نباتات چطور؟

:- اینها هم هستند.

:- حیوانات چطور؟

:- همه اینها آیات الهی هستند.

وقتی مطلب به اینجا رسید، آن شخص عرض

^۱ ایشان در شب‌های ماه رمضان دعای افتتاح یا دعای ابوحمزه را شرح
می‌دادند و تا پاسی از شب و نزدیک به نصف شب طول می‌کشید و بعد به
منزل برمی‌گشتند.

کرد: «انسان چطور؟»

-: بله، انسان هم جزء آیات الهی است و بلکه

آیه کبرای الهی است. صفات جمالیه و جلالیه پروردگار در انسان ظهور تام دارد.

-: وقتی که تمام اینها آیات الهی هستند و

انسان به طریق اولی آیه الهی است، چرا اجازه نمی‌دهید که ما به شما «حضرت آیه‌الله» بگوییم؟! ما هر وقت می‌خواهیم بگوییم، شما می‌گویید: «نه آقا، نگویید!»

چون یک دفعه این شخص به مرحوم آقا گفته

بود: «حضرت آیه‌الله» و ایشان به او فرموده بودند:

«من آیه‌الله نیستم، من آیه‌الشَّیطان هستم!!» حالا این

شخص می‌خواست مسئله آن روز را به این کیفیت مطرح نماید!

مرحوم آقا هم گاهی اوقات مطالبشان را
بی‌رودربایستی و خیلی صریح مثل صواریخ^۱ بلند در
مقابل مقصد و هدفِ خیلی کوتاه و کوچک و نزدیک
بیان می‌کردند و شوخی هم نمی‌کردند، که البته این
برخورد در بعضی از اوقات لازم است؛ چون تواضع
در هر جایی پسندیده نیست!

اهتمام مرحوم علامه طهرانی نسبت به تهذیب و

تعلیم در نجف اشرف

لقب «آیه‌الله» و «آیه‌الله العظمی» از القاب
امیرالمؤمنین علیه السلام است و اختصاص به او
دارد؛ در دعای افتتاح می‌خوانیم: **«آیتک الکبریٰ و
النَّبأ العظیم!»**^۲ و در یکی از زیارات حضرت که
در مفاتیح هست می‌خوانیم: **«آیه‌الله العظمی!»**^۳

مرحوم آقا می‌فرمودند: «وقتی که ما به نجف
رفتیم، خیلی حرف‌ها به ما می‌زدند!» آنجا هم همین
حرف‌هایی بود که ما می‌شنویم! اگر کسی در جلسه
فلان آقا شرکت نمی‌کرد، می‌گفتند: «چه اتّفاقی

^۱ «صواریخ» جمع «صاروخ» به معنای گلوله و موشک. (محقق)

^۲ الإقبال، ج ۱، ص ۱۴۱.

^۳ همان، ج ۳، ص ۱۳۰؛ مفاتیح الجنان، ص ۳۷۵.

افتاده است که این شخص به مجلس روضه نمی آید؟! «خب نمی خواهد روضه بیاید، شما چه کار به او دارید؟! می خواهد درس بخواند، مطالعه کند، مباحثه کند. می گفتند: «نه آقا، امکان ندارد! کسانی که به درس آقای خوئی می روند حتماً باید در مجالس روضه ایشان هم شرکت کنند! کسانی که به درس آقای شاهرودی می روند باید در جلسه روضه ایشان هم شرکت کنند!»

مرحوم آقا می فرمودند:

من از اوّل تا آخر که در نجف بودم، به یک مجلس از روضه اینها هم نرفتم! فقط درس می رفتم، و همه هم می دانستند که قوی ترین شاگرد این درس ها من هستم!^۱

یعنی این طور نبود که بگویند آدم تنبلی است و برای اتلاف وقت آمده است! در آن قضیه که مرحوم آقا صریحاً به آقای خوئی گفتند و ما هم در همان قسمت اوّل نوشته ایم^۲ - و خیلی هم موجب سر و صدا شد و از این طرف و آن طرف اعتراضات شدیدی انجام شد که چرا شما این مطلب را نوشته اید - مطلب از این قرار بود که ایشان به آقای

^۱ رجوع شود به مهر فروزان، ص ۵۱؛ نرم افزار کیمیای سعادت، متن جلسات شرح حکمت متعالیه، ج ۹، ص ۲۱۳؛ متن جلسات شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۱۲۵، ص ۲۶۳۱؛ مجلس ۲۳۲، ص ۴۴۸۲.

^۲ مهر فروزان، ص ۵۶.

خوئی که استادشان بود گفتند:

شما یک فرع فقهی را مطرح کنید و یک هفته هم بروید روی ادله‌اش کار کنید. بعد می‌آییم و در جلوی همه، شما ادله خود را بگویید و ما هم ادله خود را می‌آوریم. آن وقت ببینیم که من در استدلال قوی‌تر هستم یا شما قوی‌تر هستید!

وقتی کسی این حرف را می‌زند شوخی

نمی‌کند؛ یعنی بسم الله بیاید! چرا آقای خوئی

نپذیرفتند؟! بنده خودم با همین گوشم شنیدم که

ایشان این قضیه را برای مرحوم آقای مطهری

می‌گفتند^۱ و هم‌چنین این قضیه را در جلسه

عصر جمعه مشهد در وقتی که رفقای شیرازی و

اصفهانی هم آمده بودند، جلوی همه مطرح کردند.

این افرادی که می‌گویند: مرحوم آقا این قضیه را در

ملاً عام نگفته‌اند، بدانند که ایشان گفته‌اند؛ این هم

نشانی آن!

مقابله علمای نجف با دیدگاه مرحوم علامه

طهرانی

آن وقت همین علما چنین شخصی را به جرم

رفتن به مسجد سهله^۲ متهم به تصوّف کردند و

می‌گفتند:

^۱ رجوع شود به همان، ص ۵۶ و ۵۷.

^۲ ایشان برای اینکه به درسشان لطمه نخورد، هر شب پنج‌شنبه به مسجد سهله می‌رفتند و تا صبح به عبادت مشغول بودند و صبح به نجف برمی‌گشتند.

آقا سید محمدحسین صوفی است، آقا سید محمدحسین درویش است، به او سلام نکنید، به او اعتنا نکنید، با او ارتباط نداشته باشید، او مغزتان را خراب می‌کند! اینها مخالف و معاند با اهل بیت هستند!^۱

دقیقاً همین حرف‌هایی که الآن می‌زنند! در

همان سالی که مرحوم آقا کسالتی پیدا کرده بودند، ما به اتفاق ایشان دو هفته‌ای به اخلمد - که تقریباً در هفتاد کیلومتری مشهد است - رفته بودیم؛ چون دکترها گفته بودند که ایشان باید هوای سالمی را تنفس کنند. من سابق مطلبی راجع به مدرک اجتهاد ایشان از آقای شاهرودی شنیده بودم. یک شب بعد از شام، وقتی که دیدم ایشان فعلاً دست به قلم و کاغذ نمی‌برند، فرصت را غنیمت شمردم و به داخل اطاقشان آمدم و نشستم و مقداری گفتیم و خندیدیم، بعد یک دفعه گفتم: «آقا، این قضیه شما با آقای شاهرودی چیست؟» ایشان خیلی جا خوردند که من این مطلب را از کجا فهمیده‌ام و می‌خواستند که نگویند، ولی وقتی دیدند که من اصرار می‌کنم و می‌خواهم آن مطلب را بدانم، فرمودند:

وقتی که ما در نجف بودیم و می‌خواستیم به ایران بیاییم، مرحوم حاج شیخ عباس قوچانی به ما گفتند: «خوب است که شما از آقایان اساتیدتان، آنهایی که به شما اجازه اجتهاد نداده‌اند، اجازه اجتهاد بگیرید.»^۲

^۱ رجوع شود به نرم‌افزار کیمیای سعادت، متن جلسات شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۱۲۵، ص ۲۶۳۱ و ۲۶۳۲.

^۲ بعضی از اساتید ایشان مثل مرحوم حاج شیخ حسین حلّی، مرحوم آقای

من خیلی تمایل نداشتم، ولی علی‌آیّ حال گفتم چون ایشان گفته‌اند، ما هم می‌گوییم. من این مسئله را با آقای شاهرودی مطرح کردم و او تأملی کرد و گفت: «شما فردا عصر به منزل بیایید.» من فردا بعد از ظهر به منزل ایشان رفتم و دیدم که ایشان پشت این میزهای کوتاه نشسته‌اند و نامه‌ای جلوی میز هست. این نامه را به من دادند و گفتند: «بفرمایید.» من همان‌جا نامه را باز کردم و شروع به خواندن نمودم. وقتی اجازهٔ اجتهاد را خواندم، دیدم عجب اجازه‌ای است! به ایشان گفتم: آیا اجازهٔ اجتهادی که شما می‌خواهید به من

خوئی و شیخ آقا بزرگ طهرانی، خودشان اجازه می‌دادند. * اجازهٔ اجتهاد شیخ آقا بزرگ خیلی مفصل در یک دفترچه همراه با رسالهٔ مربوط به درایه و رجال است که مرحوم آقا نوشته‌اند و در زیر آن هم اجازهٔ نقل روایت را به ایشان واگذار کرده‌اند. **

* رجوع شود به مطلع انوار، ج ۶، ص ۳۹ - ۶۴.

** رجوع شود به همان، ص ۴۰ - ۵۷.

بدهید این است؟! این هفت سالی که من نزد شما بودم و این مراتبی که از من در نزد شما مُحرز است، نتیجه‌اش این است؟! با این عبارات؟! آقای شاهرودی سرشان را پایین انداختند و بعد از مدتی سرشان را بلند کردند و گفتند: «آقای آقا سید محمّدحسین، من از امام زمان شرم می‌کنم که بیش از این به شما اجازه بدهم!»

من این نامه را داخل پاکت قرار دادم و روی میز گذاشتم و گفتم: حالا که این طور است ما نیاز به این هم نداریم تا شما در مقابل امام زمان رو سفید باشید که این مقدار اجازه را هم به ما نداده‌اید! بعد هم خداحافظی کردم و بیرون آمدم.

واقعاً پناه بر خدا از جهل و نادانی!

البته به من نفرمودند که آن اجازه چه بود، ولی

این اجازه نسبت به مرحوم آقا که شاگرد اوّل ایشان

بود، بسیار موهن و اهانت‌آمیز بود؛ و این در حالی

بود که ارتباط ایشان با آقای شاهرودی، ارتباط

خانوادگی بود و او گاهی اوقات به منزل ایشان می‌آمد

و مرحوم آقا نیز به منزل ایشان می‌رفتند!

جناب آقای شاهرودی، من فرزند ایشان

هستم و می‌دانم که شما به چه افرادی اجازه‌نامه

داده‌اید! مرحوم آقا در کتاب مهر تابان در آن قسمت

فقر و فاقه علامه طباطبائی، مطالبی را در مورد

اجازه‌نامه‌ها می‌نویسند، بعد در آنجا ادامه می‌دهند:

فَيَا لَلْأَسْفَ لِهَذِهِ السَّيْرَةِ الرَّدِّيَّةِ الْمُرْدِيَّةِ الْمُبِيدَةِ لِلْعِلْمِ وَالْعُلَمَاءِ وَالْفُقَهَاءِ؛^۱

«ای هزار تأسّف و نکبت بر این سیره پست و پست‌کننده که ثمره‌ای جز از بین بردن علم و علما و افناء و اضمحلال فقه و فقهای راستین ندارد!»

آن وقت نتیجه‌اش این است که صدّام می‌آید

و اصلاً حوزه را برمی‌دارد! شما خیال می‌کنید این

قضایای صدّام شوخی است؟! کار خدا شوخی

^۱ مهر تابان، ص ۱۰۱.

است؟! آیا این حوزه‌ای که به مرحوم آقا بگوید: «من

از امام زمان شرم می‌کنم که به شما بیش از این

اجازه بدهم»، حوزه‌ای است که امیرالمؤمنینی که در آنجا خوابیده راضی است؟! حضرت به آنها می‌فرماید: «صد سال من نمی‌خواهم چنین چیزی باشد! آیا آمده‌اید و نان مرا می‌خورید و شمشیر به روی اولیای من می‌کشید؟! شمشیر به روی مرحوم قاضی می‌کشید؟! شمشیر به روی علامه طهرانی می‌کشید؟! شمشیر به روی علامه طباطبائی‌ها می‌کشید؟! بروید به دنبال کارتان!»

چند روز پیش خدا توفیق داد و به زیارت عتبات عالیات مشرف شدم. یک روز به حوزه‌های نجف رفتم و دیدم هیچ خبری نیست! ابداً! در نجف صد تا طلبه هم وجود ندارد! دو تا این طرف بود و دو تا آن طرف! این قهر امیرالمؤمنین است! این قهر مقام ولایت است که الآن به صورت و ظهور چنین دم و دستگاهی تجلی پیدا کرده است! بالأخره این قهر به یک نحوه‌ای باید جلوه پیدا کند؛ حالا یا به صورت صدّام، یا به صورت شخص دیگری! همه اینها به خاطر این است که ما آمده‌ایم و به مسائل دیگر پرداخته‌ایم.

البتّه مرحوم آقا وعده داده‌اند که إن شاء الله

به زودی آن حوزه‌ای که مورد رضای امیرالمؤمنین
علیه السلام است، در نجف تشکیل خواهد شد؛ و ما
هم به امید وعده ایشان روزشماری می‌کنیم.^۱

متانت و حق‌گرایی سید بحرالعلوم در عدم

پذیرش حکم اعدام نور علی شاه

در مجلس گذشته قضیه سید مهدی

بحرالعلوم را عرض کردم و ظاهراً مطالب ناتمام

ماند.^۲

نور علی شاه که به کربلا آمده و افرادی را به

دور خودش جمع کرده بود [و عده‌ای از علما از این

قضیه ناراحت بودند. باید به آنها گفت]: چرا شما

تسلیم حق نمی‌شوید؟! چرا در مقابل حق شمشیر

می‌کشید؟! بروید و ببینید و پرسید که حرف اینها

چیست تا بفهمید! آنها می‌گویند: «نه خیر، اصلاً هر

چیزی جز این مطلبی که ما

^۱ سالک آگاه، ص ۷۰.

^۲ همین کتاب، ص ۶۸.

می‌گوییم باطل است! هر کسی در این خانه نیاید، باطل است! هر کسی سخنی از غیر ما بشنود باطل است! «خب چرا؟! چه کسی گفته است؟! آیا چون عمامه داری؟! آیا چون ریشت یک وجب و نیم است؟! خب باشد! چه دلیلی داری؟! خدا منحصر در شما و مکتب شما نیست! خدا که در جیب شما نرفته است؛ خدا برای همه است، پیغمبر برای همه است! بین اگر حرفش غلط است، جواب بده و با دلیل و برهان بگو که مطلب شما اشتباه است؛ و اگر می‌بینید که یک شخص فتنه‌گر است و حرف حق را قبول نمی‌کند، در نهایت تبعیدش کنید! ولی چرا و به چه حسابی می‌خواهید او را بکشید؟!»

خلاصه همه فتوا به قتل نور علی‌شاه دادند. فتوای به قتل دادن هم که راحت است؛ یک کاغذ می‌خواهد و یک دوات! البته چون در نجف مرحوم سیّد مهدی بحرالعلوم مرجع بود و باید به امضای ایشان هم می‌رسید، لذا همه مطلب را برای ایشان فرستادند تا ایشان نامه را امضا کنند و بعد هم این بیچاره را به دار بزنند!

فرق مرحوم سیّد مهدی بحرالعلوم با دیگران

در این نکته است که ایشان نور علی شاه را ندیده بودند و وقتی متوجه شدند که مسئله، مسئله قتل است، با اینکه همه علما هم گفتند که قضیه این است، در جواب نوشتند:

من هنوز مطالب ایشان را استماع نکرده‌ام تا اینکه صحت و سقم آنها برای من روشن شود؛ لذا اگر در اینجا فتوا بدهم، تصدیق بلا تصور شده است. در سفری که عن‌قرب به کربلا خواهم آمد، از اوضاع تفحص می‌کنم.^۱

یعنی می‌گوید: شما براساس تصور خودتان این

مطلب را می‌گویید، ولی من که ندیده‌ام و برای من

حجت نیست. لذا وقتی ایشان آمدند، آن جریانات

پیش آمد که داستانش مفصل است.^۲

این مسئله نشان می‌دهد که این مرد، مرد

راست و متینی است و براساس مبانی

^۱ طرائق الحقائق، ج ۳، ص ۱۹۹.

^۲ رجوع شود به طرائق الحقائق، ج ۳، ص ۱۹۹ و ۲۰۰؛ مطلع انوار، ج ۳، ص ۱۸۷ - ۱۹۰.

حرکت می کند!

لزوم اثبات جهت مدح و قدح افراد در علم رجال

لذا مسئله مهم در مدح و قدح رجال، مسئله اظهار حدس قادح و ماح است؛ یعنی این شخصی که این فرد از رجال حدیث را مدح یا قدح کرده، بر چه اساس و بر چه سلیقه‌ای بوده است؟ پس ما هر حرفی را نمی‌توانیم بپذیریم؛ زیرا ممکن است مسلک یک شخص، ضد عرفان باشد و لذا یک رجالی معروف را قدح کرده است؛ و وقتی که مسئله و مسلک مخالف باشد، تمام مسائل توجیه می‌شود و حتی اگر نماز هم بخواند می‌گویند دروغ است!

مگر همین رجال شوشتری (تستری) راجع به اصحاب امام رضا علیه السلام اظهار نظر نکرده است؟! معجزات معروف کرخی را که در کتاب نوشته شده است،^۱ انکار می‌کند و می‌گوید: «معلوم نیست!»^۲ می‌گوییم: «همین طوری که نمی‌توانی بگویی معلوم نیست! به چه دلیل این معجزات را

^۱ رجوع شود به تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۲۰۱ - ۲۰۹.

^۲ قاموس الرجال، ج ۱۰، ص ۱۵۳.

انکار می کنید؟» می گوید: «او اصلاً از اصحاب امام رضا نبوده است و حرف‌های عوضی زده است! او صوفی و درویش بوده است!» آیا به خاطر اینکه معروف کرخی از اصحاب سرّ است، این طور می گویی؟! پیرمرد نود ساله به این شکل رجال می نویسد! آیا این درست است؟! جواب خدا را چه می دهد؟! مطالب در کتاب با دلیل نوشته شده است، تو چرا رد می کنی؟! چرا به صرف اینکه با ذوق نمی سازد رد می کنی؟! بیا و بگو به این دلیل، این قضیه باطل است و این مطلب در اینجا ضعیف‌السند است.^۱

محال بودن صدور مطالب نهج البلاغه از غیر امام معصوم علیه السّلام

دقیقاً مثل افرادی که خطب نهج البلاغه را بنا بر سلیقه خودشان تفسیر می کنند. در وصیت به امام حسن علیه السّلام در حاضرین، تا آن مقداری که مربوط به زن نیست می گویند: «درست است!» ولی

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۶، ص ۸۳ - ۹۲، تعلیقه.

در مورد آن مقداری که مربوط به زن است می گویند:

«صحيح نیست و معلوم نیست که از امیرالمؤمنین

باشد!»^۱ چرا از امیرالمؤمنین نباشد؟!^۲ همه اینها یک

عبارت است! می‌گویند: «نهج البلاغه سند ندارد!»^۳

پس چطور بقیه‌اش سند دارد؟! خود شما خطبات

اول را در نماز جمعه می‌خوانید، اما به مسائل مربوط

به زن که می‌رسید، می‌گویید: سند ندارد! بالای منبر

^۱ رجوع شود به مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۹، ص ۶۱۹ - ۶۲۲؛ معاد شناسی، ج ۷، ص ۲۸۴.

^۲ جهت اطلاع از سند این وصیت‌نامه، رجوع شود به کشف المحجّة، ص ۲۲۰؛ امام شناسی، ج ۱۶، ص ۱۲۹.

^۳ ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص ۱۷۶:

«سند نهج البلاغه کافی است که به سید رضی برسد و با وجود ایشان احتیاج به سند دیگری نداریم. بعضی گفته‌اند: "سند نهج البلاغه مقطوع است و سید رضی مطالب آن را مرسلان نقل نموده و آنها را به امام علیه السلام نرسانده است و لذا حجیت ندارد."»

این کلام بسیار سخیف و به کلی از درجه اعتبار ساقط است؛ زیرا سید رضی اعلیٰ مقاماً و ارفع منزله و اجل شأناً است از اینکه چیزی را به امیرالمؤمنین علیه السلام بالقطع و یقین نسبت دهد، درحالی که برای او بالعلم و یقین ثابت نشده باشد. بنابراین ایتقان سند نهج البلاغه - علاوه بر مضمون و متن منحصر به فرد آن که تحقیقاً از مقام ولایت صادر گشته است - ایتقان خود سید رضی است. بنابراین هرگاه مطلب به نهج البلاغه رسید، دیگر بحث از سند آن مثل بحث از سند قرآن است که مقطوع به است.»

هم‌چنین جهت اطلاع از سند سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه، رجوع شود به تمام نهج البلاغه، سید صادق موسوی؛ مستدرک نهج البلاغه، هادی آل‌کاشف‌الغطاء؛ الدلائل و المسائل، هبة‌الدین حسینی شهرستانی، ج ۵؛ مصادر نهج البلاغه، عبدالله نعمه؛ اسناد و مدارک نهج البلاغه، محمد دشتی؛ روات و محدثین نهج البلاغه، محمد دشتی؛ مصادر نهج البلاغه و آسانیده، عبدالزّهراء حسینی.

آن نامه امیرالمؤمنین به مالک اشتر^۱ را می‌خوانید و ترجمه می‌کنید، ولی آنجا نمی‌گویید سند ندارد! در حالی که همه یکی است. سند آن نامه امیرالمؤمنین غیر از نهج البلاغه که در جایی نیست؟! البته یک کتاب به نام مصادر نهج البلاغه آمده،^۲ ولی بالأخره اینها هم جزء نهج البلاغه است.

اصلاً مگر ممکن است که شما این وصیت

امیرالمؤمنین به امام حسن در حاضرین

^۱ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۲۶ - ۴۴۵.

^۲ مصادر نهج البلاغه، عبدالله نعمة؛ مصادر نهج البلاغه و أسانیده، عبدالزّهراء حسینی.

را نگاه کنید و بگویید این کلام از غیر
امیرالمؤمنین است؟! من اگر تمام نهج البلاغه را
انکار کنم، این یک خطبه و این یک وصیت را
نمی‌توانم انکار کنم! این کلام فقط از امیرالمؤمنین
صادر می‌شود و به قول مرحوم علامه طباطبائی که
می‌فرمودند:

می‌گویند: «این خطبه از امیرالمؤمنین ثابت نیست.» ما الآن یک مسئله می‌گوییم
و آن اینکه: مسلماً اینها از زمان سید رضی به بعد در دست مردم قرار گرفته است
و کاتب و جمع‌آوری‌کننده همه اینها سید رضی بوده است. حالا شما از زمان
امیرالمؤمنین تا زمان سید رضی، آن فردی که می‌تواند این خطبه را بگوید به ما
معرفی کنید!^۱

یک فرد عامی که نمی‌تواند این خطبه‌های
توحیدی را بگوید! هر زید و عمروی که نمی‌تواند
خطبه ششقیّه را با آن عبارات بیان کند! بالأخره باید
فرد معروفی باشد که همه دنیای آن موقع او را
بشناسند! او چه کسی بوده است؟!!

در تمام این دوران، آن شخصی که در میان
عرب به علم و فضل معروف بوده، یعقوب بن
اسحاق کندی است که او هم صحبت‌هایش معلوم
است. در زمان امام حسن عسکری بوده که حضرت
برایش پیغامی فرستاد و وقتی دید همه حرف‌هایش

^۱ رجوع شود به المیزان، ج ۶، ص ۱۰۵، تعلیقه.

عوضی است، هرچه را گفته بود سوزاند و به دور انداخت.^۱ غیر از یعقوب بن اسحاق کندی چه کسی می‌توانسته چنین مطالبی را بگوید؟! اگر کسی هست، او را معرفی کنید.

اصلاً بر فرض که بگوییم این دروغ است و سید رضی از خودش گفته است، سید رضی هم که نگفته من از طرف خودم گفته‌ام؛ بلکه گفته است من آن را جمع‌آوری کرده‌ام. حالا سؤال این است که او از چه کسی جمع‌آوری کرده است؟ کدام شخص از زمان امیرالمؤمنین به بعد تا زمان سید رضی توانسته چنین مطالبی را بیان کند؟! اگر شخصی آمده باشد و آن خطب نهج البلاغه را گفته باشد، منِ طهرانی او را امام می‌دانم! آن وقت در همین زمان خودمان این آقا بالای منبر می‌گوید: «آن

^۱ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۴۲۴.

خطبه از امیرالمؤمنین است»، اما وقتی به اینجا می‌رسد می‌گوید: «نهج البلاغه سند ندارد!» آیا این خدانشناسی نیست؟! آیا این بی‌انصافی نیست؟! حالا الحمدلله وسایلی آمده است که از ترتیب و ترکیب کلمات متوجّه می‌شوند این کلمات برای این شخص است یا نه! حالا اگر این وسایل ثابت کرد که این سیاق، سیاق واحد است، آن وقت شما چه می‌گویید؟ می‌گویند: «اینها حجّت نیست!» چون وقتی قرار بر توجیه باشد، شیطان به هر نحوی راه دارد! فقط خدا نکند که انسان از آن طریق صدق و صفا و خلوص پا بیرون بگذارد، آن وقت اگر امیرالمؤمنین هم بیاید و در جلوی همین شخص بگوید: «این خطبه را من گفته‌ام»، می‌گوید: «نه خیر، اشتباهی رخ داده است!» در اینجا فقط شمشیر دو دم امام زمان می‌تواند این کار را انجام بدهد، و الاً هیچ چیز دیگری نمی‌تواند؛ حالا هر کسی که می‌خواهد باشد!

آثار توجّه تام به کلام امام سجّاد علیه السّلام در

سیره و روش مرحوم علامه طهرانی

مرحوم آقا می‌فرمودند:

وقتی که من به نجف رفتم، از این حرف‌ها خیلی به ما می‌زدند؛ می‌گفتند: «ایشان درویش شده، ایشان صوفی شده است.» ولی من اصلاً نمی‌گذاشتم که این حرف‌ها در گوشم بیاید تا اینکه بخواهم آنها را از آن گوشم به در کنم!

واقعاً می‌گوییم: آیا انسان در این دنیا آن قدر

وقت دارد که بخواهد وقتش را به این حرف‌ها

بگذراند؟ یا حتی اصلاً این حرف‌ها را بشنود؟! جداً

عرض می‌کنم! واقعاً نسبت به عمر و نسبت به

نعمات پروردگار خیلی بی‌انصافی است که انسان

این وقت کمی را که خدا در این دنیا به او داده تا آن

را صرف مسائل کمالیه و رشد خودش کند و به دنبال

آن مطالب برود، یک ساعت از آن را صرف این کند

که زید این حرف را زد، عمرو آن حرف را زد؟!!

لذا تنها راهی که در میان این همه غوغا و

شایعات و در میان این همه حرف و نقل موجب

نجات پدر ما شد، همین کلام امام سجّاد علیه السّلام

بود؛ یعنی فقط توجه به او! به هر مقدار که انسان

نسبت به این قضیه قوی‌تر باشد، راهش محکم‌تر و

مسیرش مستقیم‌تر و پاهای او در راه صدق پا برجاتر

است.

دو جهت مهم و اساسی در حمد پروردگار

بنابراین جهت اول در مستوجب حمد بودن خداوند متعال از این نقطه نظر است که همیشه با ما است و همیشه در کنار ما است و هیچ آنی از آنات نیست که در آن لحظه، ارتباط بین انسان و او قطع باشد، زمانی که انسان تلفن می زند، تلفن او مشغول باشد یا مثل ما سیم تلفن را از خط بیرون کشیده باشد! همیشه تلفن او وصل است و همیشه به تعداد افراد بنی آدم - حالا غیر بنی آدم که دیگر بماند - کابل کشی کرده است و هر کسی یک کابل خاص دارد، هر کسی شماره خاصی دارد، هر کسی یک رقم خاصی دارد که رقم این شخص با رقم آن شخص تفاوت می کند. هر وقت هم تلفن بزنید، او گوشی را برمی دارد. این تدبیر از چه مرکزی است؟! ﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾^۱؛ «چرت و خواب او را نمی گیرد.» معنایش این است که مرکز همیشه کار می کند و سرویس می دهد و همیشه افراد را

^۱سوره بقره (۲) آیه ۲۵۵.

سپورت^۱ می‌کند.

پس یک طرفِ حمد در «**الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي**

أَدْعُوهُ فَيُجِيبُنِي» طرف او است که فاعلیت

خداوند در ارتباط و تعلق به ما تام است؛ یعنی

نُعَاسُ، سَنَهُ، چُرْتُ و نَوْمُ او را نمی‌گیرد، همیشه

حضور دارد و ما از این نقطه‌نظر، ذاتی غیر از او پیدا

نمی‌کنیم.

جهت دوّم از طرف ما است که خدا کسی را

جواب می‌دهد که هیچ ندارد. کسی که فقط

سؤال کردن را دارد و غیر از آن، هیچ چیز قابل

عَرَضه‌ای ندارد. چون انسان وقتی که چیزی را از

شخصی درخواست می‌کند، آن شخص به این امید

جواب انسان را می‌دهد که بعداً او تلافی می‌کند،

ولی درباره‌ی انسان و خدا این‌طور نیست!

اولاً: چون انسان از خود هیچ ندارد و هرچه

دارد از خدا دارد و در واقع از کیسه‌ی خود او خرج

می‌کند. اگر عبادتی کرده و در آن عبادت او را

خوانده، توفیق این عبادت را او داده است، و إلاً او

^۱ Support: «پشتیبانی، حمایت.» (محقق)

نمی خواند و خوابش می برد. اگر روزه‌ای می گیرد و
در روزه او را می خواند و طلب می کند، این روزه و
این صوم بتوفیقِ مِنَ اللَّهِ نصیب او

شده است، و اگر توفیق نداشت روزه نمی گرفت؛ مثلاً اگر زخم معده پیدا می کرد روزه نمی گرفت، اگر سردرد پیدا می کرد روزه نمی گرفت، اگر هزار تا مرض دیگر پیدا می کرد، نمی توانست روزه بگیرد. صحّت و سلامتی را او داده است. بنابراین انسان با متاعی که از خود او گرفته است از او تقاضا می کند؛ پس خود انسان کاره‌ای نیست!

ثانیاً: آیا می خواهی به کسی که خودش

مستغنی است چیزی بدهی؟!

:- خدایا، ما روزه گرفتیم!

:- خب زحمت کشیدی! می خواستی روزه

نگیری!

:- خدایا، ما بلند شدیم و نماز خواندیم!

^۱ التّوْحید، شیخ صدوق، ص ۲۴۲:

«عَنْ جَابِرِ بْنِ يَزِيدَ الْجُعْفِيِّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الْبَاقِرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ مَعْنَى لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ فَقَالَ: «مَعْنَاهُ لَا حَوْلَ لَنَا عَنْ مَعْصِيَةِ اللَّهِ إِلَّا بِعَوْنِ اللَّهِ وَلَا قُوَّةَ لَنَا عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ إِلَّا بِتَوْفِيقِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ!»» شرح فقراتی از دعای ابو حمزه ثمالی، ج ۱، ص ۱۹۰، تعلیقه ۱:

«جابر بن یزید جعفی می گوید: از امام باقر علیه السلام راجع به معنای لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ سؤال نمودم، ایشان فرمود:

”ما توان کناره گیری و دوری کردن از معصیت خداوند را نداریم جز با عنایت و کمک خدا، و قدرت بر اطاعت و فرمان برداری خداوند را نداریم مگر با توفیق خداوند عزّوجلّ!“»

-: اگر می‌خواهی بر سر من منت بگذاری،

نخوان!

-: خدایا، ما انفاق کردیم!

-: اگر قرار به منت گذاشتن است، انفاق نکن

و پول‌ها را نگه دار!

خدا بی‌رودربایستی می‌گوید: برای من هیچ

کاری ندارد، فوری و خیلی راحت تو را از پله‌ها به

پایین پرت می‌کنم، آن وقت باید دو میلیون پول عمل

شکستن پا را بدهی. یا بچه‌ات را از بالا می‌اندازم،

باید یک میلیون پول عمل چشمش را بدهی! آیا من

نمی‌توانم؟! این کار با یک چاقوی کوچک مثل

آب خوردن است!

آن زمانی که چشم مرحوم آقا را عمل کرده

بودند، من در بیمارستان بودم.

بچه‌ای را آوردند که پدرش یک طلبه بود. این بچه با یک چاقو و به تقلید از مادرش می‌خواست سب‌زمینی پوست بگیرد. چاقو را داخل چشمش کرده و مردمک و عنبیه و... را از بین برده بود. دکتر گفته بود: چشمش را عمل می‌کنیم تا فقط آن چشم بیرون نیاید و شکلش را از دست ندهد و الاً این بچه کور شده است!

آدم در اینجا نمی‌تواند منت بگذارد و با حساب و کتاب جلو بیاید. اگر با حساب و کتاب جلو بیایی، چنان حسابی به دست آدم می‌دهند که انسان به یاد زمان شیرخوارگی‌اش می‌افتد!

واقعاً باید اعتراف کنیم که خدایا ما هیچیم، غلط کردیم، بیچاره‌ایم، بدبختیم و چیزی نداریم! او هم می‌گوید: «الآن که بنده خوبی شدی و اعتراف می‌کنی، همین اعتراف را از تو قبول می‌کنم.» این مسئله خیلی عجیب است و شما اصلاً طرز تفکر را نگاه کنید!

تفکر توحیدی مرحوم علامه طهرانی

در سال اولی که با مرحوم آقا به حج مشرف شدیم، من تقریباً شانزده سال و نیم داشتم. در همان

شب اوّل که در مدینه وارد شدیم، عده‌ای از همان مسجدي‌ها و افراد و معروفین همان حَمَله و کاروان در آنجا بودند. وقتی که ما آمدیم صحبتی در بین آنها بود که چه کار کنیم تا از این سفر بیشترین نفع و فایده را ببریم. یکی از آنها رو کرد به مرحوم آقا و گفت:

وقتی که شما نبودید، در بین دوستان صحبت این بود که بالأخره ما پولی خرج کرده‌ایم و زحمتی کشیده‌ایم و از زن و بچه دور شده‌ایم^۱ و ناراحتی‌ها را تحمّل کرده‌ایم. حالا چه کار کنیم که از این مخارج بهترین استفاده را بکنیم؟

مرحوم آقا نگاهی کردند و با خنده و خیلی

لطیف و ظریف^۲ فرمودند:

مطلبی که شما می‌گویید جای تأمل دارد، ولیکن من از شما یک سؤال

^۱ البته خود آن کسی که این حرف را می‌زد با زنش آمده بود!

^۲ البته در بعضی از جاها به مقتضای مکان و زمان و موقعیت، اصطلاحاً موشک نه متری را در کوچه یک متری می‌زدند!

می‌پرسم: اگر الآن حساب کنیم سنّ ما چقدر است؟ شصت سال از عمر ما گذشته است.^۱ در این مدّت شصت سال، ما چه پول‌هایی را خرج سفرها کرده‌ایم؟ اگر ما بخواهیم آن مقداری را که در این مدّت، خرج سفر رفتن و عیاشی کرده‌ایم، (چون همهٔ سفرها که سفر کربلا و خدا نبود!) نسبت به پول مکه حساب کنیم، یک بر هزار آنها هم نمی‌شود! می‌فرمایید که ما از زن و بچه جدا افتاده‌ایم! من از شما سؤال می‌کنم: آیا اتّفاق نیفتاده است که در این مسافرت‌هایی که رفته‌اید، از زن و بچه جدا شده باشید؟! آیا تا به حال آنها را به حساب آورده‌اید؟!

خلاصه ایشان شروع کردند یکی یکی تمام آن

امتیازاتی را که اینها می‌خواستند در همان شب اوّل به رخ خدا بکشند، [از آنها گرفتند]. مثلاً: «خدایا، ما برای آمدن به اینجا پول خرج کرده‌ایم و زن و بچه را رها کرده‌ایم تا به اینجا آمده‌ایم!» خدا می‌گوید: «آیا برای من پول خرج کرده‌ای و می‌خواهی منّت بگذاری؟ این همه در عمرت پول خرج کرده‌ای و به حساب نیاورده‌ای، حالا این دو قران و ده شاهی را که برای سفر مکه خرج کرده‌ای، می‌خواهی به حساب بیاوری؟! چقدر به خاطر تجارت و امثال ذلک به سفرهای این طرف و آن طرف رفته‌ای و هزار تا کار کرده‌ای و آنها را به حساب نیاورده‌ای، حالا دو روز که می‌خواهی به مکه بروی، می‌گویی از زن و بچه‌هایمان جدا شده‌ایم!»

مرحوم آقا در عرض ده دقیقه یا یک ربع،

^۱ افرادی که در آنجا بودند سفر اولشان بود و بعضی از آنها پنجاه و پنج سال یا شصت سال سن داشتند.

تمام اینها را کاملاً خلع سلاح کردند! و اینها
همین‌طور متعجب ماندند و گفتند: «آقا راهش
چیست؟» ایشان گفتند:

راهش این است که بگوییم: «خدایا، ما با دست خالی آمده‌ایم؛ نه پولی خرج
کرده‌ایم و نه زحمتی متحمل شده‌ایم! هیچ‌هیچ! گدای گدای گدا، و توقع هم زیاد!
ما همین هستیم و چیزی نداریم!»

این طرز فکر را ببینید! این طرز فکر، طرز

فکر توحید است! این طرز فکر، طرز فکر رسول‌الله

است! این طرز فکر، طرز فکر امام سجّاد است!

اذعان به فقر و مسکنت در مناجات ائمه

عليهم السلام با پروردگار

اگر ما این چند صفحه دعای ابو حمزه را شرح و تفسیر کنیم، ما حاصلش این می شود که امام سجّاد عرضه می دارد: «خدایا، دست ما خالی است!» لبّ و مغزای تمام این ناله ها، سؤال ها، مسائل و مطالبی که به خدا عرضه می کند، این است که: «خدایا، تو غنی هستی و ما فقیریم!»

در مناجات امیرالمؤمنین در شب های قدر

می خوانیم: **«مولا یا مولای، أنت الغنی و أنا**

الفقیر، و هل یرحم الفقیر إلا الغنی؟! ... مولا یا

یا مولای، أنت المتکبر و أنا الخاشع، و هل

یرحم الخاشع إلا المتکبر؟!»^۱ امیرالمؤمنین دارد

مناجات می کند و می گوید: خدایا ما همین هستیم!

این مناجات امیرالمؤمنین علیه السلام با دعای

ابو حمزه چه فرقی می کند؟! هر دو یکی است. ما چه

چیزی داریم که بیاوریم و به خدا عرضه بداریم؟

حالا کسانی که می خواهند بیایند و قدم بردارند و

^۱ المزار الکبیر، ابن مشهدی، ص ۱۷۴-۱۷۶، فقراتی از مناجات امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه.

خدا مطلب را برای اینها تا حدودی روشن کرده
است، نباید بگویند که ما این هستیم، ما آن هستیم!
در زمان مرحوم آقا هم افرادی بودند که
می آمدند و به ایشان می گفتند: «آقا، خداوند به ما
توفیق داده و ما سالک شده ایم.» چرا منت
می گذاری؟! بر سر چه کسی منت می گذاری؟! خب
سالک نشو، بلند شو برو! این چه توقّعات و
حساب و کتابی است که در ما به وجود می آید؟!
آقا جان، ما باید به دنبال قضیه بدویم! باید با چنگ و
دندان بگیریم و رها نکنیم! چه توقّعی و چه حسابی
است که بگوییم ما این هستیم و از کجاها آمده ایم؟!
خب برگرد سر جاییت و به همان جا برو! برای کسی
دستمال ابریشم و نامه نفرستاده اند!

حمد اختصاص به خدایی دارد که این طرف
مقابلش هیچ چیز ندارد! چه می خواهی عرضه
کنی؟! در این حریم کبریائیّت حق، چه متاعی داری
که می خواهی عرضه کنی!؟

طی شدن مراتب کمال حضرت یوسف در زندان

حضرت یوسف یک کلام گفت:

﴿أَذْكَرُّنِي عِنْدَ رَبِّكَ﴾^۱؛ «وقتی که می خواهی از

زندان بیرون بروی پیش آن پادشاه اسم مرا بیاور»،

خدا هم هفت سال او را گرفتار کرد. خدا می گوید:

چه گفتی؟! می گویی: ﴿أَذْكَرُّنِي عِنْدَ رَبِّكَ﴾؟!!

بعد خود خدا می فرماید: ﴿فَأَنْسَىٰ لَهُ الشَّيْءَ الَّذِي ظَنَّ﴾^۲؛

«شیطان از یادش برد.» نمی فرماید: من از یادش

بردم! هفت سال در اینجا بمان تا دیگر به کسی

این طور نگویی!^۳

همه آنها و رفتن به زندان برای حضرت

یوسف سلوک بوده است. نتیجه اش این است که در

آنجا تربیت و تهذیب شد و مراتب کمال خودش را

پیدا کرد. حالا که می خواهد بین مردم برود، باید

تغییر و تحولاتی پیدا شود تا بتواند ارشاد کند. لذا

حضرت یوسف وقتی که از زندان بیرون آمد، مراتب

کمالی اش را طی کرده بود و دیگر آمادگی داشت تا

^۱ سوره یوسف (۱۲) آیه ۴۲.

^۲ سوره یوسف (۱۲) آیه ۴۲.

^۳ رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۴۴ و ۳۴۵ و ۳۵۳.

در میان مردم به ارشاد پردازد.

در مورد این مطلب هرچه بگوییم جا دارد و
ما فقط همین چند جمله را گفتیم. شما خودتان تأمل
کنید! اینکه واقعاً حضرت سجّاد علیه السّلام چه
معانی و مطالبی را از اینها می فهمد، ما نمی فهمیم! ما
فقط در حدود مشاعر خودمان می گوییم که این
چیزها وجود دارد و ادنی مراتبش همین است که ما
می گوییم؛ و إلاً اینکه حضرت در آن سرّ و سویدا و
ربط خودش با خدا چه معانی ای را قصد می کند، ما
آنها را ادراک نمی کنیم. ما به اندازه فهم خودمان جلو
می آییم. إن شاء الله امیدواریم که خداوند ما را به
برکت بزرگان خودش به این معانی متحقّق کند!

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

مجلس چهل و نهم: علل سستی انسان در
اجابت دعوت پروردگار

رمضان المبارک ۱۴۲۰ هجری قمری

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِهِ

الطَّاهِرِينَ

و اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

الحمد لله الذي أدعوه فَيَجِيبُنِي وَإِنْ كُنْتُ بَطِيئًا حِينَ يَدْعُونِي، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي
أَسْأَلُهُ فَيُعْطِينِي وَإِنْ كُنْتُ بَخِيلًا حِينَ يَسْتَقْرِضُنِي.^۱

تقدّم لبیک پروردگار بر طلب و دعای بنده

عرض شد که یکی از مختصات پروردگار

متعال به مقتضای استغناى ذاتی او از غیر و تحقق

فعلیت ذاتیه نسبت به جمیع صفات حسنه، این است

که هرگاه ما او را طلب کنیم او اجابت می کند. البته

ما در این چند مجلس وارد آن بحث فلسفی نشدیم

که نفس دعا از طرف عبد، عبارت است از خواست

و طلب خود پروردگار که این یک بحث جدایی

دارد؛ یعنی تا اراده و مشیت او بر طلب و دعا تعلق

نگیرد، اصلاً عبد خدا را نمی خواند؛ چه او بخواهد

اجابت کند یا نکند! و نفس دعوت و طلب از جانب

انسان، عبارت از لبیک پروردگار به ندای انسان

^۱ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

است.

یک شب در خدمت مرحوم آقای حدّاد

بودیم، ایشان قضیّه‌ای را نقل کردند. می‌فرمودند:

شخصی دائماً در حال ابتهال و گریه بود و از خدا تقاضایی داشت و بعد چیزی متوجه نشد تا اینکه گفت: «خدایا، تو مگر نگفته‌ای: ﴿ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾؟!^۱ پس چرا ما این قدر از تو تقاضا می‌کنیم و تو را می‌خوانیم و سؤال می‌کنیم ولی مطلبی را مشاهده نمی‌کنیم؟!» در خواب به او گفتند: «اگر خدا لبّیک نمی‌گفت، تو اینجا چه کار می‌کردی؟ اینکه الآن به اینجا آمده‌ای، عبارة آخرای لبّیک او است. اگر او لبّیک نمی‌گفت تو اینجا نبودی و به جای دیگری رفته بودی!»^۲

خطر اتّکاء به صرف ادراک محضر بزرگان

این مسئله خیلی دقیقی است! معنایش این

است که همان نفس حضور انسان در یک موقعیت خاص، دلیل بر توفیق خداوند است که شامل حال انسان شده است و در آنجا قرار دارد.

البته این قضیه نباید باعث فریب انسان شود،

به نحوی که انسان را غفلت بگیرد و تصوّر کند که

دیگر مطلب تمام است. چون متأسفانه یکی از

ابتلائات مهمی که دامن خیلی از افراد را گرفته و

می‌گیرد، این است که به صرف احساس ادراک

^۱ سوره غافر (۴۰) آیه ۶۰. انوار الملکوت، ج ۲، ص ۲۶۹: «از من بخواهید تا استجابت بنمایم!»

^۲ مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر سوّم، ص ۳۵۲: آن یکی الله می‌گفتی شبی***تا که شیرین می‌شد از ذکرش لیبگفت شیطان آخر ای بسیار گو***این همه الله را لبّیک کومی نیاید یک جواب از پیش تخت***چند الله می‌زنی با روی سخت‌او شکسته دل شد و بنهاد سر***دید در خواب او خضر را در خضرگفت هین از ذکر چون وامانده‌ای***چون پشیمانی از آن کش خوانده‌ای گفت لبّیکم نمی‌آید جواب***ز آن همی ترسم که باشم ردّ بابگفت آن الله تو لبّیک ماست***و آن نیاز و درد و سوزت پیک ماستحیله‌ها و چاره جویی‌های تو***جذب ما بود و گشاد این پای تو ترس و عشق تو کمند لطف ماست***زیر هر یا ربّ تو لبّیک‌هاست

حضور بزرگان، تصوّر می‌کنند که مسئله تمام است!

به عبارت دیگر، افراد نسبت به راهی که طی نشده و مقصودی که حاصل نشده است، احساس فعلیت می‌کنند! و این یکی از وساوس شیطان است که ممکن است دامن خیلی از ما را بگیرد، و وقتی انسان متوجه موقعیت خود خواهد شد که دیگر آن فرصت برای او از دست رفته است. زمانی متوجه خطا و خسران و از دست رفتن آن نعمت‌ها می‌شود که به قول مرحوم آقا: «حالا باید شمع دست گرفت و به دنبال گشت!»^۱ و این مسئله خیلی خطیری است! توفیق حضور خدمت بزرگان برای انسان، حکم رسیدن به یک داروخانه یا پزشکی را دارد که انسان باید به واسطه رجوع به این پزشک و رفتن به این داروخانه، داروها را بگیرد و استفاده کند. به صرف رفتن به داروخانه که مریض خوب نمی‌شود و عمل جراحی روی انسان انجام نمی‌گیرد! چون عمل جراحی درد دارد، نیاز به مستشفی و بیمارستان

^۱ روح مجرد، ص ۶۷۳:

«سید هاشم گفت و نشیندند، و سید هاشم هم رفت. اینک بیایند تمام دنیا را زاویه به زاویه با شمع جستجو کنند، کجا سید هاشم را خواهند یافت؟! کجا سید هاشم پیدا می‌شود؟!»

دارد، احتیاج به چاقو دارد. این طور نیست که ما به صرف اینکه به داروخانه برویم، تصوّرمان بر این باشد که کار تمام است.

سیره بزرگان در ارتباط با استاد طریق

لذا آنچه ما از بزرگان طریق در ارتباط با اساتیدشان مشاهده کردیم این بود که بعد از رسیدن به استادشان، ولّه و عطش ایشان برای طیّ مسیر نسبت به قبل از رسیدن به استاد بیشتر بود، نه کمتر! یعنی تازه بعد از رسیدن به استاد متوجّه می شدند که الآن باید از فرصت استفاده کرد! و این مسئله‌ای است که ما از آن غافلیم. البتّه این مسائل هم درست است که فرموده‌اند: «کسی که به استاد برسد نصف طریقتش را طی کرده است.» یا به قول مرحوم قاضی: «کسی که به استاد برسد، دو سوّم راهش را طی کرده است.» ولی آیا بالأخره باید آن نصف یا ثلث دیگرش را برود یا بماند؟! در این مسیر

^۱ رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۱۸۶، تعلیقه:

«مرحوم قاضی می فرموده است:

چنانچه کسی که طالب راه و سلوک طریق خدا باشد، برای پیدا کردن استاد این راه اگر نصف عمر خود را در جستجو و تفحص بگذراند تا پیدا نماید ارزش دارد!

و می فرموده است:

کسی که به استاد رسید نصف راه را طی کرده است!»

هم پارتی‌بازی و رابطه و تعلق نیست تا هر کس آمده است گمان کند که کارش تمام است؛ بلکه در این مسیر انسان باید از این فرصت استفاده کند!

درخواست‌های دنیوی و بی‌اهمیت افراد از اولیای الهی

زمانی که مرحوم آقا خدمت مرحوم آقای حدّاد بودند، من به‌خاطر دارم که ایشان وقتی مشاهده می‌کردند که رفقای مرحوم آقای حدّاد به‌خاطر مسائل بچگانه بر سر هم می‌زنند، چقدر حرص می‌خوردند! یعنی آن‌قدر قضا یا، قضایای بچگانه و بیخودی بود که من که آن‌وقت پانزده ساله بودم، به این حرف‌ها می‌خندیدم! آخر یک بچّه پانزده ساله چه چیزی می‌فهمد؟! یعنی این‌قدر مسائل پیش پا افتاده بود!

اینها به‌خاطر این است که مسئله در دستشان نیست و متوجّه مسئله نیستند که این آقای حدّاد، دو روز دیگر می‌میرد، سه سال دیگر می‌میرد، دو سال دیگر صدّام می‌آید و همه ایرانی‌ها را از عراق بیرون می‌کند؛ یکی را به این طرف و یکی را به آن طرف می‌فرستد! مدام می‌گفتند: «آقا، این دو روز را قدر

بدانید و از این موقعیت هر چه می‌توانید کیسه‌هایتان را پر کنید؛ فردا قضیه طور دیگری می‌شود!» اما این افراد می‌آمدند و خود را به مسائل پوچ و بی‌اهمیت مشغول می‌کردند و مسائل و حرف‌های بسیار مستهزئه‌ای را بیان می‌کردند! مثلاً او این حرف را به من زده است، یا من از او قرض خواستم و به من قرض نداده است، و...!

اصلاً حرف‌هایی می‌زدند و درخواست‌هایی می‌کردند که انسان واقعاً شرم می‌کرد از اینکه در خدمت یک شخص بزرگ مثل مرحوم آقای حدّاد وقت برای مطرح کردن و برطرف کردن مسائل و قضایای عادی قرار دهد! یعنی اگر چنین مطلبی برای مرحوم آقا با شخص دیگری اتفاق می‌افتاد، قطعاً بدانید که اصلاً ایشان به‌طور کلی

از آن مطلب و لو بَلغَ ما بَلغَ صرف نظر می کرد و حاضر نمی شد که در چنین محضری این حرف مطرح شود!

من این مطالب را خودم می شنیدم که آنها ایشان را واسطه می کردند و می گفتند که ما هزار دینار از فلان کس طلب داریم و او طلب ما را نمی دهد، شما سفارش کنید که هزار دینار ما را بدهد! واقعاً آدم می خواهد از خجالت بمیرد! نتیجه اش این شد که همه آنها در آن تخیلات و مسائشان گیر کردند و رفتند!

این افراد خدمت مرحوم آقای حدّاد می آمدند و راجع به قضایا و مسائل کسب و کار حرف می زدند. می گفتند: «مالیاتچی آمده و می خواهد از ما مالیات بگیرد. شما دعا بفرمایید که نیاید یا از دگان ما رد شود!» مثلاً چشمش کور شود!

الآن که ما این مطالب را می گوئیم، می خندیم؛ ولی آیا ما این طور نیستیم؟! من خودم را می گویم. حالا چه اشکالی دارد مالیاتچی - ولو از طرف صدّام - بیاید و مالیات بگیرد؟! آیا ارزش دارد که

انسان بیاید و از این مرد بزرگ این مطلب را
بخواهد؟!!

اگر چنین شخصی از اوضاع و احوال تو مطلع
نیست و نسبت به آن جاهل است و اطلاع ندارد و
این جهل به ضرر تو و راه تو تمام می‌شود، پس اصلاً
چرا به اینجا آمده‌ای؟! چون در این صورت ایشان با
بقیه فرقی نمی‌کند؛ یعنی او هم شخصی است که
نسبت به احوالت اطلاع ندارد و این عدم اطلاع،
برای تو مضر است. البته بر حسب باطن مطلع است،
اما بر حسب ظاهر ممکن است اطلاع نداشته باشد و
این جهت را در عالم نفس و تعلق نفس به عالم ماده
نیاورد. بالأخره این علم معصومین و اولیا هم یک
حساب و کتابی دارد. بحث مهمی راجع به علم امام
و معصوم و بعد هم اولیا وجود دارد که آیا جنبه علم
آنها بالقوه است یا بالفعل است؟^۱

علی‌ای حال اگر او مطلع است، پس چرا

می‌گویی: «آقا، دعا بفرمایید این مالیاتچی

^۱ رجوع شود به افق وحی، ص ۲۰۳ - ۲۰۹؛ امام شناسی، ج ۱، ص ۲۴۰ و
۲۴۱؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۷۰ - ۲۷۳.

سراغ دگان ما نیاید؟!» یا «دعا بفرمایید که مسئله ما در فلان جا حل شود؟!» چه بسا الآن مالیات دادن و ضرر کردن به صلاح تو باشد! آقای حدّاد که نیامده است تا برای مالیات شما دعا کند! مرحوم آقا که نیامده است تا برای مسائل اقتصادی شما دعا کند!

کیفیت مواجهه علامه طهرانی با رفتارهای

جاهلانه برخی افراد

مرحوم آقا به من فرمودند:

در هر جا که کارشان گیر می کند ما را جلو می اندازند و وقتی که مشکلشان حل می شود، اصلاً پشت سرشان را هم نگاه نمی کنند!

طرف می خواهد زن دوّم بگیرد، می گوید:

«دستور حضرت آقا است!» حضرت آقا کی به تو

دستور داده اند که زن دوّم بگیری؟! چرا از حضرت

آقا مایه می گذاری؟! چرا وجهه آقا را در میان

خانواده ات بد می کنی!؟!

من در زمانی که ایشان ظاهراً مشکل دیسک

داشتند، در بیمارستان در خدمتشان بودم. یک روز به

ایشان گفتم: «آیا شما راجع به فلان شخص دستور

داده اید که زن [دوّم] بگیرد؟» ایشان فرمودند: «ابدأ!»

من گفتم: «آقا، ایشان این طوری مطرح کرده اند که ما

طبق دستور ایشان زن دوّم گرفته ایم!» ایشان

فرمودند: «وقتی از بیمارستان مرخص شدم، بگویند که فلانی و فلانی به منزل بیایند تا بینم چه می‌گویند!» آنها آمدند و همه انکار کردند و ما نفهمیدیم که کدامشان راست می‌گوید! البته ما نفهمیدیم که قضیه چیست ولی به روی خودمان نیاوردیم. [باید به او گفت:] اگر شهامتش را داری، پس برو زن دوّم، سوّم، چهارم و چهلم هم بگیر! این قضیه به آقا چه ارتباطی دارد؟! چرا ایشان را وسط می‌اندازید و می‌گویید: «به امر حضرت آقا این کار را کرده‌ام؟!» و اگر شهامتش را هم نداری، پس انجام نده!

یا راجع به مسائل خانوادگی و مسائل داخلی با ایشان صحبت می‌کردند و می‌گفتند: «آقا، ما با عیالمان اختلاف داریم، شما بیایید و با ایشان صحبت کنید!» خب اگر اختلاف دارید، خودتان با یکدیگر صحبت کنید تا حل بشود. خیلی از افراد بودند که با عیالشان اختلاف داشتند ولی مسائلشان را نزد مرحوم آقا مطرح نکردند؛ حالا یا حل شد یا حل نشد. اینکه دیگر نیاز به رفتن نزد ایشان ندارد!

روش مرحوم علامه در قبال درخواست‌های

شخصی و سطحی افراد

مقدار زیادی از مسائلی که ایشان در دوران حیاتشان به آنها مبتلا بودند به‌خاطر همین ناراحتی‌هایی بود که از جانب دوستانشان می‌رسید. حالا مسائل و اختلافات داخلی و عیال و... عادی است و خود ایشان هم قبول می‌کردند، اما مسائل اقتصادی و داد و ستد دیگر این‌طور نیست. مثلاً یک رفیق برای رفیقش چک می‌کشید و بعد هم به مرحوم آقا می‌گفت: «آقا، به او بگویید به ما مهلت بدهد!» این‌قدر از این کارها کردند تا ایشان این مسائل را قطع کردند و گفتند: «دیگر به بنده هیچ ارتباطی ندارد!» ایشان می‌گفتند:

هر کس نسبت به مسائل اقتصادی هر کاری دارد، بدون رجوع به من انجام بدهد و اصلاً راجع به مسائل کسب و کار و اشتغال با من صحبت نکند. فقط باید خلاف شرع نباشد و حلال باشد!

این برخورد به‌خاطر این نبود که ایشان می‌خواستند رفع ید کنند، بلکه به این جهت بود که خیلی سؤال می‌کردند! آخر انسان باید فرهنگ سلوک و خصوصیت آن را بداند.

مرحوم آقا می‌فرمودند:

سابقاً وقتی یک شخص به اساتید (مثلاً فلان مرشد یا فلان استاد) مراجعه می‌کرد، آنها همه سرمایه و مال آن شخص را از او می‌گرفتند. می‌گفتند: «هرچه مال داری باید بیاوری، من این‌طور هستم!» او هم همه اموالش (البته شاید به غیر از خانه) را می‌فروخت و داخل یک کیسه می‌کرد و برایش می‌آورد و آن استاد همه را قسمت

یعنی از اوّل به طرف می‌فهماند که در اینجا نباید

درخواست چیزی بکنی!

دستور سلوکی مولانا به شاگردان نسبت به

کسب و کار

مولانا همه شاگردان خود را مأمور به اشتغال

می‌کرد و اصلاً شاگرد بدون اشتغال را نمی‌پذیرفت

و می‌گفت: «همه باید کار کنند!» ولو اینکه شخص

متموّل باشد! یکی از دستورات سلوکی مولانا نسبت

به شاگردانش، کار کردن بود؛ منتها به این نحو که

وقتی شب می‌شد، افراد نزد ایشان می‌آمدند؛ حالا

یکی صد تومان کاسبی کرده بود، یکی هفتاد تومان،

یکی پنجاه تومان، یکی بیست تومان و یکی هم

اصلاً

کاسبی نکرده بود. مولانا همه پول‌هایی را که کسب کرده بودند از آنها می‌گرفت و می‌گفت: «تو چقدر می‌خواهی؟» آن شخص می‌گفت: «پنجاه تومان!» ایشان می‌گفت: «این پنجاه تومان برای تو!» به نفر بعدی می‌گفت: «تو چقدر می‌خواهی؟» و همین‌طور تا همه پول‌ها را به‌حسب احتیاجشان بین آنها تقسیم می‌کرد و بقیه را هم به فقرا می‌داد و می‌گفت: «حالا دیگر به خانه بروید و نزد زن و بچه‌هایتان باشید.»^۱

بعد مرحوم آقا می‌فرمودند:

ما این کار را نمی‌کنیم و نمی‌گوییم هرچه پول دارید بیاورید، ولی رفقای ما رعایت ما را هم نمی‌کنند!

تأثیر عدم متابعت از دستور استاد و بیان قضایایی

بعد از رحلت علامه طهرانی

البته اگر هم می‌گفتند آنها نمی‌آوردند؛ دلیلش هم قضایای بعد از ایشان است! شما نگاه کنید که بعد از ایشان ما چه چیزهایی را مشاهده کردیم و چه حرف‌هایی را شنیدیم! یک نفر در طهران، رفیق سلوکی خودش را به زندان انداخت! باور می‌کنید؟!

^۱ رجوع شود به مناقب العارفين، ج ۱، ص ۲۴۴ و ۲۴۵؛ مولانا جلال‌الدین، ص ۱۹۷ و ۱۹۸.

اینها سلوک نیست، دُلوک است! حَقّه زد و به او گفت: «در فلان خیابان ماشین تو خراب شده است.»

او هم به آنجا آمد، بی‌خبر از اینکه رفیقش پلیس آورده بود. وقتی او آمد، گفت: «به او دست بند بزنید و او را ببرید!» پلیس هم او را گرفت و به زندان برد!

چند روز در زندان بود تا اینکه بالأخره از این طرف و آن طرف مبالغی جمع شد و بدهی او پرداخت شد.

آیا باور می‌کنید که یک رفیق سلوکی این کار را انجام دهد؟! اینها اهل سلوک نیستند! شما واقعاً اسم این کار را چه می‌گذارید؟ یعنی اصلاً نه در عالم سلوک، بلکه آیا در عالم انسانیت، یک انسان با یک شخص این کار را می‌کند؟! آخر ای بی‌شعور بی‌انصاف، این شخص پول تو را نداده است، زن و بچه‌اش که باید بدون او بخوابند چه گناهی کرده‌اند؟! درحالی‌که او علم داشت به اینکه این شخص پول ندارد، ولی گفت: «من او را به زندان می‌اندازم تا اینکه دیگران بیایند و پول تهیه کنند و بدهی او

را بدهند.» آیا این حلال است؟! این از خوردن
خمر حرام‌تر است که یک شخص به شخصی پولی
قرض داده باشد و بداند که او قدرت برگرداندن پول
را ندارد، آنوقت کاری کند که دیگران بدهی او را
بدهند! حالا اینکه این پول ربا بوده یا نبوده است،
خودش مسئله دیگری است؛ ما فرض می‌کنیم که
این پول حلال بوده است، اما پدرش چه گناهی کرده
است که باید پول تهیّه کند؟!!

حرمت به زندان انداختن مقروضی که توان پرداخت بدهی خود را ندارد

در کجای فقه و شرع داریم که اگر شخصی به
کسی قرض داد، پدر یا رفیق او موظّف‌اند که پول را
تهیّه کنند و بدهی او را بپردازند؟! آیا اینها فرهنگ
سلوک است که یک نفر را بگیرند و به زندان
ببندازند؟! به زندان انداختن چنین شخصی حرام
است! حکم شرع این است که اگر در محکمه ثابت
شود که شخص پول ندارد، حاکم شرع حکم به
تفلیس و تحجیر می‌کند؛^۱ اما اگر کتمان و اخفاء کند،

^۱ رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۱۸، ص ۴۱۸.

محکمه باید برای او تزییق کند.^۱ اما وقتی کسی پول ندارد چرا باید او را به زندان بپندازند؟! در کجای فقه هست که مثلاً من از شخصی پول قرض کرده‌ام و پول ندارم که بدهی خود را بدهم یا جنسی خریده‌ام و پول ندارم که بهای آن را بپردازم، باید به زندان بروم؟! حیوانات هم این کار را نمی‌کنند! حالا شما ببینید که یک سالک آمده و این کار را کرده است! این مسائل، دردهای بزرگان و امثال پدر ما بوده است!

از این بالاتر، اصلاً فرض کن که مال تو را دزد برده است؛ اگر دزد می‌برد چه کار می‌کردی؟ اگر خرجی پیش می‌آمد چه کار می‌کردی؟ اگر خانه‌ات خراب می‌شد، باید چهار میلیون یا ده میلیون خرج می‌کردی و خانه‌ات را درست می‌کردی! اگر زلزله می‌آمد و خانه‌ات خراب می‌شد، آیا به کسی ایراد می‌گرفتی؟! یعنی آیا واقعاً این قدر ارزش‌ها برای انسان‌ها پایین آمده است، و آیا این قدر معیارها و مبانی تغییر پیدا کرده است؟! نعوذ باللّه!

^۱ رجوع شود به همان، ص ۴۱۶ و ۴۱۷.

نتیجهٔ تخلف از مبانی و معیارهای اولیا

بعد هم در جلسات سیر و سلوک شرکت می‌کنند، حافظ می‌خوانند، دعای جوشن می‌خوانند، «سُبْحَانَکَ يَا لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ»^۱ می‌گویند، دعای سمات می‌خوانند و خود را سالک راه مرحوم آقا و پیرو خطّ علامه می‌دانند! خاک بر سر شما! شما غیر از آبرو ریزی برای مرحوم آقا و اولیا و بزرگان چه کار کرده‌اید؟! خب نتیجه‌اش چه شد؟!!

من که پسر مرحوم آقا هستم، وقتی خدمت ایشان می‌رفتم، مطلع می‌شدم که ایشان به واسطهٔ بعضی از همین مسائل و جریانات فشارشان بالا رفته است و به هیجده و نوزده و بیست رسیده است! آن وقت خدا هم خیلی راحت این نعمت را می‌گیرد و می‌گوید: «خودتان می‌دانید!»

الآن که مرحوم آقا، آن کوه عظمت و جلال از دنیا رفته‌اند، در کجای دنیا مثل ایشان که نه، در حدّ ناخن ایشان را پیدا کنیم؟! اگر شما سراغ دارید به من هم بگویید، چون من هم به دنبال او می‌گردم! اگر

^۱ البلد الأمين، ص ۴۰۲، فرازی از دعای جوشن کبیر.

ده درصد هم مثل ایشان باشد من قبول دارم! اگر در هند هم باشد، من همین امشب گذرنامه را آماده می‌کنم و می‌روم و تمام هند را می‌گردم. آیا در آفریقا هست؟ در کدام شبه قاره هست؟ بگوید تا من به دنبال او بروم! الآن که این نعمت از بین ما رفته است، متوجه می‌شویم که چه چیزی را از دست داده‌ایم!

تأکید مرحوم علامه طهرانی بر توجه به خود و

توصیه ایشان به مؤلف

چون دوباره مطالبی را می‌شنوم، صریحاً

می‌گویم:

آدم زرنگ کسی است که سرش را پایین

بندازد و در کار رفیقش دخالت نکند؛ حالا رفیقش

هر کاری دلش می‌خواهد بکند! تو چه کار داری؟ هر

کسی برای خود راهی دارد، هر کسی برای خودش

یک فکری دارد، هر کسی برای خودش یک طریقی

دارد. شما ذکرت صلوات است، او ذکرش لا إله إلا

الله است و دیگری ذکرش چیز دیگری است. او

طلبه است، او کاسب است، او طبیب است، او تاجر

است. هر کسی راهی دارد و به راه خودش می‌رود!

نه من را در قبر ديگري دفن مي کنند، و نه ديگري را
در قبر من دفن مي کنند.

و الله على ما أقول وكيل^۱ که تمام حرف و

کلام مرحوم پدر ما در زمان حیاتشان این بود که فقط

به فکر خودت باش! این چیزی بود که من از پدرم

نپذیرفتم و الآن چوبش را می خورم! ایشان به من

می فرمودند:

فلانی، فقط به فکر خودت باش، فقط مواظب خودت باش! از اینکه این قدر
می آیند و تو را به این طرف و آن طرف می برند، گول نخور!

رفقا می دانند که در زمان مرحوم آقا وقتی که

رفقا می خواستند مجلسی را تشکیل بدهند، اوّل از

من وقت می گرفتند و بعد سراغ بقیّه افراد می رفتند.

همین افرادی که الآن ما را مُرتد و مُحارب با امام

زمان می دانند، در زمان مرحوم آقا این طور بودند!

آن وقت این مسئله جای خنده و جای عبرت ندارد؟!

وضع این طور است! رفقای که در مشهد بودند

می دانند که قضایا چه بوده است. البتّه همه اینها برای

انسان عبرت است. «ره چنان رو که رهروان رفتند!»^۲

ما باید همان کاری را انجام بدهیم که بزرگان انجام

داده اند و به نتیجه رسیده اند؛ بقیّه افراد هم ماندند و

^۱ اقتباس از سوره قصص (۲۸) آیه ۲۸.

^۲ دیوان شاه نعمت الله ولی، مثنوی ۵۶: ره چنان رو که رهروان

رفتند***راه رفتند و ناگهان رفتند

از قافله عقب افتادند!

آثار سوء دخالت در امور دیگران و غفلت از

خود

آن افرادی که در زمان مرحوم آقای حدّاد، مشمول غضب و سَخَط ایشان شدند هم همین طور بودند؛ فضولِ کار مردم بودند! به تو چه ارتباطی دارد که این شخص این طوری کرد یا آن شخص آن طوری کرد؟! مرحوم آقای حدّاد ناراحت می شدند و من خودم شاهد بودم که رگ های گردنشان متورّم می شد و می گفتند: «به تو چه مربوط است که دخالت می کنی؟! چه کسی به تو مسئولیت داده است?!»

اینکه شخصی این کار را انجام می دهد به این دلیل است که خودش را فراموش می کند، دردهای خودش را فراموش می کند، بیچارگی و بدبختی خودش را فراموش می کند! آقا، آن شخص هم خدایی دارد، آن شخص هم راهی دارد! تو فعلاً خودت

را داشته باش و بیا از این سفره‌ای که الان پهن شده است استفاده کن و غذایت را بخور! بر سر سفره نشسته است و می‌گوید: «چرا او سر سفره نمی‌آید و کنار نشسته است؟!» به تو چه ارتباطی دارد؟! تو بنشین و غذایت را بخور و سیر شو، و وقتی که سیر شدی به سراغ بقیه برو! هنوز لقمه اول را برنداشته‌ای، به فکر بقیه هستی؟! بعد هم می‌گویند: «وقت تمام شد و سفره باید جمع شود!» آن وقت می‌گوید: «من چیزی نخوردم!» به او می‌گویند: «می‌خواستی بخوری! ما یک ساعت به تو وقت دادیم تا بر سر این سفره بنشینی و غذایت را بخوری و بروی و تو دائماً به این طرف و آن طرف نگاه کردی. وقت دیگر تمام شده است!» و حالا آن شخص دائماً بر سر خود می‌زند! این مسئله است.

استقبال از تنبیهات و ابتلائات الهی برای علاج

تعلق به دنیا

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَدْعُوهُ فَيُجِيبُنِي وَ إِن

كُنْتُ بَطِيئًا حِينَ يَدْعُونِي!» یعنی وقتی که نوبت

ما می‌شود ما جلو نمی‌آییم. می‌گویند: «آقا، بیا جلو،

وقت می‌گذرد و فرصت از دست می‌رود!» اما ما

بَطیء هستیم و نمی‌آییم. این آفت را باید علاج کرد!
خداوند متعال در بعضی از اوقات شلاق‌هایی
را بر انسان می‌نوازد که آن شلاق‌ها، شلاق‌های تنبیه
است و خیلی هم خوب است و دستش درد نکند.
گفت:

کمان ابروی ما را گو مزن تیر

تیغی که او می‌زند، تیغ و شلاق جلال است.
تیغ و شلاق جلال هم شلاق تنبیه و تنبیه است! انسان
مست را چند تا شلاق می‌زند تا متوجه شود و از
مستی بیرون بیاید! دنیا و تعلقات دنیا برای انسان
مستی می‌آورد و انسان باید مراقب باشد که مست
نشود و باید خودش را در معرض این شلاق‌های
جلالیّه و تنبیهات قرار بدهد.

خداوند گاهی اوقات حالت تنبیه و توجه را

پیش می‌آورد، و تمام اینها برای

سالک خیر است. تمام این روی گرداندن‌ها و تمام این مسائلی که خلاف توقّع است، برای سالک خیر است، و این کیفیت همیشه هست؛ چون اگر نباشد همیشه در مستیِ جهل و نادانی مبتلا است و بیرون نمی‌آید و توغّل دارد و آن سرمایه‌ی عمر از دست می‌رود و فرصت تمام می‌شود و آن مقصود برای او حاصل نمی‌شود!

فلهذا در روایت داریم: **«إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَرَادَ**

بِعِبْدٍ خَيْرًا إِبْتَلَاهُ بِالْبَلَاءِ.»^۱ البته ابتلائات متفاوت است؛ یا مرض است، یا ضیق است و یا اختلافات و سایر گرفتاری‌ها است.

**دلیل کوتاهی و سستی انسان در اجابت دعوت
پروردگار**

«و إِنْ كُنْتُ بَطِيئًا حِينَ يَدْعُونِي» برای

همین است. **«إِنْ كُنْتُ بَطِيئًا»** یعنی لازمه وجود انسان، غفلت و نقص است، و این نقص و ضعف و

^۱ کنز العمال، ج ۱۱، ص ۱۰۱؛ الکافی، ج ۲، ص ۲۵۳؛ إرشاد القلوب، ج ۱، ص ۴۲، با قدری اختلاف در مصادر.

ترجمه: «چنانچه خداوند خیر بنده‌ای را بخواهد او را با بلایا گرفتار می‌سازد.» (محقق)

ضَعْفٌ، ذاتی انسان است؛ خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ ضَعْفٍ!^۱
 انسانی که به مرتبه کمال نرسیده است، جنبه تعلقش
 به اهواء و مسائل دنیا - که عبارت است از ابتعاد او -
 مسئله ذاتی او است.

﴿وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ كَانَ يُوسُفًا﴾^۲، ﴿وَإِذَا
 مَسَّهُ آلٌ خَيْرٌ مِّنْهُ﴾^۳؛ وقتی خیر به انسان برسد،
 ممنوع می شود، منع می کند، در را می بندد و به خود
 می گیرد! در آیات دیگر می فرماید: ﴿إِنَّ

آلَ الْإِنْسَانِ لَيَطَّغَىٰ * أَن رَّأَاهُ
 أَسْتَعْتَبَ﴾^۴؛ طغیان یعنی تعلق به ماده و تعلق

^۱ سوره نساء (۴) آیه ۲۸: ﴿يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ وَخُلِقَ آلَ الْإِنْسَانِ ضَعِيفًا﴾.

ترجمه: «خداوند می خواهد که بر شما آسان کند و همانا انسان ضعیف آفریده شده است.» (محقق)
 سوره روم (۳۰) آیه ۵۴:

﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْضِ ضَعْفٍ قُوَّةً﴾.
 نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۱۲:

«خداوند است آن که شما را از ضعف و ناتوانی بیافرید؛ و پس از ضعف، قدرت و قوت نهاد.»

^۲ سوره اسراء (۱۷) آیه ۸۳. مهر تابان، ص ۱۷۷، تعلیقه ۳:

«و زمانی که شرّی به او برسد مایوس و سرافکنده می گردد.»

^۳ سوره معارج (۷۰) آیه ۲۱. مهر تابان، ص ۱۸۱، تعلیقه:

«زمانی که به او خوبی و خیری برسد، به شدت منع کننده و باز دارنده است.»

^۴ سوره علق (۹۶) آیه ۶ و ۷.

ترجمه: «همانا انسان سر به طغیان برمی دارد * از این رو که خود را بی نیاز می بیند.» (محقق)

به اهواء. انسان همین‌که می‌بیند بی‌نیاز است و
احتیاج ندارد، رها می‌کند؛ اما وقتی که احتیاج دارد
می‌رود! و ای کاش انسان همیشه آن احتیاج به مبدأ
و آن جهل و ادراک جهل و احتیاج به رفع جهل را
در خود زنده نگه دارد و مسائل، موجب انصراف و
انحراف او نشود!

چرا «بَطِيئًا حِينَ يَدْعُونِي»؟ چون ﴿أَنْ

رَأَاهُ أَسْتَغْنِي﴾! اگر احساس استغنا نمی‌کرد
که بطفی نبود! وقتی که می‌گویند: اگر تا فردا قلب
این مریض عمل نشود از دنیا می‌رود، آیا باز هم
بطفی است؟! لا يَرْجِعُ إِلَى الطَّيِّبِ؟! آیا همین‌طور
می‌نشیند و می‌گوید: خدا بزرگ است؟! چرا
این‌طور نمی‌گوید؟ چون لا يَرَاهُ اسْتَغْنِي؛ الآن خود را
مستغنی نمی‌بیند، بلکه الآن يَرِي نَفْسَهُ مُحْتَاجًا فَقِيرًا
ذو عِلَّةٍ و شِدَّةٍ!

اگر با همین اجهزهٔ جدیده عکسی از او
بگیرند و به او بگویند الآن خیلی ضرورت ندارد که
شما عمل کنید و اگر چند سال دیگر هم عمل کنید
اشکالی ندارد و خیلی مسئلهٔ مهمی نیست؛ زیرا این

رگ‌های کرونر^۱ خیلی ضیق نشده است که نیاز به عمل داشته باشد و ممکن است که بعداً آلات و ادوات و قرص‌ها و داروهایی بیاید^۲ که پلاکت‌های دور عروق را حل می‌کند، در این صورت دیگر عجله ندارد؛ چون *يَرَاهُ اسْتَعْنَى!* تا این خبر را به او می‌دهند دیگر آن حالت عجله و مراجعه، به *بُطء مبدل* می‌شود. به او می‌گویند: «چرا عمل نمی‌کنی؟» او می‌گوید: «حالا مهم نیست، چون فعلاً دستگاه نشان می‌دهد که خیلی ضرورت ندارد.» تا الآن خیال می‌کرد که ضرورت دارد، اما به محض اینکه متوجه شد ضرورت ندارد، بطیء می‌شود.

عیناً مثل آیات قرآن که می‌فرماید: ﴿فَإِذَا رَكِبُوا فِي آلٍ فَلَّ كِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّىٰ لَهُمُ إِلَىٰ آلٍ بَرًّا إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ﴾^۳.

^۱ Coronary Arteries: سرخ‌رگ‌های کرونری از آئورت (که سرخ‌رگ اصلی بدن است و از بطن چپ قلب، خون را خارج می‌کند) بیرون می‌آید و ماهیچه قلب از این سرخ‌رگ‌ها تغذیه می‌شود. (محقق)

^۲ می‌گویند که قرار است چنین داروهایی بیاید و فعلاً دارند آزمایش می‌کنند و در مرحله امتحان و اختبار است.

^۳ سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۶۵. انوار الملکوت، ج ۲، ص ۲۵۶، تعلیقه ۲: «این مردم مشرک چون به کشتی نشینند (و به دست امواج خطر افتند، در آن حال) تنها خدا را به اخلاص کامل در دین می‌خوانند، و چون از خطر دریا به ساحل نجاتشان رساند، (باز به خدای یکتا) مشرک می‌شوند.»

وقتی که اینها در دریا نشسته‌اند می‌گویند: «اگر ما را به خشکی و ساحل ببری، آدم خوبی می‌شویم و تو را اطاعت می‌کنیم!» اما وقتی که ما اینها را به ساحل می‌رسانیم، دوباره به کار اول خود برمی‌گردند! همین‌که چشمشان به ساحل می‌افتد، تمام شد و رفت! تا وقتی در دریا هستند، احساس فقر و احتیاج می‌کنند؛ اما وقتی که به ساحل رسیدند، احساس استغنا می‌کنند! این دو حال، متبدّل است.

حفظ حال معنوی و لزوم مراقبه در کلام پیامبر

اکرم

شخصی خدمت رسول اکرم صلی الله علیه و

آله و سلّم رسید و عرض کرد:

یا رسول الله، چطور می‌شود که وقتی خدمت شما هستیم، حال ما متغیّر و متحوّل می‌شود و احساس می‌کنیم که اصلاً روی زمین نیستیم و کلمات و سخنان شما به کلی احوال ما را متبدّل می‌کند و احساس می‌کنیم در یک عالم دیگری هستیم و تعلق به دنیا در ما کم و توجّه به آخری در ما تقویت می‌شود؛ اما وقتی که از اینجا به شوارع و منزل و اهل خود می‌رویم، کم‌کم آن حال از بین می‌رود؟!

حضرت فرمودند:

لَوْ بَقِيتُمْ عَلَىٰ هَذِهِ لَآتَرُونَ مَا أَرَىٰ وَلَسْتُمْ سَمْعُونَ مَا أَسْمَعُ؛^۲ «اگر به این حال باقی

بمانید، آنچه من می بینم شما هم می بینید، و آنچه من می شنوم شما هم می شنوید!»

یعنی غوطه خوردن در مسائلِ دیگر باعث

انصراف شما می شود. لذا مرحوم آقا

رضوان الله علیه - وقتی که بعضی از افراد به ایشان

مراجعه می کردند و می گفتند: «چنین حالی برایمان

پیدا شده است»، می فرمودند: «این حال را حفظ کن

^۱ در بعضی از روایات دارد: «**لَوْ بَقِيتُمْ عَلَىٰ هَذِهِ أَرْبَعِينَ أَيَّامًا...**» * اگر
چهل روز به این حال باقی بمانید...!»

*. جامع الأخبار، شعیری، ص ۹۴:

«وَقَالَ [النَّبِيُّ] صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: **مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا**

ظَهَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَىٰ لِسَانِهِ.» رساله لب اللباب، ص ۱۴،

تعلیقه ۲:

«هر کس چهل روز (خود و کار خود را) برای خداوند خالص کند،

چشمه های حکمت از دلش بر زبانش ظاهر گردد.»

^۲ مسند أحمد، ج ۵، ص ۲۶۶، با قدری اختلاف؛ المیزان، ج ۵، ص ۲۷۰:

«قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: **”لَوْلَا أَنَّ الشَّيَاطِينَ يَحُومُونَ حَوْلَ قُلُوبِ**

بَنِي آدَمَ لَرَأَوْا مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ!“ و فیما رواه الجُمهور عَن النَّبِيِّ

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ: **”لَوْلَا تَكثِيرٌ فِي كَلَامِكُمْ وَ تَمْرِيجٌ فِي**

قُلُوبِكُمْ لَرَأَيْتُمْ مَا أَرَىٰ وَ لَسَمِعْتُمْ مَا أَسْمَعُ!“». رساله لب اللباب، ص

۳۹:

«اگر شیاطین گرداگرد دل های فرزندان آدم گردش نمی کردند، هرآینه آنها

ملکوت آسمان ها و زمین را می دیدند.» رساله لب اللباب، ص ۳۹:

«اگر این گفتار بسیار در زبان ها، و این اضطراب و آشوب در دل های شما

نبود، هرآینه می دیدید آنچه را که من می بینم و می شنیدید آنچه را که من

می شنوم!»

عوالی اللثالی، ج ۴، ص ۱۱۳:

«قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: **لَوْلَا أَنَّ الشَّيَاطِينَ يَحُومُونَ حَوْلَ قَلْبِ**

ابْنِ آدَمَ لَنَظَرَ إِلَى الْمَلَكُوتِ!» معاد شناسی، ج ۵، ص ۱۲۸:

«اگر شیاطین در اطراف دل بنی آدم دور نمی زدند، هرآینه آنان به ملکوت نظر

می کردند!»

و مراقب باش که از دست ندهی!» یعنی مراقبه را بیشتر کن، در مجالس غیبت شرکت نکن، حرف نامربوط نزن، تصوّر و تخیّل نامربوط نکن و به چیزی که برای تو ضرورت ندارد اقدام نکن! اگر این کارها را انجام ندهی، این حال تقویت می‌شود؛ اما اگر انجام بدهی، این حال از بین می‌رود!

تنبّه دائمی ملائکه به انسان در اجابت پروردگار

«وإن كنت بطيئاً حين يدعوني» معنایش

این است که او همیشه ما را می‌خواهد؛ نه بعضی وقت‌ها! البته در موقع نماز و وقتی که امر به صلاة می‌شود، دعوت الهی می‌آید؛ ماه رمضان که شروع می‌شود، دعوت الهی می‌آید؛ وقت حج که فرا می‌رسد، دعوت الهی می‌آید! ولی دائماً ملائکه مبشّرات از طرف پروردگار دعوت به تقرّب

می کنند. از اوّل صبح که از خواب بیدار می شوید
این دعوت هست و تا وقتی که شب سر را به
رختخواب می گذارید ندا می دهند که بیاید و غفلت
نکنید!

چقدر ما روایت داریم که هر صبح ملکی از
آسمان صدا می زند و می گوید: «دیروز چه کردید و
برای امروزتان چه می خواهید بکنید؟»^۱ اینها شوخی
نیست! یعنی الآن این ملک وجود دارد و ندا می دهد
و وظیفه او است که دائماً بگوید.

به این نکته دقت کرده‌اید که گاهی اوقات
برای انسان خطوری پیش می آید که این کار را انجام
دهم یا انجام ندهم؟! در اینجا آن ملک به ذهن شما
این مطلب را می اندازد! تا به حال متوجه این نکته
شده‌اید؟! مثلاً یک جایی می خواهید بروید و
نمی دانید مجلس، مجلس معصیت است یا نه! با خود
می گوید: بروم یا نروم؟ این «بروم یا نروم» را ملک

^۱ رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۰۴؛ قرب الإسناد، ص ۳۹؛ الکافی،
ج ۲، ص ۱۳۱ و ج ۴، ص ۴۲؛ الخصال، ج ۱، ص ۱۲۸؛ علل الشرائع، ج
۱، ص ۱۱ و ۱۲؛ غرر الحکم، ص ۲۳۴؛ تنبیه الخواطر، ج ۱، ص ۱۶۴ و ج
۲، ص ۲۲۲؛ إرشاد القلوب، ج ۱، ص ۳۲ و ۱۳۸.

در ذهن می اندازد. او در سر شما می اندازد و به نفس شما القاء می کند. آن دعوت است! می بینید که اگر به اینجا بروید کدورت پیدا می کنید، لذا یک پا جلو و یک پا عقب می گذارید! آن ملک این کار را می کند و گرنه خود شما این کار را نمی کردید و به آن مجلس می رفتید! او وظیفه دارد که بگوید و در رُوع^۱ و نفس انسان القاء کند.

شخصی مطلبی را می گوید و احساس می کنید که این مطلب غلط است و نباید این مطلب را بشنوید. اینکه می گوید: «بشنوم یا نشنوم؟!» این را آن ملک به شما می گوید. حالا اگر گوش کردیم اجابت است، و اگر گوش نکنیم و بگوییم: «حالا ببینیم چه می شود»، مصداق **«بَطِيئًا حِينَ يَدْعُونِي»** هستیم. آن ملک می گوید: «نرو!» اما ما مسامحه و مجامله می کنیم. می گوئیم: «حالا ببینیم چه می شود، حالا این خبر را هم بشنویم!» او می گوید: «نشنو! چرا می خواهی عیب برادر مؤمنت را بشنوی?!»

^۱ لسان العرب، ج ۸، ص ۱۳۵: «الرُّوعُ بِالضَّمِّ الْقَلْبُ.» (روح همان قلب است.)

البته شیطان هم که از آن طرف دست بردار

نیست؛ هم او می گوید و هم این! او می گوید: «نرو!»

شیطان می گوید: «برو و بشنو و بین چه خبر است،

برو بین اوضاع چطور است، برو شاید یک جا به

دردت بخورد و یک بهانه به دست بیاید و یادداشت

کنی!» آن وقت می رویم و شیطان می خندد و

می گوید: «به به، پیروز شدیم!» و آن ملک ناراحت

می شود و می گوید: «ای مسکین، مدام به تو گفتم

نرو، مدام به تو گفتم نشنو، مدام به تو گفتم این کار

را نکن! آخر چرا وسوسه شدی؟!» باید گفت: «و

إِنْ كُنْتُ بَطِيئًا...!»

کلام مرحوم حدّاد نسبت به پاسبانی و مراقبه از

قلب در برابر شیطان

مرحوم آقای حدّاد می فرمودند:

سالک باید یک خنجر به دست بگیرد و در کنار قلب خود بایستد و وقتی شیطان
می آید به او بزند!

علی‌ایّ حال خیلی طرح خوبی است، ولی چه

کسی انجام می دهد؟! وقتی نفس آنها هم پشتش

باشد انسان جلو می رود.

اصلاً حال ایشان این بود. یک وقت

می فرمودند:

اصلاً شیطان چه ارزشی دارد که انسان بخواهد به او فکر کند؟! اصلاً یعنی چه؟!
مگر او چه کسی است؟!!

این افق، افق خیلی بالایی است! اصلاً شیطان

چه کسی است که بخواهی به آن فکر کنی؟!!

لزوم اشتغال به ذکر و یاد خدا در هنگام

خطورات شیطان

آیه شریفه می فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا

مَسَّهُمْ طَآئِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا﴾^۱؛ یعنی

همین که شیطان می خواهد بیاید و طوف کند، فوراً

زنگ به صدا درمی آید.

﴿طَآئِفٌ﴾ یعنی وقتی که پرش را به انسان

می زند و باد پرش به انسان می خورد؛

^۱ سوره اعراف (۷) آیه ۲۰۱. معاد شناسی، ج ۷، ص ۱۶۲:

«مردمان با تقوا کسانی هستند که به مقام و درجه ای نائل آمده اند که هر وقت شیطان اراده کند در اطراف دل آنها گردشی بنماید و طوفانی کند و به قول عامه چرخ بزند و سپس در دل آنها فرود آید و بنشیند و خاطره ای ایجاد نماید، آنان به حربۀ ذکر و یاد حضرت حق جلّ و عزّ متذکر می شوند.»

نه اینکه به انسان بچسبد. یک وقت می آید و کاملاً انسان را در آغوش می گیرد و معانقه می کند و می گوید: «جانم به قربانت کجا بودی؟! بیا که مدّت‌ها در انتظارت بودم!» این یک بحث دیگر است. اما یک وقت قبل از اینکه وارد شود، از دور خودنمایی می کند! قضیّه شیطان این است که اوّل می آید و در اطراف خانه دور می زند و وقتی می بیند مانعی نیست، به داخل خانه وارد می شود. دوباره می آید یک دور می زند، اگر مانعی نبود به داخل اطاق می آید. همین طور دایره را تنگ می کند تا کم کم بادِ پرش و نسیم و نفحاتش به انسان می خورد. این آیه می گوید: همین که نفحات [شیطان] می خواهد به انسان بخورد ﴿تذکّروا﴾؛ نمی گذارند بیاید و آنها را بگیرد.

تأثیر فکر گناه بر انسان در کلام حضرت عیسی علیه السّلام

حضرت عیسی فرمود:

حضرت موسی اصحاب خودش را امر کرد که «**لا تزنوا**؛ به دنبال زنا نروید!» ولی من به اصحابم امر می کنم که فکر زنا هم نکنید؛ چون فکر زنا اگرچه انسان را نمی سوزاند، ولی مانند دخانی است که از وراء جدار موجب تأذی و ضرر انسان می شود!^۱

^۱ رجوع شود به الکافی، ج ۵، ص ۵۴۲.

وقتی کنار دیوار آتشی افروخته‌اند، اگرچه
آتش نمی‌سوزاند ولی دودش می‌آید. در اینجا هم
چون آن فکر، فکر زنا است، لذا چه بخواهیم و چه
نخواهیم، فکر زنا ذهن را متبدّل و خراب می‌کند.

همین‌که انسان خیالی در ذهن می‌آورد، یک
نسیم و نفح‌های از ناحیهٔ شیطان به او اصابت کرده
است. بعد اگر آن خیال را کلاً از ذهن ببرد، شیطان
می‌بیند که در اینجا راه ندارد و می‌رود و می‌گوید که
در اینجا خیری به ما نمی‌رسد، به جای دیگری برویم
و بی‌جهت خود را معطل نکنیم.

﴿تذکروا﴾؛ آنها در را بسته‌اند! ولی اگر یک
فکر کرد و بعد یک فکر دیگر و گفت: «حالا ببینیم
قضیه چیست»، شیطان می‌بیند راه باز است و
می‌گوید که الحمدلله

موانع برداشته شده است، یک خُرده جلو برویم
و یک خُرده جلوتر برویم و همین‌طور کم‌کم جلو
می‌رود!

عَلَّتْ بَطِيءٌ بُوْدُنَ اِنْسَانٍ دَرِ كَلَامِ اِمَامِ سَجَّادِ

عَلِيهِ السَّلَامُ

فلهذا امام سجّاد علیه السّلام می‌فرمایند: این
از نقصان ما است که وقتی دعوت تو را می‌شنویم و
وقتی این ملائکه می‌آیند و ما را دعوت می‌کنند، ما
کوتاهی می‌کنیم، سستی می‌کنیم، این‌دست و
آن‌دست می‌کنیم، بلند نمی‌شویم و معطل می‌کنیم.
این معنای «بَطِيئًا حِيْنَ يَدْعُوْنِي» است.

ما غیر از این محدوده چیزی نمی‌دانیم. ما
همّتی نداریم و از یک طرف هم می‌دانیم که امام
سجّاد علیه السّلام این دعاها را برای ما گفته‌اند. حالا
ما به حضرت عرضه می‌داریم: حالا که این دعاها را
برای ما گفته‌اید، همّتش را هم خودتان به ما بدهید!
ما قبول داریم که بطیء هستیم، بخیل هستیم، مُمَاطِل
هستیم؛ پس شما باید چه کار کنید؟! شما هم باید
کاری بکنید و خودتان هم نفسی پشتش بگذارید.
اگر ما اقرار و اعتراف کنیم، آنها هم کریم‌اند و حرفی

ندارند و می‌گویند: «باشد، عیبی ندارد!»

امیدواریم که خدا به برکات انفس حضرت

سجّاد و سایر ائمّه علیهم السّلام و بزرگان، دست ما

را بگیرد و از آن شراب رحیقی که قسمت بزرگان و

اولیای خودش کرده است، ما را هم متنعم بگرداند.

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

مجلس پنجاهم: تبیین مسئله استقراض
پروردگار از بنده و نتایج آن

رمضان المبارک ۱۴۲۰ هجری قمری

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِهِ

الطَّاهِرِينَ

و اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

اعطای پروردگار و بخل بنده

الحمد لله الذي أسئلته فيعطيني وإن كنت بخيلاً حين يستقرضني؛^۱

«حمد مختصّ پروردگاری است که هرگاه از او سؤال کنم به من عطا می کند و اگرچه وقتی او از من چیزی را می خواهد، بخیل هستم!»

خداوند متعال در این فقره مثل فقرات قبل،

اعطاء را به نحو پیوسته و مستمر در قبال سؤال ذکر

می کند. البته می توانیم بگوییم که لازمه اجابت

پروردگار همین اعطاء است و این فقرات به عنوان

عطف بیان جملی به کار رفته است؛ یعنی «هرگاه ما

از خدا سؤال کنیم، او اعطاء می کند؛ و هرگاه او از ما

درخواست کند، ما بخل می ورزیم.»

معنای حقیقی و واقعی استقراض پروردگار در

دعای ابو حمزه و پاداش آن

حضرت در اینجا جمله جالبی می فرماید:

«يَسْتَقْرِضُنِي؛» پروردگار از ما قرض می گیرد! «چرا

^۱ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

حضرت فرمودند: «و إن كنتُ بخيلاً حينَ يسئَلُنِي؟»
چون معنای استقراض و قرض گرفتن که همان
قرض الحسنه است، این است که انسان از یک
شخص وام یا قرضی را می‌گیرد و بعد در رأس آن
مدّت، آن قرض را اداء می‌کند.

در واقع چیزی از جیب این شخص کم نمی‌شود، بلکه فقط مدتی مال او در جایی حبس می‌شود و به زید و عمرو می‌دهد.

اما قرض دادن غیر از انفاق است. در انفاق وقتی که انسان چیزی را می‌دهد، از ملکش بیرون می‌رود. البته اینکه ثواب دارد یک مطلب دیگری است، ولی از نقطه نظر ظاهر وقتی که انسان صد تومان به فقیر پول می‌دهد، او صد تومان را خرج می‌کند و دیگر به جیب انسان بر نمی‌گردد؛ ولی وقتی که به شخصی قرض می‌دهد، دوباره آن شخص این قرض را پس می‌دهد، بنابراین چیزی از او کم نمی‌شود. فلذا در قرض گرفتن عفت و متانت و عزت مسلم و مؤمن محفوظ است و ثواب قرض دادن به افراد زیاد است.^۱

خداوند که مادی نیست و بدن و جسم مادی ندارد، پس چرا می‌فرماید: «**يَسْتَقْرِضُنِي**»؟! سؤالی که خداوند از بنده مؤمنش می‌کند، چه نحوه سؤال و

^۱ رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۹، ص ۴۳۵؛ ج ۱۶، ص ۳۱۷ - ۳۱۹؛ ج ۱۸، ص ۳۲۹ - ۳۳۱.

استقراضی است؟

منظور از سؤال و استقراض پروردگار، انفاق

بندۀ مؤمن است در آن مواردی که خداوند امر کرده

است؛ مثلاً صدقه بدهد، خمس بدهد، زکات بدهد،

تبرّعات بدهد، کمک کند - کمک بدنی، نه کمک

مالی - و از شخصی رفع گرفتاری کند. آیه شریفه

می‌فرماید: ﴿مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا

حَسَنًا ۗ فَيُضَعِفَهُ لَهُ ۖ وَلَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ ۗ﴾؛^۱

قرض دادن به برادر مؤمن، قرض به خدا تلقی شده

است. کیست که به خدا قرض بدهد؟! در احادیث

قدسی داریم:

کسی که به بندۀ مؤمن من قرض بدهد، به من قرض داده است؛ و کسی که

^۱ سوره حدید (۵۷) آیه ۱۱. شرح فقراتی از دعای ابوحمزه ثمالی، ج ۱، ص ۹۲:

«کیست که بیاید به خدا قرض الحسنه بدهد تا اینکه خدا به او در دنیا و آخرت مضاعف برگرداند؟ علاوه بر مزد و ثواب کریم! (یعنی خیلی عالی برای او بوده باشد.)»

و این مطالب و حقوق إخوان در احادیث

قدسی مثل: **«یا عیسیٰ، یا عیسیٰ...»**^۲ و

«یا داود...»^۳ بیان شده است.

پس این قرض دادن به خدا است و وقتی

انسان به فقیری صدقه می‌دهد، در واقع انفاق کرده

است؛ ولی این انفاق، انفاقی نیست که از کیسه‌اش

رفته باشد، چون خدا به او برمی‌گرداند و این مقدار

را که انفاق کرده است بدون عوض نمی‌گذارد و در

پرونده او ثبت می‌کند. عوض آن، همان حال تجرّدی

است که در موقع اعطاء برای او حاصل می‌شود؛ چه

بداند و چه نداند!

خدا در اینجا تعبیر به «قرض» آورده است،

ولی در واقع قرض نیاز به مدّت دارد؛ مثلاً انسان

یک ماهه قرض می‌دهد، دو ماهه قرض می‌دهد،

یک ساله قرض می‌دهد، بعضی قرض‌ها ده ساله یا

بیست ساله است، بعضی قرض‌ها قرض‌الحسنه

^۱ رجوع شود به المؤمن، ص ۵۴؛ الإختصاص، ص ۲۷ و ۲۸.

^۲ الکافی، ج ۸، ص ۱۳۱ - ۱۴۱.

^۳ رجوع شود به الکافی، ج ۷، ص ۴۲۱؛ عدّة الداعی، ص ۳۸ و ۳۹.

است، بعضی از قرض‌ها هم «پس نده!» است؛ یعنی شخص قرض گرفته و تعهد هم کرده که برمی‌گرداند، ولی برنگردانده است! همه اینها قرض‌های متفاوتی هستند. ولی این قرضی را که خداوند در اینجا می‌فرماید، بازپرداختش در همان آن است؛ یعنی به محض اینکه ما به شخصی قرض می‌دهیم، جوابش در همان آن داده می‌شود! این عوض، پاداش، اجر و ثوابی که خدا می‌دهد در همان آن است. پس این دیگر قرض نیست و نباید اسم آن را قرض گذاشت؛ چون برگشت قرض مدّتی بعد اتّفاق می‌افتد!

در قرض، انسان به خاطر حبس مال مقداری متضرّر می‌شود؛ چون بالأخره باید این مال را خرج کند و از منافع آن استفاده نماید. من باب مثال شخصی که برای شش ماه از کسی پول می‌گیرد، اگر صاحب مال در این شش ماه با آن کار می‌کرد،

منافعی بر آن مال مترتب می‌شد؛ ولی الآن در این شش ماه از منافعش صرف نظر کرده است! اما دربارهٔ پروردگار پاداش در همان آن است؛ یعنی به محض اینکه شما ایثار می‌کنید در همان آن تجرّد نفسانی برای شما حاصل می‌شود.

تجرّد یعنی تغییر، تبدّل، دگردیسی و آن تحوّلی که همان موقع برای انسان حاصل می‌شود. پس دیگر به این قرض نمی‌گویند! مثل اینکه شما پولی را از این جیب برمی‌دارید و در آن جیب می‌گذارید؛ در اینجا شما به کسی قرض نداده‌اید!

بالا تر از این، آن چیزی را که شما از جیبتان پرداخته‌اید قابل زوال است؛ مثلاً دزد می‌برد، یا در یک شب قانونی وضع می‌شود و همهٔ این پول‌ها اعتبارش را از دست می‌دهد یا ارزش آنها نصف می‌شود یا یک شخص از پشت میز صحبتی می‌کند و ارزش پول‌ها بالا می‌رود، مثلاً صد تومان می‌شود صد و بیست تومان! فردا یک شخص دیگر حرفی می‌زند، صد تومان می‌شود هشتاد تومان! این اختلاف و نوسانی که پیدا می‌شود، به خاطر این است

که همهٔ اینها جنبهٔ اعتباری دارد. مثلاً یک قرارداد با یک کشور می‌بندند، ارزش پول این مملکت بالا می‌رود؛ بعد یک‌مرتبه روابط دو کشور به هم می‌خورد و ارزش پول نصف می‌شود.

در آن قضیهٔ صلح دیدید که تا صلح را اعلام کردند، ارزش پول ایران بالا رفت و خیلی‌ها متضرر شدند. بعضی افراد اجناسی را خریده بودند و چون آن اجناس با ارز خارجی خرید و فروش می‌شد، یک‌مرتبه قیمت آن اجناس پایین آمد! چون وقتی که قیمت ارز پایین می‌آید، قیمت آن اجناس هم پایین می‌آید؛ همهٔ اینها را اعتباریّات می‌گویند.

ولی آن چیزی را که خداوند عطا می‌کند، اعتباری نیست و می‌ماند. آن تجرّدی که در موقع ایثار و انفاق برای انسان حاصل می‌شود، اعتباری نیست و کرام‌الکاتبین آن را در پرونده ثبت و ضبط می‌کنند. اگر زمین به هم بخورد، آسمان به زمین بیاید، زلزال بشود، صاعقه بیاید و همه چیز تمام شود، این محفوظ است و در پرونده‌اش ثبت شده است و دیگر قابل از بین رفتن و زوال نیست! ایثار و انفاق دوّم، یک پروندهٔ

دیگر دارد؛ انفاق بعد، یک پرونده دیگر دارد، و همین طور یک به یک ثبت می شود.

سرّ تأکید پیامبر بر انفاق شخص در زمان حیات خود

در حدیث معروف آمده است که شخصی از دنیا رفت و وصیّت کرد که پیغمبر خرمایش را انفاق کنند. وقتی پیغمبر خرمایش را به دست خودشان انفاق کردند، [یک خرما می له شده در آنجا افتاده بود. حضرت آن خرما را برداشتند] و فرمودند:

اگر این دانه خرما را در زمان حیاتش انفاق می کرد، بهتر بود از اینکه من [تمام این خرمایش را] انفاق کنم.^۱

زیرا اینکه پیغمبر انفاق کند مانند قضیّه «روغن ریخته نذر امامزاده کردن» است. شخص می گوید: «حالا که ما از دنیا می رویم و دستمان از این خرمایش کوتاه است و چیزی از این خرمایش داخل قبر ما نمی گذارند، بگذار پیغمبر به فقرا بدهد.» حالا پیغمبر یا غیر پیغمبر بدهد، چه فرقی می کند؟! آیا تو می خواهی بر پیغمبر منت بگذاری و بگویی: «یا رسول الله، بیا انفاق کن»؟! پیغمبر هم می فرماید: «بفرمایید، این هم لیست فقرا، برو و به یک شخص

^۱ لئالی الأخبار، ج ۳، ص ۱۰۱.

دیگر بده! حالا که مرده‌ای، بنده زحمتش را بکشم؟!» اینکه پیغمبر خرماها را بدهد هیچ حُسنی ندارد و تازه زحمتی هم به پیغمبر اضافه کرده است و منّتی هم گذاشته است.

تبعات وصیّ شرعی قراردادن اولیا

مثل افرادی که وقتی می‌خواستند از دنیا بروند می‌گفتند: «آقا را وصیّ خودمان قرار می‌دهیم.» شما خیلی بیخود می‌کنید! به‌خاطر اینکه غیر از زحمت و دردسر هیچ چیزی برای ایشان ندارد. اگر راست می‌گویید در زمان حیاتتان آن ثلثی را که می‌خواهید بپردازید، به ایشان بدهید تا تقسیم کنند! اگر راست می‌گویید آنچه بعد از فوتتان می‌خواهید تبرّع کنید، در زمان حیاتتان بدهید؛ نه‌اینکه وقتی که می‌خواهید برای آقا خمس بفرستید، حتّی آن یک قرانی را هم داخل پاکت بگذارید و در آن را هم مهر کنید که وقتی به دست ایشان می‌رسد ببینند که چقدر سنگین است، درحالی‌که مبلغ این خمس هشت هزار و پانصد و شصت و چهار تومان و سه قران است! من خودم دیده‌ام و شوخی

نمی‌کنم! آن وقت همین که می‌خواهید از دنیا بروید ایشان را وصیّ خود می‌کنید؟! مگر ایشان بیکار است که وصیّ شما بشود؟! وصیّ برای اینکه خانه و اموال کدای شما را تقسیم کند! مگر ایشان بنگاهدار است و محکمه دارد؟! همه اینها مسائلی است که مرحوم آقا نفرمودند، ولی بالأخره آنچه را که باید گفته شود ما می‌گوییم؛ چون اینها باید دانسته شود تا متوجّه باشیم و آگاهی از این مطالب برای خود ما خیلی مفید است.

مرحوم آقا در زمان حیاتشان در همه جا اعلام کرده بودند: «من وصایت هیچ‌کسی را قبول نمی‌کنم!» زیرا ایشان در یک جا وصیّ شده و به ابتلائیاتی گرفتار شده بودند. از آن طرف هم از نقطه نظر فقهی بحثی است که اگر وصیّ در زمان حیات موصی مطّلع شود و رفع کند، آن وصایت باطل می‌شود؛ ولی اگر بعد از حیات متوجّه شود، آن وصایت امضا است.^۱ البته در این مسئله حرف است و ما نمی‌توانیم با تمام حدود و ثغورش موافقت

^۱ رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۱۹، ص ۳۱۹ - ۳۲۲.

کنیم.

آن وقت بعضی‌ها می‌آمدند و زرنگی

می‌کردند و در زمان حیاتشان به مرحوم آقا نمی‌گفتند

که شما وصی هستید! وقتی که از دنیا رفته بودند

یک‌دفعه در وصیت‌نامه آنها مشخص می‌شد که

نوشته‌اند آقای طهرانی وصی من است!

یک بنده‌خدایی به مسائل وارد بود و همین

کار را کرده بود؛ یعنی در زمان حیاتش اعلام نکرده

بود که مرحوم آقا وصی من است. وقتی ایشان

متوجه شدند، از این کار ناراحت شدند و به من

فرمودند: «کاری که این شخص کرد، سلوکش را در

آن طرف خراب کرد!» بعد به واسطه این وصایت بر

سر افراد چه مسائلی پیش آمد و بعضی‌ها جدا شدند

و...!

آخر این کارها چیست که انجام می‌دهید؟!!

آدم که نمی‌تواند سر خدا را کلاه بگذارد! آدم برای

چه چیزی زرنگی کند؟! در حالی که وقتی مرحوم آقا

از خود این شخص تقاضا کرده بودند که به صورت

قرض، دویست متر زمین به بعضی از رفقاییش

بدهد که خانه بسازند، نداده بود! اینها برای ما
مایهٔ عبرت است.

انسان در زمان حیاتش هرچه قسمت کرد،
کرده است؛ و إلاً اگر بخواهد برای بعد از حیاتش
ببندازد، از این وصیّت به ثلث و امثال ذلک چندان
نصیبش نمی‌شود؛ نه‌اینکه اصلاً نشود! اگر
می‌خواهی بعد از زمان حیاتت خرج امام حسین
علیه السّلام و تکایا و عزاداری کنی، همین الآن خرج
کن! همین الآن پولی را برای خرج عزاداری
سیّدالشّهدا اختصاص بده! من باب‌مثال وقتی
می‌خواهی به‌عنوان صدقه به فقرا و ایتام کمک کنی،
همین الآن بیا و کمک کن و کار امروز را به فردا
ننداز!

رمز موفقیت مرحوم علامه طهرانی

ابن‌الوقت یعنی همین الآن! در کار سلوک،
تسویف معنا ندارد و آدم رند، کار امروز را به فردا
نمی‌اندازد! فردا برای فردا و امروز برای امروز است!
امروز یک سهم و حصّه‌ای از وجود، برای ما قرار

داده‌اند و سهم و حصّه و جودی فردا برای فردا است.

مرحوم پدر ما به خاطر این شخصِ موفقی بود

که ابن‌الوقت بود؛ یعنی دأب ایشان این بود که واقعاً

نمی‌خواست اوقات از او فوت شود و از کوچکی،

حال ایشان این‌طور بوده است. ایشان می‌فرمودند:

گاهی اوقات تعطیلاتی پیش می‌آمد؛ مثل تعطیلات سیزده روزهٔ ایام نوروز، که مدارس مشق و تکالیف می‌دادند و من به خانه می‌آمدم و در همان روز اول، همهٔ تکالیف سیزده روزه را سریعاً تمام می‌کردم!

یا مثلاً ایشان همیشه از واجب موسّع، مضیق

و اوّل وقت را اختیار می‌کردند و این یکی از رموز

فلاح و نجاح ایشان بود. انسان باید ابن‌الوقت باشد

و مدام به تأخیر نیندازد!

سفارش امام حسن مجتبی علیه السّلام در نحوهٔ

مواجههٔ با دنیا و آخرت

امام حسن علیه السّلام به جناده می‌فرمایند:

[یا جنّاده] اِسْتَعِدَّ لِسَفَرِكَ وَ حَصِّلْ زَادَكَ قَبْلَ خُلُولِ اَجَلِكَ^۱ ...

وَ اَعْمَلْ لِدُنْيَاكَ كَأَنَّكَ تَعِيشُ اَبَدًا وَ اَعْمَلْ لِآخِرَتِكَ كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَدًا.^۲

«در امور دنیا آن‌چنان باش که زندگی همیشه داری! (پس خیلی به دنیا اهمّیت نده!) و برای آخرت آن‌چنان باش که گانّ فردا می‌خواهی بمیری!»

اگر کسی زندگی همیشگی داشته باشد و یا

بداند که مثلاً تا هزار سال دیگر زنده است، وقتی به

او می‌گویند: «این منزل را بخر»، او می‌گوید: «سال

دیگر می‌خریم، ما که تا هزار سال زنده‌ایم، دو سال

^۱ مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر اوّل، ص ۱۰.

^۲ کفایة الأثر، ص ۲۲۷.

دیگر می‌خریم.» به او می‌گویند: «این کار را انجام

بده!» او می‌گوید: «بعداً انجام می‌دهم.»

آیا دیده‌اید که وقتی به بعضی از افراد خبر

مرگشان را می‌دهند، چطور به هول و هراس

می‌افتند؟! مثلاً دکتر به آنها می‌گوید که یک ماه دیگر

می‌میری! اگر بفهمد که درست است، فوراً عجیب

همه چیز به هم می‌ریزد! سراغ زید و عمرو می‌رود و

حلالیت می‌طلبد و می‌گوید: «غیبت کردیم و تهمت

زدیم، حلالم کنید!» قرضش را می‌پردازد؛ چون او

می‌بیند که یک ماه دیگر می‌میرد و می‌رود و یک

واقعیت‌هایی در جلوی او هست که باید حساب پس

بدهد.

حکایت مولانا از مضرّات درخواست امور غیر

ضروری برای انسان

مولانا قضیّه آن کسی را که در زمان حضرت

موسی علیه السّلام زبان حیوانات را یاد گرفته بود

این‌طور نقل می‌کند:

شخصی نزد حضرت موسی آمد و گفت: «زبان حیوانات (منطق‌الطّیر، منطق‌الحیوانات) را به من یاد بده!» حضرت موسی گفت: «این به صلاح نیست.» گفت: «شما یاد بده و کاری نداشته باش.» گفت: «اگر می‌خواهی یاد بگیری، بسم الله!» به او عنایتی کرد و او زبان حیوانات را یاد گرفت و خیلی خوشحال رفت. وقتی در مسیر راه می‌رفت و حیوانات صدا می‌کردند، او می‌فهمید که آنها چه می‌گویند؛ گریه چه می‌گوید، سگ چه می‌گوید، کبوتر چه می‌گوید، گنجشک چه می‌گوید، الاغ چه می‌گوید، گوسفند چه می‌گوید. یک روز در منزل غذایی جلوی خروس و سگ و دیگر حیواناتش ریخت،

خروس غذا را برداشت و فرار کرد. سگ به او اعتراض کرد که چرا سهم مرا برداشتی؟! خروس گفت: «غصه نخور، امشب قاطر این شخص می‌میرد و تا یک هفته او را در خرابه می‌اندازند و تو چند روزت آباد می‌شود، برو و هرچه دلت می‌خواهد بخور، من که گوشت‌خوار نیستم، من فقط گندم و برنج می‌خورم!» این شخص با خود گفت: «حالا وقت آن است که این قاطر را بردارم و به بازار ببرم و بفروشم.» قاطر و بغله^۱ را برد و فروخت و راحت شد. بعد گفت: «این [دانستن

زبان] حیوان چقدر ارزش دارد! برای چه موسی می‌گوید به صلاح نیست؟!» فردا سگ به خروس گفت: «آیا تو ما را سرکار گذاشته‌ای؟! ما آمدیم به یک نوایی برسیم، قاطر از دستمان رفت درحالی‌که ما به خودمان وعده داده بودیم که فردا ابتدا سراغ دل و جگرش می‌رویم و بعد بقیه آن!» خروس گفت: «غصه نخور و هیچ ناراحت نباش، امروز اسبش می‌میرد.» آن شخص وقتی شنید، اسب را هم برداشت و به بازار برد و به قیمت خوب فروخت. فردا دوباره سگ گفت: «ظاهراً این علم غیبی که تو داری به درد نمی‌خورد!»^۲ خروس گفت: «هیچ غصه نخور،

چون امروز خودش می‌میرد و یک هفته سور و سات من و تو به راه است؛ چلو می‌دهند، پلو می‌دهند، مرغ می‌دهند! برنج‌هایش را ما می‌خوریم و گوشت‌ها و مرغ‌ها و... را تو بخور.» این بیچاره وقتی که این حرف را شنید، بر سر زنان به سراغ حضرت موسی رفت و گفت: «ای وای، به دادم برس!» حضرت موسی فرمود: «چه اتفاقی افتاده است؟!» او قضایا را برای حضرت تعریف کرد. حضرت موسی فرمود: «ای نادان، من به تو گفتم که این مسئله به درد نمی‌خورد و به صلاح نیست، اما گوش ندادی!» گفت: «حالا چه کار کنم؟» حضرت فرمود: «یک راه دارد و آن اینکه پول صاحب اسب و قاطر را بدهی و آنها را راضی کنی؛ چون قرار بود که عذاب در این خانه بیاید و تو آمدی و یک‌به‌یک عذاب را از آنها رد

کردی تا به تو برخورد، ولی این قضیه دیگر در تقدیر الهی رفته است!» او سراغ خریدار قاطر آمد و گفت: «قاطر را پس بده و پولت را بگیر.» او گفت: «نمی‌دهم چون قاطر مرده است.» آن شخص گفت: «پولت را پس می‌دهم.» او گفت: «نه خیر، خیال کرده‌ای که آنچه می‌دانی من نمی‌دانم؟! قرار بود که بلایی بر ما نازل شود، ما قاطر را خریدیم و این بلا به قاطر خورد. قضیه این است، برو دنبال کارت!» او وقتی که دید نمی‌تواند از عهده خریدار قاطر بر بیاید، سراغ خریدار اسب رفت و گفت: «فلانی بیا طبق خیار فسخ، معامله را فسخ کنیم.» او گفت: «تو خیار فسخی نداشتی.» آن شخص گفت: «من اصلاً می‌خواهم این اسب را پس بگیرم و پولت را بدهم.» گفت: «نمی‌شود، چون اسب مرده است، دیگر چه چیزی را پس بدهم؟!» آن شخص گفت: «پولت را پس بگیر.» او گفت: «نمی‌گیرم، این پول صدقه‌ای بود که از ما رفع بلا کرده است.» آن شخص هم شبون‌کنان سراغ حضرت موسی آمد. حضرت موسی فرمود: «دیگر هیچ راهی ندارد و کاری هم از من ساخته نیست، برو وصیّت را بکن و حساب‌هایت را رسیدگی کن تا راحت بروی.» این بدبخت بیچاره هم به خانه آمد و تا شب سراغ این و آن رفت و همسایه‌ها را صدا کرد و حلالیت طلبید و همان شب مرد.^۳

تحقق حکایت مثنوی مولانا در زندگی روزمره

این خیلی مسئله مهمی است و هر روز برای

ما اتفاق می‌افتد! من باب‌مثال اگر منزلی داشته باشیم

و به ما بگویند که قیمت خانه پایین آمده است یا

شهرداری می‌خواهد اینجا را خراب کند و ما این

^۱ لغت‌نامه دهخدا: «بغله: قاطر ماده.»

^۲ از اوصاف خروس این است که از قضایا اطلاع دارد و وقت زلزله و اوقات اذان را می‌داند و حضور جن و نفوس خبیثه و ارواح نوریّه را تشخیص می‌دهد، و این واقعیت دارد.*

* رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۶۲، ص ۳ - ۱۱.

^۳ رجوع شود به مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر سوم، ص ۴۸۴ - ۴۹۱.

مسئله را فقط به تو می‌گوییم، خیلی زود این خانه را می‌فروشیم تا از این ضرر خلاص شویم. یا من باب‌مثال شخصی به او گفته است که من می‌خواهم یک قضیه به تو بگویم، به شرط اینکه ثلث منافعش را به من بدهی و آن اینکه می‌خواهند در اینجا یک خیابان بکشند و قیمت این خانه‌ها پنج برابر یا ده برابر می‌شود، فوراً می‌رود و آن خانه‌ها را می‌خرد، چون قیمتش بالا می‌رود! این قضیه مثل همان قضیه است؛ مولانا که بیخود نقل نمی‌کند، بلکه می‌خواهد نتیجه بگیرد!

از این قضایا در بیست و چهار ساعت زندگی

ما خیلی اتفاق می‌افتد، البته کم و زیاد

دارد؛ معاملاتش یک طور است، قرضش یک طور است. من باب مثال اگر شخصی نزد رفیقش از شخص دیگری مطلبی بگوید که خودش را نزد او محبوب کند و این شخص با آن رفیقش بد شود؛ آن کسی که این کار را می‌کند، یک روز خدا برایش همین را به وجود می‌آورد. با مردم چنان باش که توقع داری مردم با تو چنین باشند!^۱

ما هیچ وقت نباید این را فراموش کنیم و خیال کنیم که به نفعی رسیده‌ایم! خدا هزار تا چاه برایش می‌کند. بنده خدا آن طرف قضیه را چه کار می‌کنی؟! آن طرف که دیگر حکومت دست من و شما نیست، حکومت دست کسی دیگر است!

حالا اگر به انسان بگویند: تا یک هفته دیگر تو از دنیا می‌روی، به جان شما این قدر نمازهای ما اول وقت خوانده می‌شود، این قدر مواظب زبانمان هستیم که یک کلام ناپسند نگوئیم، در اوقات بیکاری هم به ذکر لا إله إلا الله مشغول می‌شویم،

^۱ نزهة الناظر، ص ۷۹:

«و كان [الحسن بن علی] علیه السلام يقول: **«...صاحب الناس بمثل ما تحب أن يصاحبوك [به] تكن عدلاً...!»**»

نصف شب قبل از اینکه ساعت زنگ بزند، حتی یک ساعت زودتر، از خواب بلند می شویم! می رویم و از تمام افرادی که پشت سر آنها حرفی زده ایم، ولو در یک جای دور باشند، رضایت و حلالیت می طلبیم و قربان صدقه آنها می رویم و می گوئیم: «تو را به خدا بیا و حلالمان کن!» چرا قضیه این طور است؟ به خاطر اینکه مسئله جدی است!

حالا اگر یک دفعه بگویند: یک نفر برای شما صدقه حسابی داده یا کسی دعایی کرده و مرگ شما سی سال به تأخیر افتاده است، دیگر ساعت که زنگ می زند، آقا آن را خاموش می کند و با دست بر روی ساعت می زند که صدایش درنیاید! تو که تا دیروز یک ساعت هم زودتر بلند می شدی؟! دوباره حسابها به هم می ریزد! این طبیعت انسان است.

امام مجتبی علیه السلام می فرماید:

وَاعْمَلْ لِآخِرَتِكَ كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَدًا؛ «این طور برای آخرت خود کوشا باش و

و در نهایت هم اینها قضیه را می‌برند و برد با اینها

است.

حوائج مردم به‌سوی ما از مصادیق استقراض

پروردگار

حالا صحبت در این است که خداوند متعال

از ما طلب می‌کند. آن کلام سیدالشهدا علیه السلام

که رفقا تابلوی آن را نصب کرده‌اند، این است:

واعلموا أنّ حوائج الناس إليكم من نعم الله عليكم فلا تملوا النعم فتحورن نقمًا؛^۱

«حوائج مردم به شما از نعمت‌های الهی به شما است. (این شخصی که الآن نزد شما می‌آید و تقاضای حاجت می‌کند، این از نعمت‌های الهی است.) از این نعمت‌ها ملالت پیدا نکنید و سستی نکنید که اگر این کار را انجام دهید، نعمت بر شما می‌آید.»

اینها همین سؤال و استقراض خدا است و

خدا به این نحو استقراض می‌کند. اما موقعی که او

استقراض می‌کند ما بخیل هستیم، و این بخل برای

این است که ما به اهمیت مسئله و قضیه پی نبرده‌ایم

و مطلب برای ما شوخی و پیش‌پا افتاده است؛ یعنی

می‌دانیم، نه اینکه ندانیم؛ اما درست نمی‌دانیم!

ضروری و حیاتی بودن مسئله سلوک برای انسان

اگر رفقا به خاطر داشته باشند در عید فطر سال

گذشته،^۲ در ضمن خطبه‌ای که خوانده شد، یک مرتبه

^۱ کشف الغمّة، ج ۲، ص ۲۹.

^۲ جلوه‌های معرفت، ص ۱۲۳.

این مسئله به زبان من آمد که آیا هیچ وقت اتفاق افتاده است که برای رفتن به محل کار به یکدیگر التماس دعا بگویید؟! مثلاً وقتی که از شما پرسند: «دعایت چیست؟» بگویید: «دعا کنید ما امروز به سر کار برویم، دعا کنید از سر کار به منزل برگردیم!» خوب مگر کجا می‌خواستی بروی؟! می‌خواستی بالای کوه بروی؟! یا «دعا کنید ما امروز برویم و دگان خود را باز کنیم، دعا کنید امروز مطب را باز کنیم، دعا کنید امروز برای زن و بچه غذا بخریم، آذوقه بخریم، نان و سبزی بخریم!» چرا این درخواست‌ها را نمی‌کنیم؟! چون اینها را جزء ضروریات زندگی می‌دانیم و انسان [خصوصیات] منزل را ادراک کرده و دریافته است و تحویل آذوقه و تهیه غذا به‌عنوان یک ضرورت برای او تحقق پیدا کرده است، لذا نمی‌گوید: دعا کنید.

هر وقت حال ما نسبت به کار سلوک این‌طور شد، آن‌موقع به یک جایی می‌رسیم! برای سلوک نباید بگویید: دعا کن! اگر بگویید: «آقا، دعا بفرمائید که خدا به ما توفیق بدهد!» یا «آقا، دعا بفرمائید که

خدا به ما همّت بدهد!» خود را بی جهت معطل کرده‌اید، و صاف و پوست‌کنده می‌گویم که باید به شما خندید!

الآن هر کدام از ما منزلی داریم یا در حجره و یا هر جای دیگر هستیم. آیا تا به حال به فکر کسی رسیده است که وقتی از اینجا برمی‌گردیم، به خانه نرویم؟! پس کجا برویم؟! اگرچه ممکن است به فکر کسی برسد که مثلاً از اینجا به حرم مشرف می‌شویم و بعد به خانه می‌رویم؛ ولی اینکه به خانه نرویم اصلاً به فکر و به ذهن نمی‌آید! چون این واقعیت برای ما ملموس است که باید از اینجا به منزل برویم. پس هنوز سلوک برای ما ملموس نشده است! بله، دوست داریم که سالک باشیم؛ ولی هنوز سلوک برای شخص من به‌عنوان یک ضرورت و به‌عنوان یک امر لازم و حیاتی ملموس نشده است! خودم را عرض می‌کنم! حدیث نفس برای خودم می‌کنم؛ چرا به شما بگویم؟! شاید برای شما این طور باشد؛ ولی صاف و پوست‌کنده می‌گویم: برای من نیست!

ثمرات و نتایج اتّکاء بر رحمت بی‌انتهای

پروردگار

اما مسئله‌ای که در اینجا هست و موجب می‌شود که انسان مأیوس نباشد، این است که رحمت پروردگار اوسع از نقایص ما است.^۱ خدا می‌فرماید: «این مقدار را هم که قبول داری عیب ندارد، همین مقدار بیا! بعد بیشتر و بیشتر می‌شود و همّت بالا می‌رود.» باید از خود او بخواهیم که هم توفیق و هم پیگیری و هم استمرار آن را

عنایت کند! خدا فرموده: «اینکه تو این نقایص را داری عیب ندارد، این نقایص برای تو؛ اما ما هم در اینجا چیزهایی داریم که آن نقایص را ترمیم می‌کند. تو این نقایص را داری، پس خدایی من کجا رفته است؟!»

«يا مَنْ سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ!»،^۲ «اللَّهُمَّ

^۱ الصّحيفة السّجّادية، ص ۲۳۶:

«اللَّهُمَّ إِلَيْكَ تَعَمَّدْتُ بِحَاجَتِي وَ بَكَ أَنْزَلْتُ الْيَوْمَ فَقْرِي وَ فَاقَتِي وَ مَسْكَنَتِي وَ إِنِّي بِمَغْفِرَتِكَ وَ رَحْمَتِكَ أَوْثِقُ مِنِّي بِعَمَلِي وَ لَمَغْفِرَتِكَ وَ رَحْمَتِكَ أَوْسَعُ مِنْ ذُنُوبِي...!»

ترجمه: «بارِإِلَها، با حاجتم آهنگ تو کرده‌ام، و فقر و تنگدستی و درماندگی‌ام را امروز به درگاه تو آورده‌ام، و همانا اطمینان من به آمرزش و رحمت تو بیشتر است از اطمینانم به عملم، و به تحقیق که آمرزش و رحمت تو از گناهانم بزرگ‌تر و وسیع‌تر است...!» (محقق)

^۲ مصباح‌المتهجّد، ج ۲، ص ۶۹۶.

إِنِّي أَسْأَلُكَ بِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ!«^۱

رحمت عبارت است از حالت عنایت و جذب پروردگار مَرَّ عِبَادَتِهِ رَا بِهَسْمَتِ خُودِ، با تمام نقایص و کاستی‌ها! لذا انسان هرچه هست باید از خدا بخواهد!

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَسْأَلُهُ فَيُعْطِينِي وَ إِن كُنْتُ بَخِيلًا حِينَ يَسْتَقْرِضُنِي!«

از هر جا شروع کنیم، کلام امام سجّاد علیه السّلام حدّ یقفی ندارد. فقط این مقدار را می‌توانیم عرضه بداریم که ما در این دنیا با همین مطالب شما خودمان را سرگرم می‌کردیم!

و الشَّقِيُّ مَنْ حَزَمَ رِضْوَانَ [غَفْرَانَ] اللَّهِ فِي هَذَا الشَّهْرِ الْعَظِيمِ؛^۲ «شقی کسی است

که از رحمت خداوند در این ماه بزرگ محروم مانده است.»

إِنْ شَاءَ اللَّهُ امیدواریم که خداوند با رحمت واسعة خودش ما را در زمره سَعْدَاءِ قَرَار بَدَهْد! و آنچه خیر و رحمت و برکت برای اولیا و معصومین و بزرگان عنایت کرده است، ما را هم مشمول آن بگرداند! و از هر شرّ، بدی، دوری و نعمتی که آنها را

^۱ همان، ص ۸۴۴، فرازی از دعای کمیل.

^۲ گلستان سعدی (ایزدپرست)، دیباچه.

میرا داشته است، ما را نیز میرا بگرداند!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

رمضان المبارک ۱۴۲۱

مجلس پنجاه و یکم: علّت حمد مکرّر

پروردگار در دعای ابو حمزه ثمالی

رمضان المبارک ۱۴۲۱

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

کیفیت عرض نیاز و ارتباط بندگان با پروردگار

در دعای ابو حمزه

و الحمد لله الذي يحلم عني حتى كأني لا ذنب لي؛^۱

[«ستایش مختصّ خدایی است که در مقابل گناهان و زلّات و لغزش‌هایم حلیم و بردبار است؛ آن‌چنان حلیم و بردبار است که تو گویی گناهی انجام نداده‌ام و معصیتی از من سر نزده است!»]

این آخرین فقره از فقراتی است که امام سجّاد

علیه السّلام در دعای ابو حمزه خدا را حمد می‌کند.

اگر از اوّل دعای ابو حمزه نگاه کنیم، می‌بینیم که

حضرت به عرض نیاز و موقعیت خود و کیفیت

حالت بندگان و ارتباط آنها با پروردگار می‌پردازند.

ابتدای دعا با این عبارت شروع می‌شود:

«إِلَهِي لَا تُؤَدِّبُنِي بِعُقُوبَتِكَ؛ خدایا مرا به عقوبت

خودت ادب مگردان!»^۱ که قبلاً^۲ عرض شد معنای

تأدیب به عقوبت و فرق

تأدیب با اسماء جلالیه و جمالیّه چیست.

^۱ مصباح‌المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

^۲ آموزه‌های معرفت، ج ۱.

«**ولا تمكروا في حيلتكم**؛ خدایا، مرا گرفتار

دام و حيله خودت مکن!» در مورد این عبارت هم عرض شد که منظور از مکر در آیه ﴿وَمَكْرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرٌ رُّؤُوسًا لِّلْمَكْرِينِ﴾^۱ این است که مکر خدا بالاتر است و ما هرچه بخواهیم خدا را گول بزنیم و فریب بدهیم یا به عبارت دیگر خدا را دور بزنیم، خدا به ما می‌خندد! در این مجلس راجع به این مطلب صحبت می‌کنیم.

حضرت می‌فرمایند: «**والحمد لله الذي**

يَحْلُمُ عَنِّي حَتَّىٰ كَأَنِّي لَا ذَنْبَ لِي!» خدا حلیم است، بردبار است و هیچ چیزی نمی‌گوید و دائماً به ما مجال می‌دهد که هر کاری می‌خواهیم انجام بدهیم.

اقسام افراد در مواجهه با گناه خود

جالب اینجاست که یک وقت انجام می‌دهیم و مرد و مردانه می‌گوییم: «خدایا، ما گناهکاریم و دلمان می‌خواهد گناه کنیم!» این روش مردانگی

^۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۵۴. شرح فقراتی از دعای افتتاح، ص ۲۱۵: «مردم مکر نمودند و خداوند مکر نمود، و خداوند بهترین مکرکنندگان است!»

است. مثلاً شخصی گناه می کند و می گوید: «خدایا، شراب را می خورم و می دانم حرام است، ولی چه کار کنم می خورم و دست خودم نیست!»

در آن زمان که مرحوم آقای حدّاد به ایران تشریف آورده بودند، معمولاً روزها در منزل مرحوم آقا در خیابان احمدیه طهران بودند. رفقا از شیراز، اصفهان، همدان، قم و... حضور داشتند. فصل تابستان بود و روزها بلند و طولانی و هر شب به منزل یکی از دوستان و رفقا می رفتیم و خلاصه سور و سات ما برقرار بود. یک شب در منزل یکی از بستگان مادری در خیابان نارمک بودیم، جلسه تا حدود ساعت دوازده شب طول کشید. وقتی که از منزل بیرون آمدیم میزبان آمد تا وسیله اش را از داخل گاراژ بیرون بیاورد که مرحوم آقای حدّاد و مرحوم آقا و بنده را سوار کند و به منزل برساند. یک دفعه دیدیم یک شخص مست از آن طرف خیابان نارمک - که در آن

زمان خاکی بود و هنوز آسفالت نکرده بودند -
می آید و معلوم است که خیلی لول لول^۱ است و با
خودش اشعاری از باباطاهر را می خواند. به مرحوم
آقای حدّاد نگاه کرد و با آن حال مستی گفت: «من
قربان شما بروم، فدایتان بشوم، چقدر من شما را
دوست دارم، هیچ کسی مثل شما نیست، به یاد ما هم
باشید، یا علی!» همین طور که می رفت، داد می زد و
این حرف ها را تکرار می کرد. این گونه افراد گناه
می کنند و با حالشان هم می گویند: خدایا، ما گناه
می کنیم! این یک صورت قضیه است.

یک صورت قضیه هم این است که خدا را
گول می زنیم و دوڑ می زنیم! خدا آن روز را نیاورد
که انسان به این مصیبت مبتلا شود که گناه کند و
شروع به توجیه کردن کند، چون این قضیه به غیرت
خدا برمی خورد! اگر گناه می کنیم صاف بگوییم که
ما گناه می کنیم و خودمان هم اعتراف می کنیم؛
بنده ایم و ضعیفیم، چه کار کنیم؟! یکی از رفقا
- حفظه الله - نقل می کرد:

^۱ فرهنگ فارسی عمید: «لول: سرحال، سرخوش، سرمست.»

مرحوم آقا مطالبی را به ما می‌گفتند و ما گوش نمی‌دادیم و از دستمان در می‌رفت! یک روز نشسته بودیم که ایشان ما را صدا کردند و خیلی شدید پرخاش کردند و فرمودند: «مگر من نمی‌گویم که این کار را نکنید؟! چرا انجام می‌دهید؟!» من رو کردم به مرحوم آقا و با آن حالت عصبانیتی که داشتند گفتم: «آقا، چه کار کنیم؟ ضعیفیم و گناه می‌کنیم!» ایشان از آن حالت عصبانیت و دعوا یک‌دفعه شروع کردند به خندیدن و اوضاع برگشت و قضیه رد شد!

اگر اعتراف کنیم که ضعیف هستیم، زود رد

می‌شوند و خیلی حسابرسی نمی‌کنند. اما ما

می‌گوییم: «نه خیر، خیلی هم کار خوبی کردیم! چه

کسی گفته کار ما اشتباه است؟! کار ما درست است

و بهتر از این هم نمی‌شود انجام داد! هر کسی هم

حرف می‌زند بیاید تا حسابش را کف دستش

بگذاریم!»

خدا می‌گوید: «بسیار خب، شما می‌خواهی

مکر کنی و ما را دور بزنی؟! تو نمی‌دانی، هر چقدر

مرا دور بزنی در واقع داری خودت را دور می‌زنی و

هر قدمی که

برمی‌داری و هر حرکتی که می‌کنی از خودت دور می‌شوی!»

از همان ثانیه و لحظهٔ اوّلی که فکرت شروع به بافتن و توجیه کردن می‌کند، مدام تار و شباک^۱ عنکبوت را به دور خود می‌پیچد و البته خیال می‌کند که به دور خدا می‌پیچد! آقا جان، خدا که عنکبوت نیست که دور او تار بیچی، بلکه خودت عنکبوت هستی! چون قبول کردن حق برایت دشوار است و نمی‌خواهی به حق برسی و آن را قبول کنی، می‌خواهی خدا را توجیه کنی و بگویی که نه این‌طور نیست، نه آن‌طور نیست و به آن کیفیت است! به جای اینکه این‌قدر زحمت بکشی و به خودت چند اتمسفر فشار بیاوری، حق را قبول کن!

انسان نباید به یک آلیاژ بیشتر از حدّ قابل تحملش فشار وارد کند. وقتی که می‌خواهند بعضی از دستگاه‌ها و موتورها و ماشین‌ها را امتحان کنند، آنها را تحت فشار قرار می‌دهند تا ببینند روزنه یا شکافی نداشته باشد و محلّ اتّصال و جوش آنها

^۱ لغت‌نامهٔ دهخدا: «شباک: دام شکارگر.»

اشکالی نداشته باشد. فشار را دائماً زیاد می‌کند؛ البته نه در آن حدی که بترکد، بلکه تا حدی که بتواند خود را با موقعیت خارجی وفق بدهد. ما هم این قدر به خودمان فشار وارد می‌کنیم و مدام توجیه می‌کنیم و شب تا صبح می‌نشینیم و فکر می‌کنیم تا راهی پیدا کنیم! آقا جان، چرا این طور خودت را اذیت می‌کنی؟! چرا این قدر خودت را می‌پیچانی؟! بیا و یک کلام بگو قضیه این است و حق این است و راحت شو!

دستور مهم بزرگان برای عبور از نفس و رسیدن

به حق

در بعضی از مواردی که انسان در یک قضیه توقف می‌کند و مسئله‌ای او را در مشقت قرار می‌دهد، در حالی که می‌داند این اصلح و راجح است و علم به صلاح و رجحان دارد اما نفس نمی‌تواند بپذیرد، بزرگان پیشنهاد می‌کردند که یک دفعه خود را در آن قضیه بیندازد و دفعه در آن مسئله واقع شود. من باب مثال افراد در انفاق و ایثار مراتب مختلفی دارند. نفس بعضی از افراد راحت از یک قضیه می‌گذرد و بعضی دیگر به راحتی نمی‌گذرد.

می خواهد انفاق کند

و به یک فقیر پول بدهد و می‌داند که او فقیر است
و در فقر او حرفی ندارد، امّا می‌گوید: «آیا پنجاه
تومان بدهم؟! آیا بیست تومان بدهم؟! آیا واقعاً لازم
دارد یا ندارد؟! بالأخره من هم احتیاج دارم!» از
آن طرف هم نفس لوّامه می‌گوید: «این شخص فقیر
است و الآن نیاز دارد و باید به او کمک کنی!» بعد
می‌گوید: «اگر من الآن کمک کنم، از کجا معلوم
است که بعداً جایگزین شود؟! از کجا معلوم است
که بعد بتوانم فلان کاسه و بشقاب را برای منزل
بخرم؟!» همین‌طور مدام در حال تردید است.
بزرگان می‌گویند: «اگر مثلاً بین صد تومان و
دویست تومان تردید داشت، یک‌دفعه جهش کند و
یک پانصد تومانی بدهد!» این کار تمام عقبات را
می‌شوید و کنار می‌گذارد. در واقع یک‌دفعه انسان
خودش را در یک قضیه قرار می‌دهد که نفس اصلاً
نتواند نطق^۱ بکشد و حرفی بزند!

به نفس خود می‌گوید: «تو بر سر صد تومان
و پنجاه تومان دعوا می‌کردی؟ چهارصد تومان هم

^۱ لغت‌نامهٔ دهخدا: «نطق کشیدن: دم زدن، جیک زدن، لب باز کردن، اندک
اعتراضی کردن.»

بیشتر به فقیر دادم، نوش جان! دفعه بعد نگویی که کاسه و بشقاب نداریم، پرده قدیمی شده، می‌خواهیم برویم پرده کذا بخریم!» به این راه، راه میانبر می‌گویند. میانبر یعنی به جای اینکه انسان بیاید و کم‌کم نفس را عادت بدهد و از کم شروع به زیاد شدن کند تا مراتب سخت کم‌کم بر او سهل شود و کار صعب کم‌کم بر او آسان شود، یک‌مرتبه یک قدمی برمی‌دارد که اصلاً راه را یک‌دفعه طی می‌کند و بالا می‌رود. چرا انسان باید دائماً توجیه کند و دائماً مطلب را بالا و پایین کند؟! حق، حق است و توجیه ندارد!

لزوم صراحت در بیان حق

در سفری که ما دو روز پیش به عتبه بوسی علی بن موسی الرضا علیه السلام مشرف شدیم، خدا توفیق داد تا با بعضی از بستگان ملاقات کردیم. در آنجا صحبت اجرای حق پیش آمد که انسان باید به حق عمل کند. با وجود اینکه افرادی که مخاطبین من بودند از نظر نسب، نزدیک‌ترین افراد به من بودند، ولی من خیلی صریح گفتم: «به این دلایل، نسبت به

آنچه انجام شده است شما مسؤل هستید!» بعد

سؤال کردم: «آیا شما این

مطلب^۱ را قبول دارید؟» گفتند: «نه!» من گفتم: «پس اعتراف کردید. حالا فلان قضیه را هم قبول دارید؟» گفتند: «نه، قبول نداریم!» من گفتم: «پس چطور وقتی شما این دو قضیه را قبول ندارید، تأیید می‌کنید؟!» گفتند: «ما نمی‌خواهیم اختلاف بیفتد!» من گفتم: «نمی‌خواهیم اختلاف بیفتد یعنی چه؟!» خواجه حافظ شیراز هم فهمیده است! البته حافظ که در ایران و پیش خودمان است و بیشتر از چند فرسخ با ما فاصله ندارد، آن طرف دنیا هم فهمیده‌اند! این را جداً عرض می‌کنم که حتی آن طرف دنیا در ممالک اروپایی و آمریکایی هم قضایا را فهمیده‌اند! بعد یکی گفت: «ما مراتب رَحْمِیَّتِ را لحاظ می‌کنیم.»

آقا جان، امیرالمؤمنین علیه السّلام آهن داغ بر دست برادرش عقیل گذاشت!^۲ در روز قیامت در موقف میزان، از حق و تقوا از شما می‌پرسند؛ نه از اینکه به برادرت، خواهرت، پدرت، دایی‌ات، عمّه‌ات و عمویت چه گذشته است و چه کرده‌ای!

^۱ مؤلف محترم - قدس سرّه - اشاره به جریاناتی دارند که بعد از فوت مرحوم علامه طهرانی - رضوان الله علیه - در مشهد اتفاق افتاده است. (محقق)
^۲ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۴۶ و ۳۴۷.

به آنها کاری ندارند! تو در روز قیامت باید نسبت به حق جواب بدهی که آیا حق را دیدی و ساکت شدی و تأیید کردی، یا اینکه در مقابل حق موضع مناسب گرفتی و خیلی صریح مسئله را بیان کردی؟! ما به بقیّه چه کار داریم!؟

اگر ما حق را به خاطر خویشاوندی کنار بگذاریم، روزی خواهد رسید که همین خویشاوند ما را کنار خواهد گذاشت! آن وقت دو خسران داریم: خسران اوّل اینکه خویشاوند را از دست داده‌ایم؛ و خسران دوّم اینکه حق را زیر پا گذاشته‌ایم! مسئله این است که این دوّمی را چه کار کنیم؟! آقا جان، ما نمی‌توانیم خودمان را گول بزنیم، خدا را هم نمی‌توانیم گول بزنیم. اگر بخواهیم خدا را گول بزنیم، خدا می‌داند ولی هیچ نمی‌گوید!

بیان قضیه‌ای در تطبیق معنای حلم و مکر الهی

این فقره شریفه دعای حضرت سجّاد

علیه السّلام می‌فرماید: «**والحمدُ لله الذی یحلّمُ**

عنی؛ حمد خدایی را که نسبت به کاری که انجام

می‌دهم صبور و بردبار است!»

إن شاء الله در مجالس آینده فرق بین غفران و حلم و غافر و حلیم را عرض می‌کنیم؛ اینکه بین غافر و حلیم چه فرقی است و خدا در کجا غافر و در چه مواردی حلیم است. خدا هیچ چیزی نمی‌گوید. می‌گوید: «بسیار خب، بیا ما را دور بزن، توجیه کن، تأویل کن؛ اما علی‌ای حال روزی بر سر خود تو هم خواهد آمد!»

در مشهد قضیه جالبی اتفاق افتاده بود که خیلی هم موجب سر و صدا شده بود. از همان قضایایی که بعضی‌ها روی آن خیلی حساسیت دارند. حالا خصوصیاتش را نمی‌گوییم. من وقتی شنیدم خیلی خنده‌ام گرفت و گفتم: «مسئله‌ای اتفاق نیفتاده و تأسی به مولا شده است!» چه شد؟! شش سال می‌گفتند: «اشکال ندارد، عیب ندارد، مگر خلاف شرع است؟! اصلاً این حرف‌ها نیست، بیخود است و دیگران شایعه کرده‌اند!»

حالا چه شد؟! مسئله‌ای اتفاق نیفتاده است! خب از حالا به بعد این طور دیگرش را هم ببینید، چه اشکال دارد؟! آن شخصی که می‌رود و می‌بیند و

تأیید می‌کند، حالا که بر سر خودش آمده، باید
بایستد! چرا جزع و فزع می‌کند؟! چرا داد و بیداد
می‌کند؟! چرا دست به دامان ما می‌شود؟! بندگان
خدا، آن وقتی که من می‌گفتم نگذارید این کار انجام
بشود، فکر شماهایی بودم که به ما ابراز محبت
می‌کردید و می‌خواستم که به این روز نیفتید؛ و الا از
این مسئله به ما که چیزی نمی‌رسید! خب حالا هم
بیایید و به پای این مسائل بایستید! این کار، همان
گول زدن است و خدا هم خیلی صبر می‌کند!

تا به حال توجیه می‌کردید و می‌گفتید که
اشکال ندارد! بسیار خوب، ما هم نمی‌گوییم اشکال
دارد؛ پس اگر این مسائل اشکال ندارد، برای همه
اشکال ندارد؛ نه اینکه برای یک عده و طایفه خاصی
اشکال نداشته باشد و حلال باشد، اما برای ما حرام
باشد! نه خیر، برای ما هم حلال است؛ چون کسی
برای ما حرام نکرده است! در آن وقتی که ما گفتیم
مسئله این طور است، شما می‌گفتید: «نه خیر آقا،
کذب و دروغ می‌گویند!» این می‌شود: ﴿وَمَكْرُؤًا وَّ

مَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيُّ رُّؤُوفٍ لِّلْمُكْرِمِينَ ﴿٥٤﴾^۱

ضرورت محاسبه و محک دائمی نفس توسط

انسان

چقدر خوب است که انسان هر روز، خودش را محک بزند و ببیند که صادق است یا نه! چقدر خوب است که انسان اجازه ندهد تا یکی دو سال بگذرد و بعد خود را محک بزند، چون در این صورت شاید یک خرده دیر شود و نفس بسته شود و آن موقع دیگر در محک زدن هم برای انسان مشکل پیدا شود؛ چون همین نفس در محک زدن هم بر سر انسان کلاه می‌گذارد! وقتی که انسان می‌خواهد او را به حساب بیاورد و در میزان اعمال و محاسبه، آن را مدّ نظر قرار بدهد، در آنجا هم دخالت می‌کند و با آوردن قرائن و شواهد اجازه نمی‌دهد که محاسبه درست انجام شود. می‌گوید: «نه، حق با تو است و آنها بیخود می‌گویند!» ولی اگر انسان هر روز نفس را محک بزند، این نفس بر حسب طاعت، قدرت، استطاعت و به‌اندازهٔ وسع خودش بر یک

^۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۵۴.

وزان صحیح حرکت خواهد کرد.

اما ما می‌نشینیم و خود را گول می‌زنیم. وقتی

که به او می‌گوییم: مسئله این طور است، او می‌گوید:

«نه خیر آقا، این حرف‌ها ساختگی است! این

حرف‌ها چیست؟!» و وقتی که مسئله ثابت شود،

می‌گوید: «چه اشکالی دارد؟! مگر خلاف شرع

کرده‌اند؟!» و حتی شنیده شده است که بعضی‌ها

می‌گویند: «هرچه انجام داده است نوش جانش!»

بسیار خوب، نوش جان، ما حرفی نداریم. ولی

آقا جان، صحبت در این است که تو وقتی این کار را

می‌کنی، برای خودت هم حساب باز کن که اگر

یک روز به این مسئله مبتلا شدی، دیگر دست به

دامن این و آن و این مطالب نشوی!

این کار، خدا را گول زدن است. مدام گول

می‌زند تا اینکه قضیه محکم می‌شود و یک‌دفعه یک

إبره^۱ و سیخی به این آقا وارد می‌شود، آنجا است که

می‌گوید: «عجب، این طور نمی‌شود و این خلاف

است!» چه شد؟! تا به حال که مسئله و مطلبی نبود!

^۱ لغت‌نامه دهخدا: «إبره: سوزن.»

این ﴿وَمَكْرُوءٌ و مَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرٌ
أَلْمَكْرِينِ﴾^۱ است. خدا دائماً ننگه می‌دارد؛ ولی
ای بیچاره، خدا با این ننگه داشتن، تو را سرِ کار
گذاشته است! اگر دردت می‌آمد که

این اوّل فلاح و رستگاری و نجات تو بود؛ چون
آدم که با درد زندگی نمی‌کند!

تشبیه لطیف امراض نفسانی به دندان درد

می‌گویند: هر عضوی از اعضای بدن که ألم
و مرضی برایش پیش بیاید، فوراً خودش را نشان
می‌دهد. من باب‌مثال اگر انسان دست درد یا
روماتیسم یا سردرد بگیرد، بیماری فوراً خود را
نشان می‌دهد و انسان سراغ طبیب و علاج و مداوا
می‌رود و طبیب به او می‌گوید که این سردرد
به خاطر سرماخوردگی یا میگرن یا ناراحتی‌های روده
یا فشار خون و یا امتلاء معده است، چون وقتی معده
پر باشد به دیافراگم فشار می‌آورد و فشار به دیافراگم
موجب سردرد می‌شود. امّا دندان این‌طور نیست؛
وقتی مرضی در دندان پیدا می‌شود به‌جای درد،

^۱سوره آل‌عمران (۳) آیه ۵۴.

بیشتر پوسیدگی پیدا می‌کند؛ مثل انسانی که موقع حمله عقب‌نشینی می‌کند، و زمانی درد می‌گیرد که به عصب بیچاره رسیده است و معالجهٔ عصب می‌خواهد.

این مسئله هم همین‌طور است؛ ما مدام سر خدا را کلاه می‌گذاریم و خدا هم می‌گوید: «بسیار خوب، باشد!» دوباره یک قدم جلوتر می‌رویم، خدا هم یک قدم عقب می‌رود؛ البته ما می‌گوییم عقب می‌رود، ولی در واقع وقتی ما با توجیه و تأویل به او حمله می‌کنیم [او سر جایش ایستاده است] و ما می‌گوییم: «این مسئله را گذرانندیم و ختم به خیر شد!»

ما چقدر در این مدت کلک‌ها دیده‌ایم! واقعاً وقتی که من می‌دیدم اصلاً ناخودآگاه خنده‌ام می‌گرفت و می‌گفتم که این بندگان خدا کجا هستند؟! چقدر غفلت دارند؟! می‌گویند: «این کار را انجام دهیم تا برنده شویم و بالا قرار بگیریم و رو دست بیاییم!» راه خدا که بالا و رو دست ندارد؛ راه خدا همین است، راهت را بگیر و برو جلو! می‌گویند: «با فلان مقام مملکتی ملاقات کنیم و از

دیگران بدگویی کنیم تا به او نزدیک شویم!» خب
بعد از آن چه شد؟! آقا، به جای این کارها بیا و به حق
اعتراف کن و خودت را راحت کن! چرا این قدر
این طرف و آن طرف می روی؟! چرا این قدر خودت
را اذیت می کنی؟! چرا نمی خواهی به حق اعتراف
کنی؟! بیا و به حق اعتراف کن و راحت شو و از
خستگی و تعب بیرون بیا! یک «بله» گفتن که این قدر
زحمت ندارد! خیلی عجیب است! چه اتّفاقی برای
انسان می افتد که این زحمات را به جان خود
می خرد، امّا یک

کار راحت انجام نمی‌دهد و خودش را راحت نمی‌کند؟! در این مسائل خیلی موارد وجود دارد که هر شخصی می‌تواند مطابق با وضعیّتش خود را محک بزند و راحت کند.

مهم‌ترین علّت مخالفت اشخاص با آقای حدّاد رضوان الله علیه

مرحوم آقای حدّاد سر جایشان نشسته بودند و به هیچ کس هم کاری نداشتند! آنهایی که مخالف ایشان بودند حق را می‌دیدند، ولی می‌گفتند: «نباید بگذاریم افراد به سمت او جذب شوند!» من آن زمان را به یاد دارم که جلسه تشکیل می‌دادند و افراد را جمع می‌کردند و شروع به تهمت زدن می‌کردند. البته نه مثل تهمت‌هایی که الآن می‌زنند! خدا آنها را خیرشان بدهد! الآن که واقعاً روی همه قبلی‌ها سفید شده است! در مورد مرحوم آقای حدّاد بدگویی می‌کردند و می‌گفتند:

ایشان بر سر قبر شیخ عبدالقادر در بغداد رفته است! مجالس ولایت ندارد و اهل ولاء نیست! در مجالس ایشان زیارت عاشورا خوانده نمی‌شود!^۱

بنده خودم بشخصه روز تاسوعا و عاشورا در منزل مرحوم آقای حدّاد بودم که زیارت عاشورا

^۱ رجوع شود به روح مجرد، ص ۵۴۲ و ۵۴۳.

می خواندند. مرحوم آقا می فرمودند:

می گویند که مرحوم آقای حدّاد اهل ولاء نیست! اصلاً ذکر ایشان هنگام بلند شدن
«یا صاحبَ الزّمان» بود!^۱ و^۲

در همدان، اصفهان، طهران و قم مجلس

تشکیل می دادند که فلانی با آقا سیّد محمّد حسین به

مسجد قائم رفته و پشت سر ایشان نماز خوانده

است. بعد به او می گفتند:

آقا، وقتی پشت سر ایشان نماز می خوانید، بدانید که ایشان به مرحوم آقای حدّاد

^۱ مثل بعضی از افراد که هنگام بلند شدن می گویند: «یا علی، یا الله، بحول
الله و قوّته، لا حولَ و لا قوّةَ إِلَّا بِاللّهِ.»

^۲ روح مجرد، ص ۵۱۳:

«حضرت آقا خیلی در گفتارشان و در قیام و قعودشان و به طور کلی در مواقع
تغییر از حالتی به حالت دیگر، خصوص کلمه «یا صاحبَ الزّمان» را بر زبان
جاری می کردند. یک روز یک نفر از ایشان پرسید: «آیا شما خدمت حضرت
ولیّ عصر ارواحنا فداه مشرّف شده اید؟!» فرمودند:

«کور است هر چشمی که صبح از خواب بیدار شود و در اوّلین نظر نگاهش
به امام زمان نیفتد!»

آن شخص بیچاره هم کم کم دچار شک و

شبهه می شد و دیگر به مسجد نمی آمد. ما می دیدیم

بعضی از افرادی که به مسجد می آمدند، یک دفعه

مسجد را رها می کردند!

دو نفر که یکی از آنها فوت کرده و دیگری

هنوز در طهران است، واقعاً در سدّ مسیر الهی

قدم‌های جدّی برداشتند! خدا إِنْ شَاءَ اللَّهُ عوضشان

بدهد! خودم شنیدم که مرحوم آقا فرمودند:

من در روز قیامت با دست خودم این مرد را در آتش جهنّم پرتاب خواهم کرد!

این عین عبارت ایشان است و عوض و بدل

نمی‌کنم و امانت را رعایت می‌کنم. این فرد سیّدی

بود و ظاهراً الآن اوضاع دور و برش خیلی گرم است

و از هر طرف بخاری‌های سرخابی، گازی و هیزمی

او را گرم می‌کنند! ﴿فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ

وَأَلْحِجَارَةٌ أُعِدَّتْ لِّلْكَافِرِينَ﴾^۱. این آقا کافر

است!

ای مردک، تو حق را می‌بینی و کفر

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۲۴. انوار الملکوت، ج ۲، ص ۷۲، تعلیقه ۱:

«بنابراین از آتشی که آتشگیرانه آن مردم منکر و معاند می‌باشند، و دیگر

سنگ خارا که خداوند برای کافران تهیّه و آماده نموده است، پرهیزید!»

می‌ورزی؟! چرا و برای چه کاری جلسه تشکیل
می‌دهی؟! بنده خدا، ریشت سفید شده است! مگر
چند روز دیگر زنده‌ای؟! از اینکه این افراد از کنار
مرحوم آقای حدّاد بروند، چه چیزی به دست
می‌آوری؟! من هر چیزی که از آنجا به دست
می‌آوری به تو می‌دهم. آیا مرحوم آقای حدّاد، العیاذُ
باللّه شرب خمر و قمار و معاصی را ترویج می‌کرد؟!
مگر او چه کار می‌کرد؟! ایشان می‌گفت: «به طرف
خدا بیایید و آثارش را هم ببینید!» نمی‌گفت که بیایید
و بعداً یا در آن طرف ببینید، بلکه همین الآن حیّ و
حاضر آثارش را ببینید. حالا مدام بنشین و روضه
بخوان که یزید امام حسین علیه السّلام را کشت! تو
خودت یک یزید هستی! برای چه کسی روضه
می‌خوانی؟! آیا بر سرت می‌زنی که شمر آمد و سر
امام حسین را برید؟! تو الآن

هر روز سر امام حسین را می بُری! امام حسین
یعنی ولایت و هدایت! تو اگر جلوی راهنمایی و
هدایت و راه هر شخصی را بگیری، یک سیدالشهدا
را به قتل رسانده‌ای!

بی پایه و اساس بودن تهمت تصوّف به مرحوم علامه طهرانی رضوان الله علیه

دلیل و مطلب روشن است، کسی که فرار
نکرده است، بیاید و صحبت کنید! چطور وقتی
آقا سید محمدحسین وارد مجلس می شود همه شما
ساکت می شوید؟! خب وقتی او هست، حرف بزنید!
وقتی آقا سید محمدحسین بیرون می رود، می گوید
که این درویش است و به دنبال مرحوم آقای حدّاد
رفته و دینش را از دست داده است؟! می گفتند که
آقا سید محمدحسین بیچاره هم دیگر گرفتار شده
است! خیال می کردند که ایشان بچه پنج ساله است!
امروز یک نفر با من صحبت می کرد، به او
گفتم: «فلانی، آیا شما خیال می کنید که با یک بچه
پنج ساله حرف می زنید؟! این چه طرز حرف زدن
است؟! سنّ شما چقدر است؟! این حرف‌هایی که
شما می زنید برای بچه‌های شش هفت ساله است!»

این مطالبی را که خدمتتان عرض می‌کنم، همان چیزهایی است که از مرحوم آقا یاد گرفته‌ام. افرادی که این حرف‌ها را می‌زدند مختلف بودند و تصوّر نشود که [از افراد عادی بودند]، بعضی از آنها مریض شفا می‌دادند!

چند سال پیش در یک مجلس خویشاوندی بودیم. شخصی در آن مجلس در جلوی اقربا و خویشاوندان ما را نصیحت می‌کرد و ما هیچ نمی‌گفتیم. دوباره نصیحت کرد و ما هیچ نگفتیم. گفتیم که بسیار خوب، بگذار بگویند، ما نصیحت را گوش می‌دهیم. تا اینکه مطلب به جایی رسید که دیدم دیگر نمی‌شود چیزی نگفت. آخر هر چیزی حدّی دارد!

آن بنده خدا گفت: «مخدره‌ای خواب دیده و به واسطه آن خواب بهشت را انتخاب کرده است، شما هم بیا و بهشت را انتخاب کن!» اوّل چیزی نگفتم و لبخندی زدم. بعد در آنجا حرفی به ما زده شد. من گفتم: حالا که این طور شد پس بگذارید من هم بگویم! در آنجا گفتم:

اگر قرار باشد که من چهل و دو ساله بخواهم بیست و پنج سال درس و

مباحثه فلسفه، عرفان، فقه و حدیث، و تجربه چهل ساله در معیت پدرم را در
إزای خواب یک ننه قمر بفروشم، بهتر است این ریشها را بتراشم و به جای آن
سرخاب بمالم!

مسئله تمام شد! آیا بنده بعد از چهل و

دو سال، با خواب فلان شخص مسیر زندگی ام را

عوض کنم؟! عجیب است! می گویند: «فلانی

خواب دیده که بهشتی شده است، شما هم بیا و

بهشتی شو!» خب اگر به خواب دیدن است، بیا تا من

هم برایت خواب تعریف کنم که بهشتی شده ام،

آن وقت تو با من بیا و بهشتی شو! اینها ﴿وَإِنَّ أَوْهَنَ

أَلْبُيُوتِ لَبَيْتُ أَلْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا

يَعْلَمُونَ﴾^۱ است. خانه ای که دیواره آن خانه از

شباک عنكبوت است، سست است؛ این خانه با یک

باد و فوت از بین می رود و متلاشی می شود.

شما که با این زحمات، این مجالس را تشکیل

می دهید و بعد هم سفره می اندازید و پلو و خورش

می دهید، چه چیزی را به دست می آورید؟! من در

جریان بودم و می شنیدم که می گفتند:

امشب الحمد لله خیلی خوب بود و مطالب روشنگر و منوری گفته شد و توانستیم

^۱ سوره عنكبوت (۲۹) آیه ۴۱. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۴:

«و به طور تحقیق و مسلم، سست ترین و بی بنیادترین خانه ها، خانه عنكبوت
است؛ اگر ایشان آن طور باشند که بدانند و این مطلب را ادراک کنند!»

یکی دو نفر را انقاذ^۱ عن الضلالة کنیم و از دام آقای حدّاد و آقا سیّد محمّد حسین
نجات بدهیم!

آن پلوی سر سفره، شما را لعن و نفرین

می کند! می گفتند: دو شب دیگر به منزل حاجی فلان

برویم و پلو و خورشت و دوغ و ماست و حلوا

بخوریم! سه شب بعدی را به کجا برویم؟ شب

چهارشنبه به منزل آقای فلان و شب جمعه به منزل

آقای فلان برویم! می دانم که آنها چهارشنبه‌ها،

جمعه‌ها و شب‌های شنبه جلسه داشتند. می گفتند:

«هر شب در جایی بنشینیم و علیه آقای حدّاد صحبت

کنیم و دور و بر ایشان را خلوت کنیم!»

^۱ لغت‌نامه دهخدا: «انقاذ: نجات دادن.»

ای بدبخت بیچاره، او از خدا می خواهد که دور و برش خلوت شود! مگر خودشان فرمودند:

من آقای حدّاد را دیده‌ام و از اوضاع و احوال ایشان اطلاع دارم؛ او اصلاً نمی‌خواست با کسی حرف بزند! علما از نجف نزد ایشان می‌آمدند و ایشان تا آخر همین‌طور سرشان پایین بود تا اصلاً حرفی نزنند. آنها هم وقتی می‌دیدند که اینجا آمده‌اند و ایشان حرفی نمی‌زنند، مطلبی را مطرح می‌کردند و البته نمی‌فهمیدند که اگر این یک ساعت را همین‌طور ساکت باشند و بعد بروند، بیشتر استفاده می‌کنند. آنها خیال می‌کردند که حتماً باید حرفی بزنند تا استفاده کنند! لذا می‌گفتند که یک چیزی بگوییم تا از ایشان استفاده کنیم! مرحوم آقای حدّاد هم سرشان را بلند می‌کردند و جوابی می‌دادند. بنده خدا، مگر ایشان تشنه این است که شخصی خدمت ایشان بیاید؟!!

مقام عزّت و مناعت و رفعت آقای حدّاد در برابر افراد

آقای حدّاد در یک افقی بودند که به آقا سیّد

عبدالکریم کشمیری - که از شاگردان مرحوم قاضی و از بزرگان و بسیار مرد عابد و زاهد و سالک و نازنین و بزرگواری بود و در همین قم از دنیا رفت - فرمودند: «کمتر به منزل من بیاید!»^۱

آن وقت شما می‌خواهید افراد را از دور این مرد کنار ببرید؟! خب بردارید ببرید! اصلاً خود او برایتان می‌فرستد؛ منتها او دیگر این کار را انجام نمی‌دهد که خودش بردارد و ببرد!

ببینید که در اینجا مقام عزت و مناعت و رفعت، چقدر قوی و شدید است که وقتی آن شخص به مرحوم آقای حداد می‌گوید:

آقا سید محمدحسین رفیق حاج هادی ابهری^۲ است و با او خیلی ارتباط دارد

۳...

^۱ روح مجرد، ص ۳۰۳.

^۲ رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ۴۶۳.

^۳ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] شعبان همان سالی که به اتفاق مرحوم آقا و اخوی بزرگ به مکه مشرف شدیم، پیش ایشان نشسته بودیم و یک عمامه سبز به سرم بسته بودم. سن من حدوداً شانزده سال و نیم بود. ایشان چپق می‌کشید، یک دفعه صدایی درآوردند و دیدیم که می‌خندد. گفتیم: «حاجی چرا می‌خندی؟!». گفت: «الآن دیدم که شما امسال با برادر بزرگتان به همراه حاج آقا دور کعبه می‌گردید!» اصلاً آن زمان مسائلی نبود، ولی از طرف دیگر هم می‌دانستیم که ایشان بی‌جهت نمی‌گویند و حرفش بی‌حساب نیست. علی‌ای حال همان مطلب اتفاق افتاد و همان سال ما به حج رفتیم. ایشان سرطان ریه داشت و خیلی مریض بود و تقریباً یکی دو ماه بعد از اینکه ما از حج برگشتیم به رحمت خدا رفت. ایشان با مرحوم آقا هم صیغه برادری

آقای حداد فرمودند:

آقا سید محمدحسین کوه است، مگر باد می تواند او را متزلزل کند؟! تازه اگر هم رفت که رفت، ما خدا را داریم!^۱

اولیای الهی مظهر و جلوه عزت پروردگار

ولی خدا مثل خدا عزیز است. آن کسی که به

توحید ذاتی رسیده است، آن عزت در او جلوه گر

شده و مظهر عزت پروردگار شده است. ﴿وَلِلَّهِ

أَلْعِزَّةُ وَكَرْسِيُّهُ وَكَلُّ مُؤْمِنٍ﴾^۲ عزت و مناعت

و اخوت خوانده بود. مرحوم آقا خیلی عجیب لوطی منش بود! در روز نیمه شعبان قبل از ظهر بود، من یک دیوان مغربی دستم بود. مغربی شعری دارد که می گوید: ما جام جهان نمای ذاتیم*** ما مظهر جمله صفاتیم*** این شعر از آن اشعاری است که مقام تجلی توحید و فنای ذاتی را نشان می دهد. گفتم: «حاجی از اشعار مغربی برای شما بخوانم؟» گفت: «بخوان!» من خیلی از شعرهای مغربی را حفظ بودم و مقداری خواندم. ایشان یک دفعه گفت: «بس کن!» گفتم: «حاجی چه شده است؟» گفت: «پیغمبر هم این حرفها را نمی زد!» ما هم می خندیدیم و با اینکه شانزده ساله بودیم با همین مطالبی که از آقا شنیده بودیم خودمان را درگیر مسئله می کردیم. خلاصه ما هم با او کاری نداشتیم و می خندیدیم و با او خوش بودیم؛ ولی در اواخر عمر چون آدم صادقی بود، خدا دستش را گرفت و مسئله برایش منکشف شد که آنچه حق و حقیقت است، توحید است و همه آنها اشتباه می کرده اند! البته همان وقتی هم که مرحوم حاج هادی به مجالس دوستانش می رفت، به آنها اعتراض داشت و می گفت: «اگر من تا به حال یک رفیق دیده باشم، او آقا سید محمدحسین است! شما به درد رفاقت نمی خورید!» ایشان در باطنش صادق بود و چقدر خوب است که انسان صادق باشد!***. دیوان کامل شمس مغربی، ص ۱۷۰.

^۱ روح مجرد، ص ۵۴۴: «حضرت آقا فرموده بودند: "سید محمدحسین؟! ابدأ ابدأ! او مانند کوه است! کجا متزلزل می شود؟! " سپس فوراً فرموده بودند: "فرض کن او هم برگردد و با من یک نفر هم نباشد، اما من خدا دارم! خدای من با من است، گو در تمام عالم یک نفر حرف مرا نپذیرد!"»

^۲ سوره منافقون (۶۳) آیه ۸. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۲۷:

اختصاص به پروردگار و رسولش و مؤمنین دارد و
بقیه همه ذلیل هستند، بقیه همه پوشال و سراب
هستند! ﴿كَسْرَابٍ بُقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْ ثَاءً مَاءً﴾؛^۱ سراب است، ولی بقیه مردم خیال می‌کنند
که در اینجا آب است، خیال می‌کنند که در اینجا
چشمه است؛ در حالی که چشمه و عین جای دیگری
است!

اگر بخواهی افراد را از دور ولیّ خدا جمع
کنی، انگار از دور خدا جمع کرده‌ای! ولیّ خدا
می‌خندد و می‌گوید: «بفرما برو، چه بهتر، دور و بر
ما خلوت‌تر!»

نتایج عمل به دستورات اولیا

من این جریان را که در روح مجرد هم آمده
به این دلیل عرض کردم که بگویم خویشاوندی
به جای خود محفوظ و حق هم به جای خود محفوظ!
مسئله خویشاوندی باید در راستای حق، ظهور و
ارزش و بهاء پیدا کند!

«عزت اختصاص به خدا و رسول خدا و مؤمنین دارد!»

^۱ سوره نور (۲۴) آیه ۳۹. امام شناسی، ج ۱۸، ص ۳۱۷:

«مانند سرابی است در زمین هموار که شخص تشنه آن را آب پندارد.»

واقعاً اگر ما به این حرف مرحوم آقای حدّاد

که فرمودند: «آقا سیّد محمّد حسین هم رفت اشکالی

ندارد، ما خدا را داریم!» فکر کنیم و این مسئله را در

خودمان تا آن حدودی که از ما برمی آید و قدرتش را

داریم پیاده کنیم، نتیجه خوبی به دست می آید. فقط

خدا را در خود جای دهیم؛ خدایی که در ما هست،

ولی ما او را بیرون کرده ایم و گفته ایم: «برو،

نمی خواهیم در این حریم بیایی!» بیاییم و با خدا

آشتی کنیم و بگوییم: «خدایا، تو به ما نزدیک تری، ما

هم می خواهیم خودمان را به تو نزدیک کنیم!

ما می دانیم وقتی که در قبر وارد شویم، کسی غیر از تو به درد ما نمی خورد! ما می دانیم که در آن طرف، غیر از تو کسی به درد ما نمی خورد! « خود خدا هم می گوید: ﴿وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّحِمِينَ﴾^۱. خدا که دروغ نمی گوید! اگر همه ما هم دروغ بگوییم، خدا راست می گوید! خدا نسبت به هر کسی که در این دنیا رحم دارد، أرحم است و رحمتش بالاتر است.

بیاییم و با خدا آشتی کنیم و بگوییم: «خدایا، ما مخلصت هستیم و در راستای تو با بندگان سر آشتی داریم، و با ملاک و معیار و مناط تو با بقیه این طور هستیم!» اگر این طور باشد، مسئله خیلی خوب می شود و قضیه خیلی فرق می کند. اینها به عنوان مقدمه بود.

نکته‌ای لطیف در حمد مکرر امام سجّاد

علیه السّلام در دعا

امام سجّاد علیه السّلام در این فقرات

یکی یکی شروع به حمد کردن می کند و می فرماید:

الحمد لله الذي أدعوه فيجيبني وإن كنت بطيئاً حين يدعوني؛ «حمد مخصوص آن خدایی است که او را می خوانم و مرا اجابت می کند، گرچه وقتی او مرا می خواند من ببطء و تساهل دارم!»

این یک حمد است. بعد می فرماید:

^۱سوره یوسف (۱۲) آیه ۶۴ و ۹۲.

الحمد لله الذي أسئلُه فيُعطيني؛ «حمد مخصوص آن خدایی است که وقتی از او سؤال می‌کنم، اعطاء می‌کند!»

اما وقتی که او سراغ من بیاید و بگوید: ﴿مَنْ ذَا

الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَعِفَهُ لَهُ

أَضْعَافًا كَثِيرَةً﴾^۱، دست ما در جیبمان

نمی‌رود! در فقرات دیگر می‌فرماید:

الحمد لله الذي أناديه... الحمد لله

الذي لا أدعو غيره... الحمد لله الذي لا أرجو

غيره... الحمد لله الذي وكنى إليه...!

^۱سوره بقره (۲) آیه ۲۴۵.

امام علیه السّلام در اینجا مکرراً خدا را حمد می‌کند، و قبلاً معنای حمد را عرض کردم.^۱ یعنی حضرت می‌خواهد بفرماید: «من بی‌جهت نمی‌خواهم حمد کنم، بلکه یک چیزی در قضیه هست که دارم حمد می‌کنم! چون این مسئله از غیر خدا متمشّی نیست، و چون هرچه در این عالم گشتم، موجودی را ندیدم که متعلّق حمد در وجود او باشد، بنابراین حمد اختصاص به او دارد؛ به خاطر اینکه او متفرّد بالحمد است!»

در فقره دیگر می‌فرماید:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي تَحَبَّبَ إِلَيَّ وَ هُوَ غَنَى عَنِّي؛ «حمد مخصوص آن خدایی است که او مرا دوست دارد، درحالی‌که از من بی‌نیاز است!»

این فقره خیلی عجیب است و برای انسان خیلی گران می‌آید که انسان در مقابل این فقره چه موقعیتی پیدا می‌کند! او **«تَحَبَّبَ إِلَيَّ»**؛ یعنی خدا همیشه به من اظهار تمایل و محبّت می‌نماید و دائماً می‌گوید: «بیا! اگر گناه هم کرده‌ای عیب ندارد! از چه کسی فرار می‌کنی؟! ما با هم رفیق هستیم! می‌دانم بنده گناهکاری هستی، ولی باز تو را قبول داریم!» خدا دائماً اظهار تمایل و محبّت می‌کند،

^۱ رجوع شود به همین کتاب، ص ۶۱.

در صورتی که «هو غنی عَنی»؛ یعنی خدا از ما

بی نیاز است!

در آخرین حمد می فرماید:

الحمد لله الذي يحلم عني حتى كأني لا ذنب لي؛ «حمد مخصوص آن خدایی است که در مقابل گناهان من بردبار است؛ انگار که اصلاً من گناهی ندارم!»

یعنی طوری با من برخورد و مقابله می کند و

طوری روبه رو می شود که انگار اصلاً من گناهی

ندارم!

إن شاء الله راجع به این فقره، در مجالس بعد

آنچه به نظر می رسد در حدود وسع خود عرض

می کنیم. ما هم خود را با این دعای حضرت سجّاد

سرگرم کرده ایم. واقعاً خیلی خجالت دارد که امام

سجّاد در سحرهای ماه رمضان این دعا را بخوانند

و ما هم بخواهیم آن را ترجمه کنیم! حضرت هم
الآن به ما می خندند و می فرمایند: «عیب ندارد!» خب
ما بچّه ایشان هستیم، نسبمان هم به حضرت سجّاد
می رسد، ایشان هم بردبار است و مصداق **«والحمدُ
لله الذی یحلّم عَنّی»** است!

حالا که حمد مختصّ خدایی است که با اینکه
من بخل می کنم او اعطاء می کند؛ حمد مختصّ
خدایی است که مرا به خود واگذار نکرده است؛
حمد مختصّ خدایی است که **«تَحَبَّبَ إِلَیَّ»**؛ حمد
مختصّ خدایی است که **«یَحْلُمُ عَنّی»**؛ حضرت
می فرماید: حالا که این طور شد، **«فَرَبِّی أَحْمَدُ شَیْءٍ
عِنْدِی!»**^۱

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

^۱ مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقراتی از دعای ابو حمزه ثمالی.

مجلس پنجاه و دوّم: عالم امر و عالم خلق و
حيثّ امرى و خلقى أعمال

رمضان المبارک ۱۴۲۱

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

و الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي تَحَبَّبَ إِلَيَّ وَ هُوَ غَنَى عَنِّي. وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يَحْلُمُ عَنِّي حَتَّى كَأَنِّي لَا ذَنْبَ لِي!^۱

«[ستایش مختصّ خدای است که مرا دوست دارد درحالی که از من بی نیاز است]. ستایش مختصّ خدای است که در مقابل گناهان و زلّات و لغزش‌هایم حلیم و بردبار است؛ آن چنان حلیم و بردبار است که تو گویی گناهی انجام نداده‌ام و معصیتی از من سر نزنده است!»

منظور از عالم امر و عالم خلق در آیات قرآن

هر عملی را که ما انجام می‌دهیم، یک جنبه

ظاهر و یک جنبه باطن دارد: جنبه ظاهر، جنبه خلقی

آن عمل است؛ و جنبه باطن، جنبه امری، سرّی،

ربطی و تعلقی آن عمل است. خدای متعال در آیه

شریفه می‌فرماید: ﴿أَلَا لَهُ آلٌ خَلَقَ﴾

وَأَلٌ أُمَّرٌ^۲؛ «خلق و امر اختصاص به او دارد!» به

عبارت دیگر در آیه دیگر می‌فرماید: ﴿هُوَ أَلٌ أَوَّلٌ

وَأَلٌ آخِرٌ

^۱ مصباح‌المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

^۲ سوره اعراف (۷) آیه ۵۴.

وَالظَّهْرُ وَالْبَاطِنُ ﴿۱﴾ و باز در آیه دیگر می‌فرماید: ﴿يَعْلَمُونَ ظَهْرًا مِّنْ آلِ حَيَوَةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ آلِ آخِرَةِ هُمْ غَفْلُونَ﴾. ۲

همه این آیات تقریباً به معنای واحد است و یک معنا دارد. اما اینکه می‌فرماید: ﴿أَلَا لَهُ آلٌ خَلَقَ وَالْأُمَّرُؤُا﴾، منظور از خلق، جنبه ظاهری پدیده‌ها و حوادثی است که در عالم اتفاق می‌افتد. آن صورت ظاهری، صورت خلقی است.

شبهت خلقی و خلقی حضرت علی اکبر به

پیغمبر علیهما السلام

وقتی که حضرت علی اکبر علیه السلام روانه میدان شد، سیدالشهدا علیه السلام دست‌ها را بلند و عرض کرد:

اللَّهُمَّ اشْهَدْ عَلَيَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ فَقَدْ بَرَزَ إِلَيْهِمْ غُلَامٌ أَشْبَهَ النَّاسَ خَلْقًا وَ خُلُقًا وَ مَنْطِقًا بِرَسُولِكَ، كُنَّا إِذَا اشْتَقْنَا إِلَى رَسُولِكَ نَنْظُرُنَا إِلَيْهِ! ۳

«خدایا، بر این مردم گواه باش، شخصی دارد به طرف آنها می‌آید که هم از نظر ظاهر، هم از نظر صفات باطن و هم از نظر تکلم، از سه جهت مانند رسول تو است. وقتی که میل و هوای دیدن پیغمبر برای ما پیدا می‌شد، به این جوان نگاه می‌کردیم!»

^۱ سوره حدید (۵۷) آیه ۳. الله شناسی، ج ۲، ص ۲۶۸، تعلیقه ۲:

«او است اوّل و آخر و ظاهر و باطن.»

^۲ سوره روم (۳۰) آیه ۷. انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۳۰، تعلیقه ۱:

«کفّار و اهل غفلت، از حیات دنیا ظاهری را دانسته‌اند و ایشان از آخرت غفلت نموده‌اند.»

^۳ اللّهوف، ص ۱۱۳؛ مقتل الحسین علیه السلام، خوارزمی، ج ۲، ص ۳۴، با قدری اختلاف در مصادر.

[«مَنْطَقًا» یعنی] حضرت علی اکبر اصلاً

مثل پیغمبر صحبت می کرد؛ تَنْ بیان و کیفیت
تکلمش مثل رسول خدا بود و «خَلْقًا» یعنی از نظر
رفتار، حرکت کردن و از نظر کارها. دیده‌اید بعضی
از افراد در کارها و حرکاتشان به طور عجیبی به
پدرشان شباهت دارند، یا به جدشان شباهت دارند،
و یا به یکی از افراد فامیلشان شباهت دارند؟! وقتی
او را نشان می‌دهیم می‌گوییم: «آقا، این شخص را
می‌بینی؟ اصلاً مثل سیب دو نصف آن شخص است!
اصلاً در طرز صحبت کردن، در طرز موضع‌گیری،
برخورد با قضایا، حالاتی که در او تغییر پیدا می‌کند،
عجله او نسبت به کارها، بَطء او

نسبت به کارها، و خلاصه در کیفیت کردارش
کأنه آینه و نشان‌دهنده او است!»

حضرت می‌فرماید: حضرت علی اکبر آن قدر
شبیهِ به جدّم رسول خدا است که وقتی ما مشتاق
می‌شدیم برای اینکه رسول خدا را ببینیم، به او نگاه
می‌کردیم!

حضرت علی اکبر فرزند اوّل سیّدالشّهدا بود و
امام سجّاد علیه السّلام فرزند دوّم بود^۱ و ظاهراً
از نظر خصوصیات شمایل، امام سجّاد به امام حسین
شباهت نداشت و خصوصیات و شمایل خاصّ به
خود را داشت و به مادر شباهت داشت. مادر
حضرت سجّاد، شهربانویه دختر پادشاه ایران بود و
بعد از اینکه حضرت سجّاد متولّد شد از دنیا رفت.^۲
علی کلّ حال انسان نمی‌داند که کار خدا چیست و
چه کار می‌کند!

ذکر مثال‌هایی برای توضیح و تبیین عالم خلق و
عالم امر

^۱ السّرائر، ج ۱، ص ۶۵۵ و ۶۵۶.

^۲ عیون اخبار الرّضا علیه السّلام، ج ۲، ص ۱۲۸؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۱۳۷.

خَلق یعنی جنبه ظاهر! عالم شهادت را عالم خلق می گویند. این به یک معنا، معنای خاصی است که آنچه را که دو جهت ماده و مدت در آن دخالت دارد، خَلقیّات و جزء عالم شهادت می شمارند.

در قبال عالم خلق، عالم امر است که مربوط به عالم غیر ماده اعمّ از عالم مثال، ملکوت، جبروت، لاهوت و عالم اسماء و صفات کلیه است که آن مشهود ظاهر ما نیست و شهادت و دیدن آن، اسباب و آلات خاصّ به خود را دارد و کسی که می خواهد عالم برزخ و مثال را ببیند، با این چشم نمی تواند ببیند.

مثالی برای تبیین عالم خلق و ملک

این چشم از یک سری از اشیاء و مواد ترکیب شده است که ترکیب آن اشیاء و مواد، منطبق با خصوصیات فیزیکی عالم شهادت و عالم خلق است. شبکیه، عدسی، مردمک، قرنیّه و زجاجیه برای انعکاس نور و فرستادن آن به عصب طرح ریزی شده اند و طبعاً این نور، نور ظاهر است که بر اشیاء انعکاس پیدا می کند. وقتی که می گوئیم: «صورت اشیاء در چشم نقش می بندد»، در واقع صورت اشیاء

در چشم نقش نمی‌بندد، بلکه نور است که وقتی به

جاهای مختلف می‌خورد، مقداری از

فوتونها^۱ را در خود جذب و مقداری را آزاد می‌کند و با برگشت آن فوتون‌های آزاد شده، صورت اشیاء پیدا می‌شود.

من‌باب‌مثال یک شخص پیشانی دارد، بعد ابرو دارد، چشم دارد، پلک دارد، بینی دارد، محاسن دارد، محاسنش سفید است، سیاه است، صورتش سفید است، سبزه است، قرمز است، زرد است، سیاه است، و... . خلاصه اشکال مختلفی [دارد]. وقتی که این نور [به آن ماده] می‌خورد، آن ماده یک مقداری از این نور را جذب می‌کند و یک مقداری را منعکس می‌کند. آن منعکس شده‌اش به داخل چشم ما می‌رود.

الآن من یک چهره‌ای از این آقای که ما در مقابلشان نشسته‌ایم در ذهن دارم که این چهره با آقازاده ایشان تفاوت می‌کند و آقازاده ایشان جوان‌تر است. این تفاوت به خاطر آن صورتی نیست که این جسم واجد آن صورت است، چون آن صورت

^۱ فوتون (photon) یک کوانتوم یا به عبارتی کمترین مقدار قابل اندازه‌گیری در یک میدان الکترومغناطیسی مانند تابش الکترومغناطیسی (نور و امواج رادیویی) محسوب می‌شود. (محقق)

اختصاص به این بدن دارد؛ بلکه فقط به خاطر نور است و تمام مُدرکات ما به خاطر نور است. اگر چراغ را خاموش کنیم، علم ما تبدیل به جهل می‌شود و دیگر هیچ خبری نیست. حالا فهمیدید که چقدر علم ما سست و بی‌پایه است و فقط به یک لامپ وصل است؟! اگر این لامپ روشن بشود، آن وقت می‌بینید که حسن، حسین، تقی، زید، عمرو، بکر، همه اینجا نشسته‌اند و دارای چهره‌های مختلف هستند؛ و اگر این لامپ روشن نشود، وقتی ما حرکت می‌کنیم یک لگد به این می‌زنیم، یکی به آن می‌زنیم، از روی سر یکی رد می‌شویم و پا روی یکی دیگر می‌گذاریم تا جلو می‌رویم! چرا؟ چون نور نیست!

اگر انسان بدون نور حرکت کند همین‌طور می‌شود، یک لگد به این می‌زند و یکی به آن می‌زند و عالم را خراب می‌کند! هم نور ظاهر و هم نور باطن، هر دو نعمت است!

این نور به مواضع خاصی از بدن می‌خورد.

وقتی که جایی از بدن سفید است،

نور بیشتری را انعکاس می‌دهد و وقتی جایی از بدن - که همان ابرو باشد - سیاه است، نور کمتری را انعکاس می‌دهد و این انعکاس شکلی را به وجود می‌آورد. این مربوط به عالم شهادت است. این چشم در صورتی که علل مُعدّه برای ادراک وجود داشته باشد، می‌تواند این مسئله را ادراک کند.

مثال اوّل برای تبیین عالم امر و ملکوت

ولی اگر انسان بخواهد به عالم امر و ماوراء ماده و متافیزیک اطلاع و اِشْرَاف پیدا کند، در آنجا دیگر این چشم به درد نمی‌خورد؛ چون در آنجا اگر شما چشمتان را هم ببندید باز می‌بینید! کسی که خواب می‌بیند، چشمش بسته است؛ در حالی که با چشم بسته نمی‌توان دید! پس ما در خواب چه چیزی را می‌بینیم و حقیقت می‌پنداریم و بر آن رؤیت - که البته واقعیّت هم دارد - حکم به حقیقت می‌کنیم؟!!

من باب مثال شما شخصی را که زنده است در خواب می‌بینید. فردا که با او برخورد می‌کنید می‌گویید: «آقا، من دیشب شما را در خواب دیدم!»
-: آقا، من که اینجا جلوی شما ایستاده‌ام،

دیشب هم در خانه خودم بودم و شما هم در خانه خودتان بودید، پس چطور من را در خواب دیدید؟
-: آقا، من خود شما را در خواب دیدم!

-: آقا، من که اینجا ایستاده‌ام و مرا می‌بینی!
من که در خواب تو نیامدم و منزلم در جایی بوده که چند فرسخ با شما فاصله داشته است!

-: نه آقا جان، من خود شما را دیدم!

و این مطلب درست است؛ به جهت اینکه حقیقت انسان بدن او نیست که وقتی شخصی او را در خواب ببیند، غیر از انسان را دیده باشد! آیا شما شخصی را سراغ دارید که بگوید صورت شما را در خواب دیدم و خود شما نبودید؟! حتی مادّیین و افرادی که منکر متافیزیک و ماوراء طبیعت هستند، اگر شخصی را در خواب ببینند آیا می‌گویند: صورت و عکس او را دیدیم، یا اینکه می‌گویند: خود او را در خواب دیدیم؟! اینجا از همان جاهایی است که مُچشان گرفته می‌شود! مسئله خواب بین ما و دهریین و طبیعیون و قائلین به اصالت مادّه مشترک است.

وقتی به آنها می‌گوییم: «دیشب تو را در خواب دیدم»، آنها می‌گویند: «بنا بر اصالت ماده، من اصلاً ربطی به تو ندارم؛ چون ماده اینجا است و بنده در یک شهری هستم و شما در شهر دیگر هستید، لذا هیچ ارتباطی با همدیگر نداریم؛ پس به جای اینکه بگویید تو را دیده‌ام، باید بگویید عکس تو را دیده‌ام!» در اینجا به آنها می‌گوییم: «کسی که اصلاً شخصی را ندیده است، چطور عکس او را دیده باشد؟!»

آیا تا به حال اتفاق نیفتاده که افرادی شخصی را در خواب می‌بینند و بعداً متوجه می‌شوند که [اصلاً او را در بیداری ندیده‌اند]؟! خیلی وقت‌ها اتفاق افتاده که انسان کسی را اصلاً ندیده و حتی او اهل یک شهر دیگر است، ولی [وقتی او را می‌بیند] می‌گوید: «آقا، ما این شخص را دیده بودیم!» این مسئله که اتفاق می‌افتد و کسی نمی‌تواند انکار کند.

به آنها می‌گوییم: «بر فرض قبلاً عکس من را دیده بودی؛ ولی تو که تا به حال من را ندیده بودی، عکس من را از کجا گیر آوردی؟!» اینجا است که

دیگر می مانند.

پس یک چیزی پشت این قضیه است و ماوراء این بدن، یک مطلب دیگری است! این جسمی که الآن در اینجا هست، یک حقیقتی دارد که آن حقیقت و واقعیت دو نمود دارد: یک نمودش به این طرز و به این نحو است؛ یک نمود و ظهورش به این نحو دیگر است؛ و همین طور برو بالا تا به آن مبدأ برسی!

مثال دوّم برای تبیین عالم امر و ملکوت

الآن این چراغ در اینجا روشن است و آنچه در این چراغ است و ما مشاهده می کنیم، نور است. حالا آیا شما در این چراغ جریان الکتریسته را می بینید؟ نه، نمی بینید! وقتی سؤال می کنید که جریان برق چیست، می گویند: «همین لامپ است.» شما می گوید: «پس جریان برق را شناختیم.» می گویند: «نه آقا جان، این نوری که الآن

مشاهده می کنید، ظهوری از آن برق و حقیقت و

^۱ می خواهید امتحان کنید و ببینید؟ دستتان را قشنگ به آن دوتا سیم بزنید تا خوب بفهمید که جریان برق چیست! البته یک وقت امتحان نکنید و این کار را نکنید؛ چون شاید برای فهمیدن فرصت خیلی کمی داشته باشید و بعد به آن طرف قضیه بروید و همه چیز را راحت در آنجا ببینید.

الکتریسیته و کهربایی است که الآن به صورت
متناوب در این سیم در جریان است و آن حقیقت
برای ما نا آشنا است.»

خب دلیلش چیست؟ شما به این بخاری‌های
برقی نگاه کنید. این بخاری‌ها گرما می‌دهند. الآن در
اینجا نور نیست، بلکه گرما است.

در منزل یکی از دوستان بودیم، دیدم که
اجاق‌گاز اصلاً به گاز وصل نیست. گفتم: «این
چطور کار می‌کند؟!» گفت: «برقی است و بسیار
مقرون به صرفه است.» خیلی تمیز و قشنگ و نظیف
بود و با آن غذا و چای هم درست می‌کردیم. خب
در اینجا نور که ندارد، پس ظهورش به چیست؟ الآن
آن حقیقت و واقعیت به صورت گرما بروز و ظهور
پیدا می‌کند.

یا من باب‌مثال وقتی پنکه روشن می‌شود و
حرکت می‌کند، پرّه‌ها به وسیله یک انرژی به حرکت
درمی‌آیند. حالا اگر شما یک پنکه را صد سال هم در
یک جا نگه دارید، تا وقتی که انرژی پشت این
موتور نباشد، این پرّه‌ها نمی‌توانند حرکت کنند؛ اما

وقتی که شما آن دو شاخه را به برق می‌زنید، شروع به حرکت می‌کند. خب در اینجا نه نور است و نه گرما است؛ بلکه در واقع انرژی الکتریسته تبدیل به گردش شده است و همین‌طور مثال‌های دیگر.

حالا اسم آن حقیقتی که الآن پشت این چراغ مخفی است و ما آن حقیقت را نمی‌بینیم برق است! این برق، ظهورات مختلفی دارد: یک ظهورش به شکل لامپ است؛ یک ظهورش به شکل پنکه است؛ یک ظهورش به شکل بخاری است؛ یک ظهورش به شکل اجاق است. خلاصه ظهورات مختلفی دارد. آیا شما می‌توانید این حقیقت را با این چشمتان ادراک کنید؟ نه، نمی‌توانید و نیاز به دستگاه دارید تا این ولتاژ را به شما نشان بدهد: الآن ۲۲۰ ولت است، پایین می‌آید و می‌شود ۲۰۰ ولت، پایین‌تر می‌آید و می‌شود ۱۸۰ ولت، پایین‌تر می‌آید و می‌شود ۱۶۰ ولت، پایین‌تر می‌آید و می‌شود ۱۰۰ ولت! باید برایش ترانس و تقویت‌کننده گذاشت و آن را بالا برد. پس این دستگاه است که آن حقیقت را به شما نشان می‌دهد و شما خودتان

نمی‌توانید ببینید! بله، می‌توانید دست بزنید؛ ولی
یک وقت این کار را نکنید، چون اگر دست بزنید
خیلی خوب می‌فهمید که این چیست!

ادراک دشوار حقیقت و عدم تحمل آن

مولانا در داستان آن روستایی می‌فرماید:

یعنی اگر مردم بخواهند از آن حقیقت سر در
بیاورند، یک لحظه هم نمی‌توانند دوام پیدا کنند! اگر
آن حقیقت بخواهد بر افراد جلوه کند، امکان ندارد
کسی بتواند دوام بیاورد؛ مگر اینکه کم‌کم خودش را
وفق بدهد.

﴿فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِإِلِّ جَبَلٍ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ

مُوسَىٰ صَعِقًا﴾^۱؛ وقتی که اسم من بر جبل خورد،

کوه طور پاره‌پاره شد! وقتی که از آن جنبه جلالیه

^۱ مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر دوم، ص ۲۰۲. حق همی‌گوید که ای
مغرور کور***نه ز نامم پاره‌پاره گشت طورکه لو أنزلنا کتابًا
للجبل***لانصدع ثم انقطع ثم ارتحلّاز من ار کوه أحد واقف
بدی***پاره گشتی و دلش پُر خون شدیاز پدر وز مادر این
بشنیده‌ای***لاجرم غافل درین پیچیده‌ایگر تو بی‌تقلید ازین واقف
شدی***بی‌نشان از لطف چون هاتف شدیشنو این قصه پی تهدید
را***تا بدانی آفت تقلید را

پروردگار و آن بارقه صفات و اسماء الهی بر یک
شیء، یک قدری از حدّ خودش بیشتر و شدیدتر
می شود و از آن فرمول و موازین و مبانی فیزیکی
خودش خارج می شود، یک مرتبه منفجر می شود و
آن ماده و آلیاژ دیگر نمی تواند این خصوصیات را
تحمل کند. این مسئله در راه سلوک و عرفان هم
برای انسان پیدا می شود.

معنای جنبه امری عالم وجود

این جنبه، جنبه امری است؛ جنبه امری یعنی

عالم ملکوت، عالم لاهوت و عالم

جبروت که جنبه امری عالم وجود است. البته به یک معنای دیگر که معنای عام باشد، خلق یک معنای دیگری دارد که [بحث] جنبه فلسفی پیدا می‌کند و حالا دیگر وارد آن قضیه نمی‌شویم، که [در آن معنا] فقط آن حیثیت تعلقیه را امر می‌گویند، بدون ایّ ظهور و بدون هیچ‌گونه ظهور خارجی! و آن جنبه ربطی، امر است که همان جنبه اراده پروردگار نسبت به ظهورات اشیاء است؛ و اما خود ظهورات ولو مجردات، مشمول عالم خلق هستند که البته این معنا، معنای توسیعی است. در آیه دیگر می‌فرماید:

﴿يَعْلَمُونَ ظَهْرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَفْلُونَ﴾^۱ «اینها فقط ظاهر حیات دنیا را می‌گیرند، ولی از آخرت غافل هستند.»

یعنی فقط همین ظاهر حیات دنیا را می‌بینند؛ همین چیزهایی که در این حیات دنیا، در این رفت و آمدها، در این حرکت‌ها، در این داد و ستدها و در این آمد و شدها است؛ و اما از آنچه در پشت قضیه هست، بی‌اطلاع هستند.

حیثیت امری و خلقی اعمال انسان

عمل انسان هم دو جنبه دارد: یک جنبه، جنبه

^۱ سوره روم (۳۰) آیه ۷.

ظاهر؛ همان جنبه‌ای که انسان انجام می‌دهد. مثلاً
الآن من دارم صحبت می‌کنم. این صحبت من دو
جنبه دارد: یک جنبه ظاهر دارد؛ همان جنبه‌ای که
شما می‌شنوید و این ضبط‌هایی هم که الآن در
دور و بر من هستند، دارند این را ضبط می‌کنند. اینها
جنبه ظاهر را ضبط می‌کند؛ یعنی عیناً همان کیفیتی
که وارد گوش می‌شود و از پرده صماخ گوش رد
می‌شود و وارد عصب می‌شود و آن عصب به قسمت
شنوایی مغز می‌برد، تبدیل به یک صوت و موج
الکتریکی می‌شود و به واسطه جابه‌جایی آن ذرات
مغناطیسی بر روی نوار ضبط می‌شود و آن هد اینها
را با آن نیروی الکتریسته به آن نوار منتقل می‌کند.
این جنبه، جنبه ظاهری است. این جنبه ظاهری،
وسیله و آلت ادراکش هم آلت و وسیله ظاهری
است؛ یعنی گوش و خصوصیات در گوش و
امثال ذلک تا به آن سیستم عصبی مرکزی مغز برسد.
این صحبت من یک جنبه دیگری هم دارد که
آن جنبه باطنی است. آن جنبه‌ای

که با نفس من مربوط است، آن جنبه‌ای که دیگر شما نمی‌توانید آن را ادراک کنید و گوش شما از ادراک آن جنبه عاجز است. آن عبارت است از جهت نورانیّت و ظلمانیّت این فعلی که الان از من سر می‌زند. آن را جنبه باطن می‌گویند.

مثالی برای فهم دقیق معنای وجهه اعمال انسان

من باب مثال این صحبتی را که من می‌کنم، یا برای خدا است و یا برای خودنمایی و مطرح شدن است. برای اینکه بگوییم: «بله، ما هم مجلس داریم، خیال نکنند ما اینجا مجلس نداریم! ما هم شب‌های ماه رمضان در اینجا جلسه راه می‌اندازیم. خیال کرده‌اند! ما هم نشان می‌دهیم! بله، جلسه داریم؛ در جلسه‌مان هم اطاق پر می‌شود، نه اینکه فقط هفت هشت نفر باشیم، بیایند نگاه کنند، چرا نمی‌آیند؟!» اینها چیست؟ اینها جنبه باطن است.

حواسمان جمع باشد! شیطان خوب جلو می‌آید و از راهش می‌آید، دقیقاً از راهش می‌آید و آن‌چنان به حال می‌زند که هفت سال نمی‌فهمیم زده است! زده و رفته است! آن‌چنان خدا را جلو می‌آورد و جلوه

می دهد [که نمی فهمیم]!

چه خدایی؟! خدایی در کار نیست!

می گوئیم: «بله، الحمدلله خدا ما را در شب های ماه

رمضان مثل زمان مرحوم آقا موفق کرده و

همان طوری که ایشان جلسه داشتند ما هم جلسه

داریم. این از توفیقات خدا است!» اینها چیست؟

اینها همه جنبه باطن است!

اما یک وقت می گوئیم: «خدایا، هیچ چیزی

نمی فهمیم! خدایا، از بیچارگی اینجا آمده ایم و جمع

شده ایم! خدایا، اگر راه دیگری بود می رفتیم! خدایا،

نمی دانیم چه کار کنیم! خدایا، اگر این کار را نکنیم

چه کار کنیم؟» یک وقت این جهات است. این

می شود جنبه باطن!

حالا یک وقت من دارم به خاطر جهت اول

صحبت می کنم که بگویند: «بله، آقا را نگاه کنید در

قم جلسه دارند، این نوارها پخش می شود، نوارها

به دست همه می رسد. آقا، نوار ابو حمزه شما را

گوش بدهیم یا ندهیم؟ از چه کسی بگیریم؟ به ما

نمی دهند! اجازه نداریم یا داریم؟» و از این قبیل

حرف هایی که بالأخره کم و بیش داریم می شنویم.

جانِ من، اگر به خاطر این است، خودمان را

معطل نکنیم! هیچ خبری نیست!

حالا همین مطلبی هم که دارم به شما می‌گویم،
خودش کلک شیطان است! این خیلی ناغلا است!
این همه معلّمین اخلاقی که دارند صحبت
می‌کنند و حرف می‌زنند و تا کجا در منجلاب نفس
گرفتارند و در قعر دریای نفس غوطه‌ورند، مگر در
همان حالی که دارند حرف می‌زنند خودشان
متوجّه‌اند؟! مگر می‌فهمند؟! نه، نمی‌فهمند! حتّی
ممکن است حالشان هم تغییر پیدا کند! واقعاً عجیب
است! حتّی ممکن است حالشان هم تغییر کند و
همان تغییر حال می‌شود دام! حال تغییر پیدا کرده،
اشک هم از آن چشم می‌آید، ولی همه‌اش دام است!
اینجا دیگر از آن جاهایی است که انسان باید به خدا
پناه ببرد و دیگر کار از دست او خارج است! آنجایی
است که خود حال برای انسان ضدّ حال می‌شود،
خود حال برای انسان آنتی‌تزی این مسیر و این حالت
توجّه و تقرّب می‌شود؛ خود حالی که برای انسان
پیدا می‌شود!

توصیۀ اولیا بر عدم توجّه به حال

۱: Antithesis ضد و مخالف. (محقّق)

لذا مرحوم آقا می فرمودند:

به حال توجه نکنید؛ بلکه ببینید راهتان درست است یا نه؟!

آقا چند دفعه این مطلب را می فرمودند؟ کدام

یک از ما آمدیم به این عمل کنیم؟! من شاهد بودم

که بعضی ها در جلسات ایشان شرکت می کردند که

از شدت گریه به حال غش می افتادند، ولی من همه

اینها را پُف می دیدم، حباب می دیدم و ظاهر

می دیدم! می دیدم که طرف باطن ندارد، [ولی با

خودم می گفتم]: «پس این گریه ها چیست؟!» در این

قضیه مانده بودم! گفت: «چه کار کنیم؟ دُم خروس

را قبول کنیم یا قسم حضرت عباس را؟!» کدام را؟!

وقتی طرف با ما حرف می زد، می دیدیم که نه،

واقعیت این است که داخلش چیزی نیست؛ ولی

وقتی ظاهر را می دیدیم، آقا در نماز غش می کرد و به

زمین می افتاد! عجب، این هم که هست و دروغ هم

که نیست؛ چون بالأخره از نظر ظاهر علائمی هست!

خلاصه مانده بودیم که این چیست و آن

چیست؟! بعد می‌بینیم که نه‌خیر آقا، اینها همه‌اش حباب بود! و این حباب تا کجاها حباب است؟! یعنی نه فقط در یک مرتبه است، بلکه ممکن است که این حباب تا بالاها همین‌طور حباب باشد و اختصاص به یک رتبه و یک مرتبه نداشته باشد!

ضرورت و اهمّیت حضور در مجالس بزرگان

اما اگر آمدیم اینجا و گفتیم که بالأخره مرحوم آقا جلسات داشتند و خودشان هم فرمودند که باید این جلسات باشد. بسیار خوب، می‌آییم دو دو تا چهار تا حساب می‌کنیم: علی‌کلّ حال ما اگر بخواهیم از دستورات ایشان اطاعت کنیم، چه در اینجا و چه در منزلمان باید شب‌ها دعای افتتاح را بخوانیم. از آن طرف هم فرموده‌اند که شب‌ها باید رفقا جلسه داشته باشند. آیا این مطلبی که ایشان گفته‌اند منوط به زمان خودشان است یا منوط به زمان بعد هم هست؟! شب ماه رمضان چند تا رفیق اگر حالشان اقتضا می‌کند بیایند دور هم بنشینند و شرکت کنند و دعای افتتاح بخوانند. پس این هم که درست است و سر خود نیست!

تا اینجا نمی‌گذاریم آن شیطان بیاید جلو، اما

یوآش یوآش می آییم، خیلی تند نمی آییم که یک دفعه بگوییم: «نه خیر آقا، می آییم جلسه درست می کنیم!»
نه، یوآش می آییم! اوّل در ذهن و در نفس، مبانی را درست می کنیم، بعد پا می گذاریم!

متوجه باشید که سالک هر کاری را که می خواهد انجام بدهد اوّل پا را محکم می کند - اگر طول هم بکشد اشکالی ندارد، طول بکشد - وقتی که پا محکم شد، قدم می گذارد و اگر پا محکم نشد، قدم نمی گذارد و همین طور پایش را نگه می دارد.

بعد می گوییم: خدایا، الآن که آقا نیست، اگر آقا بود ما از آقا اجازه می گرفتیم که در قم جلسه بگذاریم یا نگذاریم؟ ایشان هم بر حسب ظاهر می گفتند: بگذارید! همان طور که دأب و دیدن ایشان بر همین بوده است. از آن طرف هم ما می خواهیم طبق دستور آقا عمل کنیم. خدایا، اگر غیر از این است خودت بیا به ما نشان بده! خودت بیا و خلاف را به یک طریقی، به یک نحوی و به یک جهتی به ما نشان بده! خدایا، غیر از این از عهده ما چیزی بر نمی آید! خدا می گوید: بسیار خوب، قبول دارم،

تو این مقدار با من راست باش، این مقدار با من
درست باش که اگر من صلاح ندیدم جلسه داشته

باشید بر تو گران نیاید و نگویی: عجب، چرا؟! اگر جلسه نداشته باشیم مردم چه می گویند؟! اگر جلسه نداشته باشیم اینها دیگر کم کم و یکی یکی به خانه هایشان می روند! بیایم بنشینیم و همه اینها را جمع کنیم و نگذاریم بروند! دم در مثل ادارات یک عدد دستگاہ حضور و غیاب بگذاریم که مثلاً آقا چرا شما پنج دقیقه دیر آمدی؟! باید خودمان را نشان بدهیم و انسجام داشته باشیم تا نگویند اینها سست شده اند!

مطالبی که دارم می گویم هست و واقعیت دارد! آقا، خبری نیست جان من! بیخود زحمت نکش! اگر نیایی بهتر است؛ چون اگر نیایی لا اقل دیگر موضعت سفت تر از این نمی شود، دیگر کارت از این بدتر نمی شود، دیگر در مرامت بیشتر گرفتار و حَل نمی شوی، در گِل فرو نمی روی! اگر نیایی برای خودت هستی، ولی اگر بیایی اینجا به بارت اضافه می شود!

اینکه خدمتتان عرض می کنم برای خودمان

^۱ لغت نامه دهخدا: «وَحَل: گِل تُنک که ستور در آن درماند.»

هم هست و فرقی نمی‌کند! برای خود ما هم این قانون هست؛ چون قانون یکی است، هر کس انجام داد، داد؛ و هر کس انجام نداد، فرقی نمی‌کند! قانون خدا و میزان خدا تفاوتی ندارد.

خدایا، از عهدهٔ ما این قدر برمی‌آید! به فکر ما این قدر می‌رسد! حالش را داریم، می‌آییم؛ حالش را نداریم، نمی‌آییم! بگذار بگویند: «فلانی نمی‌آید.» بگذار بگویند: «فلانی می‌آید.» [بگذار بگویند]: «یک روز می‌آید، یک روز نمی‌آید.» البته انسان باید منظم باشد، ولی نظم باید در تحت قانون باشد! نظم به جای خودش محفوظ است، ولی نظم در آمدن نیست، بلکه نظم در این است که اگر حال اجازه داد انسان کوتاهی نکند. نظم این است! نظم باید براساس مبنا باشد، براساس قانون باشد، براساس ملاک باشد.

توصیهٔ علامه طهرانی در خصوص شرکت در

جلسات

مرحوم آقا می‌فرمودند:

کسی که حال جلسه را ندارد، در جلسه شرکت نکند؛ چون اگر بیاید حال بقیه را هم خراب می‌کند!

بگویند من حال ندارم، سرم درد می‌کند! حتی
ایشان صریحاً به بعضی‌ها که بینشان حالت تعارض
بود در جلسات فرمودند:

شما بروید پایین! نمی‌خواهد در جلسه شرکت کنید!

اما اگر کسی با توجه به این مطالب هم
بخواهد کوتاهی کند، سرش کلاه می‌رود؛ یعنی اگر
احساس کند که آمدن مفید است و نیاید، باز سرش
کلاه می‌رود!

اثر شرکت در جلسات و مجالس

یک بنده خدایی می‌گفت:

آقا، آیا مقصود و منظور از این صحبتی که شما می‌کنید این است که کلام شما به
ما برسد یا حتماً باید در جلسه کذا شرکت کنیم؟ اگر منظور، رسیدن کلام است،
خب چرا شرکت کنیم؟! نوارش را گوش می‌دهیم!

البته حرف درستی می‌زد؛ یعنی روی حساب

خودش می‌خواست مطلب را صحیح ارزیابی کند.

من گفتم:

خب اگر شرکت نکنید کجا می‌روید؟! بالأخره یا در خانه می‌نشینید و یا در خیابان راه
می‌روی! بالأخره یک کاری می‌کنی! من نمی‌گویم شما بیایید یا نیایید، بلکه منظور و
اصل این است که انسان به این مطالب برسد.
اصلاً برای همین هم کتاب نوشته‌اند! کتابی که بزرگان نوشته‌اند برای این است که
کسانی که به آقا دسترسی ندارند، مطالب را بشوند! ولی اگر نفسی نسبت به یک
مسیر علاقه‌مند بود، آن شرایط و محیط مقرب و معدّه برای وصول به آن مقصد
را هم می‌پذیرد و به دنبال می‌رود.

بعد به او گفتم:

آیا شده است که مثلاً شما در زمان مرحوم آقا بگویید: «مقصود این است که کلام
آقا به ما برسد و ذکری که ایشان می‌گویند ما انجام بدهیم، پس دیگر چرا ایشان را
بینیم؟!» آیا تا حالا شده است؟! چرا؟ چون می‌گویید: «همین دیدن، خودش
نزدیک شدن است!»

زیارت مرقد مطهر امام رضا علیه السلام، یعنی

زیارت ولایت

چرا ما باید به زیارت امام رضا علیه السلام

برویم؟! خب از اینجا می‌گوییم: «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا

عَلِیُّ بْنُ مُوسَى الرَّضَا!» چرا امام رضا فرمود:

کسی که به زیارت من بیاید در سه جا به زیارت او می‌روم و بازدید پس

یعنی در آن سه جایی که بزنگاه قضیه است! امام
رضا گفته است! خلاصه به سراغش می‌رویم و
می‌گوییم: «آقا، ما آمدیم!» ایشان هم که نگفته به
حقیقت بیا، به معرفت بیا؛ بلکه گفته بیا زیارت را
بکن و ما هم آمدیم. آیا حضرت فرمود: «کسی که با
معرفت من را زیارت کند»؟! این را که نداریم!
حضرت فرمود: «کسی که بیاید من را زیارت کند.»
ما هم یک آدم بی‌معرفت! خب شما باید سراغ
بی‌معرفت‌ها بیایید؛ چون با معرفت‌ها که [با شما
هستند]! إن شاء الله حضرت می‌آید، حضرت خیلی
أرحم الراحمین است!

حالا امام رضا علیه السلام بگوید: «کسی که
از دور هم زیارت ما را بخواند کافی است.» بله،

^۱ کامل الزیارات، ص ۳۰۴:

**«مَنْ زَارَنِي عَلَيَّ بَعْدَ دَارِي وَ شَطُونِ مَزَارِي أَتَيْتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي ثَلَاثِ
مَوَاطِنَ حَتَّى أَخْلَصَهُ مِنْ أَهْوَالِهَا: إِذَا تَطَايَرَتِ الْكُتُبُ يَمِينًا وَ شِمَالًا؛
وَ عِنْدَ الصَّرَاطِ؛ وَ عِنْدَ الْمِيزَانِ!»**

ترجمه: «امام رضا علیه السلام فرمود: "هر کس مرا با وجود بُعد منزل و
دوری مزارم زیارت کند، روز قیامت در سه موطن نزد او می‌آیم تا او را از
شدائد و ترس‌های آن روز برهانم: آنگاه که نامه‌های اعمال به پرواز درآمده
[و به دست صاحبانشان می‌رسد]؛ هنگام عبور از صراط؛ و هنگام سنجش
اعمال."» (محقق)

کسی که نمی‌تواند به زیارت برود، [اشکال ندارد؛ ولی] اصلاً این یک مسئله فطری و وجدانی است که انسان دوست دارد محبوب را ملاقات کند. حالا که ما دستمان به آن ولایت نمی‌رسد، اقلّاً برویم قبر آن حضرت را زیارت کنیم. زیارت قبر آن حضرت، زیارت ولایت است! ولایت آن حضرت که همیشه با همه قرین است و از خود ما هم به خود ما نزدیک‌تر است.

فطری بودن مسئله زیارت

اصلاً این مسئله، یک مسئله فطری است؛ یعنی از قضایایی است که «قیاساتُها معَهَا»^۱ است که هر کسی محبوبی را دوست دارد می‌خواهد خود را به آن محبوب

نزدیک و قریب او کند! حالا که امام علیه السّلام نیست، خب می‌رویم قبرش را زیارت می‌کنیم،

^۱ لغت‌نامه دهخدا: «قضایا قیاساتُها معَهَا؛ قضایایی است که عقل در آنها به واسطه امری که از ذهن غایب نمی‌گردد هنگام تصوّر طرفین حکم کند، چنان‌که گوئیم: چهار جفت است. و این حکم به واسطه وسطی است که همواره در ذهن ما حاضر است و آن انقسام به دو متساوی می‌باشد. به وسیله همین وسط، ذهن چنین شکلی ترتیب می‌دهد: چهار تقسیم می‌شود به دو متساوی و هرچه چنین باشد جفت است، پس چهار جفت است. این نوع قضایا را فطریّات نیز نامند.»

رجوع شود به المنطق (جامعه مدرسین)، مظفر، ص ۳۳۶.

بدنش را زیارت می‌کنیم؛ چون تعلق ولایت به آن بدن از سایر جهات عالم کثرت قوی‌تر است، پس انسان باید برود آنجا را زیارت کند!

لذا حضرت می‌گوید: «کسی که در اینجا به زیارت من بیاید!» یعنی چه؟ یعنی یک مایه‌ای از خودش بگذارد، صرفاً نگوید ما شیعه‌ شما هستیم. کسی که شیعه‌ ما است باید خودش را به ما نزدیک کند، کسی که شیعه‌ ما است باید در این حریم بیاید! «در دل دوست به هر حيله رهي بايد کرد!»^۱

باید یک راه و حيله‌ای کرد تا انسان خودش را در حریم آن محبوب قرار بدهد. کسی که به زیارت آن حضرت بیاید، یعنی می‌گوید من آمدم!

الآن یک ساعته می‌روند، در زمان سابق سه ماه طول می‌کشید و حتی ممکن بود که در راه زیارت امام رضا، جانشان را از دست بدهند! دزدان به قافله می‌زدند و افراد را از بین می‌بردند، ولی باز می‌رفتند! کسانی که در زمان متوکل برای زیارت سیدالشهدا

^۱ گنجینه دیوان نشاط اصفهانی، غزل ۱۱۸: طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد***در دل دوست به هر حيله رهي بايد کرد

می رفتند، مأمورین متوکل از هر دو نفر یک نفر را
می کشتند و به فرد دیگر اجازه می دادند به زیارت
برود! در عین حال باز هم افراد می رفتند! حالا کسی
که کشته

می شود آیا شهید نیست؟! قطعاً شهید است! این
جنبه، جنبه باطن است.

پس صحبتی که من بیان می کنم دو جنبه دارد:
یک جنبه ظاهر که همین نحوه ای است که مشهود و
مسموع برای همه است؛ و یک جنبه دارد که جنبه

^۱ رجوع شود به الأمالی، شیخ طوسی، ص ۳۲۵ - ۳۲۹؛ بحار الأنوار، ج ۴۵،
ص ۳۹۰ - ۴۰۹. بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۴۰۳: «قال و رُویَ: أَنَّ الْمُتَوَكَّلَ مِنْ
خُلَفَاءِ بَنِي الْعَبَّاسِ كَانَ كَثِيرَ الْعَدَاوَةِ شَدِيدَ الْبُغْضِ لِأَهْلِ بَيْتِ الرَّسُولِ وَ هُوَ الَّذِي
أَمَرَ الْحَارِثِينَ بِحَرْثِ قَبْرِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَنْ يُخْرِبُوا بُنْيَانَهُ وَ يُحْفُوا آثَارَهُ
وَ أَنْ يُجْرُوا عَلَيْهِ الْمَاءَ مِنَ النَّهْرِ الْعَلْقَمِيِّ بِحَيْثُ لَا تَبْقَى لَهُ أَثَرٌ وَ لَا أَحَدٌ يَقِفُ
لَهُ عَلَى خَبَرٍ وَ تَوَعَّدَ النَّاسَ بِالْقَتْلِ لِمَنْ زَارَ قَبْرَهُ وَ جَعَلَ رَصَدًا مِنْ أَجْنَادِهِ وَ
أَوْصَاهُمْ كُلَّهُمْ مَنْ وَجَدْتُمُوهُ يُرِيدُ زِيَارَةَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَاقْتُلُوهُ يُرِيدُ
بِذَلِكَ إِطْفَاءَ نُورِ اللَّهِ وَ إِخْفَاءَ آثَارِ ذُرِّيَّةِ رَسُولِ اللَّهِ.» ترجمه: «متوکل از بین
خلفای عباسی دشمنی اش با اهل بیت علیهم السلام و کینه و بغض نسبت
به خاندان رسالت بسیار بود و او همان کسی بود که به کشاورزان امر کرد تا
مرقد سیدالشهدا علیه السلام را شخم زده، بنای آن را خراب کرده و آثارش
را از بین ببرند و آب را از نهر علقمه بر آن جاری سازند تا نه اثری از آن باقی
بماند و نه کسی از آن خبری بیابد، هم چنین مردم را از زیارت مرقد مبارکش
بر حذر داشته و تهدید به قتل کرد. و گروهی از سربازان و گماشتگان خود
را در کمین گذارد و فرمان داد که هرکسی را دیدید که قصد زیارت حسین
علیه السلام را دارد بکشید، و با این کار می خواست تا نور خدا را خاموش
و آثار ذریه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را پوشیده و مخفی بدارد.
» (محقق)

باطن است، آن جنبه باطن را هر کسی نمی‌فهمد؛
چون آلت ادراک مختص و مخصوصی را
می‌خواهد!

سخن‌شناس تشخیص می‌دهد و می‌فهمد که
این سخن از کجا آمده است! منشأ این سخن هوی
است یا منشأ این سخن إله و خدا است!
می‌فرماید:

ارتباط جنبه امری و باطنی افراد با جنبه ظاهری آنها

وقتی که بعضی از افرادی که خُبث باطن
دارند صحبت می‌کنند، از صحبت آنها مشخص است
که چقدر و به چه میزان دارای خُبث باطن هستند!
این را هر کسی نمی‌فهمد.

شخصی بود در زمان سابق بسیار سخنور و
خیلی معروف و مشهور، کتاب‌های عدیده‌ای هم
دارد و قلمش هم بسیار عالی بود. من ایشان را اصلاً
نمی‌شناختم و صدایش را نشنیده بودم ولی
کتاب‌هایش را خوانده بودم. یک روز در زمان سابق،

۲۲ سال قبل در منزل یکی از دوستان در مشهد بودیم
که الآن هم از دوستان ما است - خدا حفظش کند -
ضبطی در آنجا بود و ایشان خودش حضور نداشت.
من این ضبط را روشن کردم و شخصی مشغول
صحبت شد. در همین موقع یک مرتبه دلم گرفت و
گفتم: عجب، این دیگر کیست؟! این چه اعجوبه‌ای
است! به محض اینکه حرف زد ما را زیر و رو و
عوض کرد و یک حالت ظلمت و کدورتی در ما پیدا
شد! وقتی دوستم آمد به او گفتم: «این کیست؟!»
گفت: «این دکتر علی شریعتی است.» گفتم: «عجب،
تو این فلان فلان را گوش می‌دهی؟!»

این حالت ظلمت برای چیست؟ این که
اعتباری نیست! من که اسمش را نشنیده بودم و در
نوار هم نگفت که من فلانی هستم و از هیچ جایی
خبر نداشتم، پس این حالت از کجا پیش آمد؟! چون
آن جهت ظلمانی می‌آید و منتقل می‌شود! «آثار
جلال توست در سینه هر کافر!» وقتی که شخصی
کدورت دارد، آن کدورت نفس از صوت او متصاعد
می‌شود!

در مقابل شخصی است که دارای [نورانیّت

نفس است]. شما یک نوار مرحوم آقا را گوش بدهید
و ببینید حالتان عوض می‌شود یا نه؟! امتحان
کرده‌اید؟! وقتی که می‌گویید: «بسم الله الرحمن
الرحیم»، اصلاً انسان زیر و رو می‌شود! این به خاطر
چیست؟ به خاطر آن جنبه امری قضیه است!
«بسم الله الرحمن الرحیم» را همه می‌گویند،
من هم می‌گویم؛ منتها بین آنکه من می‌گویم با آنکه
مرحوم آقا می‌گویند، از زمین تا عرش خدا فاصله
است! این

به خاطر جنبه ربّی و جنبه امری و جنبه باطنی
قضیه است که وقتی صحبت می کند، همراه با آن
صحبت، آن جنبه امری جلو می آید؛ یعنی همزمان
یک بسم الله الرحمن الرحیم در گوش نقش می بندد
و یک جنبه رحمانی در نفس نقش می بندد!

حالا امشب اگر نوار ایشان را دارید امتحان
کنید. إن شاء الله ما انتظار داریم که هر چه زودتر موانع
برطرف بشود و همه بتوانند از این موهبت عظیم که
واقعاً موهبت بسیار بزرگی است بهره مند شوند! اگر
کسی بخواهد راهی برود، از طریق همین مطالبی
است که ایشان فرموده اند. این را هم خدمتان بگویم
که آنچه من در اختیار شما گذاشتم، یک دهم آن
کفایت می کند برای اینکه انسان راه را طی کند!

این کیفیت به خاطر آن جنبه امری مسئله است
که همراه با این جنبه ظاهر، هر دو جلو می آیند و
با هم حرکت می کنند و در این ضبط صوت و در این

^۱ لله الحمد و له المنّة صوت بیانات و مواعظ اخلاقی و مباحث علمی -
اعتقادی حضرت علامه آیه الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی -
رضوان الله علیه - در نرم افزار جامع آوای ملکوت، به همراه متن آنها تجمیع
و در دسترس علاقمندان به معارف اسلامی قرار گرفته است. (محقق)

شریط^۱ و در این مسجّلات وارد می شود؛ چون ظاهر جدای از حقیقت باطن نیست!

أنطاکی یک قاضی بود در شام و کتابی نوشته بود به نام لماذا اخترتُ مذهبَ الشّیعة مذهب أهل البیت که اتّفاقی در حدود سی سال پیش چاپ شده و ظاهراً بعد به فارسی ترجمه شده است. قلم کتاب بسیار شیرین و روان و سلیس است. ایشان شیعه می شود و دلایل تشیّع خود را در این کتاب ذکر می کند. عکس خودش را در وقتی که قاضی القضاة بوده در اوّل کتاب و وقتی که شیعه شده در آخر کتاب گذاشته است. شما این دو عکس را کنار هم بگذارید و این دو صورت را نگاه کنید. اوّلی واقعاً صورت مثل عمر^۲، چشم‌ها تیز، انگار می خواهد شما را با یک شمشیری بزند؛

ولی صورت دوّم مظلوم، متواضع، نورانی و دارای بهجت است!^۳ این به خاطر آن جنبه امری

^۱ نوار کاست. (محقّق)

^۲ جهت اطلاع از خصوصیات ظاهری عمر بن خطاب، رجوع شود به تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۴، ص ۱۷ - ۲۲؛ الإستیعاب، ج ۳، ص ۱۱۴۶؛ المنمق، ص ۴۰۵.

^۳ شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید، ج ۱ ص ۲۶:

است. پس جنبه امری در همین صورت ظاهر هم اثر می‌گذارد و صورت ظاهر را برمی‌گرداند.

بنابراین عملی را که ما انجام می‌دهیم، دارای

دو جنبه است: یک جنبه ظاهر و یک جنبه باطن.

إن شاء الله اگر خدا توفیق بدهد، تتمه مطلب

را در مجلس آینده عرض می‌کنم.

اللهم صلّ على محمدٍ و آل محمدٍ

«و قد بقي هذا الخلق متوارثاً متنافلاً في محبّيه و أوليائه إلى الآن كما بقي الجفاء و الخشونة و الوعورة في الجانب الآخر و من له أدنى معرفة بأخلاق الناس و عوائدهم يعرف ذلك.»

امام شناسی، ج ۱، ص ۱۸۳:

«ابن ابی الحدید... پس از آنکه قدری از صفات امیرالمؤمنین علیه السلام را ذکر می‌کند می‌گوید:

و این اخلاق به نحو توارث در محبّین و دوستان آن حضرت نقل شده و إلى الآن وجود دارد، کما آنکه آن حسد و خشونت و سنگین‌دلی در جانب دیگر که غیر شیعه است موجود است، و کسی که کوچک‌ترین معرفت به اخلاق مردم و نتایج افعال مکتسبه آنان داشته باشد این سرّ و حقیقت را به خوبی ادراک می‌کند.

در اثر اتصال قلوب پیروان امام به قلب امام، معارف و علوم الهیه در قلب جاری می‌شود.»

مجلس پنجاه و سوّم: ملکوت و باطن اعمال،

ملاک ارزش آنها

رمضان المبارک ۱۴۲۱

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا وَ حَبِيبِ قُلُوبِنَا

أَبِي الْقَاسِمِ الْمُصْطَفَى مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ

الطَّاهِرِينَ

وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

جنبه خلقی اعمال

و الحمد لله الذي يحلم عني حتى كاتي لا ذنب لي^۱

عرض شد که اعمال انسان دو جنبه دارد:

یکی جنبه خلقی و جنبه شهادت و جنبه ظهور و بروز

که ما با این جنبه روبه‌رو هستیم و چه بسا ملاک

حُسن و قبح را براساس این جنبه قرار می‌دهیم. اگر

شخصی کاری انجام دهد و کار او از نقطه نظر ظاهر،

ظاهر صلاحی داشته باشد، حکم به صلاح شخص

می‌کنیم؛ و اگر ظاهر غیرموجه و ناپسندی داشته

باشد، حکم به قبح و ناشایستگی فاعل آن می‌کنیم.

تقسیم بندی افراد در کلام علامه طهرانی

مرحوم آقا - رضوان الله عليه - می‌فرمودند:

^۱ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

دسته اول افرادی هستند که باطنشان خوب و ظاهرشان هم خوب است. اینها عال‌العال هستند و به عبارتی حرف و مسئله‌ای دیگر در آنها نیست. دسته دوم افرادی هستند که ظاهرشان و کارهایشان ناپسند و زشت است و باطنشان هم خبیث و مکدر و ظلمانی است؛ اینها هم از آن طرف عال‌العال هستند! دسته سوم افرادی هستند که ظاهرشان ناموجه است، انسان وقتی کارهایشان را می‌بیند خیلی خوشش نمی‌آید و می‌گوید: «این شخص چرا این‌طوری می‌کند؟! این چه اخلاقی دارد؟! چرا این برخورد را دارد؟! چرا این‌طوری صحبت کرد؟! چرا این‌طوری برخورد کرد؟!» ظاهرشان این است که شلوغ پلوغ هستند و یک کار را خیلی با عجله انجام می‌دهند، ولی باطنشان باطن خوبی است؛ یعنی خوش‌باطن و صاف هستند.

در زمان پیامبر شخصی بود که هر روز به

مدینه می‌آمد و زمانی که حضرت در مسجد بود،

وارد مسجد می‌شد و پیغمبر را می‌دید و حضرت هم

اشاراتی به او می‌کردند و او هم به دنبال کارش

می‌رفت و مدت‌ها به همین کیفیت بود. مدتی

گذشت تا اینکه این فرد به مسجد نیامد. یک روز

پیغمبر سراغ او را گرفتند و فرمودند: «این شخصی

که هر روز به مسجد می‌آمد و ما او را می‌دیدیم، چرا

نیامده است؟!» گفتند: «یا رسول‌الله، او چند روز

است که فوت کرده است.»^۲ پیغمبر خیلی اظهار

تأسّف کردند و فرمودند: «عجب! خدا رحمتش کند

^۱ البته روایاتی هم بر همین مضمون وجود دارد، ولی نه صریحاً!*

* رجوع شود به الخصال، ج ۱، ص ۲۶۲؛ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۷۴ و ۷۵؛ الغیبة، نعمانی، ص ۱۴۶؛ مشارق أنوار الیقین، ص ۵۲.

^۲ ظاهراً پیغمبر از فوت او مطلع نشده بودند و او فوت شده بود و همان افراد هم او را دفن کرده بودند. این‌طور که از اخبار معلوم است در آن موقع هر کسی که فوت می‌کرد، به پیغمبر خبر نمی‌دادند، مثلاً اگر فردی در قبایلی در حاشیه مدینه فوت می‌کرد، او را همان‌جا دفن می‌کردند و مسئله فیصله پیدا می‌کرد، ولی اگر افراد معروفی بودند یا در خود مدینه بودند به پیغمبر اطلاع می‌دادند.

و بیامرزد!)» مردم گفتند: «یا رسول الله، این شخص آدم خیلی درستی هم نبود و خلاصه سر و گوشش می‌جنید و خیلی هم مواظب راه رفتنش نبود و چه بسا ممکن بود به بعضی‌ها نگاه کند!» و خلاصه مردم خیلی از او تعریف نکردند! حضرت فرمودند: «اگر او برده فروش بود خدا او را

به واسطهٔ محبتی که به من داشت می‌آمرزید!»^۱

این کلام اولاً نشان می‌دهد که برده‌فروشی چقدر کار ناپسندی است و اسلام برده‌فروشی و بردگی را نمی‌خواهد، که این خود یک بحث جدایی دارد. ثانیاً این مطلب را می‌رساند که این شخص گرچه کار ظاهرش به خاطر هوای نفس و اینکه شیطان گاهی گولش می‌زد [پسندیده نبوده] ولی از روی عناد و خدای ناکرده از روی غرض و از روی لجاج و استکبار انجام نمی‌داده است و در عوض باطنش باطن پاکی بود، پیغمبر را دوست داشت، به پیغمبر عشق می‌ورزید، به پیغمبر علاقه داشت، محب بود و خلاصه نمی‌خواست دست از پیغمبر

^۱ رجوع شود به الکافی، ج ۸، ص ۷۷ و ۷۸.

بردارد، گرچه مثلاً گاهگاهی خطایی هم انجام می‌داد.

دستهٔ چهارم افرادی هستند که ظاهر آراسته و خوبی دارند ولی باطن آنها، باطن مکرری است.

اینها منافقین هستند، اینها افرادی هستند که به

نظر من از دستهٔ دوّم هم بدتر هستند؛ چون با همین

کار ظاهرشان مردم را فریب می‌دهند و گول می‌زنند،

با همین کار ظاهرشان موجب اشتباه عده‌ای

می‌شوند! دارد محبت می‌کند، ولی این محبتش را

به خاطر غرضی انجام می‌دهد. خودش را به انسان

نزدیک می‌کند، برای اینکه به مطلوبی برسد و وقتی

که به آن مطلوب نرسید، یک مرتبه به زیر همه چیز

می‌زند! ولی آن افرادی که عملشان از اوّل ناشایست

است، انسان هم می‌داند و از اوّل حساب و

برخوردش را با آنها تصحیح می‌کند و می‌داند با آنها

چه کار کند.

اینها می‌آیند و به انسان نزدیک می‌شوند و

فقط برای رسیدن به مطلوبِ خودشان جلو می‌آیند،

نه اینکه بخواهند خودشان را نزدیک کنند؛ بلکه

به خاطر این می‌آیند که روزی بیاید و نفعی ببرند،

چون احساس می‌کند ممکن است در اینجا نفعی

باشد. تا وقتی که نفع هست، می آیند؛ اما وقتی که
دید آنچه مورد نظر او است آماده نیست، بلند می شود
و به یک جای دیگر می رود و می گوید مگر ما
خودمان را معطل کرده ایم؟! اینها منافق اند!

ارزش عمل به واسطه ملکوت آن

بنابراین ملکوت عمل انسان، جنبه ارزشی فعل انسان را تشکیل می‌دهد. اگر انسان دارای خُبث باطن باشد، [فعل او هم همین‌طور است].

الآن ما خودمان را محک می‌زنیم. من از شما سؤال می‌کنم: مثلاً اگر رفیقی به منزل شما بیاید و بگوید: «من آمده‌ام تا شما را زیارت کنم.» و شما هم بدانید که او راست می‌گوید، شما خوشتان می‌آید و از او استقبال می‌کنید و او را به داخل خانه می‌برید و احوال‌پرسی می‌کنید. ولی اگر شخصی به منزل شما بیاید و بگوید: «آمده‌ام شما را زیارت کنم.» و شما هم بدانید به خاطر یک منظوری آمده است و الاً اصلاً به منزل شما نمی‌آمد، چه کار می‌کنید؟ به او می‌گویید: «برو...، آمده‌ای مرا زیارت کنی؟!» اگر هم مستقیماً به خودش چیزی نگوید حداقل در دلتان می‌گویید: «خودتی!» می‌گویید: «دلم برای شما خیلی تنگ شده بود و آتش گرفته بود! مدت‌ها بود که اشتعالی در درونمان بود که بیاییم و شما را زیارت کنیم!» [شما هم در دلتان می‌گویید]: «آره، بگو! باز هم بگو!» ولی وقت رفتن می‌گویید: «می‌خواستم

مسئله‌ای را هم در ضمن به شما بگویم، مشکلی پیش آمده است و یک میلیون تومان پول لازم دارم و البته نمی‌خواهم برای شما زحمتی باشد، ولی اگر جایی را سراغ دارید که قرض‌الحسنه‌ای (یا پس‌نده‌ای!) می‌دهند ما را مدّ نظر داشته باشید.» [شما هم می‌گویید]: «بسیار خوب، چشم!» تشریف می‌برند و دوباره می‌بینید که از آنها خبری نمی‌شود [و پس از مدّتی دوباره نزد شما می‌آیند و می‌گویند]: «سلام علیکم آقا، می‌خواستیم خدمتتان برسیم!» شما هم می‌گویید: «نه آقا، همان یک مرتبه بس است!»

این افراد منافق هستند. منافق آدمی است که جنبه‌ امری و باطنی خود را پشت یک صورت موجّه و زیبا پنهان می‌کند!

فعّالیت منافقانه ساواک در مسجد قائم

در زمان شاه، خیلی از این ساواکی‌ها و سازمان امنیتی‌ها - که خوب همه جا هم هستند - به مسجد قائم می‌آمدند تا ببینند در اینجا چه خبر است و ما چه کار می‌کنیم؛ مثلاً حزب و گروهی داریم یا نه! خوب دیگر باید از این چیزها باشد. اینها ریشی

دو برابر ریش بنده می گذاشتند و عبایی هم
می پوشیدند و به مسجد می آمدند و از اوّل تا

آن آخر که در مسجد بودند، یک مفاتیح به دست می‌گرفتند و ما می‌دیدیم که نگاه اینها به مفاتیح است؛ حالا نمی‌دانم چیزی می‌خواندند یا نمی‌خواندند! دائماً با چشمشان این طرف و آن طرف را نگاه می‌کردند و گاهی هم از ما مسئله می‌پرسیدند. یک روز یکی از آنها نزد ما آمد و مسئله‌ای را سؤال کرد و گفت: «نظر شما راجع به این مسئله چیست؟» گفتم: «جواب مسئله این است!» گفت: «نظر آقا در این مسئله چیست؟» من فهمیدم که منظورش آقای خمینی بود. گفتم: «آقا هم نظرشان همین است.» خیال کرد ما نمی‌فهمیم، آهسته گفت: «منظورم حضرت آیه‌الله خمینی است.» من گفتم: «جانت درآید، از اوّل بگو که منظورت آیه‌الله خمینی است! برو و از همان کسی که تو را فرستاده، پرس!» این شخص رفت و دیگر نیامد. بعد از او یک شخص دیگری آمد و مرتّب جایشان را عوض می‌کردند.

آقا سیّد مرتضی که یکی از رفقا است - خدا ایشان را حفظ کند و الآن در مشهد است - و بنده که یک چیزی مان هم می‌شد، خیلی سربه سر این

اشخاص می گذاشتیم و پدرشان را در می آوردیم و

اینها را ذلّه می کردیم!

آقا سیّد مرتضی می گفت:

یک دفعه ما وارد مسجد شدیم و دیدیم یک نفر بعد از ما وارد مسجد شد و آمد در کنار ما و شروع به نماز خواندن کرد. وقتی نماز تمام شد، عبا و سجّادهام را جمع کردم و آنجا گذاشتم و آمدم بیرون تا سوار موتورم بشوم و بروم. آن شخص هم یک خُرده صبر کرد و دید که من سوار موتور شده‌ام که بروم، او هم بلند شد و بیرون آمد. وقتی که بیرون آمد من دوباره به داخل مسجد برگشتم! همین‌طور ایستاده بود [و نمی‌دانست الآن باید] چه کار کند!

خلاصه ما دوتا اینها را دست می انداختیم و از

این کارها می کردیم!

یکی از این ساواکی‌ها مدام به مسجد می آمد

و از ما سؤال می کرد و می گفت: «نظر آقا چیست؟»

و ما هم می گفتیم: «نظر آقا این است!» همیشه

مشغول دعا و نیاز و گریه و «إلهی العفو» بود و

شب‌های إحیا هم صدای گریه‌اش از همه بیشتر بالا

می رفت. خیلی به من توصیه می کرد و می گفت:

«قدر این پدرتان را بدانید، مثل ایشان پیدا نمی شود!»

ریش هم گذاشته بود!

یک شب من در تاکسی نشسته بودم و از

میدان شهدا - در آن موقع نامش میدان ژاله بود -

می گذشتم که یک مرتبه دیدم ماشینی در کنار ما

توقف کرد. داخل این ماشین چهار پنج تا زن

بی حجاب، آن هم با وضع نامناسب بودند و راننده من

را نمی دید. وقتی نگاه کردم دیدم که همین بزرگوار

است که در مسجد از من مسئله می پرسد! به راننده

تاکسی گفتم: «برو جلو، من با این شخص در آن

ماشین کار دارم.» رفت جلو و من به آن شخص

گفتم: «سلام علیکم، حال شما خوب است؟» او هم

مانده بود چه کار کند و رفت و دیگر به مسجد نیامد!

مرحوم آقا می فرمودند:

یکی از اینها که قیافه خیلی غلط اندازی داشت، مدت ها به مسجد می آمد و با ما صحبت می کرد و مسئله می پرسید و در جلسه تفسیر هم جلو می نشست، به طوری که ما را به شک انداخته بود (البته به حسب ظاهر) که آیا این شخص واقعا مسئله ای دارد یا نه؟^۱ این قضیه گذشت و ما هم همین طور در شک بودیم و

انگار مدام به ما الهام می شد که حواسمان به این شخص باشد.^۲

وقتی که مرحوم آقای حدّاد به ایران تشریف آوردند و ما در خدمت ایشان به مشهد

^۱ علی‌آی حال خیلی از افرادی که می آمدند، افراد پخته و کار کرده ای بودند و خام نبودند!

^۲ این قضیه مربوط به خیلی وقت پیش است.

و عتبه بوسی علی بن موسی الرضا مشرف شدیم، یک شب ما را به مدرسه مرحوم
آیه الله میلانی . رحمة الله علیه . دعوت کردند و افراد دیگری هم به آنجا آمده
بودند.^۱

این قضیه گذشت تا اینکه ما به طهران آمدیم. چند روز بعد، این شخصی که به
مسجد می آمد و اهل سؤال و اشکال و بحث بود، دوباره آمد و گفت:

^۱ من یادم هست که در آن شب، ساواکی ها تمام این مدرسه را احاطه کرده
بودند و همه رفت و آمدها کنترل شده بود. خیلی شب عجیبی بود! مرحوم
آقا هم داستانش را در روح مجرد* آورده اند.
* روح مجرد، ص ۲۸۰ - ۲۸۲.

«تَقَبَّلَ اللهُ أَعْمَالَكُمْ إِنْ شَاءَ اللهُ!» و خلاصه رفتن به مشهد را تبریک گفت. بعد یک دفعه در بین صحبت‌هایش گفت: «آنجا که بودید با چه کسانی ملاقات کردید؟» من به او گفتم: «شما مفتش هستید؟!» او گفت: «نه، نه، نه!» من گفتم: «پس چرا سؤال می‌کنید که بنده با چه کسانی ملاقات کرده‌ام؟!»

این همان شخصی بود که ایشان می‌فرمودند

ما را به اشتباه انداخته بود و هیچ تفاوتی با یک

شخص ظاهر الصَّلاحِ مؤمنِ متدینِ ملتزم و متعهد

نداشت! و از این افراد در آن سازمان امنیتی (ساواک)

بودند و قاعدتاً هم باید باشند، چون این مملکت

همه‌طور آدم دارد؛ از معمم و روحانی و مرجع تقلید

گرفته تا کاسب و امثال ذلک، و بالأخره یک سازمان

امنیتی که می‌خواهد یک مملکت را اداره کند باید

همه را به نحوی اداره کند. این افراد طوری برخورد

می‌کنند که انسان در اینکه این شخص واقعاً آمده و

تسلیم است و هیچ‌گونه مطلبی ندارد و می‌خواهد

فقط در راه خدا قدم بردارد هیچ‌گونه شک و شبهه‌ای

پیدا نکند. خیلی عجیب است!

در همان زمان سابق شخصی بود که در

مسجد پیش ما می‌آمد و صحبت می‌کرد و می‌گفت:

«آقا، ما این‌طور دیدیم و این مطالب را از آقای شما

داریم.» تا اینکه ما نسبت به صحبت‌هایش مقداری با

احتیاط برخورد کردیم. او هم وقتی دید که این‌طور

نمی‌شود، داخل یک فاز دیگر رفت و شروع کرد
برای ما خواب تعریف کردن! بعد مرتبه‌اش را
یک خرده بالاتر برد و کم‌کم به مکاشفه رسید! ما هم
که تا اینجا ساکت بودیم، دیدیم که دیگر از این به
بعد نمی‌توانیم ساکت باشیم. یک روز که یکی از این
خواب‌هایش راجع به کیفیت یک قضیه را تعریف
می‌کرد، ما مچش را گرفتیم. گفتم: «این خواب شما
به این دلیل نباید صحّت داشته باشد! برو آقا جان،
اینجا جای این حرف‌ها نیست و از این خبرها
نیست! این مسائل مربوط به صاحب دعاوی و
دگان‌های دیگر است!»

شناخت رسول خدا از منافقین

بله آقا، ظاهرشان ظاهری آراسته است،
خواب دارند، مکاشفه دارند! تعجب نکنید، در این
چنته همه چیز پیدا می‌شود؛ هم از نظر علمی هم
از نظر غیر علمی! مکاشفه، خواب، مشاهده و
امثال ذلک؛ اما در پس پرده چیست؟ کلک، خیانت،
نفاق!

آیه شریفه خطاب به پیغمبر اکرم می فرماید:

﴿فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيمِهِمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ﴾^۱؛ «ای رسول خدا، تو منافقین را از چهره و صورتشان و از لحن القول و کیفیت کلامشان تشخیص می دهی (که انسان های کلک یا راستگویی هستند!)»

منظور از لحن القول این نیست که مطالب ضدّ

و نقیض در کلام آنها وجود دارد، بلکه یعنی وقتی با تو صحبت می کنند از خود کیفیت تکلم و کلام این افراد - حتی اگر آیه قرآن هم بخوانند که بالاتر از آن نیست - تو تشخیص می دهی که این تکلم، تکلم منافقانه است و از روی صدق طینت و صفای ضمیر برنخاسته است. البته این طور هم نیست که هر کسی تشخیص بدهد! این هم دسته چهارم بود.

عدم بازگشت حُسن اعمال به ظواهر آنها

بنابراین دیگر ارزش و حسن عمل انسان به آن کار ظاهر نیست، بلکه به آن نیت و ضمیر باطن او است و به آن برمی گردد. اگر باطن، باطن صافی باشد، عملی را که انسان انجام می دهد مقبول است؛ و اگر باطن، باطن صافی نباشد، آن عمل مقبول نیست.

اینکه در جلسه عنوان بصری قبل از ماه رجب

^۱سوره محمد (۴۷) آیه ۳۰.

عرض کردم که اگر افراد نسبت به برادران ایمانی در
دل خود مسئله‌ای داشته باشند خدا نماز و روزه آنها
را قبول نمی‌کند،^۱ به خاطر همین مسئله است! چون
راه خدا با نفاق و دو رویی جور در نمی‌آید! راه خدا
بازد و بست و طرد کردن و جمعیت درست کردن و
حزب درست کردن و کنار زدن و این طرف و
آن طرف کشاندن جور در نمی‌آید! اگر هزار سال
نماز بخوانید و روزه بگیرید، سرسوزنی جلو
نخواهید رفت؛ چون باطن ایراد دارد!

جهت امری عبادات، موجب تقرّب به پروردگار

آنچه موجب ترقّی و رشد فعل و موجب
تجرّد نفس است، عمل ظاهر نیست، بلکه آن جهت
باطنی و جهت امری عمل است؛ چون عمل ظاهر
فقط موجب تقویت و ورزش بدن است و موجب
جریان و به حرکت درآمدن خون می‌شود،
به خصوص

^۱ رجوع شود به عنوان بصری، ج ۵، ص ۶۸.

برای افرادی که چربی دارند؛ یعنی هرچه بیشتر

نماز بخوانند حکم ورزش را دارد!

بین اینکه انسان بلند شود و مدام نماز بخواند

و مقصودش از این نماز خواندن فریب دادن مردم یا

فریب دادن خودش باشد، یا اینکه طیب به او

بگوید: «آقا، شما باید صبح نیم ساعت ورزش کنی،

دست‌هایت را بالا ببری و پایین بیاوری، پاهایت را

این طرف و آن طرف کنی، خم و راست بشوی!» و او

هم بلند شود و ورزش کند، چه فرقی است؟ هیچ

فرقی ندارد و هر دو یکی است!

مثل این است که یک شخص خدا را قبول

نداشته باشد، ولی مدام بلند شود و نماز بخواند!

می‌گویند: مؤذن مسلمان‌ها مریض شده بود. آنها هم

ظاهراً کسی را پیدا نکردند که خوش صدا باشد. به

یک یهودی پول دادند که تو بیا صبح‌ها عوض ما اذان

بگو! او هم موقع اذان گفت: «به قول مسلمان‌ها

أشهد أن لا إله إلا الله! به قول مسلمان‌ها **أشهد**

أنّ عليّاً ولي الله!» چرا؟ چون خودش رسالت

^۱ زهر الرّبيع، ص ۱۶۸.

پیغمبر را قبول ندارد! حالا آیا این اذان برای او ثواب دارد؟ نه، ثواب ندارد!

ابن ملجم مرادی در مسجد کوفه مدام نماز می‌خواند، به طوری که افرادی که شب در مسجد کوفه برای بیتوته یا برای نماز شب می‌آمدند، می‌دیدند که او زودتر از آنها آمده و مشغول نماز است! ولی منظور از این نماز به دست آوردن فرصتی مناسب بود برای اینکه امیرالمؤمنین را از پای دریاورد. ظاهر عمل، ظاهر خوبی است؛ ولی آیا این نماز تقرّب می‌آورد؟!

فتنه و قائله ذوالثدیة و مقابله او با حق و ولایت

روزی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه نشسته بودند. رو کردند به ابابکر و فرمودند: «ای ابابکر، شمشیرت را به دست بگیر و به پشت مسجد برو و گردن شخصی را که در آنجا ایستاده است بزن!» او رفت و بعد از مدتی برگشت و گفت: «یا رسول الله، دیدم که شخصی ایستاده ولی دارد نماز می‌خواند!» حضرت به عمر فرمودند: «برو و گردن این شخص را بزن!» او رفت و بعد از مدتی برگشت و

گفت: «یا رسول‌الله، دیدم این شخص در حال سجده است. دلم نیامد که گردن او را بزنم!»

چرا دلش نیامد؟ چون افق متحد است و مرتبه جناب عمر با مرتبه او یکی است، لذا دلش نمی‌آید او را از بین ببرد و نمی‌خواهد رفیقش از بین برود! عمر او را نمی‌شناخت ولی روح اجازه نمی‌دهد که او را از بین ببرد، چون در یک مرتبه هستند! ابی‌بکر هم آمد و دید که او در حال نماز است. خب پیغمبر فرموده‌اند او را بکش، بالاتر از پیغمبر هم که کسی نیست، ولی دل اجازه نمی‌دهد! چرا دل اجازه نمی‌دهد؟ چون رفیقش و شریکش است، چون هم مرتبه و هم کلاسی هستند!

حضرت به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «یا علی، شمشیر را بگیر و برو او را از بین ببر!» ایشان رفتند و وقتی که برگشتند فرمودند: «یا رسول‌الله، کسی را ندیدم و آن شخص رفته بود!» حضرت فرمودند: «اگر او از بین می‌رفت، بعد از من حتی دو نفر هم با هم اختلاف نمی‌کردند!»

^۱ رجوع شود به دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۳۸۹.

این شخص رئیس خوارج بود. او شخصی به نام ذوالثدیه بود که شکل خاصی هم داشت و تمام مجالس و ملاقات‌ها و حزب‌هایی را که در زمان پیغمبر و بعد از ایشان تشکیل شده بود اداره می‌کرد و قائلهٔ خوارج را در جنگ صفین و هم‌چنین مسئلهٔ نهروان را همین شخص به‌وجود آورد.

امیرالمؤمنین علیه السلام قبل از جنگ نهروان

فرمودند:

ما این جنگ را انجام می‌دهیم. از ما بیش از ده نفر کشته نخواهد شد و از آنها بیشتر از ده نفر زنده نمی‌ماند!

از اصحاب امیرالمؤمنین نه نفر شهید شدند و

از آنها فقط نه نفر زنده ماندند^۱ که یکی از آنها همین

ابن ملجم بود که به مکه رفت و در آنجا با [خوارج]

جلساتی

داشتند و قرار گذاشتند که امیرالمؤمنین

علیه السلام را از بین ببرند!^۲ بعد از جنگ، افراد

دیدند که امیرالمؤمنین علیه السلام در میان کشته‌ها

جستجو می‌کنند و به دنبال کسی می‌گردند. یک دفعه

^۱ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۲۷؛ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۹۳؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۰۵.

^۲ الإرشاد، ج ۱، ص ۱۷ و ۱۸.

در یک جا ایستادند و به یک شخص که در میان کشته‌ها افتاده بود اشاره کردند و فرمودند: «تمام قائله خوارج به خاطر همین شخص بود!»^۱

عامل تقرّب در عبادات

حالا آیا این نماز جناب ذوالثدیه تقرّب دارد؟! هیچ چیزی بهتر از نماز وجود ندارد!
«**الصَّلَاةُ قَرْبَانُ كُلِّ تَقِيٍّ**»^۲ نماز موجب تقرّب هر شخص با تقوایی است.» «ما نودی بشيءٍ كما نودی بالصَّلَاةِ»^۳ نسبت به هیچ حکم و عبادتی به اندازه نماز

^۱ رجوع شود به المناقب، خوارزمی، ص ۲۶۳؛ خصائص الأئمة عليهم السلام، ص ۶۱؛ الإرشاد، ج ۱، ص ۳۱۷؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۷۵ و ۲۷۶.

^۲ الکافی، ج ۳، ص ۲۶۵.

^۳ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۶۹۴:

«عن زُرْعَةَ عن أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السَّلَام قال: قُلْتُ لَهُ: أَيُّ الْأَعْمَالِ هُوَ أَفْضَلُ بَعْدَ الْمَعْرِفَةِ؟ قال: «**مَا مِنْ شَيْءٍ بَعْدَ الْمَعْرِفَةِ يَعْدِلُ هَذِهِ الصَّلَاةَ ...!**» ترجمه: «زرعه گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: بالاترین عمل پس از معرفت [خدا] کدام است؟ حضرت فرمود: «پس از معرفت [خدا] چیزی با این نماز برابری نمی‌کند!»» (محقق)

الکافی، ج ۳، ص ۲۶۴:

«عن معاوية بن وهب قال: سألتُ أبا عبد الله عليه السلام عن أفضل ما يتقرَّبُ به العبادُ إلى ربِّهم وأحبُّ ذلكَ إلى الله عزَّ وجلَّ ما هو؟ فقال: «**مَا أَعْلَمُ شَيْئًا بَعْدَ الْمَعْرِفَةِ أَفْضَلَ مِنْ هَذِهِ الصَّلَاةِ ...!**»

ترجمه: «معاوية بن وهب گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: بهترین چیزی که بندگان به وسیله آن به سوی پروردگارشان تقرّب می‌جویند و محبوب‌ترین اعمال نزد خداوند کدام است؟ حضرت فرمود: «بعد از معرفت [خدا] چیزی بهتر و اثرگذارتر از همین نماز نمی‌شناسم!»» (محقق) همان، ج ۲، ص ۱۸:

نشده است.» ولی همین نماز این قدر انسان را پایین می برد تا اینکه او را به قعر جهنم برساند؛ چون عمل ظاهر ملاک نیست و نیت باید درست باشد!

یک روز او یس قرن از جایی می گذشت. دید یک شخص قبری کنده است و داخل قبر رفته و نماز می خواند. به او گفت: «چه کار می کنی؟»

:- نماز می خوانم.

:- چند سال است که این کار را انجام

می دهی؟

:- بیست سال!

«عن زُرارة عن أبي جعفر عليهما السلام قال: **«بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسَةِ أَشْيَاءَ: عَلَى الصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَالْحَجِّ وَالصَّوْمِ وَالْوَلَايَةِ.»** قال زُرارة: فقلتُ: و أَى شَىءٍ مِنْ ذَلِكَ أَفْضَلُ؟ فقال: **«الْوَلَايَةُ أَفْضَلُ لِأَنَّهَا مِفْتَاحُهُنَّ وَالْوَالِي هُوَ الدَّلِيلُ عَلَيْهِنَّ.»** قلتُ: ثُمَّ الَّذِي يَلِي ذَلِكَ فِي الْفَضْلِ؟ فقال: **«الصَّلَاةُ! إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ: الصَّلَاةُ عَمُودُ دِينِكُمْ...!»**»

ترجمه: «زراره از امام جعفر صادق علیه السلام روایت می کند که آن حضرت فرمود: «بنای اسلام بر پایه پنج چیز است: بر نماز و زکات و حج و روزه و ولایت.» زراره گفت: عرض کردم: کدام یک از آنها افضل است؟ حضرت فرمود: «برترین آنها ولایت است زیرا ولایت کلید آنها است و والی و صاحب ولایت است که دلیل و راهنما به سوی آنها است.» گفتم: در درجه بعدی کدام یک افضل است؟ فرمود: «نماز! همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: نماز پایه و ستون دین است...!»» (محقق)

-: برو که بیست سال از خدا دور شده‌ای! آیا کسی به داخل قبر می‌رود و نماز می‌خواند؟! بیچاره، تو نماز را برای خدا می‌خوانی یا برای اینکه عذاب قبر از تو برداشته شود؟!^۱

در احوال سیّده نفیسه خاتون که در مصر مدفون هستند، نقل می‌کنند که شصت دوره قرآن بر سر قبرش خوانده بود!^۲ آیا این کار صحیح است؟! قرآن را برای قبر نمی‌خوانند؛ بلکه قرآن را برای خدا می‌خوانند!

توصیة علامه طهرانی به اهدای ثواب قرائت قرآن به رسول خدا

مرحوم آقا - رضوان الله علیه - فرمودند: «هر وقت قرآن می‌خوانید، برای این و آن نخوانید؛ ثوابش را فقط به روح پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم اهدا کنید.»^۳ چون

نیت خالص شده و ثواب را به حضرت اهدا کردی، حضرت چند تا هم به آن اضافه می‌کند و به

^۱ رجوع شود به تذکرة الأولیاء، ص ۲۳ و ۲۴.

^۲ رجوع شود به أعلام النساء المؤمنات، ص ۷۶۸؛ نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۴۹۱.

^۳ رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۷۲.

آن کسی که می‌خواهی می‌فرستد. در این عالم وسیله نجات ما پیغمبر است، واسطه برای فیض و رسیدن ما به تکامل پیغمبر است، حالا آیا نمک شناسی نیست که آدم این عمل مختصر را که به اندازه یک سر سوزن است، از باب تشکر به کسی که وجودش از نظر ظاهر و باطن واسطه فیض همه خلایق است اهدا نکند؟!

می‌گوییم: «خدایا، برای پدر و مادرم!»

درحالی که پدر و مادر و همه اینها به طفیل پیغمبر هستند و بر سر سفره پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نشسته‌اند! وقتی که ثواب قرائت قرآن را به حضرت اهدا می‌کنیم، عمل خالص می‌شود و وقتی عمل خالص شد، ضریب اطمینانش بالا می‌رود و وقتی که خلوص عمل زیاد شد، چون خدا و پیغمبر نیت انسان را می‌دانند، جنبه رقاء و قربان آن عمل قوی‌تر و شدیدتر می‌شود.

ملاک ثواب و عقاب اعمال

بنابراین دیگر این مسئله‌ای که در اصول مطرح می‌شود که آیا فعل انسان، ملاک برای ثواب و

عقاب است یا نیت انسان؟ و مسئله تجرّی و عدم تجرّی و...^۱ تمام اینها کنار می‌رود! فعل هیچ‌گاه ملاک برای ثواب و عقاب نیست، چون این یک عمل ظاهری است. آنچه که هست نیت است و انسان باید نیت خود را اصلاح کند!

حالا اگر شخصی بگوید: «ما نیت خود را درست می‌کنیم ولی کاری هم انجام نمی‌دهیم»، این اوّل فساد نیت است! وقتی می‌دانید که پروردگار متعال شما را به این مسئله امر کرده است، دیگر «نیتمان را درست می‌کنیم ولی عملی انجام نمی‌دهیم»، یعنی چه؟! پس نیت خراب است و با اصل مسئله نمی‌سازد! آیا ممکن است که شخص صفای باطن داشته باشد و در مقابل حکم پروردگار بایستد و بگوید: «نیتم را درست می‌کنم ولی عملی انجام نمی‌دهم»؟! خدا می‌فرماید: «بسیار خوب، یک نیت و صفای باطنی به تو نشان بدهم! آیا من را گول می‌زنی و تنبلی می‌کنی و می‌خواهی از زیر [بار مسئولیت] فرار کنی و می‌گویی: دنبال باطن و صفا

^۱ رجوع شود به فرائد الاصول (جامعه مدرسین)، ج ۱، ص ۸-۱۴.

می‌گردم؟

پاسخ به شبهه نیت مهم است نه انجام عمل!

این شخص اشتباه کرده است! شخصی که صفای باطن و نیت صالح داشته باشد نمی تواند تمرّد کند و خود را گول بزند و از بار مسئولیت شانه خالی کند! اگر خود را گول زد، صفای باطن ندارد و مشمول خبث و کدورت و ظلمت باطن است؛ مگر اینکه حکم به شخص نرسد و از آن اطلاع نداشته باشد، مثلاً نداند حج برای او واجب شده است؛ یا خداوند او را مستطیع و متمکن نکرده است یا مریض شده و مال ندارد و امثال ذلک، ولی بگوید: «خدایا، اگر حج برای من واجب شود به هر کیفیتی به حج می روم.» اما این طور نباشد که اگر متمکن شود و قدرت پیدا کند، بگوید: «ما نیتمان خیر است، چرا پولمان را به اینها بدهیم تا بخورند!» یا بگوید: «وقتی نیتمان صالح است، چرا نماز بخوانیم؟!» نه خیر، قضیه این طور نیست! این شخص دارد خود را گول می زند و دائماً به دوّر وجدان خود پرده می اندازد و وجدان هم مدام به او نهیب می زند و می گوید: «عبدی که در مقام اطاعت است، نمی تواند مخالفت کند!» از یک طرف وجدان و از یک طرف

نفس امّاره بر این شخص هجوم می‌آورند، و اینجا بزنگاه قضیه و محلّ تصمیم‌گیری است که کدام‌یک از این دو را بر دیگری مقدّم کند. در اینجا باید خدا به داد انسان برسد!

انسان می‌تواند تشخیص بدهد و به آن حکمی که ضمیر و نفس او استنباط کرده، ترتیب اثر بدهد و آن را محقّق کند، ولی به خاطر یک سری مسائل و جریانات دیگر آن را انجام نمی‌دهد و می‌گوید: «اگر این کار را نکنم، آن عمل نمی‌شود!» و کم‌کم آن صلابت و استحکام مسئله سست می‌شود و وقتی سست شد، دیگر انسان راحت از کنار آن می‌گذرد! این همان خود را گول زدن است!

اقسام اعمال و کیفیت صدق حلم بر آنها

آیه شریفه می‌فرماید: ﴿وإِنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَءَامَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ آهَ تَدَيُّ﴾.^۱ حضرت سجّاد علیه السّلام در اینجا می‌فرماید:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يَحْلُمُ عَنِّي؛ «حمد خدایی را که نسبت به من صبور و بردبار است و نسبت به من دارای حلم است.»

^۱ سوره طه (۲۰) آیه ۸۲. امام شناسی، ج ۷، ص ۱۰۶:

«و حقّاً که من آمرزنده‌ام کسی را که بازگشت کند و ایمان بیاورد و عمل صالح انجام دهد و سپس هدایت یابد.»

طبعاً اگر عمل و نیت انسان صحیح باشد، حلم در اینجا معنا ندارد؛ چون هم ذات در اینجا پاک است و در مقام تقرّب و قربت قرار دارد و هم عمل خارجی، عمل صالحی است. در اینجا معنا ندارد که بگوییم: «خدا بردبار است! اگر خدا در اینجا بردبار نباشد، پس می‌خواهد چه کاری انجام بدهد؟!» پس بردباری برای کجا است؟! چون در اینجا هم عمل شخص خوب است و هم نیت او صالح است.

حالا اگر نیت انسان ناصالح و مغرض و ناپاک باشد ولی عملش، عمل صالحی باشد، آیا حلم در اینجا صدق می‌کند یا نمی‌کند؟ پس سه صورت مسئله در اینجا باقی می‌ماند:

اوّل اینکه: هم نیت شخص ناپاک است و هم عملش؛ و دوّم اینکه: نیت شخص ناپاک است ولی عمل ظاهری‌اش خوب است؛ و سوّم اینکه: نیت شخص پاک است ولی عمل خارج، عمل غیر صحیحی است. در این سه قسم جا دارد که حلم صادق باشد و خدا بردبار باشد.

استدراج، نتیجه یکی از اقسام حلم

آیه شریفه می‌فرماید:

﴿وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ﴾^۱

«آن کسانی که کافرند خیال نکنند این مهلتی که ما در این دنیا به آنها می‌دهیم، برای آنها خیر است (و بزنند و بتازند و هر کاری که دلشان می‌خواهد انجام بدهند!) به اینها مدام مهلت می‌دهیم که بارشان سنگین‌تر شود [و از برای آنان عذاب ذلّت‌آفرین و پست‌کننده‌ای خواهد بود].»

بیچاره‌ها نمی‌دانند و خبر ندارند. اگر بدانند

که در پسِ پرده چيست، فریاد و حسرتای آنها به

فلک می‌رود! خدا برای آنها مال و منال و زینت‌های

دنیا می‌آورد

^۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۷۸.

و از این طرف و آن طرف جمع می‌کند و آنها خوش و سرمست می‌شوند! «خر برفت و خر برفت و خر برفت»^۱ و خبر ندارند که این مال و زینتی که جمع شده، این چند تا رفیقی که دور آنها جمع شده و این بیا و برویی که وجود دارد به خاطر این است که ﴿لِيَزِدَّ دَاوُودَ آيَاتِ مِآئَاتٍ﴾! تمام اینها به خاطر این است که دائماً به گناه خود اضافه کند و بیشتر در کثرات فرو بروند و در منجلاب کثرت غوطه‌ور شوند و همین‌طور پایین بروند!

ابتلائات پروردگار، موجب تنبّه و بیداری انسان

اما اگر خدا برای آنها خیر بخواهد، بیشتر و سوزن را می‌آورد و به آنها می‌زند، چوب می‌آورد و دوتا به آنها می‌زند! آن بیشتر و سوزن، همان ابتلائاتی است که برای انسان پیدا می‌شود و به واسطه آن ابتلائات، انسان تا حدودی از کثرت فاصله می‌گیرد و به خود می‌آید و با خود می‌گوید: «ای دل غافل، تو کجا بودی؟! چرا این کار را نکردی؟! چرا آن کار را نکردی؟! آیا نسبت به آنچه بر ذمه‌ات بود، ادای

^۱ اشاره به حکایت «فروختن صوفیان بهیمة مسافر را جهت سماع» در مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر دوم، ص ۲۰۲ - ۲۰۴.

تکلیف کردی یا نه؟! آیا نسبت به آنچه خدا برعهدهات گذاشته بود وظیفهات را انجام دادی یا نه؟!» یک دفعه قضیه‌ای پیدا می‌شود و با خود می‌گوید: «عجب، این مسئله و این ضیق و مرض از کجا پیدا شد؟!» به فکر می‌افتد.

توجه به کثرت، عامل غفلت انسان از وحدت

واقعاً این خصلت انسان عجیب است که وقتی کثرت برایش پیدا می‌شود، از وحدت غفلت می‌کند، و این دیگر لازمه آن است مگر اینکه شخص به مرتبه‌ای برسد که در آن مرتبه بتواند بین لحاظین و هر دو جهت را جمع کند؛ و الاً باید این قدر به سر او بیاید که دیگر خواهی نخواهی بین وحدت و کثرت جمع کند یا اینکه اصلاً زیر و رو شود و وضعش عوض شود که این یک مطلب دیگری است. *إن شاء الله* خدا قسمت کند تا طوری بشویم که این مسائلِ عرضی و حالی برای ما تبدیل به ملکه شود! ولی تا انسان، انسان است و این نفس، نفس است مطلب همین طور است. دیگران امتحان کردند و به ما گفتند، اگر ما از تجربه آنها پند بگیریم، راه

می‌رویم و الا ما هم برای دیگران تجربه خواهیم شد! این کثرت انسان را از وحدت منع می‌کند؛ مگر شخصی که کثرت در او اثر نکند و آن مطلب دیگری است.

مراتب و درجات جهنم، بر حسب ظلمت و

فرو رفتن افراد در کثرات

خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَا يَحْصِبَنَّ الَّذِينَ

كَفَرُوا ۚ إِنَّمَا نُمَلِّئُهُمْ خَيْرًا لَّأَنْفُسِهِمْ ۗ﴾.

[خیال نکنند] آنچه ما برای آنها می‌خواهیم، آن

خوب است، بلکه ما می‌خواهیم آنها در این دنیا

بمانند. بالأخره جهنم ما هم نباید بی‌مشتري باشد! ما

زحمت کشیده‌ایم و جهنم را درست کرده‌ایم! ملائکه

ما که بیکار نبوده‌اند! این جهنمی که درست کرده‌اند،

هفت طبقه در هفت درک، بسته به مراتب ظلمانی

افرادی است که در جهنم وارد می‌شوند.

﴿وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنْ آلِ جِنِّ

وَأَلِ إِنْسٍ لَّهُمْ قُلُوبٌ لَّا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ

أَعْيُنٌ لَّا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَّا

يَسْمَعُونَ بِهَا ۚ أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلَّوْهُم

أَصْلُ أَوْلِيكَ هُمْ آلُ غَفْلُونَ ﴿١﴾. ما اصلاً افرادی را
 برای جهنم خلق کرده‌ایم! یعنی عاقبت اینها رفتن به
 جهنم است. جهنم ما نباید تنها بماند، حوصله‌اش
 سر می‌رود! بالأخره جهنم هم برای خودش حساب
 دارد!

﴿يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امَّ تَلَأْتِ وَتَقُولُ
 هَلِ مِن مَّزِيدٍ﴾؛^۲ دائماً به جهنم می‌گوییم: «آیا پُر
 شده‌ای یا نه؟» جهنم می‌گوید: «نه آقا، کجا پُر
 شده‌ایم؟! هنوز اوّل کار است و خیلی جا داریم!»
 خیلی از افراد در کثرات بودند و دنیایشان را به
 ظلمات گذراندند و هنوز نیامده‌اند و موقع حسابشان
 نرسیده است و مراتبی دارند که باید بیایند و پاک
 شوند و از آن طرف بیرون می‌روند؛ ولی خدا نکند که
 ظلمت در وجود کسی راسخ شده باشد و وجودش

^۱ سوره اعراف (۷) آیه ۱۷۹. الله شناسی، ج ۳، ص ۱۱۱:

«و هرآینه تحقیقاً ما خلق کردیم از برای جهنم بسیاری از افراد جن و انس
 را که دارای دل‌هایی هستند که با آنها فهم نمی‌کنند، و برای آنان چشم‌هایی
 است که با آنها نمی‌بینند، و برای آنان گوش‌هایی است که با آنها نمی‌شنوند.
 ایشانند مانند چهارپایان، بلکه گمراه‌ترند! ایشانند آنان که غافل می‌باشند!»

^۲ سوره ق (۵۰) آیه ۳۰. معاد شناسی، ج ۳، ص ۳۰۵، تعلیقه ۱:

«در روزی که ما به دوزخ می‌گوییم: "آیا با این کثرت افرادی را که در تو
 انداخته‌ایم، پُر شدی و سیر گشتی؟" دوزخ در پاسخ گوید: "من باز اشتها
 دارم، آیا زیاده بر این هم هست؟"»

را برگردانده باشد، در آن صورت خیلی کارش سخت می‌شود!

اقرار عمر به عدم تحمل خلافت امیرالمؤمنین حتی پس از مرگ

عمر در حال احتضار بود و در همان حین که کاتب وصیت او را می‌نوشت، به او گفتند: «تو که خودت می‌دانی علی از همه افراد به خلافت اولی است، بیا وصیت به علی کن!» او داشت می‌مرد ولی گفت: «لا أتحمّله حیّاً و لا میّتاً؛ نه در حال زنده بودن و نه مرده نمی‌توانم ببینم که علی بر خلافت است! نمی‌توانم این کار را انجام دهم!»^۱

آخر این چه قضیه‌ای است؟! مگر امیرالمؤمنین با تو چه کار کرده است؟! چطور می‌شود که یک شخص به اینجا می‌رسد؟! عمر آدمی بود که جهنم و بهشت را قبول داشت، این طور تصور نشود که او قبول نداشت! اگر قبول نداشت، این قدر جرمش سنگین نبود! جهنم و بهشت را قبول داشت. ما نباید از این قضیه‌ای که به این کیفیت بیان

^۱ رجوع شود به العقد الفرید، ج ۵، ص ۲۷.

کردیم، تعجب کنیم! بلکه باید یک مقدار تأمل کنیم و خودمان را نسبت به این مسئله محک بزنیم. حق، دو دوتا چهارتا است، اما واقعاً عجیب است که چطور انسان این مسئله را نمی‌فهمد؟! واقعاً چطور می‌توان تصوّر کرد که انسان از هر راه و از هر طریق و از هر قسمی وارد شود تا یک شخص را ملزم و مقید به پذیرش کند و بعد در آخر نپذیرد و بگوید: «نه، این‌طور نمی‌خواهم؟! این مطلب چگونه است؟!»

حلم مؤلف در برابر عدم پذیرش حق توسط

برخی افراد

با شخصی راجع به مسئله‌ای اختلافی داشتیم

و من می‌دیدم که اگر من این کار

را انجام ندهم، معلوم نیست که کار به کجا برسد!
با ایشان صحبت کردم و هر مطلبی گفتم، جواب
دادم! در آخر وقتی که او می‌گفت: «من این‌طور
صلاح می‌بینم»، من گفتم: «آیا شما می‌خواهید این
کاری را که انجام می‌دهید مورد نظر مرحوم آقا
- رضوان الله علیه - باشد یا نباشد؟ آخر این را
می‌خواهید یا نه؟!» گفتم: «بله!» من گفتم: «من هم
این را می‌خواهم. لذا می‌آییم و تجربه می‌کنیم:
یک مدت مسئولیت این کار را بنده به عهده می‌گیرم
و اگر افرادی که در این مجموعه هستند تشخیص
دادند که کار من خلاف است، طبعاً من مفتضح
شده‌ام و جایی ندارم؛ و اگر تشخیص ندادند، همان
مطلوب شما انجام شده است.» آن شخص گفت:
«بنده نمی‌توانم قبول کنم!»

این یعنی چه؟! بالأخره من و شما، هر دو
می‌خواهیم مسائل طبق نظر بزرگان پیش برود. من
شش ماه مسائل و کارها را به دست می‌گیرم، اگر
مطلوب بود، هم مطلوب شما انجام شده و هم
مطلوب ما؛ و اگر مطلوب نبود، طبعاً خود من باید

کنار بروم، چون همه تشخیص می دهند که مطلوب نیست و دیگر اختلاف هم برداشته می شود و مسئله ای نیست. بعد در آخر گفتم: «نه خیر، من نمی توانم قبول کنم!» خب دیگر بعد از این چه باید گفت؟! مخلص شما هستیم! فی امان الله!

﴿ذَرَهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ﴾^۱

«اینها رازها کن و بگذار سرشان گرم باشد و هر کاری می خواهند انجام دهند، فردایی هم وجود دارد و خواهند دید!»

یک بنده خدایی - حفظه الله - شش سال با ما

تماس نداشت و اصلاً یک کلام با ما صحبت نمی کرد. مدتی پیش برای او مسئله ای اتفاق افتاد و با ما تماس گرفت و گفت: «آقا، این طور شده است، آن طور شده است!» گفتم: «شما این شش سال کجا تشریف داشتید؟! آقا، شش سال دیر تلفن زدید! الآن کاری از دست من بر نمی آید!» گفتم: «ای آقا فلان!» گفتم: «ای آقا فلان» ندارد!» در آن موقعی که من فریادم به هوا می رفت و می گفتم:

^۱ سوره حجر (۱۵) آیه ۳.

«ای بزرگان، کار از دست من خارج شده است،
بیایید و بنشینید و یک راه حل پیدا کنید، به فکر تلفن
امروز سرکار بودم! به فکر این بودم که شما هم به
مشکل می‌خورید.»

این مطالبی که خدمتان عرض می‌کنم دروغ
نیست! من واقعاً به فکر اینها بودم که می‌گفتم این
کار را انجام ندهید و این مسائل را به وجود نیاورید!
خب چه شد؟! حالا پای آن هم بنشینید! و اگر هم
این‌طور نمی‌شد از تلفن خبری نبود! ﴿ذَرَّهُمْ
يَا كَلْبُؤُا﴾؛ ما یواش یواش صبر می‌کنیم و می‌گوییم:
«حالا باشد، بگذار هر کاری دلشان می‌خواهد بکنند
و بگذار هر چه می‌خواهند بگویند.» ولی هر چیزی
یک حسابی دارد آقا جان!

حسابرسی دقیق اعمال در آخرت

صرف نظر از مبانی و اعتقادات، آیا شما خیال
می‌کنید که این نفوس، عمرها، استعدادها، بچه‌های
معصوم، زنها و مردها هیچ حساب و کتابی
ندارند؟!!

بگیریم و ببندیم و بزنییم و برویم و به هیچ کس هم کار نداشته باشیم؟! نه آقا، فردا یک به یک می آیند و جلویت را می گیرند و می گویند: «چرا آن طور کردی و چرا این طور کردی؟!» لذا انسان باید از الآن کار خودش را درست کند و به فکر فردا باشد، چون فردا دیر است. از همین الآن هر قدمی را که برمی داری درست بردار و به فکر فردا هم باش! البته نه فردای این دنیا، بلکه فردای آن دنیا که یک سر مویی کم و زیاد نمی شود: ﴿وَإِنْ كَانَ مِثْ قَالٍ حَبَّةٍ مِّنْ خَرْدَلٍ أَتَىٰ نَابَهَا وَكَفَىٰ بِنَا حَسْبِينَ﴾^۱ یک سر سوزن از دید ما مخفی نمی ماند و یک سر سوزن از پرونده حذف نمی شود و همه را می آوریم و در جلوی چشمت می گذاریم!

من باب مثال می گویند: «چرا در فلان روز و

فلان ساعت این فکر به ذهن تو

^۱ ضرب المثل.

خطور کرد؟!» حالا اینکه انجام بدهی یا ندهی،
یک مسئله دیگری است! می گویند: «چرا این فکر به
ذهن تو خطور کرد؟!» اگر آن شخص بگوید:
«خدایا، این فکر به ذهن من خطور نکرده است!»
خداوند می فرماید: ﴿أَتَىٰ نَابِهًا﴾؛ تماشا کن! فیلم
و آپارات^۱ را روشن می کنند؛ آن هم چه آپاراتی؟ نه
آپاراتی که فیلم است تا ما بگوییم: «خدایا، [خودت]
ساخته ای و مونتاژ کرده ای!» مگر الآن مونتاژ
نمی کنند؟! یک چیزهایی درست کرده اند که همه
چیز را مونتاژ می کند. اما خدا آپارات را روشن
می کند و خود عمل انسان را جلو می آورد؛ نه اینکه
فیلم درست کنند و در استودیو ببرند و این طرف و
آن طرفش را ببرند و سانسور کنند و یک دفعه قسمتی
از فیلم را به قسمت دیگر وصل کنند! نه آقا جان، خدا
در آن وقت عمل انسان را می آورد و در مقابل او
می گذارد و می گوید: «بفرمایید!» در آن وقت انسان
سرش را پایین می اندازد. خداوند می فرماید: «شما
در فلان وقت نسبت به رفیقت این اجحاف را

^۱ فرهنگ فارسی عمید: «آپارات: دستگاه نمایش فیلم.»

کردی!» آن شخص می گوید: «نه خدایا، من انجام نداده‌ام! ملائکه حوصله نداشتند و چون ساعت دوازده شب بود خوابشان می آمد، لذا همین طوری و عوضی نوشته اند!» خدا می فرماید: «ملائکة ما اشتباه نمی کنند.» ما خوابمان می برد ولی ملائکه بیدارند و حتی آن خوابی را هم که می بینیم می نویسند، چه رسد به بیداری های ما! آنها وقتی ما خواب می بینیم دارند می نویسند و می گویند: «بفرمایید، شما این خواب را دیده ای؛ آپارات را روشن کرده ایم و بیا ببین!» خود آن عمل و حرف در مقابل انسان قرار می گیرد. خداوند دائماً به ما مهلت می دهد و این حلم او است.

تفاوت حلم مورد نظر امام سجّاد علیه السّلام با

اقسام دیگر آن

البته منظور از حلم در کلام امام سجّاد غیر از این مواردی است که من گفتم؛ چون این حلم، حلمی نیست که به نفع ما تمام شود بلکه به ضرر ما تمام می شود. حلمی که خدا براساس آن، جزای انسان را نمی دهد، حلمی نیست که از پس آن غفران آید، بلکه حلمی است که خود آن حلم جزای ما

خواهد شد؛ منتها جزایی است که فردا صدای آن

درمی آید و الآن صدایی ندارد! خدا چوب را زده

است اما فردا صدای آن درمی آید!

شخصی داشت درب دکان شخص دیگری را

بالا می کشید و قفل را باز می کرد. شخصی به او

گفت: «چه کار می کنی؟!» او گفت: «دارم نی

می زنم!» گفت: «چرا صدایی ندارد؟!» او گفت:

«فردا صدایش درمی آید!» این حلم او است که خدا

صبر می کند و صبر می کند، یک مرتبه قهر او می آید و

می زند و دودمان انسان را بر باد می دهد!

عاقبت بی حرمتی محمدرضا شاه نسبت به شرع

شاه در اواخر رژیم خود خیلی طغیان کرده

بود و حتی نسبت به مسائل شرعی خیلی بی حرمتی

می کرد؛ مثلاً تاریخ هجری را تبدیل به تاریخ

شاهنشاهی کرد که این واقعاً بزرگترین خیانت شاه

بود! به یاد دارم که در مجلسی مرحوم آقا

- رضوان الله علیه - با مرحوم آية الله شيخ مرتضى

مطهری - رحمة الله علیه - نشسته بودند و صحبت

در مورد تغییر تاریخ هجری به تاریخ شاهنشاهی بود

^۱ رجوع شود به مثنوی معنوی (آذریزدی)، دفتر سوم، ص ۴۶۳.

که ایشان به آقای مطهری فرمودند:

این هدم اسلام است! تغییر تاریخ به تاریخ شاهنشاهی محو اسلام است و خداوند به این کار رضا نخواهد داد!^۱

بعد از این قضیه، دیگر شاه در سرازیری افتاد

و مسئله حجاب را مطرح کرد! من خودم در اواخر

حکومت شاه در رادیو یک سخنرانی از او شنیدم که

می گفت:

ما نمی گذاریم که یک عده زحمتی را که پدر ما راجع به مسئله کشف حجاب کشیده است، به دست فراموشی بسپارند!^۲

وقتی مرحوم آقا این مطلب را شنیدند،

فرمودند: «دیگر کار او به سر آمده است!» و بعد از

چند ماه، مسائل انقلاب شروع شد و اینکه بر او چه‌ها

گذشت، دیگر بماند! نمی دانم تاریخ آنها را مطالعه

کرده‌اید یا نه؟! اگر بدانید چه بر سر اینها آمد و از آن

عزت و

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به رساله نوین درباره بنای اسلام بر سال و ماه قمری، تألیف علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی رضوان الله علیه.

^۲ مصاحبه اورینا فالاجی با شاه ایران، بخش سانسور شده کتاب مصاحبه با تاریخ: «... در ضمن فراموش نکنیم که من پسر پدری هستم که کشف حجاب کرد...»

مقام و از آن مراتب خدایگان به کجا رسیدند!^۱

در آن زمان پشت اتوبوس‌ها می‌نوشتند: **«السَّالِطَان**

ظِلَّ اللّٰه فِي اَرْضِه!»^۲ و بعد هم ترجمه می‌کردند:

«شاه سایه خدا باشد، سایه از اصل کی جدا باشد؟!»

و [عباراتی مانند] خدایگان و اعلی‌حضرت و

همایون و آریامهر و از این حرف‌ها می‌نوشتند و

ایشان هم خیال می‌کرد که مطلب همین است!

من حالات ایشان را می‌خواندم که بعد کارش

به جایی رسید که او را در سلول دیوانه‌ها نگه داشته

بودند تا اینکه او را به جای دیگری ببرند! یعنی

وقتی که از جایی به جای دیگری می‌رفت و نقل

مکان می‌کرد، به‌خاطر اینکه ایشان به شهر نیاید و او

و فامیلش را نگه ندارند، آنها را در بیمارستان روانی

در پایگاهی در آمریکا آورده بودند و در کنار سلول

دیوانه‌ها آنها را نگه داشته بودند و دیوانه‌ها می‌آمدند

و جلوی اینها ادا درمی‌آوردند!^۳

خیلی عجیب است! خدا به آنها نشان می‌دهد

^۱ رجوع شود به پاسخ به تاریخ، محمدرضا پهلوی، ص ۲۹۲ - ۲۹۴.

^۲ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۶۳۴، با قدری اختلاف.

^۳ رجوع شود به آخرین سفر شاه، ص ۳۸۱.

و می گوید بفرما! ﴿إِنَّمَا نُمَلِّئُ لِي لِهَمِّ لِيَزَادُوا﴾^۱
اِثْمًا؛^۲ شما خیال کرده‌اید دو روز به شما
حکومت دادیم، تمام شد و خدایگان و ظلّ الله
شدید؟!^۳

شاه می گفت:

ما این چنین می گوئیم: «کسی که رستاخیز ما را قبول می کند بکند؛ اگر قبول نمی کند
به او گذرنامه می دهیم تا به هرجایی که می خواهد برود!»^۲

عجب، مملکت را هم جزء تیول^۳ خودتان

به حساب آورده‌اید!

آثار و نتایج بنیان برانداز و ویران کننده حلم

خداوند به معنای مهلت

اینها برای ما عبرت است! هر کسی به اندازه

خودش نفس و انانیت دارد. بین آن زمان و این زمان

و بعد و فردا و قبل هم هیچ تفاوتی نیست! هم سابق

را دیدیم و هم آینده را خواهیم دید. در همه اوقات

همین طور بوده و به همین کیفیت است، فقط

صورت‌ها و شکل‌ها فرق می کند! ولی انسان، انسان

^۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۷۸.

^۲ مصاحبه مطبوعاتی محمدرضا پهلوی درمورد حزب رستاخیز در تاریخ
۱۳۵۳/۱۲/۱۱ روزنامه کیهان، ش ۹۵۰۶ (۱۳۵۳/۱۲/۱۲)؛ ۸۰ سال روزنامه
اطلاعات، ج ۱، ص ۲۹۶؛ عظمت بازیافته، ص ۵۰.

^۳ لغت‌نامه دهخدا: «تیول: تملکات.»

است؛ و نفس هم نفس است؛ و کثرات هم کثرات است و تفاوتی ندارد آقا جان! هر کسی را به یک قسم [گول می زند]! همهٔ اینها برای این است که خدا حلم می ورزد و حلم او موجب گول خوردن و غرّه شدن و غفلت ما می شود، و حلم او موجب فرو رفتن در کثرات، انانیّت، نفس و اهواء می شود! اینها به خاطر حلم او است.

پس مهم ترین و خطرناک ترین قضیه و مطلبی که برای ما در راه سلوک و حرکت به سوی خدا اهمّیت دارد، مسئلهٔ حلم پروردگار است! از این قضیهٔ حلم غفلت نکنید که این قسم حلم، بنیان برانداز و نابودکننده و ویران کنندهٔ وجود انسان است!

خداوند اقسام دیگری از حلم هم دارد که بعداً می گوئیم و إن شاء الله در خدمت رفقا هستیم؛ اما این حلم موجب از بین رفتن و شقاوت و خسران ابدی است! ما باید نگران این قسم از حلم باشیم و نکند که خدا این مماشاتی که الآن با ما می کند و این مسیری را که برای ما پیش می آورد و این آرامشی که الآن بر ما هست و این نحوه حرکتی که داریم

می‌کنیم، به خاطر این باشد که مشمول این حلم خدا هستیم! باید از این حلم در ترس و نگرانی و خوف باشیم.

البته از آن طرف، طور دیگر و قسم دیگر و نحوه دیگری هم هست. اینها در این طرف هست و در مقابل، آن حلم هم هست! اگر انسان مواظب و متوجه باشد، خداوند متعال دارای رحمت و عطف است و هم هست؛ ولی علی‌ای حال ما از این مسائل نباید غفلت کنیم!

إن شاء الله امیدواریم که خداوند در هر حالی با عفو و فضل خودش ما را بگیرد، نه با میزان عدل و حسابرسی خودش که در آن صورت کار ما خیلی زار است!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس پنجاه و چهارم: حقیقت حلم و اقسام

آن (۱)

رمضان المبارک ۱۴۲۱

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

و الحمد لله الذي يحلم عني حتى كأني لا ذنب لي؛^۱

«حمد اختصاص به خدایی دارد که صبور و بردبار است و در قبال گناهان ما صبر دارد. صفت و کرامتش صبر و شکیبایی و بردباری است؛ و آن چنان صبور است مثل اینکه ما هیچ گناهی مرتکب نشده ایم!»

معنای حلم در کلام امام سجّاد علیه السّلام

همان طوری که عرض شد، حلم عبارت است

از عدم مُجازات، در ظرف و موقعیتِ قابلیت

مجازات! حلیم به کسی گفته می شود که در موقعیت

تلافی و انتقام، صبور باشد و انتقام نگیرد؛ یعنی

می تواند انتقام بگیرد ولی نگیرد. اگر نتواند انتقام

بگیرد که اصلاً حلیم نیست؛ چون زور او نمی رسد و

از عهده اش بر نمی آید، لذا چه بخواهد و چه نخواهد

منتفی است. مثل اینکه یک مرد و یک شخص بزرگی

به ضعیفی زور بگوید و ظلم کند، [در اینجا شخص

ضعیف] از اوّل نمی تواند انتقام بگیرد و ردّ و دفع

^۱ مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

نتوانست، آن وقت کار مشکل می شود و شما
خیال نکنید که اوضاع به همین طور می ماند!

خداوند مدعی العموم ضعفا و مظلومین

اگر انسان به ضعیفی یا زبردستی زور بگوید
و ناحق عمل کند و او هم از انسان رنجیده بشود
درحالی که نمی تواند کاری کند، مسئله این طور
نمی ماند؛ زیرا در اینجا یک مدعی العموم داریم!
مدعی العموم کیست؟ خدا است! خدا می گوید:
«خب، تو به این شخص زور گفتی و او هم نتوانست
انتقام بگیرد و تلافی کند، بنده که خواب نیستم!» لذا
او جلو می آید و اگر خدا جلو بیاید دیگر معلوم است
که کار به کجا خواهد کشید؛ یک دفعه کار و مسئله را
می زند از ریشه درمی آورد! مدعی العموم ضعفا و
مظلومین خدا است!

بیان دو حکایت عبرت انگیز از عاقبت سوء ظلم

یکی از دوستان مرحوم آقا
- رضوان الله علیه - در عراق بود. عیالش زن بسیار
عفیفه و صالحه ای بود و دوتا دختر هم از او داشت.
ظاهراً این شخص به یک زن دیگری تمایل پیدا
می کند که او بی حجاب بود و منزلش در بغداد بود.

هرچه دوستان از این طرف و آن طرف به او نصیحت کردند و گفتند: «علیٰ کلّ حالّ شرع که مانع تو نیست و جلوی تو را نگرفته است، برو و او را بگیر، ولی این زن را هم نگه دار و حفظ کن؛ این زن عقیقه و نجیبه و متّقیه را رها نکن و طلاق نده»، این شخص به حرف آنها گوش نداد. آن زن هم شرط کرد که مشروط بر اینکه عیال اوّلت را طلاق بدهی [با تو ازدواج می‌کنم]! این شخص هم عیالش را طلاق داد و بعد با او ازدواج کرد. بالأخره ماه‌های اوّل بحمدالله به خوبی و خوشی گذشت و معمولاً هم این طور است؛ [که به آن] ماه عسل می‌گویند! ولی کم‌کم یک خُرده شیرینی آن کم شد و خلاصه ماه‌های بعد تبدیل به شربت و سکنجبین و ترشی شد تا اینکه به آبغوره و آبلیمو و از این چیزها هم رسید! در دعوایی که بین آنها اتّفاق افتاد، این زن دو تا دختر چند ساله او را از پشت‌بام به پایین انداخت و هر دو تا دختر مردند و بعد هم خود او به جنون مبتلا شد و خلاصه زندگی او از هم پاشیده شد و دیوانه شد! و غفلت انسان را به اینجا می‌کشاند!

[علّت این مسئله] مشخص بود و مرحوم آقا

می فرمودند: «تمام این مسائل به خاطر آن ظلمی بود
که به این زن کرد!» «خب چرا؟! مگر خدا در این دنیا
حساب و کتابی نگذاشته است؟! تو که می خواستی
این کار را بکنی، چرا از اوّل رفتی ازدواج

کردی؟! چرا باید این طور باشد؟!

امام حسین علیه السّلام خطاب به حضرت

سجّاد، امام زین العابدین علیه السّلام عبارتی دارد و

می فرماید:

يَا بُنَيَّ، إِيَّاكَ وَ ظُلْمَ مَنْ لَا يَجِدُ عَلَيْكَ نَاصِرًا إِلَّا اللَّهَ!^۱ «بترس از ظلم و ستم بر

کسی که غیر از خدا پناهی ندارد!»

اگر آدم با کسی که زور داشته باشد طرف

بشود عیب ندارد، بالأخره یکی می زند و یکی هم

می خورد یا دو تا می زند و یکی می خورد؛ ولی کسی

که هیچ راه و پناهی و هیچ نوع مفرّی ندارد، انسان

[نسبت به] این شخص باید خیلی حواسش جمع

باشد، چون مدّعی العموم او زور و بازو و ریاست و

مُکنت نیست که در او وجود دارد، بلکه مدّعی العموم

او خدا است! ﴿عَلَىٰ هَآءِ مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ﴾^۲؛

مدّعی العموم او ملائکه‌ای هستند که آن ملائکه را

نمی شود گول زد! مدّعی العموم او فرشتگانی هستند

که آنها غیر از حق، چیزی در مخیّله و سرّ آنها راه

ندارد! اینها مدّعی العموم هستند و وقتی که این

^۱ الکافی، ج ۲، ص ۳۳۱.

^۲ سوره تحریم (۶۶) آیه ۶. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۳۵۶:

«و بر آن آتش فرشتگان تند و خشن و غلیظ و شدید گماشته شده‌اند!»

مدعی العمومها وسط بیایند، همهٔ اینها دیگر کنار
رفته‌اند!

پس حلم یعنی عدم انتقام! یعنی شخص
قدرت دارد ولی انتقام نمی‌گیرد.

شخصی با یک نفر از دوستان، رفیق و آشنا
بود. بعد کم‌کم ارتباط آنها با هم کم شد تا اینکه آن
شخص از خصمای او شد و دیگر تعدی را نسبت به
او به تعدی به آبرو و عرض و حیثیت و اینها رسانده
بود. یک روز من خدمت مرحوم آقا بودم که آن
شخص آمد - من در اطاق کنار بودم - و آن کارهایی
را که آن شخص انجام می‌داد برای آقا تعریف کرد.
ایشان خیلی متأثر شدند. بعد آن شخص گفت: «آقا،
من چه کنم؟ آیا من هم تلافی به مثل کنم؟» ایشان
فرمودند:

نه آقا، بگذار آنها هر کاری دلشان می‌خواهد بکنند و شما اصلاً اعتنا نکن!

عبارت ایشان این بود و من قشنگ داشتم

می‌شنیدم:

شما امر او را به خدا واگذار کن! حتی اگر این و آن از شما راجع به این شخص سؤال کردند، شما بگو: «ما که از اینها مطلبی ندیده‌ایم» و مسئله را به این کیفیت ختم کن. نگذار این حرف، خودش موجب مسائلی بشود! هر حرفی که بزنی و هر نکته‌ای که مطرح کنی چه بسا ممکن است که خود آن امواجی را به وجود بیاورد و آن امواج مدام شعاع بیشتری را به خود بگیرد. لذا بگو: «نه، ما که چیزی ندیده‌ایم!»

آقا، مدتی نگذشت که ورق برگشت! حالا آن

شخص که این کار را می‌کرد در نهایت عزت و در

نهایت قدرت و متکی به همین امور ظاهر و

قدرت‌های ظاهر و متکی به همین ریاسات ظاهری

و عناوین ظاهری بود، به نحوی که حتی افراد عادی

هم می‌گفتند: «دیگر مسئله این شخص خیلی مشکل

شده است و خدا عاقبتش را به خیر کند!» یک نفر

نقل می‌کرد و می‌گفت:

من در منزلش بودم که از فرودگاه به او تلفن کردند که: «فلان هواپیما آماده حرکت است و شما هنوز نیامده‌اید؟» او جلوی خود من گفت: «من یک کاری دارم، حرکت هواپیما را یک ساعت و نیم به تأخیر بیندازید تا برسم!»

التفات می‌کنید؟! یک هواپیما را با دویست

مسافر یک ساعت و نیم [معطل کرد]! وضعیّت

این‌طور بود. آقا، یک مرتبه کار برعکس و از این رو

به آن رو شد و زندگی او برگشت و وضع و

اوضاعش [دگرگون] شد و همان افرادی که پشت او

بودند و به آنها متکی بود و بر اساس قدرت آنها

رتق و فتق می‌کرد، او را رها کردند! همان افراد! و

بعد هم فوت کرد و او را دفن کردند. ما دیگر اسرار
را فاش نکنیم. بله، گفت: «ما را فوت کردیم!» و [این
هم] «ما را فوت کردیم» شد.

باز یک روز در خدمت مرحوم آقا بودم و
همان شخص آمد. وقتی داشت جریانات را تعریف
می کرد که این طور شد و آن طور شد، ایشان فرمودند:

حالا متوجه شدی که تفویض امر به خدا چه می کند؟! فهمیدی؟! تمام اینها

ولی بعد او را نصیحت کردند و فرمودند:

حالا که این طور شد و دست [او از دنیا کوتاه شد]، شما برای او دعا کن تا اقلأ خدا در آنجا با او [مدارا] کند!

بالآخره وضعی است که پیش آمد و مایه

عبرت بر همه شد. آنهایی هم که پشت او را داشتند،

همان چیزی که بر سر او آمد بر سر همه آنها نیز آمد!

منتها در هر دوره و هر زمان یک عدّه؛ سری اوّل الآن،

سری بعد بعداً و همین طور... !

در زمان سابق چگونه بود؟ همین حکام سابق

و شاه، مست سلطنت، مست غرور، مست عزّت و

مست جاه و شوکت بودند و تنها چیزی که در مخیله

آنها نمی آمد، خدا و پیغمبر بود! می گفتند: «می گیریم

و می بندیم و ما چه هستیم!» چه کسانی از آنها بر این

مملکت ظلم کردند؟! همین طور مرتبه به مرتبه و در

هر زمانی یک مرتبه آنها مشمول خشم و غضب الهی

شدند؛ سری اوّل یک عدّه، بعد سری بعد، بعد هم

که نوبت خود [شاه] شد. بیچاره بدبخت از این طرف

به آن طرف و از این کشور به آن کشور می رفت و

کسی اصلاً او را راه نمی داد و قبول نمی کرد و دائماً

مثل یک مسافر از این طرف به آن طرف در حال

حرکت بود.^۱ این مدّعی العموم آنجا ایستاده است و نسبت به مسائل نظر دارد و

مطالب را از نظر دور نگه نمی‌دارد؛ اینها انتقام است.

صفات جمالیّه، دلیل حمد پروردگار

حالا این چه نوع حلمی است و آیا انسان باید خدا را بر این حلم حمد کند یا نه؟! حلمی که

^۱ پاسخ به تاریخ، ص ۲۹۲ - ۲۹۴:

«خورخه کاستنادا، وزیر خارجه، در مصاحبه‌ای مطبوعاتی در مکزیکوسیتی رسماً اعلام داشت که بازگشت من مخالف منافع حیاتی مکزیک است. وی ماهیت این منافع حیاتی را توضیح نداد. گزارش مطبوعات بعداً حکایت داشت که مقامات مکزیکی از آن بیمناک‌اند که به سفارتخانه‌هایشان در خاورمیانه و اروپا حمله شود. این توجیه چندان موجه نمی‌نمود. هنوز هم نمی‌دانم که چه انگیزه‌ای موجب اتخاذ این سیاست مکزیک گردید. درباره‌ی ترک آمریکا با دستگاه کارتر دعوایی نداشتم، ولی چند جا را بیشتر نمی‌توانستم انتخاب کنم. اضافه بر تردیدی که برای بازگشت به مصر داشتم، ایالات متّحده هم به این انتخاب راغب نبود و از آن می‌ترسید که حضور من در آنجا به روابط پرزیدنت سادات با کشورهای عرب لطمه بزند که البته حوادث بعدی بیجا بودن این ترس را نشان داد. رفتن به پاناما و هم‌چنین بازگشت به باهاما نیز امکان داشت. هیچ‌کدام جالب به نظر نمی‌آمدند. به دفع‌الوقت پرداختیم. از اتریش و سوئیس خواستیم که ما را بپذیرند، هر دو جواب منفی دادند، گو اینکه روابطم با برونو کرایسکی، صدر اعظم اتریش، همیشه خیلی خوب بود و در سوئیس هم از سال‌ها پیش خانه‌ای داشتم. درباره‌ی آفریقای جنوبی و بریتانیا هم بحث کردیم.

کمی پس از ترک ایران به من خبر دادند که مارگارت تاچر به ما اطمینان داده است که در صورت پیروزی در انتخابات قریب‌الوقوع انگلیس به ما پناهندگی سیاسی خواهد داد، ولی پس از آنکه او نخست وزیر شد، به ما گفتند که برای ایشان برارنده نیست به ما اجازه ورود بدهد. بعد هم این موضوع هرگز تغییر نکرد.»

براساس انتقام و قهاریت و ابراز و اظهار و تجلی
 صفات جلالیه است که قابل حمد نیست! اینکه
 بگوییم: «حمد خدایی را که هم‌چنین حلمی دارد که
 پدر ما را درمی‌آورد» و یا «حمد خدا را که در روز
 قیامت ما را عذاب می‌کند» - چون یکی از صفات
 خدا قهاریت است - یا «حمد مخصوص خدایی
 است که حلم او موجب نابودی ما است»، اینها که
 حمد ندارد!

حمد همیشه براساس صفات جمال تعلق
 می‌گیرد، [مثلاً می‌گوییم]: «حمد خدا را برای
 جمالت، حمد خدا را برای کمالت، حمد خدا را
 برای علمت، حمد خدا را برای رحمت و عطوفت
 و حمد خدا را برای رزق و خلق و تربیت!» همه
 اینها حمد است.

اگر منظور امام سجّاد علیه السّلام از این حلم،
 حلمی است که از پس انتقام است و براساس آیه
 شریفه ﴿إِنَّمَا نُمَلِّئُ لِي لِهَمِّ لِي زَادُوا إِثْمًا﴾^۱

^۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۷۸. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۶۱۳:
 «این است و جز این نیست که مهلت دادن ما به آنها برای آن است که گناه و
 عصیان‌شان زیاد شود.»

است؛ یعنی ما که داریم حلم به خرج می‌دهیم و صبر می‌کنیم و در اینجا توقف می‌کنیم و دست‌نگه می‌داریم، به خاطر این است که اینها گناه کنند و بعد پدرشان را درمی‌آوریم! حالا آنها بگویند: «الحمد لله که خدا دست‌نگه داشته و بعد می‌خواهد پدرمان را درآورد!» آیا درست است؟! طبعاً این طور نیست. البته آن افرادی که می‌خواهند پدرشان درآید، نه ما!

ما

کنار ایستاده‌ایم و می‌گوییم: «[خدایا]، خودت می‌دانی!»

حضرت عیسی [به خداوند] گفت:

﴿إِنْ تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِنْ تَغْفِرَ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾^۱ «خدایا اگر می‌خواهی اینها را عذاب کنی خودت می‌دانی؛ و اگر هم بیامری، عزیز و حکیم تو هستی!»

اما آیا آنهایی که خدا می‌خواهد عذابشان کند،

می‌گویند: «الحمد لله که خدا به ما طول عمر می‌دهد

تا ما با این طول عمر دائماً گناه خود را زیاد کنیم و

بعد در آنجا حساب ما را برسد؟! معنا ندارد! حمد

چنین حلمی معنا ندارد!

پس منظور حضرت سجّاد در اینجا چیست

^۱ سوره مائده (۵) آیه ۱۱۸.

که می‌فرماید: «و الحمد لله الذی یحلّم عتی؛

حمد و ستایش و سپاس مخصوص خدایی است که نسبت به گناهان من به دیده اغماض می‌نگرد!» این چه حلمی است؟

تنها گناهی که خداوند از آن نمی‌گذرد!

آیه شریفه دارد: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ﴾؛^۱ خدا از شرک نمی‌گذرد، از این یک قلم جنس نمی‌گذرد! خدا جنس زیاد دارد: آدم‌های عدیده، انسان‌های متفاوت، خوب و بد و مراتب مختلفه؛ ولی یک قلم جنس هست که در حیطة الوهیت و ربوبیت خود راه نمی‌دهد و آن شرک است. شرک یعنی در مقابل خدا قد علم کردن و در قبال پروردگار ایستادن و در قبال خدای متعال، اظهار و ابراز وجود کردن، که خدا از این مسئله نمی‌گذرد. چرا خدا نمی‌گذرد؟ چرا خدای تعالی فرمود: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ﴾؟ یعنی اگر گناه کردیم

^۱ سوره نساء (۴) آیه ۴۸ و ۱۱۶. الله شناسی، ج ۱، ص ۲۰۳، تعلیقه ۱:

«خداوند نمی‌آمرزد شرکی را که به او آورده شود و غیر از آن را هرچه باشد برای هر کس که بخواهد می‌آمرزد.»

مأیوس نباشیم؛ [منظور] این است. البتّه نمی‌گوییم گناه کنیم، نه! حیف است که انسان گناه کند و بعد توبه کند.

من هفده یا شانزده ساله بودم که به آقای حدّاد - رضوان الله علیه - عرض کردم: «آقا، ما خیلی گناه کرده‌ایم!» ایشان فرمودند:

گناه چیست آقا؟! بگو خطا کرده‌ایم و [دچار] لغزش و زلّت شده‌ایم؛ سالک که گناه نمی‌کند!

ایشان فرمودند و من از خودم نمی‌گویم. حالا ما هرچه فکر کنیم می‌بینیم اینکه خدای متعال فرموده است: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ﴾؛ مادون شرک چیست؟ خب گناهان و محرّمات معروف هستند؛ شرب خمر، دزدی، قمار، ترک صلاة و صوم و سایر محرّماتی که داریم. همه اینها مشمول این آیه هستند، چون در اینها شرک ورزیده نشده است.

تفسیر معنای «کتاب» در قرآن و اهمّیت مسئله

نوشتن

آقا، عجیب اینجا است که یک آیه داریم - و من الآن داشتم می‌خواندم - : ﴿كُتِبَ رَبُّكُمْ عَلَىٰ

نَفَّسِيهِ الرِّيحَ مَمَّةً^۱؛ این آیه خیلی عجیب است!
 می‌فرماید: ﴿كُتِبَ﴾؛ «نوشته است» نه اینکه خدا
 گفته است، و نه اینکه: «إِنَّ اللَّهَ قَالَ هُوَ رَحْمَنٌ وَهُوَ
 رَحِيمٌ»، بلکه می‌فرماید: ﴿كُتِبَ﴾. [در آیه دیگری
 می‌فرماید]: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُتِبَ عَلَيَّكُمْ
 الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ^۲﴾.
 وقتی که بخواهند راجع به مطلبی تأکید را اثبات
 کنند، با «كُتِبَ» می‌آورند. «كُتِبَ» یعنی محکم شده!
 اصلاً معنای لغوی «كُتِبَ» یعنی محکم کرد و ثبت
 کرد.^۳

هیچ چیزی مانند نوشته نیست و حتی اگر
 شما صحبت بکنید، آن شخص می‌گوید: «نه، من
 طور دیگری شنیدم!» حالا چطور اثبات می‌کنید؟!
 باید یک ضبط صوت باشد؛ البته اگر ضبط صوت هم
 باشد، آن شخص می‌گوید: «شما زود رد شدی و من

^۱ سوره انعام (۶) آیه ۵۴.

^۲ سوره بقره (۲) آیه ۱۸۳. انوار الملکوت، ج ۱، ص ۲۹:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بر شما روزه داشتن واجب شد؛ هم‌چنان‌که
 بر اُمم سالفه که قبل از شما بوده‌اند نیز واجب شده است!»

^۳ رجوع شود به مفردات ألفاظ القرآن، راغب، ص ۶۹۹؛ مجمع‌البحرین، ج
 ۲، ص ۱۵۲.

اشتباه شنیدم!» اما وقتی که بنویسید دیگر جای
انکار نیست. [آیه شریفه می فرماید]:
﴿وَلْيَكْتُبْ بِي نَفْسِهِ كَاتِبٌ﴾

بِأَلْعَدْلِ﴾^۱ «باید نویسنده‌ای از روی عدل و با
عدالت بین شما دو نفر بنویسد و کتابت داشته باشد!»
حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه السلام ما
را پایین آورد.

دیر، دیر خراب است؛ متنها به خرابی آباد
شده است. آدم مرا به اینجا آورد. بالأخره خدا او را
خیر بدهد و دستش درد نکند، چون اگر نمی آمد
این همه مجملات به تفصیل نمی رسید و این همه
ابهامات و صور علمیه در علم پروردگار صورت
عینی پیدا نمی کرد. بالأخره او هم زحمت کشیده
است و بیخود که این کار را نکرده است! بله،
[حضرت حافظ] در یک شعر دیگر می فرماید:

خیلی عجیب است! یکی از محسنات اشعار

^۱سوره بقره (۲) آیه ۲۸۲.

حافظ این است که همیشه دو پهلو صحبت می‌کند و می‌شود آن را همه‌طور و به چند قسم معنا کرد.

حکایتی از نوشته شدن اولین سند در زمان

حضرت آدم علیه السلام

جناب آدم ابوالبشر ما را پایین آورد. در

روایت داریم:

یک روز [حضرت آدم] به خدا رو کرد و

گفت: «حالا که ما را پایین آوردی،^۱ پرونده را ببینیم

که ذراری و بچه‌ها و نسل‌های ما چه کسانی هستند

و چطور هستند و در آنها آدم بد هست یا آدم

خوب؟» خدا آن پرونده را که صورت عینی و علمی

اشیاء بود به حضرت آدم نشان داد. حضرت آدم

به نسل خود نگاه می‌کرد که همین‌طور یکی بعد از

دیگری می‌آید و می‌رود. یک‌دفعه چشمش به

حضرت داود افتاد و دید که حضرت داود عمرش

کم است، آن‌طور که در نظرم هست سی سال یا

بیست و دو سال است! گفت: «خدایا، عمر داود کم

است!» خدا فرمود: «تقدیر من بر این است که او

^۱ دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۳۱۷.

عمرش کم باشد.» حضرت گفت که این طور نمی شود! بالأخره او بچه من است، برای چه؟! خدا هم فرمود: «کاری ندارد؛ ما عمر تو را زیاد کرده ایم، از عمر خودت بردار و به او بده!» یعنی اگر می خواهی خیلی بذل و بخشش کنی، از جیب مبارک بده! ما دیگر کاری نداریم و من باب مثال قلم ما روی سی سال رفته است. اگر دلت می خواهد از جیب خود خرج کن، چرا می خواهی از خزانه ما برداری؟! خزانه ما همین است و تمام شد و ما در آن را بستیم. اگر می خواهی از جیب خود بدهی، بسم الله! هر چقدر دلت می خواهد به او بده، مثلاً صد سال یا دویست سال به او بده! او هم ظاهراً سی سال برداشت و به عمر داود اضافه کرد و عمر داود شصت سال شد.

سی سال از عمر آدم کم شد و از آن طرف هم خدا به او گفته بود که عمرش چقدر است. وقتی عزرائیل به سراغش آمد، گفت: «هنوز سی سال از عمر من مانده است، کجا آمدی؟!» عزرائیل گفت: «خودت بخشیدی!» حضرت آدم گفت: «چه زمانی؟! یادم نیست!» آن موقع هم که ضبط صوت و

این حرف‌ها نبود و عزرائیل بنده خدا هم هیچ چیزی نداشت که دعوی را اثبات کند و به طریق دیگری هم قابل اثبات نبود. عزرائیل (مَلِكُ قَابِضِ الْأَرْوَاحِ) گفت: «خدایا، او این طور می‌گوید که یادم نمی‌آید!» خدا فرمود: «چاره‌ای نیست و باید در خزانه را باز کنیم و دوباره سی سال در تقدیرمان اضافه کنیم و مسئله را [حل] کنیم.» از آن به بعد قرار بر این شد که هر قضیه‌ای را که بین دو نفر انجام می‌شود بنویسند تا کسی انکار نکند!۱

این قضیه را مرحوم آقای انصاری - رضوان الله علیه - نقل می‌کردند. بعد ایشان فرمودند:

[حضرت] آدم راست می‌گفت و واقعاً یادش رفته بود و نمی‌خواست مسئله را انکار کند.

بشارت آیه ﴿كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ﴾

«کَتَبَ» یعنی همین! یعنی «نوشت»، و در نوشتن دیگر اشتباه نیست. [وقتی فردی می‌گوید]: «آقا، فلان کس این حرف را زد»، می‌گوییم: «به چه دلیل؟» می‌گوید: «این نوشته آن است.» یا اگر

۱ رجوع شود به الکافی، ج ۷، ص ۳۷۸ و ۳۷۹.

بگوید: «در آیات قرآن این مطلب است»، می‌گوییم:
«به چه دلیل؟» می‌گوید: «آیه قرآن این است و
تحریف هم نشده است.»

[آیه شریفه می‌فرماید]: ﴿كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَىٰ
نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ﴾؛ «خدا بر خودش رحمت را
نوشته و ثبت کرده است»؛ نه اینکه گفته است! آن
رحمت و آن مغفرت چیست؟ ﴿أَنَّهُ مَن عَمِلَ
مِنكُم مِّن سُوْءٍ أَوْ بِجَهْلَةٍ ثُمَّ تَابَ مِن بَعْدِ
وَأَصْلَحَ فَإِنَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾؛^۱ «خدا بر خودش
ثبت کرده است که هرکسی از شما از روی ضعف و
ندانم کاری و از روی نفهمی و جهالت - یعنی عدم
بصیرت - عمل سوئی انجام داده و شیطان او را گول
زده است، [مورد رحمت و غفران قرار می‌گیرد].»
در کلمه ﴿جَهْلَةٍ﴾ خیلی معنا وجود دارد!

شمول رحمت و غفران الهی بر اعمال سوء از

روی جهالت

زنی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و
گفت: «یا امیرالمؤمنین، من کار خلافی انجام داده‌ام؛

^۱سوره انعام (۶) آیه ۵۴.

مرا تطهیر کن!« حضرت فرمودند:

چه می‌گویی؟! آیا حافظه‌ات را از دست داده‌ای؟! برای چه آمده‌ای؟! اشتباه و خیال می‌کنی و تصوّر تو را برداشته و قاطی کرده‌ای! برو دنبال کارت، به خانه‌ات برو!^۱

به جهالت است دیگر، اگر به جهالت نباشد

که سراغ امیرالمؤمنین نمی‌آید و

^۱ رجوع شود به الکافی، ج ۷، ص ۱۸۶.

نمی گوید: «یا علی، طَهَّرْنِي!» معلوم می شود که به جهالت انجام داده است. وقتی به جهالت انجام می گیرد، آن وقت امیرالمؤمنین - که حقیقت قرآن و حقیقت آیه ﴿كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ﴾^۱ است - می فهمد که الآن مصداق این آیه اینجا است. اینجا را ما نمی فهمیم؛ اینجا را فقیه می فهمد، و فقیه امیرالمؤمنین است نه امثال ما! ما متفقّه هم نیستیم.

﴿أَنَّهُ مَن عَمِلَ مِنكُم سُوْءًا بِجَهْلَةٍ ثُمَّ تَابَ مِن بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ فَإِنَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾^۱

«هرکسی عمل سوئی را به جهالت و از روی ندانم کاری و نفهمی انجام دهد و بعد توبه کند و کار خودش را درست کند و در صدد اصلاح برآید، خدا غفور و رحیم است.»

حکایتی از شهود غفران الهی بعد از عمل به

دستور توبه

یکی از دوستان سابق خیلی وقت پیش نقل

می کرد:

خدمت مرحوم آقا آدمم و ایشان به من دستور توبه‌ای با ذکر و شرایط و مسائل خاص دادند. در یک صبح بین الطلوعین و در بیرون شهر، در کوه‌پایه‌ای (کنار کوه) این دستور را انجام دادم و خیلی زیاد منقلب بودم و همین‌طور که حرکت می کردم، بی اختیار دستم بلند شد و گفتم: «خدایا، این شخص دوست تو و از دوستان تو است و به ما دستور داده است که این نحوه انجام بدهیم و حالا من انجام داده‌ام. من از شیعیان و از ائمت پیغمبر تو هستم. اگر مرا بیامرزی و ببخشی، طبعاً پیغمبرت را خوشحال کرده‌ای؛ و اگر مرا نیامرزی، پیغمبرت خوشحال نشده است و می بیند یکی از ائمت و منتسبین به او، هنوز در کدورت و ظلمت گناه گرفتار است. خدایا، تو ناراحتی رسول خودت را بر مسرت و سرور او راضی ندار!»

تا من این حرف را زدم، یک دفعه نگاه کردم به خودم و دیدم من اصلاً هیچ گناهی انجام نداده‌ام و هرچه به خودم فشار آوردم، دیدم که عجب، چه شد؟! من اصلاً در عمرم گناه نکرده‌ام! دوباره با خودم فکر کردم که مگر این‌طور

^۱ سوره انعام (۶) آیه ۵۴.

می‌شود؟! (خب خودش را می‌شناخت! بالأخره هر کسی در زندگی خود اشتباه دارد.)
اما دیدم نه، اصلاً از من گناهی سر نزده است!^۱

همین‌طور گیج شدم و یک‌دفعه به‌یاد این مسئله افتادم که مرحوم آقا در همان
زمان فرموده بودند: «از معصوم علیه السّلام روایت داریم که فرمود: **«التَّائِبُ مِنَ
الدَّنْبِ كَمَنْ لَا دَنْبَ لَهُ»**؛^۲ کسی که از گناه توبه کند، مثل کسی است که اصلاً گناه
نکرده است!»^۳

البته این قضیه در بعضی از اوقات برای انسان

شهود می‌شود و در بعضی از اوقات شهود نمی‌شود.

خطبه رسول خدا در عرفات درباره شمول غفران الهی

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در

عرفات، در عصر آن روزی که قصد حرکت و افاضه^۳

به مشعر را داشتند، در حالی که سوار بر ناقه و شتر

خود بودند و مردم را هم دور خود جمع کرده بودند

خطبه‌ای خواندند و در آخر خطبه - به این عبارت یا

نظیر آن - فرمودند:

أَفِيضُوا فَقَدْ غَفَرَ اللَّهُ لَكُمْ جَمِيعَ مَا قَدْ سَبَقَ مِنْكُمْ؛^۴ «حرکت کنید به‌سوی مشعر
که خداوند تمام آنچه را تا به‌حال انجام داده‌اید آمرزید!»

پیغمبر دارد می‌گوید و استثنا هم نمی‌کند!

نمی‌فرماید: شما بله، و شما نه! یا شما یک مقداری

و ده درصد و...؛ بلکه می‌فرماید: **«فَقَدْ غَفَرَ اللَّهُ**

^۱ البته یک پله بالاتر از این هم وجود دارد که بعداً می‌گوییم.

^۲ الکافی، ج ۲، ص ۴۳۵.

^۳ افاضه به معنای کوچ کردن حاجی از عرفات به مشعر و از مشعر به منا
است. (محقق)

^۴ الکافی، ج ۴، ص ۲۵۸، با قدری اختلاف.

لکم؛ همه شما را آمرزید!» این مسئله عجیبی است

و این قضیه را خود انسان می‌فهمد! کسانی که در عرفات هستند و متوجه هستند، این مطلب را احساس می‌کنند. برای همین است که فرمود:

«**الحجُّ عَرَفَةٌ**؛^۱ عرفات حج است!» یعنی کسی که

عرفات را درک کند و از دنیا

برود، حج را انجام داده است و دیگر لازم نیست

برای او نیابت بگیرد تا حجی از طرف آن شخص

انجام دهد. این برای همین است. رحمت پروردگار

آن رحمتی است که وقتی بیاید، دیگر هیچ چیز را

باقی نمی‌گذارد!

غفران و رحمت پروردگار نسبت به زائرین امام

حسین علیه السّلام

درباره زائرین حرم سیدالشّهدا علیه السّلام

هم همین [مسئله] وجود دارد:

کسی که حرم امام حسین علیه السّلام را زیارت کند، از آن حرم خارج نمی‌شود مگر اینکه خداوند مانند طفلی که به دنیا آمده تمام گناهان و خطای او را می‌بخشد.^۲

این هم به خاطر همین است که سیدالشّهدا

^۱ عوالی اللّثالی، ج ۲، ص ۹۳؛ سنن الترمذی، ج ۲، ص ۱۸۸.

^۲ رجوع شود به کامل الزیارات، ص ۱۳۲ و ۱۳۸ - ۱۴۰ و ۱۴۴ و ۱۴۵ - ۱۵۴ و ۱۶۸ و ۱۷۲ و ۱۷۴ و ۱۸۰ - ۱۸۴ و ۱۸۶ و ۱۹۰ - ۱۹۲ و ۲۰۷ و ۲۵۲ و ۳۰۴ و ۳۳۱.

علیه السّلام، همان رحمت و اسعه است!

عالی ترین و راقی ترین مرتبه توبه

بالا تر از این مطلب اینکه اشخاص دیگری

نقل می کردند و می گفتند:

بعضی از اوقات که ما نظایر این دستورات را انجام می دادیم، نه تنها احساس می کردیم که گناه نداریم، بلکه تمام گناهان گذشته را ثواب می دیدیم!

این دیگر خیلی عجیب است! در آنجا آن

شخص می گفت: «من احساس می کردم که گناه

ندارم و اصلاً گناه انجام نداده‌ام.» ولی این شخص

احساس می کرد - البته به طور مجمل، نه به طور

مفصل و یک به یک - که در زندگی اش همه ثواب

انجام داده است! چرا؟ چون نفس در اینجا متبدل و

متغیر شده است. اینها برای چیست؟ برای ﴿يَغْفِرُ

مَا دُونَ ذَلِكَ﴾ است.

غیرت خداوند دلیل بر عدم غفران شرک

چرا گناهانی که در حیطة شرک هستند از این

قاعده مستثنی هستند و گناهانی که مادون شرک

هستند [بخشیده می شوند]؟ چون خدای متعال غیور

است و غیرت او غیر را نمی پذیرد. ما هر گناهی که

انجام بدهیم، فرض کنید اگر یک روز نماز نخوانیم،

این کاری که انجام شده است در حیطة حکومت و

قلمرو حکومت او انجام شده است. نماز نخوانده‌ایم
و مشغول به بازی شده‌ایم یا نماز نخوانده‌ایم و

مشغول

به مطالعه شده‌ایم یا نماز نخوانده‌ایم و مشغول به حرکت و راه رفتن در خیابان شده‌ایم تا چیزی بگیریم؛ این عمل در حیطة فعل و حکومت او انجام گرفته است، حالا هرچه می‌خواهد باشد. اما اگر انسان در مقابل پروردگار بایستد و عناد کند و شرک بورزد، یعنی بگوید: «خدایا، تو برای خودت هر که هستی [باش]، من این کار را انجام نمی‌دهم و در قبال تو می‌ایستم!» البته نه از روی نفهمی و بیچارگی و غفلت، بلکه از روی عناد! می‌گوید: «من انجام نمی‌دهم!» مثلاً فقیر دم در می‌آید و او می‌تواند کمک و مساعدت کند، ولی می‌گوید: «من نمی‌خواهم انجام بدهم؛ هر کسی که رازق او است، خودش نان او را نیز بدهد!»

حکایتی خوانده بودم که خیلی عجیب بود!

نوشته بود:

یکی از وزرای خلفای عباسی عیالی گرفته بود. روزی نشسته و مشغول غذا خوردن بودند که یک مرتبه سائل و گدایی دم در می‌آید و اظهار فقر و جوع می‌کند. می‌گوید: «غذایی بردار و به او بده!» و او هم یک مقداری غذا داخل ظرف می‌گذارد و به این شخص می‌دهد. وقتی برمی‌گردد، می‌بیند که گریه می‌کند و خیلی ناراحت است. وزیر به او می‌گوید: «چرا گریه می‌کنی؟» او [اول چیزی] نگفت ولی بالأخره گفت: «این گدایی که دم در آمد، شوهر قبلی من بود و شخص مکنت داری بود. یک روز ما سر سفره نشسته بودیم و فقیری دم در آمد و غذا خواست و هرچه التماس کرد، او به من گفت: "برو بگو غذا نداریم" و با پرخاش و تندگی او را از خانه خود راند. آن فقیر هم رفت و نفرینش کرد و گفت: "حال که مراد می‌کنی، خدا إن شاء الله [تو را به وضع من مبتلا کند]!" از آنجا به بعد کم‌کم وضع زندگی ما برگشت و او ورشکست شد تا اینکه حتی قادر بر روزی من هم نبود! من را نیز طلاق داد و من مدتی بودم تا اینکه بر حسب اتفاق تو آمدی و با من ازدواج کردی!» تا او این حرف را زد، وزیر شروع به خندیدن کرد و گفت: «آن گدایی که آن روز دم در آمد من بودم!»

مصادیق شرک به خداوند

التفات می کنید؟! اینها همه عبرت و واقعیت

است. ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ﴾

به ﴿﴾؛^۱ در قبال خدا نباید عناد انجام داد و ایستاد و نباید سرکشی کرد! خدا از همه این زلالت می‌گذرد و رد می‌شود، اما عملی را که انسان انجام می‌دهد، نباید در آن عمل جنبه شرک و دوئیّت باشد. بنابراین شرکی که در اینجا مقصود آیه است، شرک به‌عنوان بت‌پرستی نیست، بلکه شرک در مقام عمل است. یعنی انسان در نفسش غیر خدا را در کار خود شریک قرار بدهد و به‌خاطر دنیا به شخصی مراجعه کند.

من تواضع غنیاً لغناه فقد كفر؛^۲ «اگر کسی غنی را به‌خاطر غنای او تواضع کند، کافر است!»

این شرک مقصود است. تواضع است، اما تواضع باید برای خدا باشد و نباید برای غنی باشد. اگر برای [غنی باشد] این را خدا نمی‌گذرد و می‌گوید: «تو غنی را به‌خاطر غنای او تواضع کردی؟! حالا صبر کن!»

مشرك جاهل، یکی از مصادیق استضعاف

شرک، بت‌پرستی و وثنیّت نیست؛ بلکه شرک

^۱ سوره نساء (۴) آیه ۴۸ و ۱۱۶.

^۲ تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۱۲۰؛ تحف العقول، ص ۲۱۷؛ کشکول بهائی، ج ۲، ص ۲۹۰؛ کشف الأسرار، میبدی، ج ۴، ص ۱۳۳؛ المبسوط، سرخسی، ج ۱۶، ص ۱۱۱، با قدری اختلاف در مصادر.

این است که شخصی در قبال خدا استکبار و استنکار داشته باشد و در مقابل خدا و حکم الهی بایستد. اگر شخصی از روی نفهمی شرک بورزد یا وثیّت یا صنمیّت یا امثال ذلک داشته باشد، این شخص مستضعف است و مشمول آیه استضعاف قرار می‌گیرد: ﴿إِلَّا آلَ الْمُسْتَضْعِفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ لَيْسَ تَطِيعُونَ حِيلَةَ وَ لَأَيَّ تَدُونُ سَبِيلًا﴾^۱؛ مستضعفین کسانی هستند که نمی‌توانند، حالا یا مستضعف فکری هستند، یعنی فکرشان استضعاف دارد و یا از نظر ظاهر استضعاف دارند، یعنی نیرو و قوه ندارند.

چه فرقی می‌کند بین کسی که بت پرست باشد و بین مسیحی یا یهودی که به خاطر استضعاف فکری خودشان بر همان وتیره و نهج و عقیده‌شان قرار دارند؟ چه فرقی می‌کند؟! استضعاف، استضعاف است. یعنی اگر کسی از روی نفهمی ولی واقعاً از

^۱ سوره نساء (۴) آیه ۹۸. ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص ۸۷: «مگر آن افرادی از زنان یا مردان یا فرزندان که مورد استضعاف قرار گرفتند و نمی‌توانند مهاجرت کنند. خودشان قدرت ندارند، قوه فکری و قوه مالی ندارند، قوه بدنی ندارند. نه می‌توانند برای خروج از زیّ کفر و لواء کفر حيله‌ای کنند و نه می‌توانند برای فرار و هجرت راهی پیدا کنند.»

روی عقیده و صفایش عمر خودش را به وثیّت یا صنمیت گذران کرده، آیا خدا در روز قیامت او را مستحقّ عقاب می‌کند و می‌گوید: «تو مشرک از دنیا رفته‌ای؟! خب این فرد می‌گوید: «من نمی‌دانستم!» همان‌طور که یهود و نصاریّ مستضعف هستند، او هم مستضعف است؛ البتّه با فرض استضعاف!

شُرک از روی جهالت، مشمول حکم ارتداد نیست!

من خودم زنی را سراغ دارم که مسلمان شده بود و بعد اهل او، او را به مسیحیت برگردانده بودند و او از اینکه می‌دید نمی‌تواند به واسطهٔ عقیده و ایمان خودش در کنار شوهر و بچه‌هایش قرار بگیرد، همین‌طور گریه می‌کرد و می‌دید که چاره‌ای هم ندارد؛ چون آن دین نمی‌گذارد که او در کنار [خانوادهٔ خود] باشد. خب، آیا این استضعاف ندارد؟! بله، استضعاف دارد. وقتی که [شوهر او] به اینجا آمده بود، خیلی‌ها به او گفته بودند: «زن تو مُرتد شده است و باید از او جدا بشوی!» [شوهر این زن] قضیه را برای مرحوم آقا نقل می‌کرد. من همان‌جا و جلوی مرحوم آقا به او گفتم:

آقا، این زن تو مُرتد نیست و نفهمیده است! بلند شو به دنبال او برو و بگو عیب ندارد، به همان مسیحیت بلند شو بیا! این نمی‌فهمد و از روی نفهمی این کار را کرده است؛ این که ارتداد نیست! ارتداد این است که شخص از روی عناد و غرض [از دین برگردد]!

الآن مشغول [بحث ارتداد] هستم که

إن شاء الله اگر خداوند به من توفیق بدهد و این مسئله

تمام بشود، ما ثابت می‌کنیم که نود درصد این

ارتدادها، اصلاً ارتداد نیست! تمام اینها مسائل و

تغییر و تبدلاتی است که از روی نفهمی و استضعاف

و از روی ضعف عقیده، ضعف بُنیه، جوّ و سایر اینها

پیدا می‌شود و با قضیهٔ ارتداد و قتل و اعدام و مسائل

و احکام دیگری که بر آن مترتب است فرق دارد! این

زن از روی

نفهمی یک تبدل عقیده‌ای پیدا کرده و برگشته است؛ به این ارتداد نمی‌گویند! ولی دیگر کار از کار گذشته بود و این شخص هم رفته بود عیال گرفته بود و خلاصه بچه‌های او دیگر این‌طور شده بودند.

دوری از حقیقت دین، عامل استضعاف

همهٔ اینها به‌خاطر دور بودن از آن حقیقت و مغزای دین است. این به‌خاطر استضعاف است، و اینکه این شخص شرک ورزیده است، از روی جهالت و استضعاف فکری است؛ دور او را گرفته‌اند و او را احاطه کرده‌اند، لذا نمی‌تواند از عهده بربیاید و قوت و قدرت علمی و دماغی ندارد و نمی‌تواند جواب بدهد.

آقا، ما الآن داریم می‌بینیم و چرا راه دور و جاهای دور برویم؟! نه آقا جان، درون خود ما هم همین است و ما واقعاً مسئلهٔ استضعاف را با تمام وجود احساس می‌کنیم. وقتی که یک نفر بیاید، دو نفر بیاید، حسن بیاید، حسین بیاید، تقی بیاید، نقی بیاید، [حکم به حق بودن آنها می‌کنیم]! فلان شخص در فلان جا گفته است: «آقا، دلیل بر اینکه

این مسئله حق است، این است که فلان کس تأیید می‌کند!» آن طرف هم می‌گوید: «عجیب است! فلان کس که این مطلب را تأیید می‌کند، خب باید روی آن فکر کرد!» یا اینکه می‌گویند: «چند نفر این را می‌گویند و فقط فلان کس چون یک نفر است این را می‌گوید!» آن طرف هم می‌گوید: «خب، آنها چند نفر هستند، [بنابراین حق با آنها است]!» ما که تا به حال این مسئله را نشنیده‌ایم! مثل اینکه حق هم کِشی و مَنی و کیلویی است و باید باسکول بگذارند و افراد روی کفّۀ آن بایستند تا ببینند ترازو [کدام را سنگین‌تر نشان می‌دهد]! آن هم می‌گوید: «بله، این یکی است و آنها دو تا و سه تا و چهار تا و پنج تا و ده تا و بیست تا هستند، لذا یک مسئله‌ای هست!» درست شد؟! ولی یک نفر هم می‌گوید: «نه آقا جان، اگر همه دنیا هم برود آن طرف، برود؛ تو بین حق کجا است!»

معیار شناخت حق در کلام امیرالمؤمنین

علیه السّلام

امیرالمؤمنین علیه السّلام واقعاً عجیب

می فرماید: **«إِعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفِ أَهْلَهُ!»**^۱

واقعاً کلمات آن حضرت [عجیب است]! آیا به آن معجزه بگویم؟! معجزه کجا [و کلام حضرت کجا]!

جایی که آقای حدّاد بفرماید: «چهار هزار معجزه به هر کلمه ما نمی رسد»، آن وقت بین کلام علی بایستی که [در چه جایگاهی باشد]! آیا واقعاً این معجزه نیست که حضرت می فرماید: **«إِعْرِفِ**

الْحَقَّ تَعْرِفِ أَهْلَهُ؛ اوّل برو حق را بشناس و نگاه به شخص نکن!» چون تو این شخص را هم نشناخته‌ای و فقط ظاهر او را دیده‌ای و سلامّ علیکم‌های محبّتانه را مشاهده کرده‌ای؛ امّا آیا آنچه را در این باطن و در این دل می گذرد هم دیده‌ای و به آن اشراف پیدا کرده‌ای؟! حالا متوجّه شدید که همه مُدرکاتمان برای ظاهر است؟!!

انتساب به ائمه و اولیا، ملاک برای حقانیت

نیست!

شما الآن دارید مطالب مرا می شنوید. ما هم

^۱ الأمالی، شیخ مفید، ص ۵؛ روضة الواعظین، ج ۱، ص ۳۱.

خیلی قشنگ و خوب مثل بلبل حرف می‌زنیم و هیچ متوجه نیستیم که ساعت چند است! الآن ساعت نه و بیست دقیقه است. شما زندگی و زن و بچه دارید و باید بلند شوید بروید. بالأخره آنجا هم کار و زندگی است و دعای نیمه شب و گریه سحری است! اما نه، با خیال راحت نشسته‌ایم و همین‌طور قصه و حکایت و... می‌گوییم و شما هم گوش می‌دهید. می‌گویید: «چه آقای خوبی است؛ اولاً عمامه دارد و متعمّم به لباس رسول‌الله است و بعد هم منتسب به مرحوم آقا و پسر ایشان است!» مگر پسر آقا بودن فخر و شرافت برای خود انسان است؟! مگر ارزش است؟! البته ما قابلیت برای این مسئله را نداریم، اما نه اینکه این [انتساب] موجب حُسنی در درون ما باشد! مگر پسر امام علیه السّلام، جعفر کذاب درنیامد؟! مگر پسر امام علیه السّلام، نفی امامت امام رضا را نکرد؟! مگر نکردند؟! آن که پسر امام بود! خدا نیاورد آن روزی را که ما [این‌گونه باشیم]! درعین حال مسئله به خدا مربوط است.

شما نگاه می‌کنید که آقای نشسته و عمامه

دارد و از مفاتیح هم می‌خواند و دعای ابوحمزه را

هم ترجمه می‌کند و به آقا هم منسوب است، پس
دیگر کار تمام است. نه آقاجان، این نیست! شما باید
به این حرف من با معیار حق نگاه کنید و اگر

یک روز خود من تخطی کردم، جلوی من را بگیرد و بگوید: «آقای فلانی، این حرفی که شما می‌زنید با معیار و ملاک حق و با آن چیزهایی که ما فهمیدیم و ادراک کردیم تطبیق نمی‌کند.» چه اشکالی دارد؟! چه اشکالی دارد ما این‌طور باشیم؟! چه اشکالی دارد ما تغییری در خودمان بدهیم و یک قدری از این متابعت کورکورانه فاصله بگیریم!؟

چشم‌پوشی نسبت به مسائل باطل، موجب

انحراف از حق

بله، یک وقت حق مجسم است - مثل امیرالمؤمنین علیه السلام، مثل ابوالفضل العباس علیه السلام، مثل حضرت علی اکبر علیه السلام، هم از ائمه و هم غیر آنها - دیگر در آنجا مسئله تمام است و اصلاً فکر کردن در آنجا راه ندارد! ولی یک وقت نه، مسئله محلّ شبهه است؛ شرب خمر، شرب خمر است؛ چه برای غیر و چه برای پسر آقا و فرقی نمی‌کند! حرام، حرام است؛ چه برای غیر و چه برای پسر آقا! التفات کردید؟!!

بعضی‌ها می‌گفتند: «ما در این مسائل دخالت نمی‌کنیم و اینها مسائلی است که به خود آنها واگذار

می‌کنیم.» خیلی اشتباه می‌گفتند! چرا؟ چون این مسائل، مسائل شخصی نبوده است که شما دخالت بکنید یا نکنید! مسئله، مسئلهٔ مکتب و عقیده است. یک وقت مسئلهٔ شخصی و دعوی خانوادگی است که نه [جانب] این طرف را داریم و نه آن طرف، بلکه هر دو طرف را داریم و باید اینها را با هم صلح بدهیم تا مسئله تمام شده و حل شود، چون مسئله، مسئلهٔ خانوادگی است؛ اما این مسئله، مسئلهٔ مکتب است! تو اصلاً غلط می‌کنی که کناره‌گیری و خدا پدر تو را درمی‌آورد! چون مسئله و اختلاف، اختلاف خانوادگی و شخصی نیست؛ بلکه اختلاف، اختلاف مکتب است! تو که می‌گویی: «من کناره می‌گیرم»، یعنی داری از حق کناره‌گیری می‌کنی! بگو بینم آیا اگر زمان آقا هم چنین قضیه‌ای اتفاق می‌افتاد همین‌طور بودی؟! حالا فهمیدی که زمان آقا هم بر مجاز بودی؟! آنجا هم مجاز بود و آنجا هم آقا را به ریش سفید و عمامهٔ بزرگ و عصا می‌دید! خود آقا داخل خاک و قبر می‌رود و بدن او هم می‌پوسد و خاک می‌شود و همهٔ آن از بین می‌رود؛ ولی حرف

آقا زنده است و آن حرف و مکتب آقا مهم است! تو

که حق را دیدی،

چرا نیامدی از مکتب آقا دفاع کنی؟! حالا چه من
قائلش باشم و چه زید بن ارقم، چه فرقی می‌کند؟!
پس اینکه [بعضی از افراد می‌گویند]: «ما به اینها
کاری نداریم و کار آنها مربوط به خودشان است»،
صد در صد عین باطل است!

بلند شو و قشنگ بیا وسط! چه می‌شود؟!
چطور می‌شود؟! زندگی‌ات از بین می‌رود؟ خب
برود! کار و کسب خود را از دست می‌دهی؟ خب از
دست بده! [اگر می‌خواهی با وارد نشدن در این
مسئله کار و کسب خود را] از دست ندهی، از دست
نده، عیب ندارد؛ ولی این نیست، در اینجا شخص
من مطرح نیست! آن صحبتی که می‌شود و آن حرفی
که گفته می‌شود، آن باید [مطرح] باشد. حالا پسر آقا
بدش بیاید، خب بدش بیاید! مگر پسر آقا چه فرقی
می‌کند؟! همان خون و گلبول و پلاسمایی که بقیه
دارند او هم دارد. همان سر و قد و قیافه و دست و
پایی که همه دارند او هم دارد. همان مغز و اعصاب
و عروقی که همه دارند او هم دارد و فرقی نمی‌کند.
اگر بخواهد خطری متوجه منتسبین به آقا

بشود، آیا شما نمی‌روید آن خطر را دفع کنید؟! می‌روید! اما چطور شد که از این خطری که الآن دارد متوجّه می‌شود کناره‌گیری کرده‌اید؟! چرا با سکوت خود گذاشتید که اینها مدام بیشتر فرو روند و بیشتر اذیت شوند و بیشتر بار آنها زیاد شود!؟

زوال‌پذیر بودن معیار ظاهر برای شناخت حق

التفات کردید؟! مسئله این است که معیار ما نباید فقط معیار ظاهر باشد؛ زیرا با گذشت زمان، آن معیار هم از بین می‌رود و وقتی ظاهر از بین رفت آن هم از بین می‌رود. آن کسانی که با مرحوم آقا بودند ولی با ظاهر ایشان بودند، با رفتن آقا آن [معیار] هم از دست رفت. اما آن کسانی که با باطن آقا بودند و با ملاک آقا با آقا بودند، بعد از فوت هم آن ملاک را حفظ کردند و ملاک از بین نرفت؛ دو دو تا چهار تا! از زمان خلقت آدم و بلکه قبل از خلقت آدم و بلکه قبل از کره زمین و آسمان‌ها و سماوات دو دو تا چهارتا بوده، الآن هم دو دو تا چند تا است؟ پنج تا است؟! نه، چهارتا است. امام زمان هم ظهور کند، باز دو دو تا چهارتا است. اگر قیامت هم باشد باز دو دو تا چهارتا است و اگر خدا هم بخواهد

پنج تا نمی شود!

این همان چیزی است که بزرگان به دنبال آن بودند، ولی متأسفانه در ما نیست! ما بیاییم این مسئله را در خودمان تقویت کنیم. چرا شما به من نگاه می‌کنید؟! چرا شما به غیر نگاه می‌کنید؟! شما بیاید به مطلب نگاه کنید و مطلب را به دست بیاورید و یاد بگیرید، معیار را به دست بیاورید که آن مهم است. من امروز هستم و فردا می‌روم. با این مرض‌های جدید و سرطان و ایدز و تصادفات و امراض و ابتلائات، انسان خبر ندارد [که چقدر زنده می‌ماند]! چه کسی امید دارد که [زنده بماند]؟! یک دفعه آقا بلند می‌شود و بدنش درد می‌گیرد و می‌گویند: سرطان است، تمام شد و دو ماه دیگر هم می‌میرد! مگر نمی‌میرند؟! همین‌طور دارند می‌میرند! چه اطمینانی هست؟! آن وقت خسران برای انسان اینجا است که ببیند عجب، زمان آقا را تجربه کرد و رفت، زمان بعد از آقا را هم تجربه کرد و رفت؛ آخر تا چه زمانی باید تجربه کرد و همین‌طور مطلب را به تجربه گذراند؟! آیا انسان نباید از تجربه استفاده کند و یک روز این تجربه را به کار ببندد؟! مسئله این است!

منظور از حلم در دعای امام سجّاد علیه السّلام

وقت گذشت و نمی دانیم کجا بودیم و به کجا آمدیم. صحبت در حلم پروردگار نسبت به شرک بود. این حلمی که امام سجّاد علیه السّلام خدا را بر آن حلم حمد می کند، آن حلمی نیست که براساس غضب و قهر باشد؛ چون آن حلم حمد ندارد، یعنی حضرت سجّاد نمی گوید: «الحمد لله که خدا ما را عذاب می کند!» البته یک قسم هست که بازگشت آن هم به جمال است که إن شاء الله اگر خدا توفیق داد، در مجلس آینده آن را عرض می کنیم.

ملاک شمول غفران الهی برای گناهان

گناهانی را که ما انجام می دهیم و در آنها جنبه انانیت، استکبار، تظاهر، تفرعن و اینت است، مورد عفو و مغفرت پروردگار قرار نخواهد گرفت و آدم باید برای این گناهان فکری بکند! اما آن گناهانی که از روی غفلت، جهالت، نفهمی، جوانی و بچگی است، مورد غفران و مغفرت پروردگار قرار می گیرد. حتی خدا نسبت به فرعون که در مقابل او ادّعی الوهیت هم می کند یک هم چنین [برخوردی] ندارد و می گوید: بروید و با او حرف بزنید! حالا از

چیزی گفته است که: ﴿أَنَا رَبُّكُمْ﴾

أَلْأَعْلَىٰ؟^۱ «من خدای شما هستم!» او اصلاً چه

می فهمد که خدا چه کسی است؟! فرعون نمی داند،

اما امثال ما می دانیم! متوجّه هستید که منظور از «امثال

ما» چه کسانی هستند؟! آن درس خوانده‌هایی که

آمدند در قبال حق ایستادند و به هیچ بیانی تنازل

نکردند! منظورم آنها است! مسئله آنها خیلی مشکل

است! بله، قضایا خیلی مشکل و عجیب است!

دو سه سال به فوت مرحوم آقا، ایشان یک

نواری دارند و در آن نوار شرح می دهند که چرا

حوزه علمیه نجف به این وضع درآمد. ایشان

می فرمودند:

آن کسانی که در مقابل امیرالمؤمنین ایستادند و با همان حربۀ امیرالمؤمنین با
امیرالمؤمنین به جنگ پرداختند، و با همین فقه و اصول و اصطلاحات و فرمول‌ها
به جنگ امیرالمؤمنین آمدند، [باید حساب پس بدهند]^۲!

عدم رضای الهی در عمل بر مقتضای مصالح

دنیوی

آن کسی که می گوید: «در صورتی که

مصلحت اقتضا کند انسان باید برخلاف رضای الهی

^۱ سوره نازعات (۷۹) آیه ۲۴.

^۲ رجوع شود به سالک آگاه، ج ۱، ص ۶۴ - ۷۱.

عمل کند»، کسی است که در مقابل امیرالمؤمنین و در مقابل ولایت ایستاده است! آن کسی که آقا سید حسن مسقطی را از نجف به جرم گفتن توحید بیرون می‌کند،^۱ در مقابل امیرالمؤمنین ایستاده است! مگر آقا سید حسن مسقطی چه کسی بود و به چه چیزی دعوت می‌کرد؟! آیا به دنیا و مال و منال دنیا دعوت می‌کرد؟! به چه چیزی دعوت می‌کرد؟! او به خدا و امام و ولایت دعوت می‌کرد و می‌گفت: «مردم، به سمت خدا بروید و دست از دروغ و تهمت بردارید و دست از تحزب و باندهبازی و رقیببازی و مجلس درست کردن بردارید و همه بیایید و یکی بشوید و این مرجعیت و آن مرجعیت را کنار بگذارید و همه یک کاسه بشوید!»

ایشان این حرف‌ها را می‌زد، [اما برخی می‌گفتند]: «عجب، نمی‌شود این حرف‌ها زده شود! ما این همه درس خوانده‌ایم، آیا حالا بیاییم و تخت شهریه‌مان را

^۱ رجوع شود به روح مجرد، ص ۱۰۲ و ۱۰۳؛ توحید علمی و عینی، ص ۲۳۱، تعلیقه.

با تخت و جانماز دیگری یکی کنیم؟! پس آیه‌الله
 [شدن] به چه درد می‌خورد؟! ما این‌همه درس
 خوانده‌ایم و زحمت کشیده‌ایم و سال‌ها رسائل و
 مکاسب و کفایه درس داده‌ایم تا بالا آمده‌ایم و حالا
 مرجع تقلید شده‌ایم که بگویند: آقا، وجوهات خود
 را به این حساب بریزید و همه بروند از آنجا بگیرند
 و هیچ اسم و رسمی از دیگری نباشد! لذا این مسئله
 امکان ندارد و نمی‌شود! «اینها کسانی هستند که
 در مقابل امیرالمؤمنین و در مقابل امام زمان
 می‌ایستند! قضیه این‌طور است. اینها حالا حساب
 پس می‌دهند!

این حلم خدا شامل امثال ما خواهد شد؛ ما که
 این وضع را داریم! صبر کن!

در دعای افتتاح می‌خوانیم:

وَأَشَدُّ الْمُعَاقِبِينَ فِي مَوْضِعِ النَّكَالِ وَ النَّقْمَةِ؛^۱ «خدا در جای نکال و نقمت، اشدّ
 المعاقبین است!»

«أشدّ» أفعل تفضیل است؛ یعنی دیگر از آن

بالا تر [و شدیدتر نیست]!

تسلیم شدن در برابر حق، علّت فلاح و رستگاری

^۱ مصباح‌المتهجّد، ج ۲، ص ۵۷۸.

ساحران نسبت به فرعون

[این فقره]، خطاب به مشرکین و همین‌هایی که گاو یا گوسفند می‌پرستند نیست، بلکه خطاب به شرک نفس است؛ یعنی آن کسانی که در مقابل پروردگار می‌ایستند و عناداً و جهاداً و جحوداً در قبال حق موضع می‌گیرند و با دیدن حق، سر تعظیم و کرنش فرو نمی‌آورند. مربوط به اینها است؛ وإلا نسبت به فرعون هم خدا رحیم است ولی او خودش نخواست! چه زمانی؟ آن وقتی که موسی آمد و او اژدها را دید و فهمید که این قضیه، قضیه سحر نیست و این مسئله حق است، شمارش معکوس شروع شد. فرعون همه سحره را جمع کرد و آنها آمدند.

سحره صاف و پاک بودند و چون متخصص و از خبراء و بصیر به قضیه بودند وقتی دیدند که این مسئله با سحر جور در نمی‌آید، تسلیم شدند. [گفتند: «ای فرعون]، تو هم تسلیم شو! تمام حربۀ تو که همین سحره بود و هرچه داشتی آوردی و خودت

هم که یدِ بیضاء نداری، لذا خود تو هم بیا و
بسم الله!»

خودت که [قدرتی] نداری و این سحره
بیچاره را به کمک گرفته بودی، سحره هم که اینجا
تسلیم شدند، چرا تو تسلیم نمی شوی؟! در اینجا آن
شُرک جلو آمد و ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ
بِهِ﴾^۱ اینجا بود، نه قبل از این! فرعون اینجا دید که
نه، حق برای او روشن شد ولی ایستاد! ﴿قَالَ آمَنْتُمْ
لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ﴾^۲؛ «[گفت]: قبل از اینکه من به
شما اجازه بدهم چرا رفتید؟!» سحره گفتند: «عجب،
تا به حال ما مخلص و نوکر تو بودیم، اما الآن دیگر
مخلص موسی هستیم! تا حالا هر چه می گفتی قبول
می کردیم، اما الآن دیگر حق برای ما روشن شده
است و نیاز به اذن نداریم؛ خود تو هم باید بیایی!»
فرعون گفت: «نه!» وقتی [حق را] دید، انکار کرد و
وقتی انکار کرد، شرک ورزید. [بعد به سحره گفت]:
﴿لَأُصَلِّبَنَّكُمْ أَجْمَعِينَ﴾^۳ و ﴿لَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ

^۱ سوره نساء (۴) آیه ۴۸ و ۱۱۶.

^۲ و ^۳ سوره شعرا (۲۶) آیه ۴۹.

^۳ سوره طه (۲۰) آیه ۷۱.

النَّخْلِ ﴿۱﴾؛ «من همه شما را به شاخه‌های نخل به صلیب می‌بندم!» آنها گفتند: «تو دیگر هر کاری می‌خواهی بکن! ﴿۲﴾ آمَنَّا بِرَبِّنَا ﴿۱﴾؛ ما دیگر ایمان آوردیم. حالا ما را دار بزن و بکش؛ هر کاری می‌خواهی بکن!» از اینجا به بعد شمارش معکوس فرعون شروع شد!

حکایتی از حلم خداوند نسبت به فرعون

من خیلی وقت پیش یک روایت عجیبی دیدم

و الآن به نظرم آمد؛ نمی‌دانم شنیده‌اید یا نه؟!

وقتی که قضیه حضرت موسی با فرعون پیش

آمد، فرعون گفت: ﴿۱﴾ يَا هَامَانَ ابْنِ لِي صَرِّحًا لَعَلِّي

أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ * أَسْبَابَ السَّمَاوَاتِ فَأَطَّلِعَ إِلَىٰ إِلَهِ

مُوسَىٰ ﴿۲﴾؛ «یک

^۱ سوره طه (۲۰) آیه ۷۳.

^۲ رجوع شود به سوره طه (۲۰) آیات ۵۶ - ۷۳.

نردبانی برای من بسازید تا بروم بالا و آن خدایی
را که در آن بالا هست ببینم و او را با تیر بزنم و از
شرّ خدای موسی راحت بشویم!» خب تصوّر او
این طور بود. در روایت داریم:

وقتی که تیر زد، خدا به ملائکه اش گفت: «یک ماهی بالا بیاورید و نگه دارید تا وقتی
تیر به آن می خورد و این خون که می ریزد، او تصوّر کند که خدا را با تیر زده است و
بنده من خائب و خاسر نشود.»^۱

این قدر عجیب است! یعنی حتی نسبت به
فرعون هم مطلب این طور است که خدا می گوید:
من دلم نمی آید این بنده من که به اینجا آمده و مثلاً
می خواهد با تخیل خود ما را با تیر بزند [خاسر شود]
و بگوید: «تیر ما به کجا رفت؟!» لذا اقلّاً به یک
چیزی بخورد تا او تصوّر کند که ما را با تیر زده
است. ولی مسئله چیست؟! خب [خدا] که نگاه
نمی کند که حالا تو تیر زده ای یا گفته ای: ﴿أَنَا
رَبُّكُمْ أَلْأَعْلَىٰ﴾!^۲ [بلکه می گوید]: «بگوید آقا!
هر چه می خواهید بگوئید! دارید وقت و عمرتان را
تلف می کنید!» به جای اینکه بگویی: ﴿أَنَا رَبُّكُمْ
أَلْأَعْلَىٰ﴾ مثل امیرالمؤمنین بگو:

^۱ رجوع شود به مفاتیح الغیب، رازی، ج ۲۴، ص ۵۹۹.

^۲ سوره نازعات (۷۹) آیه ۲۴.

اثرات عجیب اقرار به عبودیت

إِلَهِي كَفَى بِي عِزًّا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا وَكَفَى بِي فَخْرًا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا؛^۱ «[خدایا،

عزت همین برای من بس که تو رب من هستی؛ و فخر برای من این است که من بنده تو هستم!»

چرا آن را می گویی؟! بیا این را بگو! به جای

﴿أَنَا رَبُّكُمْ أَلْأَعْلَى﴾ بیا حرف پیغمبر را بزن!

حرف را عوض کن، کاری ندارد! [حرف خود] را

بردار و جای آن را [با این کلام] عوض کن! جای

عبودیت را با ربوبیت عوض کن، آن وقت بین چه

چیزی گیر تو می آید: اشاره می کنی و ماه را دو نصف

می کنی، اشاره می کنی و

^۱ کنز الفوائد، ج ۱، ص ۳۸۶.

خورشید برمی‌گردد! چون جای حرف عوض
شد. ولی تو می‌گویی: «نه‌خیر، ما سر حرفمان
ایستاده‌ایم!» خب آن قدر بایست تا جانت درآید!
بالآخره یک روزی موقع رفتن است و آن موقع
مشخص می‌شود که خوب بود انسان یک قدری و
یک خُرده‌ای و یک کَمکی در اعتقادات و مبانی خود
تجدید نظر می‌کرد!

إن شاء الله اگر خدا توفیق دهد تتمه صحبت‌ها
برای مجلس آینده.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس پنجاه و پنجم: حقیقت حلم و اقسام آن

(۲)

رمضان المبارک ۱۴۲۱

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

و الحمد لله الذي يحلم عني حتى كأني لا ذنب لي!^۱ «ستایش مخصوص خدایی

است که در برابر گناهان من بردبار است، آنچنانکه گانم من گناهی مرتکب نشده‌ام.»

ذکر حکایتی برای توضیح و تبیین یکی دیگر از

اقسام حلم

عرض شد که حلم اقسام متفاوتی دارد. یکی

از اقسام حلم، حلم از روی نقت است، نه حلم از

روی رحمت! می‌گویند:

ملاً نصرالدین از یک جا عبور می‌کرد، بچه‌ای آمد و یک میخ یا چوبی به الاغ ملاً زد، الاغ هم بالا پرید و ملاً از روی الاغ به زمین افتاد. ملاً یک تومان پول به این بچه داد! به او گفتند: «چرا به این بچه پول دادی؟!» ملاً گفت: «حالا بعداً می‌فهمید!» فردا که پادشاه و حاکم از آنجا عبور می‌کرد، این بچه این دفعه یک میخ به اسب حاکم زد و اسب، حاکم را به زمین انداخت. البته در حکایت این طور آمده است که حاکم گفت او را اعدام کنند. ملاً گفت:

^۱ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

«با آن یک تومانی که دیروز به او دادم، خونش را خریدم. آن روز یک تومان به او دادم و امروز حسابش را رسیدم.»

البته اینها مثال است و جنبه سمبلیک و تمثیل

دارد و واقعیت خارجی ندارد. همه داستان‌هایی که

از ملا نصرالدین می‌شنوید ساخته انگلیس است! ملا

نصرالدین مرد بسیار عالم، فاضل و دانشمندی بود

که در صد سال قبل زندگی می‌کرد و به سید

نصرالدین معروف بود و مدرس فلسفه و منظومه

سبزواری بوده است. انگلیسی‌ها برای او این

حکایات را ساخته‌اند تا او را خراب کنند.^۱

علی‌کل‌حال ما به جعلی بودن این فکاهیات کاری

نداریم، این مسئله ممکن است این‌طور باشد و

چه بسا اتفاق افتاده باشد و ما نظایرش را هم دیده

باشیم.

کیفیت حلم مرحوم آقای حدّاد نسبت به افراد

متمرد

این یک نوع از حلم است و خیلی خطرناک

است و خدا نکند که انسان مشمول این حلم شود!

این حلم همان حلمی است که مرحوم آقا در کتاب

روح مجرد راجع به آن شخص از مرحوم حدّاد یاد

^۱ رجوع شود به مطلع انوار، ج ۳، ص ۳۴۰، به نقل از مجله حوزه.

می‌کنند.^۱ من خودم در آن موقع بودم و کارهای ایشان را می‌دیدم که هیچ مناسبتی با ارتباط شاگردی و استادی نداشت و از روی سلیقه و نظر شخصی، مطالب و مسائلی را انجام می‌داد، درحالی‌که این مطلب قطعاً مورد نظر آقای حدّاد نبوده است.

من باب‌مثال در آن سفری که آقای حدّاد به ایران تشریف آوردند، با اینکه به آن شخص گفته بودند که شما ایران نیایید، ولی بعد از مدّتی، ظاهراً ده یا پانزده روز بعد از آمدن آقای حدّاد، این شخص هم به ایران آمد. من دقیقاً یادم است که وقتی آن شخص به آن مجلس آمد، آقای حدّاد به او رو کردند و فرمودند: «مگر من به تو نگفتم که به ایران نیایی؟! برای چه آمده‌ای?!» آن شخص گفت: «من نتوانستم دوری شما را ببینم.»

^۱ رجوع شود به روح مجرد، ص ۵۴۲ - ۵۵۲.

خب این قسم صحیح نیست! آیا آقای حدّاد

به اینکه فراق برای او مشکل است، توجّه داشت یا توجّه نداشت؟ اگر به این مسئله توجّه نداشت، پس رفتن نزد چنین شخصی لغو و باطل خواهد بود؛ و اگر آقای حدّاد توجّه داشت، پس معلوم می‌شود که شما عصیان کرده‌ای و کار خلاف انجام داده‌ای! علی‌ایّ حال نظایر این مسئله خیلی اتّفاق می‌افتاد.

یک مرتبه این قضیه را خود همین شخص مطرود برای من نقل کرد که یک شیخی گاه‌گاهی به منزل آقای حدّاد می‌آمد. با اینکه از مخالفین هم بود و جزء مغرضین بود، ولی علی‌ایّ حال درب منزل ایشان باز بود و ایشان هم به کسی نمی‌گفتند نیا! این شیخ یکی از دو نفری بود که بر علیه مرحوم حدّاد قیام کردند و افراد را از دور ایشان پراکنده می‌کردند و مرحوم آقا اسم آنها را در روح مجرد نیاورده‌اند. یکی از آنها توبه کرد که الآن در قم است و حیات دارد و نفر دوّم جای دیگر است. این همان شخص است که عرض می‌کنم.

آقای حدّاد هم می‌دانست که او در خفا چه کار می‌کند، اگر ایشان نداند پس چه کسی می‌داند؟!

ایشان از همهٔ اینها خبر دارد! وقتی که جلو می‌آید هیچ حرفی نمی‌زند و به حالت تسلیم دستش را هم بالا می‌برد، ولی همین فرد پشت سر ریشه را می‌زند! ایشان هم پذیرایی می‌کردند و اگر موقع ناهار یا شام بود، سفره پهن می‌کردند و چه بسا اتفاق می‌افتاد که آقای حدّاد حتّی موقع نماز به این شخصی که در خفا این مسائل و کارها را انجام می‌داد، اقتدا می‌کردند! همین شخص مطرود برای من نقل می‌کرد:

ما هفته‌ای یک بار ظهرهای پنج‌شنبه به اینجا می‌آمدیم تا یک نماز نزد مرحوم آقای حدّاد بخوانیم و یک ساعت بنشینیم و شب جمعه هم به زیارت سیدالشهدا علیه السّلام برویم و شبانه به نجف برگردیم.^۱ تمام امید ما از این

هفته تا آن هفته این بود که روز پنج‌شنبه‌ای برسد تا ما بیاییم و نمازی را پشت سر ایشان بخوانیم. یک روز آمدم و دیدم که این شیخ جلو ایستاده است و می‌خواهد نماز بخواند! آسمان بر سرم خراب شد! من یک هفته انتظار کشیده‌ام که روز پنج‌شنبه بشود تا بیایم پشت سر آقای حدّاد نماز بخوانم، حالا دیدم که فلانی جلو ایستاده است و آقای حدّاد پشت سر ایستاده‌اند!

البته شاید این مسئله را بی‌حساب هم

نمی‌گفت، او دیده بود که صورت برزخی برخی معاندین در این شیخ متجلی شده است! فقط خدا که تجلیات ندارد، بالأخره اینها هم تجلیات دارند! التفات می‌کنید که می‌خواهم چه بگویم؟! تجلیات اینها در عالم پر است، همان طوری که آن طرف قضیه هم تجلیات و مظاهری هست!

^۱ منزل ایشان بین نجف و کوفه بود.

شرک و بدعت و ضلالتِ تعابیری چون «علیّ

زمان»

البته منظور من این اصطلاحات و تعابیری نیست که الآن به کار می‌برند، مثل حسین زمان و علیّ زمان! حالا چون امام زمان خودشان زنده هستند، جرئت ندارند بگویند: «امام زمانِ زمان!» ولی چون امیرالمؤمنین از دنیا رفته است و دیگر نمی‌تواند حرف بزند، مدام می‌گویند: «علیّ زمان، امیرالمؤمنین زمان!» و یا چون امام حسین شهید شده است و دیگر نمی‌تواند چیزی بگوید، می‌گویند: «حسین زمان!» او می‌گوید: «من حسین یک نفر بودم!» از اوّل خلقت آدم بلکه از اوّل خلقت افلاک تا خدا خدایی می‌کند، بیشتر از یک سیدالشّهدا و حسین نبوده است! نه اینکه در هر روز یک حسین زمان از شکم مادرش متولّد شود و به دنیا بیاید! مگر جوجه است که از تخم دربیاید؟! از اوّل خلقت عالم وجود تا ابدیتِ إله، سیدالشّهدا یکی است، امیرالمؤمنین علیه السّلام یکی است! ما علیّ زمان نداریم! اینها همه کفر است، اینها همه شرک است و اینها همه بدعت و ضلالت است!

عَلَّتْ اِقْتِدَاءً بِهٖ اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ وَ مَعْصُوْمِيْنَ

عَلَيْهِمُ السَّلَامُ

اميرالمؤمنين عليه السلام عبارت است از يك وجود خاص با اين شرايط و با اين خصوصيات خاص كه اشرف و احاطه و لايبى و تكوينى بر عالم مُلك و ملكوت داشت و دارد! اين اميرالمؤمنين عليه السلام است! بله، از نظر وزن و قیافه خيلى ها مانند اميرالمؤمنين آمدند و خيلى ها هم خواهند آمد؛ حتى شجاع تر از اميرالمؤمنين!

هیچ اشکالی هم ندارد! عمرو بن عبدود از امیرالمؤمنین شجاع‌تر بود! حالا آیا چون امیرالمؤمنین علی است باید بتواند کوه ابوقبیس را هم بردارد؟! نه خیر! وقتی امیرالمؤمنین را با ضربت شمشیر زدند، این قدر حالت ضعف برای حضرت پیدا شده بود که نمی‌توانست لیوان آب را از کنار خود بردارد و بعد هم افتاد و روح مطهرش از بدن جدا شد و بدن ساکن شد! خود حضرت می‌فرماید:

امروز مرا متحرک می‌بینید و فردا ساکن! امروز اثر هستم و فردا خبر هستم!^۱

در اینجا مسئله آن نفس قدسی حضرت است که امیرالمؤمنین است، و إلا ما به امیرالمؤمنین به خاطر قیافه و وزن و کشیمش^۲ اقتدا نمی‌کنیم و اینکه چون وزن حضرت مثلاً هفتاد یا هشتاد کیلو بود، به او اقتدا نمی‌کنیم؛ زیرا الآن افراد هفتاد یا هشتاد کیلویی خیلی زیاد هستند. امیرالمؤمنین،

^۱ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۲۰۷:

«... إِنَّمَا كُنْتُ جَارًا جَاوَزَكُمْ بَدَنِي أَيَّامًا وَ سَتُعَقَّبُونَ مِنِّي جُثَّةً خَلَاءَ سَاكِنَةٍ بَعْدَ حَرَائِكِ وَ صَامِتَةٍ بَعْدَ نُطْقٍ...!» امام شناسی، ج ۴، ص ۷۰:

«ای مردم، من همسایه شما بودم! بدن من چند روزی با شما مجاورت کرد و فردا مرا جثه‌ای خالی و بدون روح خواهید یافت که ساکن است بعد از آنکه متحرک بود، و ساکت است بعد از آنکه گویا بود...!»

^۲ لغت‌نامه دهخدا: «کشیمنی: با پیمایش، به وزن.»

امیرالمؤمنین شد به خاطر اینکه باب علم پیغمبر بود
و از هر بابی هزار باب جوشش می‌کرد!
امیرالمؤمنین، امیرالمؤمنین شد به خاطر اینکه قرآن
ناطق بود و تمام عالم وجود و تمام کثرات - چه
کثرات مُلک و عالم شهادت و چه کثرات در عالم
مجرّدات - از دریچه وجودی آن حضرت بود! حالا
آیا مثل این امیرالمؤمنین هست؟! آیا این علیّ زمانی
که می‌گویند این طور است؟! آیا این حسین زمانی که
می‌گویند این طور است؟! سیّدالشّهدا عبارت است از
باب رحمت پروردگار: «یا رحمةَ الله الواسعة!»
ظهور رحمت واسعه پروردگار در سیّدالشّهدا است
و اوّلین و آخرین، به شفاعت سیّدالشّهدا محتاج
هستند. حالا آیا این

کسی که به او حسین زمان می‌گویند، این طور
است؟! بله، اگر بخواهیم همین طوری مطلبی را
بگوییم و متوجّه مفاهیم و معانی‌اش نباشیم، آن
مسئله دیگری است! شبهه بالمجانین هم این طور
هستند؛ زیرا آنها هم همین طوری حرفی را می‌زنند.
آدم نائم هم در خواب خیلی چیزها می‌گوید و کسی

هم به او توجه ندارد؛ چون خواب است!
علی‌ایّ حال مسئله از این قرار است.

تقرّب باطنی افراد، علّت مشابهت آنها با هم

الآن امام زمان علیه السّلام صاحب ولایت کبری است و ولایت عالم وجود در تحت ید او است و نفس او مجرا و مجلای فیض پروردگار است. هر کس خودش را به آن حضرت نزدیک کند، آن مجرا و مجلا در او طلوع می‌کند و بر طبق سعه و ظرفیت و استعداد خود، در تحت آن مجرا و مجلا قرار می‌گیرد؛ یعنی بلا تشبیه و هزار بلا تشبیه مثلاً اگر امام زمان علیه السّلام را یک خورشید بدانیم، ما آینه‌هایی به اندازه یک پنج ریالی، یک تومانی، ده شاهی و یک قرانی هستیم که این نور به این آینه خورده و ظهور می‌کند. حالا آیا ما امام زمان شده‌ایم؟! یک ده شاهی چقدر است و آن خورشید که به همه افلاک نور می‌دهد، چقدر است؟! التفات می‌کنید که این تعبیر چقدر مسخره است!

به مُسیلمه کذاب می‌گفتند: «معجزه‌ات چیست؟» می‌گفت: «وقتی آب دهانم را در چاه می‌اندازم، چاه آب خشک می‌شود!» به او می‌گفتند:

«اینکه معجزه نیست!» او گفت:

پیغمبر آب دهان خود را به چاه می انداخت و چاه خشک، آب پیدا می کرد؛ من آب دهان می اندازم و آب چاه خشک می شود! اگر می توانی تو هم این کار را انجام بده! معجزه، معجزه است و فرقی نمی کند!^۱

لزوم توجه تام به توحید و ولی الهی در همه

احوال

[آن شخص مطرود که به منزل آقای حدّاد

می آمد،] می گفت: «من آمدم و دیدم که عمر جلو

ایستاده است و آقای حدّاد به او اقتدا کرده اند.» خب

ای احمق، آقای

^۱ رجوع شود به البداية و النهاية، ج ۶، ص ۳۲۷.

حدّاد که به عمر اقتدا نمی‌کند، او نماز خودش را می‌خواند و الآن به جای دیگری توجّه دارد و اصلاً این شمیری را که جلو ایستاده نمی‌بیند، بلکه ایشان یک مجسمه می‌بیند که حرکت می‌کند! تو داری عمر می‌بینی، ولی ایشان اصلاً نه عمری می‌بیند و نه ابوبکری، نه شیخی می‌بیند و نه آدمی! ایشان توجّه به توحید و مبدأ دارد و به او اقتدا می‌کند، نه به این شیخی که الآن در جلو ایستاده است؛ منتها چون تو الآن به آن ادراک و سعه نرسیده‌ای، ظاهر را می‌بینی و درست هم می‌بینی و خلاف هم نیست، ولی در اینجا باید به این نکته توجّه داشته باشی که تو هر جا بایستی، پشت سر آقای حدّاد ایستاده‌ای و وقتی که در نماز به آن شخص اقتدا می‌کنی، در واقع به او اقتدا نکرده‌ای بلکه به آقای حدّاد اقتدا کرده‌ای، حالا آن شخص در هر جا می‌خواهد باشد! چه کار داری؟!

اینجا است که مسئله برای ما خلط می‌شود، نصف را می‌بینیم و می‌گیریم و نصف دیگر را که مهم‌تر است رها می‌کنیم. این طرف را که الآن عمر ایستاده و درست است می‌گیریم و آن طرف را رها

می‌کنیم. آیا الآن تو عمر را می‌بینی و آقای حدّاد را نمی‌بینی؟! آیا این شیخ معاند و مغرض را می‌بینی، امّا استاد و ولیّ خود را نمی‌بینی؟! اینجا است که برای ما خطر پیدا می‌شود! همهٔ خطرهای اینجا است که انسان نصف را می‌بیند و به آن نصف دیگر توجّه نمی‌کند!

بسیار خوب، تو می‌خواهی در نماز چه کار کنی؟! آیا تو می‌خواهی به خدا حساب پس بدهی؟! خوب به گردن استادت بینداز! به تو چه مربوط است که ایشان می‌خواهد پشت سر عمر بایستد یا پشت سر یزید بایستد؟! اگر استادت را این قدر قبول نداری که عرّضه دارد و می‌تواند از عهدۀ این مسئله برآید، پس هر دو نفرتان مرخص هستید؛ هم تو و هم او! امّا اگر این مقدار او را قبول داری که می‌تواند از عهدۀ حساب و کتاب برآید، پس چرا این نصفه‌ای را که کارساز است رها می‌کنی؟! آن قسمت اوّل را همه می‌بینند و اگر غیر از تو هم می‌آمدند، می‌دیدند و این مسئله مهمّی نیست. اوّلین مطلبی که برای سلاک منکشف می‌شود، مشاهدهٔ صورّ برزخی

است.

اینکه تو آن شخص را به شکل عمر دیدی، تخم دو زرده و سه زرده نکرده‌ای؛ چون اگر افراد دیگر هم باشند، این طور می‌بینند.

او می‌گفت:

من وقتی دیدم که آقای حدّاد اقتدا کرده، عصبانی شدم و با خود گفتم: عجب، ایشان ایستاده و می‌خواهد نماز بخواند! من نمی‌گذارم! من این همه راه از نجف آمده‌ام تا پشت سر آقای حدّاد نماز بخوانم، حالا پشت سر عمر نماز بخوانم؟!^۱ آمدم با او گلاویز شوم که یک مرتبه دیدم آقای حدّاد عصبانی شده و رگ‌های گردنشان متورّم شده است و شروع کرد با من پرخاش کردن و فرمودند: «خجالت نمی‌کشی و دست بر نمی‌داری؟! تا کی می‌خواهی من را اذیت کنی؟!»

واقعاً عجیب است! ما باید یک خرده در

خودمان فرو برویم! آیا واقعاً اینها شاگرد بودند؟!!

انسان چطور می‌تواند این مسئله و نظایرش را تصوّر کند؟!!

دلایل متکلمین در نظریه تجربی بودن احکام دین

و شریعت

برخی متفکرین نادان امروزی، در کلام بحثی

را مطرح می‌کنند که:

دین و شریعت عبارت است از مجموعه احکام و قوانین که این مجموعه به‌طور منظم و مرتّب و در یک زمان خاص و در تحت یک شرایط خاص بدون رشد و تکامل وجود نداشته است.

در صورتی که تصوّر ما از دین و شریعت این

است که شریعت و دین عبارت است از یک سری

^۱ بعد مطلبی گفت که من از نقلش معذور هستم. خلاصه اینکه می‌خواست کار دست این جناب عمر بدهد و همین قدر به شما بگویم که داشت خونی پیا می‌شد!

احکام و اعتقادات و اصول اخلاقی و اجتماعی و اعتقادی نسبت به مبدأ و معاد، به اضافه احکامی که مربوط به افعال ما است، چه افعال عبادی و چه افعالی که مربوط به امور اجتماعی، معاملات، تجارات و ارتباط ما در مجتمع است، و این احکام فیکس^۱ است؛ یعنی در تحت یک چارچوب قرار دارد و همان چیزی است که در آن زمان بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد و ائمه

علیهم السّلام به دنبال آن حضرت در طی ۲۵۰ سال، این احکام را مبوّب و مفصّل بیان کردند و الآن این چیزی که در دست ما است، همان چیزی است که امام فرموده است و ما نمی‌توانیم از آن تخطّی کنیم. البته یک سری مسائل و کلیات هست که ما باید در هر زمانی، زمان را منطبق با آن کلیات کنیم، نه اینکه کلیات را منطبق با زمان کنیم. این آن چیزی است که ما به آن معتقد هستیم.

امروزه مطلب جدیدی مطرح می‌شود و آن

این است که می‌گویند:

همان‌طوری که ممکن است در علوم تجربی نظریه‌ها به واسطهٔ مرور زمان و تجربیاتی که یکی پس از دیگری بر علوم بشری عارض می‌شود و تجربیات در بستر

^۱ Fixe: «ثابت، بدون حرکت.» (محقق)

تکامل و رشد و ترقی قرار می‌گیرند و تجربه بعدی تجربه قبلی را از بین می‌برد و یا نظریه بعدی نظریه قبلی را از بین می‌برد، لذا ممکن است به واسطه پیشرفت علم، نظریات بعدی اصل و اساس مسائلی را که قبلاً مطرح شده است زیر پا بگذارد.

ما خیلی از موارد را سراغ داریم و اصلاً علوم

تجربی بر این اساس است. مهم‌ترین مسئله هم

مسائل مربوط به پزشکی است. ما می‌بینیم که در هر

دوره‌ای از زمان، نظریات جدیدی می‌آید و نظریات

قبلی پزشکی را هم در متدا^۱ مداوا، هم در تشخیص

داء و مرض و هم در کیفیت تکنولوژی به‌طور کلی

منسوخ می‌کند؛ به‌خصوص در قضیه تکنولوژی

پزشکی این مسئله خیلی مطرح است. در گذشته و

حتی در زمان بوعلی امراضی را به‌وسیله جراحی

درمان می‌کردند - البته نه آن عمل جراحی‌هایی که

الآن انجام می‌شود - اما بعد کم‌کم به‌واسطه تغییر و

تبدلاتی که در کیفیت و تکنیک مداوا پیش آمد، ما

می‌بینیم که آن وسائل اولیه منسوخ شد و الآن به

وسائل جدیدتر تبدیل شده است و هر روز با توجه

به آنچه ما در آینده در پیش داریم، جدید و جدیدتر

می‌شود تا اینکه کم‌کم مسئله از اختیار پزشک بیرون

می‌آید و به دستگاه و تکنیک منتقل می‌شود.

^۱ Methode: لغت‌نامه دهخدا: «روش، شیوه، سبک.»

متکلمین امروزی می گویند:

به طور کلی احکام دینی هم مانند این قضیه است؛ یعنی احکام و مبانی دینی و اعتقادات و اعتقاد به خدا، ملک، جن، شیاطین، معاد و حشر انسان با بدن مثالی و با غیر بدن مثالی و عنصری و کیفیت عذاب و ثواب و همین طور احکام عبادی و سایر احکام مثل معاملات، مشمول قاعده تجربه و شکوفایی این احکام در بستر تجربه است؛ یعنی تجربه زمان‌های بعدی موجب نسخ تجربه قبلی و جایگزینی مواضع جدید بالنسبه به مواضع قدیم می‌شود.

روی این حساب اصلاً به طور کلی دینی که

در زمان پیغمبر بود، مربوط به آن زمان بود و چه بسا

تصریح هم می‌کنند به اینکه دینی که حضرت در آخر

داشتند بسیار متکامل تر از دینی بود که در ابتدا آورده

بودند و آن جریانات موجب رشد و تکامل این دین

شده است! من باب مثال وقتی فلان شخص عرب در

مدینه با پیغمبر با صدای بلند صحبت می‌کند، آیه

می‌آید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ﴾^۱ «[ای کسانی که ایمان آورده‌اید]، صدایتان را بالای صدای پیغمبر بلند نکنید!»

و یا اینکه وقتی حضرت را به اسم صدا می‌کنند،

آیه می‌آید:

﴿مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ﴾^۲ «پیغمبر پدر یکی از شما نیست که او را مثل پدرهایتان صدا می‌زنید!»

یا وقتی که در مسجد ضرار، اجتماع و حزبی علیه

^۱ سوره حجرات (۴۹) آیه ۲.

^۲ سوره احزاب (۳۳) آیه ۴۰. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۳۵، تعلیقه ۴:

«ای گروه مسلمین، محمد صلی الله علیه و آله و سلم همانند یکی از پدران شما نیست، و او را همانند یکی از افراد خود به حساب نیاورید! او دارای مقام عظیم رسالت الهی و به انتها رساننده رسالت همه پیامبران پروردگار است.»

اسلام و مبانی اسلام تشکیل می دهند، آیه می آید:

﴿وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِرْصَادًا لِّمَنْ

یا راجع به مسجد قبا آیه می آید:

﴿لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لَمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَىٰ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ﴾^۲

اینها می گویند:

مسائلی که اتفاق می افتد، موجب رشد محتوای دینی است و به واسطه آن رشد، دین و پیغمبری پیغمبر هم رشد پیدا می کند. یعنی رسول الله وقتی که از دنیا می رفت، آن معلوماتی که خداوند به واسطه این امور روزمره در مغز حضرت وارد کرده بود، نسبت به ابتدای رسالتش خیلی بیشتر بود و اگر تا الآن زنده می بود طبعاً با تجربیات جدیدتر، معلومات او هم بیشتر می شد و از نقطه نظر اعتقادات و اطلاعات بسیار فربه تر می شد!^۳

واقعاً عبارتهای خیلی جالبی می آورند،

عباراتی که خودشان لایق آن هستند!

^۱ سوره توبه (۹) آیه ۱۰۷. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۳۰۰:

«و آن منافقینی که مسجدی را برپا کرده اند تا به مسلمانان ضرر برسانند و کفر و زندقه را در آن رواج دهند و در میان مؤمنین اختلاف کلمه ایجاد کنند و آن را مهیّا و آماده سازند برای کسی (ابو عامر) که از زمان دیرین با خدا و رسول او سر جنگ و خصومت داشته است، و با وجود این سوگندهای مؤکد یاد می کنند که ما جز نیکی (نشر اسلام و مساعدت به ضعفا و پیرمردان در شب باران و غیرها) منظور دیگری نداشته ایم.»

^۲ سوره توبه (۹) آیه ۱۰۸. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۳۰۱:

«ای پیغمبر، هیچ گاه در آن مسجد نماز مگزار! سوگند که مسجدی (قبا) که تأسیس آن از ابتدای امر براساس تقوا و خشنودی خدا بوده است، سزاوار است که در آن نماز بگزاری؛ زیرا که در آن مسجد، مردانی هستند که دوست دارند پاک و پاکیزه و مطهر گردند، و البته خداوند پاکان و پاکیزه شدگان را دوست دارد!»

^۳ رجوع شود به نشریه کیهان فرهنگی، اردیبهشت ۱۳۶۷، مجله شماره ۵۰، ص ۱۲ - ۱۸، مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، عبدالکریم سروش؛ نگرشی بر مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت دکتر عبدالکریم سروش، علامه طهرانی رضوان الله علیه.

فکر می‌کند که - نعوذ بالله - قضیه، قضیه حیوان

و گاو و گوسفند است! التفات می‌کنید؟!!

پاسخ به نظریه نادرست متکلمین امروزی

در مورد دین و شریعت

اولاً جواب بسیار بسیار بدیهی‌ای که می‌توان

به اینها داد این است که اگر قرار باشد که مسائل شما

درست باشد و به همین کیفیت با تجربیات پیغمبر

مدام به قرآن اضافه می‌شد و در هر قضیه‌ای فوراً یک

آیه می‌آمد، اگر پیغمبر ۱۴۰۰ سال عمر می‌کرد باید

طول صفحات قرآن از زمین تا ثریا می‌شد!

آخر ای احمق، مسائل قرآن سمبلیک است؛

یعنی آنچه بشر به آن نیازمند است خداوند به صورت

سمبلیک و مثال برای تطبیق امور جزئیّه بر آن قاعده

کلی در قرآن آورده است. من باب مثال در قضیه

ازدواج، ارتباطات، معاملات، رعایت ادب بین انسان

و امام و در مسائل تواضع و [یا مسائل] اجتماعی و

داخلی مطالبی را آورده است. اینها مسائلی است که

انسان برای رشد خود به آن نیاز دارد. حالا قضیه‌ای

اتفاق افتاده و آن قضیه موجب شده است که این

قاعده کلی بیان شود، نه اینکه تا روز قیامت هر روز

که یک قضیه اتفاق بیفتد و برای این قضیه جدید یک
قاعده کلی بیاید! دیگر این قدر که ما نمی‌خواهیم!
من باب مثال در یک کلاس سی دانش‌آموز
هست که همه آنها هم شیطنت می‌کنند. وقتی یکی
از آنها شیطنت کرد، سر و صدا کرد یا مدادش را بالا
انداخت، معلّم گوش او را می‌گیرد و او را تنبیه
می‌کند تا بیست و نه نفر دیگر حساب کار به دستشان
بیاید. لازم نیست که یکی یکی از اوّل کلاس همه را
به صف کند و گوش همه را بگیرد و در هر مسئله‌ای
مدام همه آنها را تنبیه کند. اگر این طور باشد باید کار
و زندگی‌اش را کنار بگذارد و یک خط‌کش به دست
بگیرد و یک ساعت از وقت کلاس را به تنبیه کردن
بگذراند! مسئله این طور نیست!

لزوم ترجیح نظر ولیّ الهی بر خواست شخصی خود

من با خود فکر می‌کردم که این حکایاتی را
که مرحوم آقا در روح مجرد^۱ آورده‌اند، برای چه
منظوری بوده است! مثلاً نام حاج محمدعلی

^۱ روح مجرد، ص ۷۵.

خلف‌زاده را ذکر کرده‌اند و می‌فرمایند:

در بعضی از اوقات وقتی هنگام نماز در خدمت مرحوم آقای حدّاد بودیم، ایشان به من اقتدا می‌کردند و بعضی از مواقع هم من به ایشان اقتدا می‌کردم. حاج محمدعلی خلف‌زاده وقتی می‌دید که مرحوم آقای حدّاد به من اقتدا کرده‌اند، پشت سر آقای حدّاد می‌ایستاد و به ما اقتدا نمی‌کرد. مرحوم آقای حدّاد می‌فرمودند: «این نماز باطل است و اقتدای به مقتدی موجب بطلان صلاة است!»^۱ او می‌گفت: «من نمی‌توانم به غیر از آقای حدّاد به شخص دیگری اقتدا کنم و اصلاً در عالم فقط یک مقتدا می‌بینم!»

او این را درست احساس می‌کرد و این مسئله

صحیح بود؛ یعنی طبق دیدگاه او وقتی این حقیقت

را دریافته و با آن خصوصیات و اوصاف ادراک کرده

است، آقای حدّاد را یک شخص عادی نمی‌داند و

ایشان را نه تنها همه‌چیز خود، بلکه همه‌چیز همه

می‌داند و می‌گوید «من نمی‌توانم به کسی غیر از

ایشان اقتدا کنم!» لذا پشت سر ایشان می‌ایستد و به

ایشان اقتدا می‌کند.

ما هم این طرف قضیه و نصف قضیه را که در

دنیا یک نفر هست و آن یک نفر آقای حدّاد است و

او فقط مقتدای شما است، قبول داریم و شما را تأیید

می‌کنیم و در این مورد به شما حق می‌دهیم؛ ولی

آن طرف قضیه این است که وقتی آقای حدّاد به شما

^۱ یعنی اگر شخصی اقتدا کرده و مأموم است، شما نمی‌توانید به او اقتدا کنید و باید به امام اقتدا کنید و یا فرادا بخوانید! حتی اگر نماز امام قبل از نماز مأموم تمام شود، شما نمی‌توانید به تتمه نماز مأموم اقتدا کنید و اگر اقتدا کنید نماز باطل است!

می گویند: «پشت سر آقا سید محمدحسین نماز بخوان!» یعنی چه؟ یعنی الآن یک نیروی برتر و یک تفکر بالاتر و یک بینش و بصیرت اعلیٰ از آن مرتبه بینش و بصیرت تو وجود دارد. مگر تو آقای حدّاد را همه کاره و مقتدا نمی دانی؟! آن مقتدا می گوید که پشت سر این شخص بایست! چرا نمی ایستی؟! اگر من دوتا دست شما را می گرفتم و قشنگ و مؤدّب مثل یک بچه خوب می آوردمت کنار آقای حدّاد نگاهات می داشتم و اگر نماز نمی خواندی یک ضربه به پشت سرت می زدم تا از درد فوراً به رکوع می رفتی،

آیا می‌مردی و نزع روح می‌شدی و جان به
جان‌آفرین تسلیم می‌کردی؟! پس معلوم می‌شود که
می‌توانی این کار را انجام بدهی، نه اینکه نمی‌توانی!
دیوار و ستون و چوب نمی‌توانند کاری انجام دهند
و آقای حدّاد هم هیچ‌وقت به چوب و آهن امر
نمی‌کند!

این نیمهٔ مطلب صحیح است، ولی باید آن
نیمهٔ بعدی را هم مدّ نظر بیاوری؛ امّا آن را مدّ نظر
نمی‌آوری و کارت خراب می‌شود! التفات کردید؟!
اشکال این جناب در این بود که این نیمهٔ اوّل را
همیشه می‌دید، امّا در نیمهٔ دوّم لنگ می‌زد! یک
قضیه، دو قضیه، سه قضیه پیش می‌آید و او هم مدام
حلم می‌کند! این مسائل، مسائلی است که مشکل
پیش می‌آورد و فقط یک قضیهٔ شخصی نیست.
مشکلات خارجی پیش می‌آورد، مشکلات اجتماعی
پیش می‌آورد. حالا خودت که هیچ، امّا ایراد و
اعتراض بر خود آقای حدّاد گرفته می‌شود! التفات
کردید؟!!

وقتی می‌گویند: «آقا، نکن!» انجام می‌دهد؛

وقتی می‌گوید: «آقا، بکن!» انجام نمی‌دهد! این مسائل یک به یک همین‌طور می‌آید و او هم مدام حلم می‌کند، حلم می‌کند و حلم می‌کند تا جایی که دیگر آن شخص در آن مرام ثابت می‌شود و وقتی که ثابت شد، یک مرتبه قهر می‌آید و زیر پایش می‌زند و همه را بلند می‌کند و به یک جا پرتاب می‌کند! چرا؟ چون دیگر این قضیه ثبوت پیدا کرده است! این قسم اول از حلم است که عاقبت خوشی ندارد و منتهی به حسن عاقبت نخواهد شد!

عدم پذیرش بهانه و توجیحات در سیر و سلوک

این شخص بعد از اینکه مورد قهر آقای حداد

قرار گرفت، در نامه‌ای به مرحوم آقا می‌نویسد:^۱

آقا سید محمدحسین، من الآن در جهنم بسر می‌برم و هیچ‌کس غیر از شما نمی‌تواند مرا نجات بدهد! اطرافیان آمده‌اند و ذهن مولا را نسبت به من برگردانده‌اند. بیا و به دادم برس!

مرحوم آقا هم قضیه را می‌دانستند و هیچ

اعتنایی نمی‌کردند. این آدم احمق

^۱ این قضیه برای ۲۵ سال قبل است که من در آن موقع بیست ساله بودم و ایشان آن نامه را به من دادند و من آن را خواندم.

هنوز هم حساب را به گردن اطرافیان می اندازد و نمی خواهد اعتراف کند؛ درحالی که من الآن دارم می گویم که اگر واقعاً اعتراف می کرد، آقای حدّاد هم برمی گشت! ایشان که با کسی خرده حساب ندارد و کارهایش از روی حقد و کینه نیست، امّا این شخص در این موقع هم دارد دروغ می گوید و نمی خواهد زیر بار برود! آقای حدّاد هم که ختم است و هزار تا مثل من و تو را روی طاقچه می گذارد! بنده خدا، چه کسی را می خواهی گول بزنی؟! حالا تو مدام قضیه را بالا و پایین ببر!

ای بیچاره، بیا و یک خرده به خودت فکر کن! بگو شاید من اشتباه کرده باشم! بیا و پرس که من چه کار کنم؟! چرا فقط به گردن این و آن و اطرافیان می اندازی؟! این چه مصیبتی است که بعضی اوقات در من و شما پیدا می شود که مدام مسائل را به گردن این و آن می اندازیم و هیچ وقت این مطلب را به خودمان تلقین و منطبق نمی کنیم؟! می گوئیم: «اطرافیان این طور می کنند، خدا از اطرافیان نگذرد که این طور کردند!» آقا، پس من و تو

در این وسط چه کاره‌ایم؟!

اگر بنده واقعاً این قدر بی‌شعورِ بی‌عرضه
ضعیفِ ناتوانِ بچه‌صفت باشم که دو تا اطرافیان
بیایند و من را به این طرف و آن طرف بکشند، باید
بلند بشوم و به دنبال کارم بروم! واقعاً چرا این قدر
ملّت را گرفتار خودم کرده‌ام؟! اصلاً هیچ به خودمان
فکر کرده‌ایم؟! اگر اطرافیان مسئله را خراب کردند،
پس خودت چه کاره‌ای؟! بنده اینجا چه کاره هستم؟!
اگر من این قدر آدم بی‌عرضه‌ای هستم که اطرافیان
بخوانند خراب کنند، پس من در اینجا چه کاره‌ام و
با بقیه مردم چه فرقی می‌کنم؟! خب من هم یکی مثل
بقیه هستم! پس این ادّعاها چیست که بیایم انجام
بدهم؟! این کارها را برای چه انجام بدهم؟! دیگر
بین من و بقیه چه فرقی است!؟

تمثیلی بودن کلام اولیا به تأسی از قرآن

اطرافیان ذهن یک شخص را در مسائل
اجتماعی، شخصی، داخلی و خانوادگی خراب
می‌کنند؛ مثلاً پشت سر زید حرف می‌زنند و بین دو
نفر دعوا درست می‌کنند و بعد هم می‌گویند که برو
و یک دروغ مصلحت‌آمیز بگو تا غال قضیه کنده شود

و درست بشود! دروغ مصلحت‌آمیز برای اینجا

است! خوب می‌شوند و پی‌کارشان

می‌روند. اما این مسائل مثل مسائل شخصی و خانوادگی نیست و اطرافیان نقشی در آن ندارند. چرا ما عیب را به خودمان نمی‌زنیم؟! مگر این کار چه گیری دارد؟!!

اینجا است که احساس می‌کنیم خط به خط مطالبی که مرحوم آقا در روح مجرد گفته‌اند، برای من و شما جنبه سمبلیک و تمثیلی دارد و ما باید این مسائل را در تک‌تک قضایا و مسائلی که اتفاق می‌افتد، لحاظ کنیم! من باب‌مثال وقتی ما قضیه این شخص را می‌بینیم که با وجود اینکه آقای حدّاد امر کرده بودند، پشت سر مرحوم آقا نماز نخواند، باید یک‌دفعه خبردار شویم و گوش ما زنگ بخورد که چرا ایشان این حرف را در اینجا آورده‌اند؟! و الا اگر ایشان به قول همین متکلمین کذایی می‌خواست داستان نقل کند، روح مجرد صد جلد می‌شد! مثلاً بنویسند: «آقای حدّاد صبح روز یک‌شنبه آب خوردند و ظهر آن روز دوغ و عصر چای خوردند!» ایشان مسائل روزمره را نوشته‌اند، بلکه قضایایی را که در ارتباط با سلوک بوده و برای کیفیت تعامل ما با محیط و مسائل داخلی، شخصی، اجتماعی و

سلوکی مفید است، در این کتاب آورده‌اند.

لزوم توجه و اهتمام خاص به کتاب روح مجرد

من یک روز به ایشان گفتم: «من فکر می‌کنم

اگر اسم این کتاب را آیین‌نامهٔ سلوک بگذارید، خیلی

اسم خوبی است!» ایشان هم خندیدند. واقعاً انسان

باید کتاب روح مجرد را بخواند و بر خود تطبیق کند

و ببیند تا کجا با این کتاب همراه است و جلو آمده

است. البته در رابطه با همهٔ کتاب‌های مرحوم آقا باید

این‌طور باشیم، نه‌اینکه فقط منحصر به این کتاب

باشد؛ منتها چون در این کتاب ارتباط خودشان را با

استادشان بیان می‌کند، [از اهمیت خاصی برخوردار

است].

این مطلب واقعاً عجیب است که این حلمی

که خدا الآن دارد انجام می‌دهد، نکند آن حلمی باشد

که مثل حلم اولیا در عین اینکه از ریشه برمی‌دارد،

اصلاً این شخص هم متوجه نمی‌شود و به گردن

اطرافیان می‌اندازد! اگر گردن خودش بیندازد،

بالآخره این قدر داد و بیداد می‌کند و این طرف و آن

طرف می‌رود و این قدر مسئله را رها نمی‌کند تا اینکه

یک روز راهش می دهند؛ چون این را می فهمد که

تقصیر خودش است!

مرحوم آقا - رضوان الله علیه - در کتاب

وظیفه فرد مسلمان، سیر ورود و

خروجشان را از مسائل انقلابی و مطالبی که در
حول و حوش این قضیه دور می‌زد بیان کرده‌اند.
همان طوری که خودشان گفته‌اند، اصلاً ایشان
مؤسس این انقلاب هستند. من آن موقع یادم است
که ایشان نزد آقای خمینی آمدند و او را تحریک
کردند و فرمودند که مسائل را پیگیری کنیم! البته
مطالبی هست که هنوز گفته نشده است و ان شاء الله
بعداً اگر خدا توفیق بدهد، شاید آن مطالب
گفته نشده انقلاب از بعضی منابعش در دسترس قرار
بگیرد.^۱ علی‌کلّ حال بعداً جریانی پیش آمد که

^۱ رجوع شود به لبخندهای زمستانی (خاطرات رجبعلی طاهری)، ص ۹۵ -
۹۹؛ امام خمینی و هیأت‌های دینی مبارز، فصل هشتم: خاطرات سید محمود
محتشمی‌پور، ص ۲۷۵:

«البته خیلی از آقایان علمای ما، کار کردند برای این انقلاب و نظام و دلشان
هم نمی‌خواست اینها شناسایی بشوند. قسمتی را که به ما هم پیشنهاد کردند،
یکی از این آقایان بود به نام آقای سید محمد حسینی تهرانی
- رحمة الله علیه - مثل اینکه دو یا سه سال قبل در مشهد فوت کرد که ایشان
برادر آقا سید مهدی لاله‌زاری بود. آقایان، همه او را می‌شناسند. ایشان مثلاً
در یک مسجدی در تکیه دولت، چهارراه سید علی به نام مسجد قائم
پیش‌نماز بود. می‌خواهم بگویم که ایشان خیلی برای این انقلاب کار کرد،
هیچ‌کس هم متوجه نشد که این کارها را دارد انجام می‌دهد. دایی آقای سید
علی اکبر حسینی (اخلاق در خانواده) بود. آقای حسینی هم آن موقع در
مدرسه علوی، دبیر بود. چون پسر من هم به آن مدرسه می‌رفت، گاهی
ایشان با من تماس داشت. ما با ایشان، صیغه اخوت خوانده بودیم، با همین
آقای سید محمد [حسینی] تهرانی و با یک عده از دوستان. آن موقع آقایان
از بلاد بیشتر به تهران آمدند. اکثر آنها را ایشان حرکت داد به طرفداری از

به واسطهٔ عللی همکاری بین ایشان و آیه‌الله خمینی
استمرار پیدا نکرد که حالا عللش بماند!
همان طوری که من هم در زندگی‌نامهٔ بسیار
مختصری که برای دفعهٔ دوّم نوشته‌ام، این مطلب را
گفته‌ام.^۱

اعتراض برخی از افراد به علامه طهرانی در جریانات انقلاب

یکی از این افراد در زمان سابق راجع به مسئلهٔ
انقلاب به مرحوم آقا اعتراضاتی داشت و می‌گفت:

حضرت امام، ایشان هم به من گفته بود که: "آقا سیّد محمود، شما فرض
کن در مغازه چند تا مشتری هم ایستاده‌اند، من راجع به فلان کار اگر گفتم
بیا، باید آنها را ول کنی و بیایی."
^۱ رجوع شود به مهر فروزان، ص ۱۳۶.

چرا شما در این تظاهرات شرکت نمی‌کنید؟! چرا اقدامی نمی‌کنید؟! پس این احکام برای چه وقتی است؟! مگر الآن زمان اجرای این احکام نیست؟!!

ایشان مدام او را نصیحت می‌کرد و مطالب را

به او گوشزد می‌کرد. ایشان می‌فرمودند:

من خودم در بطن کار بودم، اما بالأخره هر چیزی یک حساب و کتابی دارد و خلاصه مسئله بر این قضیه دور می‌زد که ما نمی‌توانیم از آن بینش و بصیرتی که نسبت به این امر داریم، قدمی جلوتر بگذاریم؛ چون مسئول هستیم! حالا شما هر کاری می‌خواهید انجام بدهید، خودتان می‌دانید!

حتی یک مرتبه نسبت به این شخص تعبیری

آوردند که: «تو مانند سیب کرم زده شده‌ای و تو را

خراب کرده‌اند و دیگر فایده‌ای ندارد!»

همین آقا وقتی انقلاب شد، در مجالس

بر علیه آقای خمینی صحبت می‌کرد و این طرف و

آن طرف می‌رفت و به ایشان اهانت می‌کرد و ناسزا

می‌گفت و غیبت می‌کرد. خود من چند بار به ایشان

پرخاش کردم و گفتم که الآن آقای خمینی حاکم

اسلام است و ناسزاگویی و سب کردن نسبت به این

شخص شرعاً حرام است! انتقاد کلی از ایشان

اشکالی ندارد، ولی انتقادی که موجب تخریب و

سست شدن شود، شرعاً حرام است! این شخص

می‌گفت: «شما اشتباه می‌کنید، ما چیزهایی را

می‌بینیم که شما نمی‌بینید!»

عجب! تو همان شخصی بودی که قبل از

انقلاب به من می‌گفتی که از زیر کرسی بلند شوید و

بیرون بیاید و به خیابان‌ها زیر گلوله تفنگ‌ها بروید!
البته خودش هم نمی‌رفت! تفنگ که چیزی نیست،
من جلوی تانک هم رفتم که داشت تیر می‌زد و اصلاً
عین خیالم هم نبود! به من گفتند: «تانک به شما تیر
می‌زند!» من گفتم: «اگر قرار است تیر به من بخورد،
می‌خورد؛ و اگر قرار باشد تیر به من نخورد،
نمی‌خورد!» بالأخره ما را به زور به داخل کوچه
بردند. اما همین شخص که حرف می‌زد خودش
نمی‌رفت! حالا چه اتّفاقی افتاده است که شما بر علیه
ایشان حرف می‌زنید؟! هر چیزی حسابی دارد!
ایشان مرجع تقلید است، ایشان حاکم حکومت است
و حفظ این حکومت، محترم

و شرعاً واجب است! این مسائل، مبانی ما را تشکیل می‌دهد. خیال نکنید این مسائل به‌خاطر بعضی از [مصالح] است، واقعاً مبانی ما را این حرف‌ها تشکیل می‌دهد!

عدم افراط و تفریط در تشخیص وظیفه و عمل به آن

شیخ عطار نیشابوری که از اولیای خدا و موحدین درجهٔ یک بود، خودش شمشیر به‌دست گرفت و به جنگ مغول‌ها رفت و وقتی از کوچه بیرون آمد، یک مغول از پشت آمد و با شمشیر به شیخ عطار زد.^۱ این حرف‌ها چیست که انسان باید کنار و گوشه‌گیر باشد؟! انسان باید در هر زمانی وظیفهٔ خود را تشخیص دهد و طبق وظیفه عمل کند. ما هم طبق تشخیص خودمان عمل می‌کنیم، نه افراط می‌کنیم و نه تفریط! و بر همین هم مکلف و مسئول هستیم و در روز قیامت خدا نمی‌گوید که چرا از شهدی حسن و شهدی حسین و زید و عمرو تقلید نکردی، بلکه می‌گوید: «چرا برخلاف فکر و

^۱ رجوع شود به کشکول بهائی، ج ۳، ص ۲۴۸.

برخلاف عقیده‌ات عمل کردی؟! چرا بر طبق
تشخیصت عمل نکردی؟! چرا برخلاف یقینت
عمل کردی؟!» از این سؤال می‌کند! این را هم از من
می‌پرسد، هم از شما می‌پرسد و هم از سایرین
می‌پرسد. می‌گوید: «چرا آن مقدماتی را که به یک
یقین صحیح می‌رسد نپیمودی و از مسائلی که راه را
برای تو روشن می‌کند غفلت ورزیدی؟!» این شرایط
مهم است، و إلاً اگر انسان به یک یقین برسد، هر
کسی که به او بگوید کار خلافی انجام بده، لازم
نیست گوش بدهد و اصلاً نباید گوش بدهد؛ چون
اگر گوش بدهد گوشمالی می‌شود. اگر واقعاً به یقین
برسد!

عاقبت تمرّد از دستور استاد

هرچه مرحوم آقا به این شخص تذکر دادند
[گوش نکرد]، تا جایی که افراد به مرحوم آقا
می‌گفتند: «آیا این حرف‌هایی که شاگرد شما می‌زند،
حرف‌های شما است و نظر شما را بیان می‌کند؟!»
ایشان هم می‌فرمودند: «نعوذ بالله، العیاذ بالله اینها
کلام ما نیست!» این اثرات تخریب اجتماعی است.
دوباره در یک مجلس دیگر حرف‌هایی زد و ایشان

چند بار به او پیغام دادند ولی دیدند که فایده‌ای
ندارد! چون فرموده بودند که این شخص مثل سیب
کرم خورده شده است و استقرار ندارد و تزلزل دارد؛

امروز

یک‌طور است و فردا یک‌طور، و مدام به این طرف و آن طرف می‌رود و برمی‌گردد. در نتیجه شامل قسم دوّم از حلم می‌شود که اگر خدا توفیق بدهد در جلسه بعد در این رابطه صحبت می‌کنیم.

مرحوم آقا این شخص را یک تنبیه کردند، نظیر همان تنبیهی که آقای حدّاد با آن بنده خدا انجام دادند. ایشان این شخص را یک اربعین از شرکت در جلسات محروم کردند. این شخص اعتراض کرد که چرا من باید تنبیه شوم؟! فلان شخص هم از این حرف‌ها می‌زند، چرا او مشمول این عقوبت نشده است؟! [باید به این شخص گفت]: شما که این آقا را ولیّ می‌دانی و نظرش را صائب می‌دانی و به ایشان تن داده‌ای و تسلیم ایشان شده‌ای چرا اعتراض می‌کنی؟! و همین‌طور اعتراضات دیگر. امّا او می‌توانست کار را راحت کند؛ سرش را پایین بیندازد و بگوید چشم، مخلصتان هستم و یک اربعین در خانه می‌نشینم! امّا او این کار را انجام نداد!

حلم جلالی پروردگار

این شخص مدام اشکال و إن‌قلت کرد و

به جای اینکه این اربعین برای او منبّه و مذکّر باشد، باعث نقت و گرفتاری و مهلكه و هلاكت او شد و بعد از اربعین هم دیگر به جلسات نیامد. نه تنها در آن اربعین، بلکه بعد از اتمام اربعین هم نیامد! می گفت: «این مسئله باید روشن شود! چرا من انتخاب شده‌ام درحالی که دیگران هم مشمول همین مسائل هستند؟! چرا آقا نسبت به من چنین تنبیهی را انجام داده‌اند؟!»

ایشان دلشان نمی‌خواهد دیگران را تنبیه کند، تو چه کار داری و به تو چه مربوط است؟! گفت: «حَفِظْتَ شَيْئًا وَ غَابَتْ عَنْكَ أَشْيَاءٌ»^۱ یک چیز یاد گرفته‌ای اما

هزار چیز دیگر از یادت رفته است!« [و قضیه] کم‌کم به جایی رسید که ایشان به آن شخص فرمودند: «خوش آمدی!» و او دیگر خوش آمد که خوش آمد! کارش به جایی رسید که من دیگر از ادامهٔ بیانش شرم دارم!

این حلم، حلمی است که حلم کوبنده است

^۱ دیوان حاج میرزا حبیب خراسانی، ص ۸۸.

و عاقبت خوشی ندارد. خداوند مدام صبر می کند و صبر می کند تا اینکه شخص مشمول آیه ﴿لِيَزِدُوا آثِمًا﴾^۱ می شود. مدام گناهش را زیاد می کند و وزر و وبالش را هم بیشتر می کند تا اینکه در این وزر و وبال گیر می کند و دیگر نمی تواند بیرون بیاید. وقتی گیر می کند به صورت اتوماتیک آن طناب هم قطع می شود!

رابطه متصل پروردگار و استاد و شاگرد

قضیه استاد و شاگرد، مانند سه ضلع یک مثلث است که در رأس آن خدا، در یک طرف استاد و در طرف دیگر شاگرد قرار دارد. وقتی ارتباط با خدا قطع شد، در این طرف ضلع هم ارتباط قطع می شود! به قول مرحوم آقا که می فرمودند:

مسئله ما با شاگردانمان اتوماتیک است. من نگاه می کنم به خودم و می بینم که شخص قطع کرده است.

همان طور که وقتی یک دستگاه اتوماتیک وار

^۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۷۸:

﴿وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّئُهُمْ لَهَا خَيْرًا لَّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِّئُهُمْ لِيُزِدُوا آثِمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ﴾.

نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۶۱۳:

«نباید چنین بپندارند آنان که کافر شده اند که مهلتی که ما به ایشان می دهیم برای نفوس و کمالاتشان خیر است. این است و جز این نیست که مهلت دادن ما به آنها برای آن است که گناه و عصیانشان زیاد شود؛ و از برای آنان عذاب ذلت آفرین و پست کننده ای خواهد بود.»

قطع شود، جریان در تمام فروعاتش هم بسته و قطع می‌شود و این‌طور نیست که در یک جا برقرار باشد و در جای دیگر برقرار نباشد. من باب‌مثال وقتی دو شاخهٔ برق را به پریز می‌زنید، اثرش در جای دیگر ظاهر می‌شود. در واقع همین‌که ارتباط را قطع می‌کند، دیگر در اینجا وجود ندارد؛ و

وقتی وصل می کند، در اینجا وجود دارد. وقتی
ارتباط را قطع کرد کم کم سفت می شود و وقتی
این طور شد شامل **«و أشدّ المعاقِبین فی مَوْضِعِ**

النَّکَالِ و النِّقْمَةِ»^۱ می شود! چوب خدا صدا ندارد
و دردش هم این است که صدا ندارد و انسان
نمی فهمد! «درد بی دردی علاجش آتش است!»^۲

امیدواریم خداوند به برکت پاکان و
راه یافتگان به حریم خودش، همان طوری که دست
آنها را گرفت و همه آنها را به سر منزل مقصود رساند
و از این اشکالات و عویصات و از این صعوبت
طریق و مسائل محرّفه که موجب انصراف و تبدل
طریق است نجات داد، ما را هم بر راه آنها مستدام
بدارد! در دنیا از زیارت اهل بیت و در آخرت از
شفاعتشان ما را محروم مگرداند! در هر حال نظر ولیّ
خودش امام زمان ارواحنا لتراب مقدمه الفداء را بر ما
مستدام و ما را در تحت ولای ایشان و شیعه ایشان

^۱ مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۵۷۸، فرازی از دعای افتتاح. ترجمه: «(خدایا،
و یقین دارم که تو) در جای مجازات و انتقام، سختگیرترین کیفردهندگان!»
(محقق)

^۲ تذکرة ریاض العارفین، ص ۲۶۵، منسوب به مجذوب تبریزی: مرد را
دردی اگر باشد خوش است***درد بی دردی علاجش آتش است

ثابت قدم بدارد!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس پنجاه و ششم: تبیین و بررسی اقسام

حلم و رابطه آن با علم

رمضان المبارک ۱۴۲۱

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

و الحمد لله الذي يحلم عني حتى كاتي لا ذنب لي، فربي أحمد شيء عندي وأحق
بِحمدى؛^١

«حمد خدایی را سزا است و مستحق است که در عین اینکه گناه انجام می‌دهیم، او
بردبار است و در قبال گناهان صابر است و غمض عین می‌کند، آن‌چنان‌که گناه
گناه انجام نداده‌ایم. پس پروردگار ما محمودترین موجود نزد من است و برای حمد
از همه موجودات سزاوارتر است.»

هم «أحمدُ شيءٍ» است، و هم «أحقُّ

بِحمدى»! «أحمدُ شيءٍ» یعنی بیشتر حمد

برمی‌دارد و بیشتر تحمل حمد می‌کند. «أحقُّ

بِحمدى» یعنی مستحق حمد است.

معیت حلم و علم، از صفات مؤمنین

راجع به حلم و اقسام آن عرض شد که حلم

عبارت است از بردباری و خویش‌ن‌داری و عدم

عکس‌العمل در قبال کاری که در خارج صورت

گرفته است؛

^١ مصباح‌المتهجّد، ج ٢، ص ٥٨٢، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

البته کار نامناسب، و إلاً اگر کار مناسبی باشد، در آنجا دیگر حلم معنا ندارد. اگر شخصی در قبال عمل نامناسب و خطا بردبار و خویشان دار باشد، می‌گویند حلیم است.

معمولاً افرادی که دارای علم هستند و دانشی می‌اندوزند و اندوخته‌ای از علم دارند، حلیم نیستند و در قبال مسائل و مطالب پرخاش می‌کنند و حالت صبر و حلم در اینها نیست.

روایتی از معصوم علیه السلام در مورد

صفات مؤمنین داریم که می‌فرماید: **«يَمْزُجُ الْحِلْمَ**

بِالْعِلْمِ!»^۱ یعنی مؤمنین همیشه همراه با علم، واجد

حلم هم هستند؛ کأنّ علم یک نوع غروری را برای انسان می‌آورد که آمادگی برخورد با افراد را ندارد.

همهٔ افراد همین‌طور هستند و هر کس وقتی در یک

رشته تخصص و جلوه‌ای پیدا می‌کند، حاضر نیست

کسی با او نسبت به آن تخصص، صحبت کند.

من باب مثال اگر به یک بنای خیلی خوب و ماهر که

^۱ الکافی، ج ۲، ص ۲۳۰؛ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۰۵.

شرح فقراتی از دعای افتتاح، ص ۱۶۴:

«متّقین کسانی هستند که بردباری را با علم ممزوج و مخلوط می‌کنند.»

در کار خودش حاذق است، بگویند که در اینجا این کار شما اشتباه است یا باید این طور انجام بدهی، او می گوید: «تو بهتر می دانی یا من؟! به دنبال کارت برو!» یا اگر مهندسی یک نقشه بکشد و به کار او اشکالی وارد کنند، می گوید: «به دنبال کارتان بروید! این حرف ها چیست که می زنید؟!» یا اگر انسان به دکتری مراجعه کند و در کار او دخالت کند، او می گوید: «سراغ یک دکتر دیگر برو!» یا اگر از عالمی راجع به یک مسئله، سؤالی پرسند و یک خُرده بیش از حد حرف بزنند، او می گوید: «بروید، وقت و حوصله ندارم!» معمولاً علم همراه با نوعی تکبر و تبختر است؛ حالا چه علم یا محنه، فرقی نمی کند. محنه، شغل و تخصص در هر زمینه ای، حلم را از انسان در قبال افراد سلب می کند.

دیدگاه توحیدی عارف به مسائل عالم

من باب مثال اگر بچه هفت یا ده ساله ای یک سؤال شرعی پرسد، آیا دیده شده است که شخص خیلی با آرامش، سکونت، اطمینان و برخورد مناسب به او جواب بدهد؟! یا یک جواب سر بالا به او می دهند و یا به او می گویند: «برو بچه، این مسائل

در حدّ تو نیست!» یا می‌گویند: «برو بزرگتر را
بیاور تا سؤال کند!»

چرا این‌طور است؟! مگر یک بچه در عالم
خودش انسان و بشر نیست و روح ندارد؟! اینها از
این مطلب حکایت می‌کند که این برخوردها از
محوریّت و دایره توحید بیرون است و در حیطة
کثرت گنجانده می‌شود، نه در حیطة توحید! یک
عارف و سالک همان‌طور به یک بچه می‌نگرد که به
یک بزرگ نگاه می‌کند و همان‌طور با یک بچه
روبه‌رو می‌شود که با یک شخص پنجاه یا
شصت ساله روبه‌رو می‌شود؛ چون او هم نفس دارد،
او هم ادراک دارد.

در قضیّه مرحوم آقای حدّاد در کتاب روح
مجرّد خوانده‌اید که تصوّر ایشان در مورد فرزندشان
این بود که حالا این یک بچه‌ای است که از دنیا رفته
است، ولی خداوند روح این بچه را به او نشان داد و
این روح آن‌چنان بزرگ شد و سعه پیدا کرد که شرق
و غرب عالم را در حیطة وجودی خودش درآورد.^۱

^۱ روح مجرّد، ص ۹۴.

مسئله، مسئله گذران روز و شب و سال و ماه نیست. سال و ماه جسم را بزرگ می‌کند و بر ماده و مدت می‌افزاید؛ مثلاً بچه‌ای که پنج کیلو است به پنجاه کیلو تبدیل می‌شود، ولی روح او فرق نمی‌کند. روح او، روح یک انسان است و عارف با روح بچه طرف است، نه با بدن کوچک و صغیر او! اینها به خاطر جهالت است.

دوری از تکبر و فخر فروشی، از آثار توجه به

منشأ اصلی علم

علم عبارت است از پدیده‌ای که به واسطه عنایت پروردگار برای انسان حاصل می‌شود. حالا چرا انسان باید نسبت به آن تکبر و تبختر داشته باشد؟! مگر این علم را از کیسه خود آورده‌اید که حالا به دیگران فخر می‌فروشید؟! این شغل و تخصص و هوش و استعدادی که الآن پیدا کرده‌اید چه کسی به شما داده است؟! چه شخصی

و چه موجودی شما را از میان سایر موجودات، ممتاز به این خصوصیت و سرآمد در این صفت نموده است؟! جز خدا چه کسی چنین کاری را کرده است؟! آن ظرافتی که الآن در نقش و نگار تو است و آن لطافتی که در حرفهٔ تو است، این لطافت و ذوق و فکر را چه کسی به تو داده است؟! واقعاً این مسئله خیلی عجیب است!

نقل می‌کنند که کمال‌الملک نقاش خیلی ماهری بود و در نقاشی و هنرپروری و هنر اندازی دارای ذوق و قریحهٔ عجیبی بود! ایشان ظاهراً در زمان محمدعلی شاه بود. می‌گویند که یک روز در منزلش یک عکس تمام قد از غلام سیاه با مختصر لباسی را کشیده بود، به همان وضعی که در جنگل‌ها زندگی می‌کنند؛ الآن هم این عکس در موزه هست. یک روز محمدعلی شاه را به منزلش دعوت کرد و این عکس را هم روبه‌روی در گذاشته بود. می‌گویند: تا محمدعلی وارد شد و چشمش به این عکس افتاد، از ترس به زمین افتاد! این عکس به اندازه‌ای حقیقی و طبیعی می‌نمود که از آن عکس

هیچ چیزی جز اینکه این شخص الآن می‌خواهد
حمله کند تصوّر نمی‌شد!

الآن یک مجسمه‌ای از حضرت مریم که
حضرت عیسی را در بغل دارد، در موزه‌ای در
کلیسای سنت پیترو در واتیکان هست. راجع به این
مجسمه نوشته‌اند: این مجسمه را از مرمر تراشیده‌اند
و سه تا نقاش و مجسمه‌ساز ۲۷ سال روی این
مجسمه کار می‌کرده‌اند که یکی از آنها لئوناردو
داوینچی بود که خیلی مجسمه‌ساز عجیبی بوده
است. فقط او هجده سال روی این مجسمه کار
می‌کرد و جزء آثاری است که می‌گویند نمی‌توان بر
روی آن قیمت گذاشت. وقتی انسان به این مجسمه
نگاه می‌کند، تمام رگ‌ها و مویرگ‌های بدن را دقیقاً
در این مجسمه می‌بیند!

اعترافات مخترعین و دانشمندان به وجود منشأ و

حقیقتی ماورائی

این چه قریحه‌ای است که خدا به انسان داده
است؟! این انسان واقعاً چه می‌کند؟! انسان چطور
توانسته اوّل این شکل را ترسیم و بعد با دست آن را
پیاده کند؟! این دو مسئله است و این معجزه است!

حالا اگر به ما یک سنگ بدهند و بگویند که از آن
چیزی بساز، ما نمی‌توانیم و سنگ را می‌شکنیم! این
هنر واقعاً چیست و این سلیقه و ذوق و استعداد از
کجا آمده است؟! بعضی از این افراد خودشان

اعتراف

می‌کنند که این استعدادها به دست ما نیست و از جای دیگر است.

از ادیسون سؤال کردند: «اختراع یا اکتشاف چیست؟» او گفت: «۹۹ درصد تلاش و یک درصد الهام است.» البته در این عبارت اشتباه کرده است، در واقع همهٔ اختراع و اکتشاف همان الهام است و آن تلاش، جرقه‌هایی است که یکی پس از دیگری می‌زند و مدام انسان را به تلاش مجدد تشویق می‌کند تا اینکه انسان به آن نقطه برسد. ولی بالأخره ایشان به این مقدار اعتراف کرده است.

از انیشتین می‌پرسند: «اختراع و اکتشاف چیست؟» ایشان می‌گویند: «اتصال انسان به مبدأ موجب اختراع بوده است.» این جملات از این افراد با توجه به اینکه خودشان مدعی هستند، [خیلی اهمیت دارد]! البته ایشان در اواخر عمر یک قدری حالاتش فرق کرده بود و به یک حالت انزوا و انعزالی رسیده بود و نسبت به آنچه انجام داده بود، اظهار ندامت عجیبی می‌کرد و می‌گفت:

ای کاش من هم به آن خدایی که حافظ ایرانی‌ها معرفی کرده می‌رسیدم! و ای کاش من فارسی می‌دانستم تا از زبان حافظ که توانسته با شهود، نه با فکر و ادراک، به

علی‌ایّ حال همه‌نوع انسانی هست و ما نباید

تصوّر کنیم که راه، فقط به ما اختصاص دارد و گل

سر سبد عالم کائنات هستیم و خدا را در بست برای

خودمان بدانیم! نه آقا جان، خدا برای همه است؛

برای مسلمان‌ها، برای یهودی‌ها، برای نصاریّ، برای

گبرها، برای زردشتی‌ها و برای بی‌دین‌ها! از بین

همین بی‌دین‌ها و یهود و نصاریّ موحدینی رشد

می‌کنند که کمتر مانندشان می‌آید! این‌طور تصوّر

نشود، مسئولیت ما خیلی زیاد است!

تعارض تکبر و تبختر با توحید پروردگار

علی‌ایّ حال این [استعدادها] از کجا آمده

است؟! چرا انسان تکبر کند و به دیگران فخر

بفروشد؟! تکبر، یعنی گلیم خود را از آب بیرون

کشیدن و بقیّه را به دست

^۱ رجوع شود به مطلع انوار، ج ۱۲، ص ۴۴ و ۴۵، تعلیقه.

امواج سپردن! نگاه با تبختر، به معنای جدا کردن
حیطه وجودی انسان از عالم وجود و جریان هستی
است؛ انسان سهم خودش را جدا می‌کند، بستر
خودش را جدا می‌کند، دور خودش خطی می‌کشد
و می‌گوید که من از بقیه جدا هستم و با آنها کاری
ندارم. این مخالف با توحید است و در توحید مسئله
این‌طور نیست.

تبیین آثار حلم در سیر و سلوک

عارف همان نظری که به یک شخص بزرگ
می‌کند، با همان نظر به یک بچه نگاه می‌کند و همه
را مظهر او می‌بیند و تفاوتی مشاهده نمی‌کند. لذا
یکی از دستورات، بلکه مهم‌ترین دستور سلوکی
برای سالک این است که هرچه جلوتر می‌رود، باید
حلم او نسبت به مسائل و غمض عین او نسبت به
قضایا بیشتر شود! تصوّر نکند که بیست سال در
خدمت مرحوم آقا بوده و الآن برای خود کسی شده
است؛ این‌گونه نیست! بیست سال از بودن نزد آقا بر
تو گذشته و این خسارت بزرگی است؛ نه افتخار!
چون تو هنوز به آنچه باید بررسی، نرسیده‌ای! کسی
که تصوّر می‌کند بیست یا سی سال پیش مرحوم آقا

بوده و نسبت به دیگران امتیاز دارد، باید به حال او گریه کرد؛ مگر اینکه شخصی در این گذشت زمان او را نصیبی مقدر شده باشد که آن مطلب دیگری است. اما کسی که تفکر او این است که بودن پیش یک استاد را به رخ افراد بکشد و بخواهد به عنوان فخر و مباهات به آن مسئله با دیگران معارضه کند، باید به حال او گریه کرد؛ زیرا نصیبی نداشته است!

هرچه انسان بیشتر در نزد یک بزرگ می ماند، باید بداند که به اندازه این گذشت زمان، بار او سنگین تر شده و کارش مشکل تر شده است! او نباید بگذارد که بارش اضافه شود و نباید کاری کند که شیطان رسوخ کند و علاوه بر آن باری که دارد، بار دیگری را هم بر او بگذارد! همه اینها بار است.

[اینکه یک شخص می گوید]: «من

بیست سال پیش آقا بوده‌ام، آن وقت من را با فلانی در یک جا قرار می دهند»، این بار است و در واقع باری بر دوشش آمده است. [یا مثلاً می گوید]: «ما سی سال پیش آقا بوده‌ایم و صحبت‌های ایشان را شنیده‌ایم، حالا ما را با یک بچه مقایسه می کنند!»

همهٔ اینها بار است. تو که سی سال پیش ایشان

بودی، الآن نباید چنین حالی داشته باشی، پس در

آن مدّت چه کار می کردی؟!

آیا تا به حال یک کلام از مرحوم آقا در تمام

مدّت عمرشان - چه در زمانی که پیش مرحوم

انصاری بودند و چه زمانی که پیش مرحوم حدّاد

بودند - شنیده‌اید که به یک شاگرد فرموده باشند: «ما

بیست سال پیش آقای انصاری و حدّاد بوده‌ایم؟!» یا

بگویند: «شما نمی‌دانید که با چه کسی طرف

هستید؟! به ما این‌طور نگاه نکنید، ما نزد بزرگان

بوده‌ایم؟!» اگر کسی مطلبی شنیده است به من که

فرزند ایشان هستم بگوید و بالأخره فهم ما را نسبت

به پدرمان بالا ببرد، ما مخلصش هم هستیم! بنده

نشیده‌ام، و نه تنها نشیده‌ام بلکه خلافش را شنیده‌ام!

اقتدا به بزرگان، عامل مهمّ فلاح و رستگاری

انسان

گفتند: «ره چنان رو که رهروان رفتند!»^۱ خب

چرا ما آن راه را نرویم؟! خیلی عجیب است! آنها راه

^۱ دیوان شاه نعمت الله ولی، مثنوی ۵۶: ره چنان رو که رهروان رفتند
رفتند***راه رفتند و ناگهان رفتند

را رفته‌اند و در آخر هم به نتیجه رسیده‌اند. اگر نمی‌رسیدند می‌گفتیم این هم راهی است مثل بقیه راه‌ها و معلوم نیست که به نتیجه برسد، ولی صحبت در این است که خود ما معترفیم که این راه به نتیجه رسیده است، پس چرا ما انجام ندهیم؟! آخر این چه مسئله‌ای است که ما باید از خوبی فرار کنیم؟! خیلی عجیب است که ما از صفات خوب فرار می‌کنیم! این چه مرضی است که ما به آن مبتلا شده‌ایم؟! این چه مصیبتی است که ما گرفتار آن شده‌ایم که از توجه به صفات خوب فرار می‌کنیم!؟

بزرگان نه تنها در عباراتشان و در کلامشان نسبت به این مطالب بیاناتی دارند، بلکه اصلاً نحوه برخورد اینها و مشاهده حالات اینها [به منزله] بیان است؛ یعنی نفس مشاهده حالات یک بزرگ نسبت به افراد دیگر، بیان است!

شخصی نسبت به مرحوم آقا مسئله‌ای پیدا کرده بود. حالا اگر ما بودیم چه کار می‌کردیم؟ می‌گفتیم: تقصیر ما که نبوده است، هر کس مسئله‌ای پیدا کرده، خودش

بیاید و حل کند! اما ایشان به آن شخص پیغام دادند که شما بیاید و اگر مطلبی دارید، با من در میان بگذارید. ولی آن شخص نیامد! چرا نیامد؟! چون دستش خالی بود، اگر دستش پر بود، می‌آمد و می‌گفت که به این دلایل بنده با شما مسئله دارم؛ بالأخره یا ایشان را محکوم می‌کرد و ایشان از او عذرخواهی می‌کردند و یا مرحوم آقا جوابش را می‌دادند و طبعاً این مسئله حل می‌شد. اما چون هیچ چیزی در دستش نیست، با خود می‌گوید: «حالا بروم و به ایشان چه بگویم؟! این جریانی است که خودم درست کرده‌ام، حالا چه جوابی برای این جریان بدهم و به ایشان چه بگویم؟!» لذا نیامد و رفت که رفت تا جایی که به‌طور کلی رفت! حتی مرحوم آقا خود من را فرستادند و گفتند: «برو و با او صحبت کن!» من هم در ماه رمضان موقع افطار به منزلش رفتم که یک قدری جسارت به خرج بدهم و بگویم که اصلاً من برای افطار آمده‌ام، ولی ایشان ما را در موقع افطار به منزلش راه نداد و گفت: «ما صحبتی نداریم و ملاقات هم نداریم!» ما هم

برگشتیم و ناراحت هم نشدیم.

آن روش، روش بزرگان است. بزرگان نسبت به چنین مسئله‌ای این‌طور هستند. خب اینها که از اوّل این‌طور نبودند. روش آنها این بود و لذا نتیجه اعمال خودشان را گرفتند و مشاهده کردند و ما هم دیدیم که این چه راهی است و آن چه راهی است. حالا که این‌طور است، چرا ما از این روش متابعت نکنیم؟! اگر مطلبی صحیح است، چرا باید فراموش شود و به دست نسیان سپرده شود؟! آیا صرف آمدن و محفلی داشتن و با جمعی بودن و خود را منتسب به این جریان کردن کفایت می‌کند؟! اگر این کافی است، دیگر کسی زیاد خودش را به زحمت نیندازد! یا اینکه تمام این حرف‌ها و آمد و شدها به خاطر رسیدن به یک بهره و نصیب است و آدم زرنگ و رند، فرصت طلب است و از هر فرصتی برای رسیدن به مقصود استفاده می‌کند.

اهمیت ثبات قدم در مسیر و مذمت بی‌ثباتی

شخصیتی

البتّه مراد از ابن‌الوقت در اینجا عبارت صحیح

آن است و برداشت دیگر آن مورد نظر نیست، چون ابن‌الوقت به افرادی می‌گویند که متلون‌المزاج هستند و هر روز به رنگی درمی‌آیند! می‌گویند که فلانی بوقلمون^۱ صفت است. منظور بوقلمون نیست، بوقلمون مرغی است که بزرگ‌تر از [مرغ خانگی] است، ولی بوقلمون یک نوع حیوانی است که از مارمولک بزرگ‌تر است و شبیه سوسمار است ولی از آن کوچک‌تر است. سعدی می‌فرماید:

این بوقلمون در هرجایی که می‌رود، رنگ همان‌جا را به خود می‌گیرد، مثلاً اگر در چمنزار برود رنگش سبز می‌شود، یا اگر روی تنهٔ یک درخت برود، رنگ پوستهٔ درخت را به خود می‌گیرد. ماده‌ای زیر پوستش هست که قابلیت خیلی بالایی برای تلون دارد. کامپیوتر مغزش خیلی سریع این رنگ‌ها را با یکدیگر ترکیب می‌کند و مطابق با آنچه چشم او عکس گرفته است، نتیجه را به سیستم زیر پوستش می‌دهد. واقعاً از عجائب خدا است!

^۱ آفتاب پرست. (محقق)

بعضی از افراد هم این طور هستند؛ با شما سلام علیک و احوال‌پرسی می‌کنند ولی در پشت سر شما این طرف و آن طرف مطالب دیگری می‌گویند! امروز به یک قسم هستند و فردا به قسم دیگر! خدا این مصیبت را بر ما نیاورد، به‌خصوص نسبت به عالم دینی که اگر این طور باشد دیگر کارش تمام است!

برخی افراد در زمان شاه یک طور بودند و وقتی که انقلاب شد طور دیگری شدند! یک نفر می‌گفت:

وقتی که در قم تظاهرات بود و می‌زدند و می‌کشتند، یک شب که خیلی پاسبان و پلیس حمله می‌کردند و می‌زدند و ظاهراً چند نفر تلفات داشتیم، من فرار

کردم و وارد یک کوچه شدم و در یک خانه را زدم. یک مرتبه در را باز کردند و من هم بدون معطلی و بدون اجازه به داخل خانه رفتم. دیدم شخصی بر سر سفره غذا نشسته است و انواع اطعمه و اشربه موجود است. ما هم در گوشه‌ای نشستیم و آن شخص شروع به بدگویی کرد که اینهایی که علیه شاه قیام کردند، نمی‌فهمند و جاهل هستند! اینها نمی‌فهمند که چه کاری کنند! این چه وضعی است؟! امنیت از بین رفته است! و خلاصه از این تظاهرات و مردم بدگویی کرد. بعد روزها و ماه‌ها تغییر کرد و اوضاع گذشت و انقلاب شد و الحمدلله حکومت اسلامی تشکیل شد و دیدم که ایشان بر رأس یک کار عجیب قرار گرفته است! یک روز نزد او رفتم و گفتم: حاج آقا حالتان چطور است؟!^۱ در جواب من گفت: «الحمدلله در ظلّ

حکومت اسلام هستیم! واجب است که همه کمک کنند و هر کس بنشیند حرام و خلاف شرع است! الآن این حکومت امام زمان علیه السّلام است!» من گفتم: حاج آقا آن شب یادتان می‌آید که داشتند مردم را با تیر می‌زدند و من فرار کرده بودم و به خانه شما آمده بودم و شما سر سفره ماهی بودید؟! آن شخص گفت: «برو بیرون، الآن جای این حرف‌ها نیست!» و من را از دفترش بیرون کرد!

این شخص بوقلمون صفت و متلون است.

البته نه اینکه الآن توبه کرده باشد، بلکه اگر الآن زمان

برگردد، دوباره مثل سابق می‌شود! چقدر خوب

است که انسان در مرامش - هر مرامی که می‌خواهد

باشد فرق نمی‌کند - ثابت باشد و بایستد و هر روز

به یک نحو نباشد!

اثر رفتار منطقی در تصحیح دیدگاه افراد

مرحوم آقا می‌فرمودند:

وقتی که ما هنرستان بودیم یک معلّم داشتیم که توده‌ای بود، ولی آدمی منطقی بود؛ یعنی وقتی انسان با او صحبت می‌کرد، کاملاً گوش می‌داد و بعد نقطه‌نظراتش را می‌گفت. با اینکه معلوم بود من بجهّ روحانی هستم و پدرم مشخص بود و او هم اصلاً با روحانیت خوب نبود و خیلی مخالف بود. (حالا

^۱ آن شخص او را از آن شب می‌شناخت و البته سابقه‌آشنایی هم داشتند.

نسبت به روحانیت چه دیده بود نمی‌دانم!) ولی این طور نبود که بگوید: برو نمی‌دانم، این چه حرف‌هایی است؟! یا مسخره کند و بازی در بیاورد و از اول گوش ندهد و توجهی نکند و حواسش را به جای دیگری متوجه کند. یک دفعه من از کلاس بیرون آمده بودم، شنیدم که او به بقیه بچه‌ها می‌گفت: «اگر می‌خواهید به یک جایی برسید باید مثل حسینی باشید! من این همه درس داده‌ام و معلمی کرده‌ام، ولی تا به حال یک بچه منطقی مثل این حسینی ندیده‌ام! با اینکه می‌داند که من با آخوندها بد هستم، وقتی که با من برخورد می‌کند، انگار نه انگار که این مسئله اصلاً وجود دارد و خیلی با روی باز و بشاشت و با صبر و تحمل به حرف من گوش می‌کند!»

شیوه و طرز تفکر مرحوم علامه طهرانی در

جریان انقلاب

التفات می‌کنید؟! از همان اوّل، کار مرحوم آقا

درست و روی حساب بود! حالا یک شخص توده‌ای

است، باشد؛ ولی بالأخره انسان باید مطلب را بشنود

و ببیند که او چه می‌گوید و حرف و مطلبش چه

چیزی است؟ یهودی و نصرانی است، خوب باشد،

چه اشکالی دارد؟! انسان حرف او را می‌شنود،

صحیح را قبول می‌کند و خلاف را نمی‌پذیرد! فرقی

نمی‌کند. ایشان با این طرز تفکر تا سنه ۴۲ جلو

می‌آید و حالا در سنه ۴۲ می‌خواهد با این طرز تفکر

وارد انقلاب بشود، اما در آنجا می‌بیند که موانعی

وجود دارد!

ایشان نظرشان این بود و بحثشان با آقای

خمینی راجع به این بود که ما باید با شاه مذاکره و

بحث کنیم، شاید او پذیرفت؛ چون او هم بالأخره

بشر و انسان است، وجدان و فطرت دارد! در مسیر

خلاف و فساد بوده است، خوب باشد! مگر پیامبر

این همه با مشرکین صحبت نکردند! حالا مگر شاه چه کار می‌کرد که مشرکین در زمان پیغمبر نمی‌کردند؟! شاه شراب می‌خورد، آنها هم می‌خوردند و بلکه بیشتر هم می‌خوردند!

قرآن برای همین شراب‌خواران و آدم‌های عرق‌خور و زناکار و ذات‌الأعلام^۱ نازل شد. قرآن ابتدائاً برای سجّاده به دست‌ها و نماز شب خوان‌ها که نیامده است! در

تاریخ داریم که وقتی زن‌ها نزد رسول خدا می‌آمدند تا از آنها بیعت بگیرند، ایشان یکی از شرایط اسلام را این می‌دانست که از این به بعد دیگر زنا نکنند؛ یعنی تا الآن هرچه زنا کرده بودند را نادیده می‌گرفتند!^۲ آن وقت همین زن‌ها برمی‌گردند و تحوّل و انقلاب پیدا می‌کنند و از عابدات، صالحات و متقیات کذا و کذا می‌شوند!

شاه دزدی می‌کرد؟ مگر آنها دزدی

^۱ در عصر جاهلیّت زنانی بودند که بر سر در خانه‌شان پرچم فساد و بدکاری نصب می‌کردند تا افراد را به سوی خود دعوت کنند و این گونه فسق آشکار مرتکب می‌شدند. (محقق)

^۲ رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۶۴؛ الکافی، ج ۵، ص ۵۲۶.

نمی‌کردند؟! همین مشرکین قافله‌های قریش را غارت می‌کردند و اگر زورشان به ضعیفی می‌رسید، او را می‌زدند! یا اگر در یک جا دختر یا زنی را صاحب جمال می‌دیدند، او را می‌دزدیدند! یا اگر می‌دیدند که کاروان یا قافله‌ای خیلی صاحب شوکت و عنوان نیست، چند نفر را می‌فرستادند تا کاروان را غارت کنند! شاه چه کار می‌کرد که اینها نمی‌کردند؟! قرآن آمد و یک عدّه از اینها مسلمان شدند و یک عدّه عناد ورزیدند؛ البتّه بسیاری از اینها هم شهید شدند!

تحوّل و انقلاب عجیب فضیل بن عیاض با شنیدن کلام حقّ

فضیل بن عیاض دزد و سارق سرگردنه و به اصطلاح آقایان یک حرامی بود. سرگردنه ایستاده بود و هر کسی از آنجا عبور می‌کرد، او را می‌زد و اموالش را می‌برد و هر کاری که دلش می‌خواست انجام می‌داد؛ اما شنیدن یک آیه در دل شب از یک پیرمرد، او را از این رو به آن رو کرد!

﴿الْمَ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ﴾؛^۱ «آیا برای آنهایی که ایمان آوردند، وقت آن نیامده است که قلوب آنها در برابر ذکر خدا

^۱ سوره حدید (۵۷) آیه ۱۶.

او هم گفت: «یا رب! قد آن؛ بله، وقتش

رسیده است!»^۱ و بالأخره این فضیل از دزد سر گردنه

به جایی رسید که از اصحاب خاصّ امام صادق شد

و مطالبی را که امام صادق به فضیل گفتند، به کمتر

افرادی از اصحابشان گفته بودند!^۲

مرحوم حکیم آقا رضا الهی قمش‌ای در

شعرش می‌گوید:

آن خدای دان همه مقبول و ناقبول من رحمةٌ بدا و

إلی رحمةٌ یئول

یعنی این کارها عارضی است و اگر موقعیت

مناسب پیدا شود، یک دفعه می‌بینی که فطرت و

وجدان جرقه می‌زند و همه این عارضی‌ها را

می‌سوزاند و از بین می‌برد و اصلاً انگار شخص

دوباره متولد شده است!

راجع به فضیل خیلی عجیب نقل می‌کنند که

^۱ رجوع شود به سفینه البحار، ج ۷، ص ۱۰۳.

^۲ رجوع شود به مستدرک الوسائل، الخاتمة، ج ۱، ص ۱۹۴ - ۲۱۶؛ رجال النجاشی، ص ۳۱۰.

او خدمت امام صادق علیه السّلام رفت و حضرت فرمودند که باید بروی و تمام آن افرادی را که در سرگردنه از آنها دزدی کرده‌ای، راضی کنی و پول‌هایشان را به آنها برگردانی! یک مقداری پول بود که همه را به صاحبانش داد و فقط یک پیراهن و شلوار برایش مانده بود، والسّلام!

بعد پیش یک یهودی رفت که پول او را هم دزدیده بود. به او گفت: «آمده‌ام از تو حلالیت بطلبم ولی پولی ندارم.» آن شخص یهودی گفت: «من قبول نمی‌کنم، باید پول من را بدهی.» هرچه گفت که من پول ندارم، او قبول نمی‌کرد. به او گفت: «چه کار کنم؟!» آن شخص گفت: «حالا که این‌طور می‌گویی، من زیر آن تشکی که روی آن نشسته‌ای طلا گذاشته‌ام، آن سگه‌های طلا را بیاور و به من بده که حدّ اقل

ببینم تو به من سگه‌ها را داده‌ای و نفس من قانع شود!» او هم از زیر تشک یک مقدار سگه برداشت و به او داد. وقتی سگه‌ها را به او داد، او گفت:

«أشهد أن لا إله إلا الله و أشهد أن محمداً رسول الله!» و مسلمان شد.

فضیل به او گفت: «چرا مسلمان شدی؟!» او گفت: «من خواستم تو را امتحان کنم و ببینم راست می‌گویی یا نه و إلاً زیر آن تشک اصلاً تلائی نبود! من در کتب قدیم خوانده‌ام که اگر کسی از امت پیغمبر آخر زمان توبه واقعی کند، وقتی دستش را زیر تشک ببرد، طلا بیرون می‌آورد!»^۱

اینها همین افراد انسان‌اند و همین آدم‌هایی هستند که دارای فطرت‌اند، حالا کارهای خلاف هم انجام می‌دهند. انسان باید این طور [دیدگاهی داشته] باشد.

صحبت مرحوم آقا با آقای خمینی این بود که ما باید با همه مذاکره کنیم، نه اینکه یک نفر را استثنا

^۱ رجوع شود به تذکرة الأولیاء، ص ۷۷؛ سفینة البحار، ج ۷، ص ۱۰۳؛ انوار الملکوت، ج ۲، ص ۳۹ - ۴۱؛ سالک آگاه، ص ۲۵ - ۲۹؛ نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۲۷۷ - ۲۷۹.

کنیم! او هم بشر است، کار خلاف کرده است، ما هم قبول داریم! فساد کرده است، ما هم قبول داریم! فاسق است، ما هم قبول داریم! اینها هست ولی قرآن برای همه آمده است! کتاب الهی بر انسان بما هو انسان نازل شده است، نه بر انسانی که از اوّل پاک و طیب و طاهر و نماز شب خوان و متهجّد و سلمان و ابوذر بوده است! حالا اگر قابلیت داشت، می پذیرد و اگر قابلیت نداشت، دیگر حسابش فرق می کند؛ ولی ما باید وظیفه رسالت خودمان را انجام دهیم!

رسالت عام و همگانی پیغمبر صلی الله علیه و

آله و سلّم در دعوت به اسلام

رسالت پیغمبر، رسالت عام بود. نسبت به هر کسی عامّ الشمول بود، نه اینکه استثنا کند. لذا همین پیغمبر برای حکام نامه می فرستاد. برای مقوقس حاکم مصر فرستاد، برای نجاشی حاکم حبشه توسط جعفر طیار فرستاد، برای پادشاه روم فرستاد، برای خسرو پرویز پادشاه ایران فرستاد. بعضی از اینها قبول می کردند و مسلمان می شدند؛ حاکم مصر و حاکم یمن و حاکم حبشه قبول کردند و مسلمان شدند. حاکم روم نصرانی بود و با تردید نگاه

کرد و مسئله را مسکوت گذاشت. خسرو پرویز هم نامه پیغمبر را پاره کرد.^۱

نامه را پاره می‌کنی؟! تو یک حاکم هستی، پادشاه حبشه هم یک حاکم است! خب بنشین فکر کن، تأمل کن! چرا نامه پیغمبر را پاره می‌کنی؟! پاره کن، بسیار خوب، اما بدان که غیرت خدا هم اجازه نمی‌دهد! این بنده من است و تو به بنده من جسارت کردی و این مسئله بسیار مهمی است!

غیرت خدا در قبال ایذاء و آزار مؤمن

مسئله ایذاء مؤمن خیلی مسئله مهم و عجیبی است! خدا إن شاء الله ما را از این فتن که عجیب فتنی است حفظ کند! به قول آن شعر که می‌گوید: «می‌بخور منبر بسوزان، مردم آزاری نکن!»^۲ مردم آزاری یعنی دل یک مؤمن را شکستن! **«قَلْبُ الْمُؤْمِنِ**

عَرْشُ الرَّحْمَنِ!»^۳ پس مردم آزاری نکن! نامه پیغمبر را پاره کردی، خدا هم دستت را از سلطنت کوتاه کرد؛ پسرش با چند نفر او را در خواب به قتل

^۱ رجوع شود به الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۱۹۸ - ۲۲۱؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۶۴۴ - ۶۵۷؛ السیره النبویه، ج ۲، ص ۶۰۶ و ۶۰۷.
^۲ منسوب به سید اشرف الدین گیلانی معروف به نسیم شمال. (محقق)
^۳ بحار الأنوار، ج ۵۵، ص ۳۹.

حلم به معنای استدراج، باعث بوار و هلاکت انسان

انسان باید همراه با علم، حلم داشته باشد و حلیم باشد. ما چه شخصی را عالم‌تر و مطلع‌تر از خدای متعال نسبت به امور سراغ داریم؟! او با تمام اینها حلم دارد، اما حلمش متفاوت است.

عرض شد که خدا سه نوع حلم دارد. حلم اوّل، حلم خطرناکی است و آن این است که خدا صبر می‌کند، صبر می‌کند، ولی این صبر کردن به نابودی و بوار انسان منتهی می‌شود؛ نه به صلاح انسان! ﴿وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُم مِّنْ حَیْثُ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۲.

این صبر کردن کم‌کم و آهسته‌آهسته انسان را پایین می‌آورد.

من باب مثال وقتی هواپیما می‌خواهد فرود

^۱ رجوع شود به تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۶۵۶؛ الإستیعاب، ج ۳، ص ۸۸۹.
^۲ سوره اعراف (۷) آیه ۱۸۲. معاد شناسی، ج ۳، ص ۹۲:
«کسانی که آیات ما را تکذیب کنند، رفته رفته آنان را پایین آورده (و به جهنم و دوزخ سوزان نزول می‌دهیم) به طوری که خود آنان نفهمند.»

بیاید، یک مرتبه خود را از ارتفاع ده کیلومتری از بالای فرودگاه به پایین نمی اندازد، چون اگر این کار را انجام دهد، سرهای مسافران به طاق می چسبند و داغان می شوند؛ بلکه از پانزده یا بیست فرسخی آهسته پایین می آید. گاهی این قدر آهسته پایین می آید که یک شخص که خواب است، یک مرتبه چشم باز می کند و می بیند که هواپیما در محوطه فرودگاه است و می خواهد بایستد. آن مسافر می گوید: «عجب، ما که بالا بودیم و اصلاً پایین پیدا نبود، چطور یک دفعه در اینجا فرود آمدیم؟!» به او می گویند: «آهسته آهسته و یواش یواش تو را پایین آوردند.» اما وقتی هواپیما در حال پرواز است و گاهی اوقات حرکت و نوسان دارد و یک مرتبه حرکت می کند، شخصی که خواب است فوراً بیدار می شود و می پرسد چه اتفاقی افتاده است؟! آیه شریفه هم می فرماید: ﴿سَنَسُ تَدْرِجُهُمْ مِّنْ حَىٰ ثُلَاٰعٍ لَّمُونَ﴾؛ اینها را آهسته آهسته پایین می آوریم!

در اینجا هم شخص محکم ایستاده و

می گوید: «حق با من است و مسئله این است!» حالا

ما هرچه حرف می‌زنیم انگار نه انگار! وقتی به حال او نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که با شش ماه قبل فرق کرده است و حتی حالش خراب‌تر شده است! سفت پای قضیه ایستاده و شل نشده و محکم می‌گوید: آقا، مسئله این است و حق این است.

من گاهی به بعضی از افراد که نگاه می‌کنم، می‌گویم: خدایا، واقعاً این همان شخصی است که ما در زمان مرحوم آقا می‌دیدیم؟! پس چرا این‌طوری شده است؟! این چه قیافه‌ای است؟! صورت چنان تغییری پیدا کرده است که واقعاً عجیب شده است! پناه بر خدا! چرا این‌طور شده است؟! چون آن جنبهٔ عناد و غرض، مدام در او کدورت را تثبیت می‌کند و با هر کدورتی که تثبیت می‌شود، حال این شخص مدام عوض می‌شود. البته ما از خدا می‌خواهیم که خودمان و همه را از این فتن نگه دارد و حفظ کند! اینها همه آیاتی است که خدا به انسان نشان می‌دهد که چطور می‌شود که وقتی به شخص دو کلمه حرف بزنی نمی‌تواند جواب بدهد، اما روی حرف ناحق خود ایستادگی

می‌کند! اگر جواب بدهد که مسئله‌ای نیست؛ نه مثل آن شخصی که مرحوم آقا به او فرمودند: «اگر حرفی داری بیا و با ما مطرح کن»، ولی او نیامد و گفت: «من نمی‌آیم و حق هم با من است!» چند صباحی می‌گذرد و مرحوم آقا هم از دنیا می‌روند و این شخص مدام در ظلمات غوطه‌ور می‌شود و در آن فرو می‌رود: ﴿ظَلُمْتُكُمْ بِعَضِّهَا فَوْقَ بَعْضٍ﴾!

لزوم محک زدن روزانه نفس و محاسبه آن

لذا ما باید همیشه خود را محک بزنی و این محک زدن را فراموش نکنیم! اگر هر ساعت نمی‌شود، اقلاً روزی یک بار لازم است که مثلاً در هنگام شب خودمان را با دیروز بسنجیم و ببینیم که از نظر مقابله با حق و پذیرا شدن حق در نفسمان چه فرقی کرده‌ایم! در مورد اعمال خود تجدید نظر کنیم و آمادگی خود را در قبال حق به محک بگذاریم. روزی یک بار حتماً لازم است! این ممارست

^۱ سوره نور (۲۴) آیه ۴۰. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۹:

«ظلمت‌هایی است که بعضی از آن بر فراز بعضی دیگر است.»

مستدام و مستمر، موجب می شود که انسان همیشه در حال تهیو و آمادگی باشد.

نشانه استواری مکر و کید خداوند

در آیه بعد می فرماید: ﴿وَأُمِّ لِي لَهُمْ ۚ إِنَّ

كِي ۚ دِي مَتِينٌ﴾^۱. حالا به حسابتان رسیدگی می کنم

و به شما نشان می دهم که کید من چقدر استوار و

محکم است! استواری اش به این است که نمی گذارم

بفهمید و شما را چنان در غفلت نگه می دارم و شما

هم روی مطلب خود ایستادگی می کنید و می گوید:

«نه خیر، مسئله همین است!» و خبر ندارید که:

﴿وَأُمِّ لِي لَهُمْ ۚ إِنَّ كِي ۚ دِي مَتِينٌ﴾!

بنده خدا، کلاه بر سرت رفته است! یک وقت

شب کلاه می گذارند و فقط تا بالای ابرو را می گیرد و

یک وقت این کلاه مثل کلاه های زمان شاه است که

مثل لگن بود و تا گردن را می گرفت و یک وقت هم

کلاه تا شکم و ناف انسان می آید و به ناف می چسبد

و دیگر هیچ چیزی باقی نمی گذارد. این ﴿خَتَمَ اللَّهُ

^۱ سوره اعراف (۷) آیه ۱۸۳؛ سوره قلم (۶۸) آیه ۴۵. روح مجرد، ص ۵۹۵:

«و من به ایشان مهلت می دهم، زیرا که کید و مکر من استوار و با پر و پایه

و متین می باشد.»

عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ

وَعَلَىٰ أَبِّصَّرِهِمْ غِشْوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ

عَظِيمٌ ﴿۱۰﴾ است. این حلم، حلمی است که موجب بوار و هلاکت است.

إن شاء الله از جلسه آینده اگر خدا بخواهد راجع به آن دو قسم دیگر حلم صحبت می‌کنیم. راجع به این نوع حلم هرچه بخواهید مطالب، حکایت، اندرز و نصیحت هست. از خدا بخواهیم که او ما را با این حلم و هم‌چنین قسم دوّم از حلم نگیرد! اما آن قسم سوّم حلم خوب و شیرین است. همان قسم سوّمی که امام سجّاد علیه السّلام به ما یاد می‌دهد و می‌فرماید: **«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يَحْلُمُ عَنِّي حَتَّىٰ كَأَنِّي لَا ذَنْبَ لِي!»** خداوند حلیم است؛ یعنی گناه می‌کنیم، ولی انگار اصلاً گناه نکرده‌ایم و او چیزی کم نمی‌کند و می‌فرماید: «ما چشممان را بسته‌ایم!» این حلم، حلم عجیبی است، ولی اینکه در کجا و در چه مورد و با چه شرایطی است، بعداً عرض می‌کنیم.

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۷. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۲۶۵:

«خداوند بر دل‌های آنان و بر گوش آنان مهر زده است و بر چشم‌های آنان حجاب و پرده‌ای است؛ و آنان دارای عذابی بزرگ می‌باشند.»

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس پنجاه و ہفتم: حقیقت حلم و اقسام آن

(۳)

رمضان المبارک ۱۴۲۱

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

و الصَّلَاةُ و السَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا و نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ

المُصْطَفَى مُحَمَّدٍ

و عَلَى آلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ و اللَّعْنَةُ عَلَى

أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

حلم جلالی خداوند

و الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يَحْلُمُ عَنِّي حَتَّى كَأَنِّي لَا ذَنْبَ لِي.^۱

عرض شد همین طور که حلم بنی آدم اقسامی

دارد، حلم پروردگار هم اقسامی دارد. یک قسم

حلمی است ناخوشایند و نامناسب بالنسبة به حال

انسان، و آن حلمی است که از قهر و غضب و بروز

صفات جلالیه پروردگار ناشی می شود. معنا ندارد که

شخصی که مورد غضب و قهر خدا قرار می گیرد،

با توجه به قهر و غضب، خدا را حمد کند و بگوید:

الحمد لله که خدا نسبت به من قهر و غضب کرده

است! الحمد لله که خدا می خواهد من را به جهنم

ببرد! این چه حمد و ستایشی دارد؟!!

^۱ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

عکس العمل غلام در قبال قطع شدن دستش توسط امیرالمؤمنین

یک روز در حج غلامی را دیدند که دستش قطع شده است و امیرالمؤمنین علیه السّلام را مدح می‌کند. از او سؤال کردند: «چه کسی دستت را قطع کرد؟» او هم شروع به بیان صفات کمالیه و حسنه برای امیرالمؤمنین علیه السّلام کرد و گفت:

«دست مرا قطع کرد بهترین خلق خدا، دست مرا قطع کرد وصی بعد از نبی، دست مرا قطع کرد خلیفه رسول خدا و...!» و مدام اوصاف امیرالمؤمنین را گفت. به او گفتند: «حالا چرا دستت را قطع کرد؟» او گفت: «دزدی کردم، او هم دست مرا قطع کرد.» حضرت در حج بودند و به ایشان خبر دادند که شخصی این طوری می گوید، حضرت فرمودند: «بله، بگویند که نزد من بیاید.» آن شخص هم نزد حضرت آمد. حضرت دست مبارکشان را روی دست غلام گذاشتند و حمد خواندند و دست به حالت اولش برگشت.^۱ این هم نتیجه دنیوی کارش؛ نتیجه اخروی بماند! البته این قسم با مطلب اول فرق می کند، این جزء قسم دوم است و مسئله خیلی مهمی است!

نحوه حلم شاگرد در قبال تنبیهات استاد

اما یک وقت حضرت دست کسی را به حق قطع می کند و او شروع به فحش دادن و سب کردن می کند! امام علیه السلام نمی تواند در مقام اظهار و

^۱ رجوع شود به مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۲، ص ۳۳۵.

ابراز صفات جلالیه کوتاهی کند، بلکه باید وظیفه‌اش را انجام بدهد. حاکم و استاد نباید در آنچه که در مقام تدبیر و اداره نظام شرع و تکوین و نظام اجتماعی است کوتاهی کنند. اینها کارهایی است که باید انجام بدهند و وقتی که انجام می‌دهند، سر و صدای افراد بالا می‌رود و می‌گویند: «ای داد، چرا این‌طور می‌کنید؟!»

به قول آقای حدّاد که می‌فرمودند:

ما تا با افراد کاری نداریم و مسائل به خوبی و خوشی می‌گذرد، خیلی آدم خوبی هستیم و می‌گویند: «چقدر آقای خوبی است! چه عمامه خوبی دارد! چه چهره نورانی‌ای دارد! بهترین شخص است!» ولی همین‌که می‌خواهیم گوش آنها را بگیریم و یک خُرده بیچانیم، یک‌دفعه صداها بالا می‌رود که ای داد و ای هوار! مگر ما چه کار کردیم؟! مگر ما چه ظلمی کرده‌ایم؟! آخر چرا این قرعه به نام ما افتاده است؟!!

بدون این گوشمالی هم که نمی‌شود. آن وقت

نتیجه‌اش این است که یا او باید دست بردارد و

بگوید: «حالا که صدایت بالا می‌رود، ما با تو کاری

نداریم.» اگر او

دست بردارد، تو عاطل و باطل و بدون نتیجه مانده‌ای! تو در اینجا بدون فایده و رشد و سعه و پختگی، در مرتبهٔ خامی و در مرتبهٔ اولای از تکامل توقّف کرده‌ای! خب، چه می‌شود کرد؟! اگر هم انجام بدهد، سر و صدایت بالا می‌رود که: «ای داد، چرا این‌طور و آن‌طور است؟! ای آقا، اشتباه شده است! مگر ما چه کرده‌ایم?!» بعد هم این‌طرف و آن‌طرف صحبت کردن، و چه‌بسا ممکن است که خدای ناکرده مسئله به جاهای نگران‌کننده‌ای برسد.

در زمان مرحوم آقا یک بنده‌خدایی بود، از همین افرادی که خیلی در احساسات هستند و حرف‌هایشان پایه و اصل و اساس ندارد. مطلب روی هوا را که به نظرش می‌رسید و هزار تا ان‌قلت در آن بود، بیان می‌کرد. چند بار هم ایشان به این شخص فرمودند:

هرچه به‌نظرتان می‌رسد بیان نکنید، چون ممکن است خیلی از اینها خلاف باشد و مسئله غیر از آن باشد و در همان مراتب ابتدایی از صورت مثالی باشد و عمق نداشته باشد.

یک دفعه به من گفت: «من احساس می‌کنم

که آقا دارند همه را در سر یک کوه یا یک بام بلند

قرار می‌دهند تا یک مرتبه همه را با هم پرواز بدهند.»

در توهم بود و از این حرف‌ها می‌زد، و در اینها هم

ماند! ولی من خیلی جدی نمی گرفتم؛ چون او را می شناختم و می دانستم خیلی از حرف هایش از روی بخار معده و براساس تخیلات خود او است! همین شخص وقتی ورق برگشت و مشمول یک ظهور از ظهورات جلالیه مرحوم آقا واقع شد، کارش ساخته شد که شد تا الآن و بعد! حالا من نمی گویم که چه مطالبی راجع به مرحوم آقا گفت، چون الآن جای گفتنش نیست.

همه اینها به خاطر کم جنبه بودن، کم ظرفیتی، عدم توجه به واقع و مسئله، عدم توجه به حقیقت قضیه، به خود نگاه کردن و تصحیح نکردن افکار، طریق و اتّجاه است.

مرحوم آقا می فرمودند:

شخصی بود که می‌خواست تعمداً کاری بکند که صدای مرحوم آقای حدّاد دربیاید و ایشان در جمع یا تنهایی یک گوشی از او بگیرند و به حسابش برسند.

البته این حال هم صحیح نیست، چون نیازی

نیست که صدای استاد را دربیآوری، او خودش به جای خود گوش تو را می‌گیرد، ولی از یک جهت خوب است که بالأخره یک مقداری انانیت را در انسان کم می‌کند؛ اگرچه از یک جهت دیگر ممکن است خطری برای انسان داشته باشد که آن قضیه خیلی دقیق است.

وقوع امتحانات الهی برای همه افراد، بدون استثنا

امّا بعضی از افراد تا وقتی خوب هستند که به ترکیب آنها تلنگری نخورد و اشاره‌ای نشود و سلام و صلوات باشد و بگویند: «چه آقای خوبی است و چقدر نورانی و خوش اخلاق است! اخلاق اسلامی دارد و اخلاق و کمالش عین بزرگان است! خوشا به حال جُلَسای این آقا که همیشه می‌خندند!»

این تعاریف همین‌طور ادامه پیدا می‌کند، ولی اوضاع که همیشه یک‌نواخت نیست و اوضاع گردون به یک منوال نمی‌گردد! یک‌دفعه به یک جا می‌رسد که اوضاع گردون دیگر بر وفق مراد نمی‌گردد و در این شرایط قضیه‌ای پیش می‌آید و موضعی نسبت به

یک مسئله گرفته می‌شود، آن وقت می‌گویند: «این با اخلاق اولیای خدا نمی‌خواند!» چه اتّفاقی افتاد؟! تا به حال که اخلاق، صبر، تحمّل و عطوفت این آقا، عین رسول‌الله و انبیا و بزرگان بود، حالا می‌گویی که این کار و عمل ایشان با اخلاق بزرگان نمی‌خواند! همه اینها امتحان است و برای همه پیش می‌آید؛ از همان اوّل گرفته تا به خود من هم ختم می‌شود! برای همه ما هست و یک نفر هم از میان ما در این جمع و غیر این جمع، استثنا بر نمی‌دارد؛ منتها باید وقتش بیاید! ما صبر داریم، شما هم صبر داشته باشید!

شخصی به امام صادق علیه السّلام عرض

کرد: «یا ابن رسول‌الله دعا کنید که خداوند امتحان را از ما بردارد.» حضرت فرمودند:

این محال است! خداوند بر همه افراد امتحان را نوشته است، دعا کن خدا

رمز موفقیت در امتحانات الهی

البته اگر در اینجا بگوییم: «خدایا، ما کسی

نیستیم، به عبودیت و ذلت و ضعف و نقصان ما

نگیر»، عیب ندارد؛ اینها را به ما یاد داده‌اند و باید

بگوییم؛ اما اگر بخواهیم غیر از این را بگوییم،

حسابی کلاه بر سر ما رفته است! اگر بگوییم: «نه، ما

این طور هستیم و ما آن طور هستیم و ما می‌توانیم»،

^۱ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۵۸۰:

«قال [جعفر بن محمد الصادق علیه السلام]: و سَمِعَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ

(عليه السلام) رَجُلًا يَقُولُ: "اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْفِتْنَةِ!" قَالَ:

"أَرَاكَ تَتَعَوَّذُ مِنْ مَالِكَ وَ وَلَدِكَ، يَقُولُ اللَّهُ (تَعَالَى): ﴿إِنَّمَا

أَمُّ وُلُوكُمْ وَأَوْوَلِدُكُمْ فَتَنَةٌ﴾ * وَ لَكِنْ قُلِ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ

مِنْ مَضَلَّاتِ الْفِتَنِ!"

ترجمه: «امام صادق علیه السلام فرمود: امیرالمؤمنین علیه السلام شنید

مردی را که چنین دعا می‌کرد: «خدایا، به تو پناه می‌برم از فتنه و امتحانات!»

حضرت فرمود: «می‌بینم که از مال و فرزندان به خدا پناه می‌بری، که خدا

می‌فرماید: ﴿هرآینه و جز این نیست که اموال و فرزندان شما فتنه و وسیله

آزمایش شما هستند.﴾ ولیکن چنین بگو: خدایا به تو پناه می‌برم از آن فتنه‌ها

که در آن گمراهی من است!» (محقق)

*. سوره تغابن (۶۴) آیه ۱۵.

نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۸۳:

«و قال عليه السلام: "لا يَقُولَنَّ أَحَدُكُمْ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْفِتْنَةِ؛

لِأَنَّهُ لَيْسَ أَحَدٌ إِلَّا وَ هُوَ مُشْتَمَلٌ عَلَى فِتْنَةٍ، وَ لَكِنْ مَنِ اسْتَعَاذَ

فَلَيْسَتْ عَلَيْهِ مِنَ مَضَلَّاتِ الْفِتَنِ»

ترجمه: «امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «هیچ‌کس از شما (در دعای خود)

چنین نگوید که: خدایا، به تو پناه می‌برم از فتنه و امتحان؛ زیرا هیچ‌کس

نیست که فتنه‌ها او را دربر نگرفته باشد، بلکه چون کسی بخواهد که استعاذه

نماید و به خدا پناه برد، پس باید از آن فتنه‌هایی پناه برد که در آن گمراهی

است!» (محقق)

قضیه تمام است! باید این حالت ذلت و عبودیت را
برای روز امتحان نگه داریم. موقعی که انسان
می‌خواهد امتحان یا کنکور بدهد، از مدّت‌ها قبل
استادی می‌گیرد و یا بعضی از درس‌ها را به‌صورت
خصوصی یا عمومی می‌خواند یا دوباره نظری
می‌اندازد، دو شب قبل کنکور خوب استراحت

می کند، گوسفند قربانی می کند و مادرش اسپند
دود می کند و سفره حضرت می اندازد که در ساعت
امتحان دستش نلرزد. ما هم در این امتحان آنچه باید
خوب نگه داریم مقام ذلت و مقام عبودیت است!
یادمان نرود که امتحان خدا بر این محور و مسئله دور
می زند.

تفاوت تواضع واقعی و تواضع تصنعی و دروغین

تواضع باید واقعی باشد، نه تواضع تصنعی که
در جلسه عنوان گفتم.^۱ شخص می گوید: «ما کسی
نیستیم، قابل نیستیم، ما مقامی نداریم، ما یک قطره
هستیم، این حرف‌ها چیست!» ولی وقتی که به او
می گوییم: «بله، ما هم قبول داریم که شما کسی
نیستید»، می گوید: «آیا به من می گوید کسی
نیستم؟! شما بذر خلاف می افشانید و تخم نفاق
می کارید!» به او می گوییم: «آخر خودت دیروز گفتی
که من کسی نیستم! ما که چیزی نگفتیم، همان
حرف‌های خودتان را زدیم!» می گوید: «بله، من
گفتم ولی نه اینکه شما بگویید!»

^۱ عنوان بصری، ج ۴، ص ۳۱۵.

این‌طور خوب نیست، انسان باید طور

دیگری باشد؛ وقتی که می‌گوییم کسی نیستیم واقعاً بگوییم.

شخصی خدمت شیخ ابوسعید ابوالخیر آمد و

به ایشان گفت فلان کس می‌گوید: «اگر ابوسعید

قطره است ما دریاییم و اگر گندم یا ارزن است ما

خرواریم.» شیخ گفت:

بروید و به او بگویید که خیالت راحت، ما قطره هم نیستیم! این قطره را هم در همان دریا بریز یا این گندم را هم در آن خرمن بریز تا به آن اضافه شود!^۱

او دروغ نمی‌گفت و تواضع نمی‌کرد، بلکه

راست می‌گفت و حالش این‌طور

^۱ تذکرة الأولیاء، ص ۷۰۴:

«یک روز بر سر منبر [ابوالقاسم قشیری] گفت که فرق میان من و ابوسعید [ابوالخیر] آن است که ابوسعید خدای را دوست می‌دارد و خدای تعالی ابوالقاسم را دوست می‌دارد. پس ابوسعید ذرّه بود و ما کوهی! این سخن با شیخ گفتند، شیخ گفت: ما هیچ نیستیم. آن کوه و آن ذرّه همه او است.»

بود: ما اصلاً چیزی نیستیم! قطره چیست؟! دست‌های ما بالا است و با کسی که دست‌هایش را بالا می‌برد دعوا نمی‌کند!

باید این مقام تواضع و تذلل را برای روز امتحانمان نگه داریم. مشق و درس و کنکور و... برای امتحان الهی، تذلل و تواضع و خضوع و خشوع حقیقی و واقعی است، نه خضوع و خشوع مقام ظاهر و ریا که همهٔ اینها معدّ بر فرورفتن و توغل در کثرات و دنیا است! شخصی به من گفت:

من به منزل فلان شخص^۱ رفتم و با او حرف زدم و با اینکه من پزشک هستم، تمام مطالب من را شنید! او خیلی در صحبت کردن تواضع دارد!

من گفتم: اگر راست می‌گویند، بروید و در حضور همه، در وقتی که ملاقات دارد و چند نفر نشسته‌اند، حرف‌هایتان را به او بزنید. شما پزشک بودید، اگر یک اهل علم مطلبی را به او بگویید، ده تا فحش به او می‌دهد! مگر یادتان نیست که وقتی آن شخص با او صحبت کرد، چه برخوردی کرد؟! اگر کسی مثل خودش که اهل تخصص است برود و حرفی به او بگوید، این شخص چه کار می‌کند؟! این

^۱ که الآن فوت کرده است و خدا رحمتش کند.

تواضع نیست، بلکه همهٔ اینها آلت‌ها و وسیله‌های کاری شیطان است، نه وسایل عادی مثل این محرّمات عادی که وجود دارد؛ بلکه از آن شبکه‌های حسابی است که با آنها حیوانات عظیم‌الجثه مثل نهنگ را صید می‌کنند، نه ماهی‌های کوچک را!

حلم به معنای صبر همراه با تنبّه، عامل نجات

انسان

پس یک قسم از حلم، آن حلمی است که حلم موبق و مُهلک است، حلم موصل به عذاب و عقاب و بوار است! اما حلم دوّم پروردگار، حلمی است که نتیجهٔ خوبی دارد. شخص پی‌درپی گناه می‌کند و خدا هم چنان صبر می‌کند، ولی یک‌مرتبه یک چوب از آن چوب‌ها به انسان می‌زند، اما چوبش چوب تذکّر و تنبّه است. حلم دارد ولی همراه با این حلم، انسان مدام پایین می‌رود و در آن نقطه‌ای که هست نمی‌ایستد یا رشد نمی‌کند؛ ولی از آنجایی که رحمت و عطوفت پروردگار شامل حال این بنده است اجازه نمی‌دهد که

او ساقط شود و از بین برود، بلکه یک چوب محکم به او می خورد و خلاصه حسابش را می رسد و یک دفعه متنّبّه می شود؛ حالا یا زمانی متنّبّه می شود که دیگر عمرش تمام شده است و یا متنّبّه می شود و دوباره شروع می کند. این مسئله در افراد متفاوت است. خیلی از افراد شامل این حلم دوّم می شوند. حُسن حلم دوّم فقط این است که از سقوط و هلاکت حتمی جلوگیری می کند.

اهمّیت تصحیح مسیر بعد از ادراک اشتباه

در زمان مرحوم آقا یکی از ارحام نزدیک ایشان بود که در زندگی اش خیلی نوسان داشت، خیلی بالا و پایین داشت. حال خوبی داشت ولی نمی توانست این حال را نگه دارد و خودش را به دست بستر جریان و حرکت تاریخ و اجتماع می سپرد و قدر این حال خوب خود را نمی دانست و این حال را نادیده می گرفت. هر وقت با مرحوم آقا برخورد می کرد، اظهار تمایل و اشتیاق می کرد و می گفت:

مثل شما کسی نیست و ما عمرمان را باخته ایم، ما راه را گم کرده ایم، ما هیچ چیزی نداریم، ما چه کار کرده ایم، در گمراهی هستیم.

ولی این تعاریف از محدوده زبان تجاوز

نمی‌کرد. بعضی‌ها نزد انسان می‌آیند و می‌گویند:
«خوش به حال شما، ما که عمر را باختیم!» خب
اگر باختی، بلند شو و بیا! چرا دیگر دنبالش را
نمی‌گیری؟! یا دروغ می‌گویی و یا می‌خواهی
بالآخره مجلس بگذرد و صحبتی بشود. می‌گویند:
«خوش به حال شما که رفتید و الحمدلله موفق
بودید، ما در این مسائل ظاهر و دنیا و حکومت‌ها
گرفتاریم و نمی‌دانیم که آیا مسیرمان بهشت است یا
جهنم!» خب اگر راست می‌گویید، از کارهایتان
دست بردارید.

در زمان مرحوم آقا شخصی نزد ایشان آمده
بود و می‌گفت: «ما نمی‌دانیم! أ إلى الجنة أم إلى
النَّار؟! شب که می‌شود، نمی‌دانم کارهایم چه بوده
است!» مرحوم آقا به او لبخندی زدند و
تبسمی کردند!

اگر نمی‌دانی، برو کنار! حدّ اقل اگر کنار
بروی، دیگر می‌دانی که کاری انجام نداده‌ای. دیگر
با حال تواضع نگو: «أ إلى الجنة أم إلى النار!»
دو دستی آن‌چنان قضیه را چسبیده‌اند که با بیل و

لودر هم نمی توان جدایشان کرد، آن وقت می گویند:

«نمی دانیم»

تکلیفمان را انجام می‌دهیم یا نه؟!» آقا، همه اینها

شوخی است!

ملاک اساسی دستگیری اولیای الهی از افراد

من به اتفاق مرحوم آقا به نجف رفته بودیم و بعد به کربلا برگشتیم و به خدمت مرحوم آقای حدّاد رسیدیم. آقای حدّاد به مرحوم آقا فرمودند: «نامه‌ای از طرف فلان شخص از ایران آمده است، شما این نامه را بخوانید و ببینید که چه چیزی نوشته شده است.» مرحوم آقا نامه را باز کردند و خواندند و گفتند: «آقا، همه‌اش مجاز است!» بعداً خود آن شخص به من گفت: «من نامه‌ای به مرحوم آقای حدّاد نوشتم و از ایشان تقاضای دستگیری کردم، ولی ایشان پاسخ مرا ندادند!» من به او نگفتم که در آن جلسه‌ای که مرحوم آقا فرمودند: «همه‌اش مجاز است»، بودم! رنگ رخساره حکایت کند از سرّ ضمیر!^۱ نوشته نشان می‌دهد که چند مرده حلاجی و تا چه حد صادق و پایدار هستی! اولیای خدا هم که

^۱ کلیات سعدی شیرازی، غزل ۳۰۹: گر بگویم که مرا حال پریشانی نیست***رنگ رخسار خبر می‌دهد از سرّ ضمیر

نخوانده می‌دانند قضیه چیست. هزار نکته نخوانده و نهفته خوانی!^۱

نیاز به کتاب و این حرف‌ها ندارند. بسم الله
در اول نامه نشان می‌دهد که تا آخر مجاز است!
نتیجه‌اش این است که همین‌طور می‌ماند و
دور خودش می‌گردد و الآن با آن موقعش فرقی
نمی‌کند؛ یعنی الآن حرف‌هایی را می‌زند که سی سال
پیش هم که نشسته بودیم همان را می‌گفت! الآن
ارتباطش با افراد به همان نحو است که سی سال
پیش هم به همان نحو بود، الآن رفقایش همان‌هایی
هستند که سی سال پیش بودند، یعنی همین‌طور در
یک محور دور می‌زند! حالا دو کلمه هم از عرفان و
اولیا بگویند، دو تا حکایت هم نقل کند، دو تا شوخی
هم بکند و مجلس را هم گرم کند و بگویند آدم
با اطلاعی است. آقا جان، این‌طور فایده ندارد!

^۱ خمسة نظامی، لیلی و مجنون، بخش ۱: هم قصه نانموده دانی***هم نامه
نانوشته خوانی

یک روز من به اتفاق همین شخصی که این نامه را برای مرحوم آقای حدّاد نوشته بود به منزل کسی رفته بودم. من در منزل نشستم و با آنها صحبت کردم و بعد دیدم اینها مشغول صحبت شدند. ظاهراً به مکه رفته بودند. یکی از آنها گفت: «در مکه آن مطلب را دیدم!» شخص دیگر گفت: «من هم این مطلب را دیدم.» یکی می گفت: «آن مطلب از اسرار است!» دیگری می گفت: «این مطلب از اخبار است!» من دیدم که این مطالب به درد ما نمی خورد، به یک جای دیگر رفتم؛ البته کاری داشتم و آن را انجام دادم و بعد از یک ساعت که برگشتم، موقع نماز شده بود. دیدم هنوز مشغول همان حرف‌ها بودند که «این، آن‌طور است و آن، این‌طور است.» در این مطالب رشد و حرکت و تکامل نیست!

حکایتی عبرت‌آمیز از سرگذشت افراد بی‌توجه به توصیه‌های بزرگان

یک بنده‌خدایی از خویشاوندان نزدیک مرحوم آقا مدام به ایشان می گفت: «آقا، شما که ما را قبول نمی‌کنید! آقا، ما لیاقت نداریم!» ایشان هم می‌دانستند که این شخص صداقت ندارد، لذا به او

می‌خندیدند و می‌گفتند که تو ما را سرکار
می‌گذاری! گذشت تا اینکه یک چوب خورد و یک
ورشکستگی خیلی مهمی پیدا کرد و همان مسئله
موجب شد که آمد و فهمید که قضیه چیست. نزد
مرحوم آقا آمد و گفت: «من دیگر متوجه شده‌ام و
فهمیده‌ام.» ایشان فرمودند: «درست فکر کن، بین
آیا درست آمده‌ای یا نه؟! برو و دوباره فکر و تأمل
کن! تا به حال خیلی از این حرف‌ها به ما زده‌ای!» او
گفت: «نه، این دیگر غیر از آنهاست و حسابش فرق
می‌کند.» در همان مجلس مرحوم آقا به او فرمودند:
«من هنوز نسبت به صداقت شما شک دارم ولی
درعین حال اگر این‌طور می‌گویی، بسیار خوب،
بفرمایید!»

این شخص هم آمد و آدم خوش نفسی هم
بود. اول کار گرم بود و حرارت داشت و خوب بود
و حالاتش تغییر پیدا کرده بود، ولی قدر این
خوش نفسی و استعدادش را ندانست، قدر این
سرمایه‌ای را که خدا به او داده و می‌توانست با این
سرمایه سریع حرکت کند، ندانست و خودش را به
این طرف و آن طرف و به نخودچی و کشمش بازی

می‌زد! خیلی اهل کار زیاد بود، تا اینکه دو سه سال

گذشت و کم‌کم

کارش شروع به شکل پیدا کردن کرد. اوّل شغل دیگری داشت ولی بعداً مرغداری درست کرد و به واسطه این اشتغالاتش گهگاهی به جلسات می آمد و بعضی از شبها و روزها هم به جلسات نمی آمد! یک روز مرحوم آقا - دقیقاً این در ذهن مانده - از او سؤال کردند: «فلانی چرا به جلسات عصر نمی آیی؟!» او گفت: «اگر بیایم مرغها از بی غذایی می میرند. باید برایشان غذا ببرم.» ایشان فرمودند: «بگذار تا بمیرند!» عین عبارت ایشان است! تو مرغ را برای چه کسی می خواهی؟! خودت را برای مرغ می خواهی یا مرغ را برای خودت می خواهی؟! او گوش نداد و ادامه داد تا کم کم آن حساسیت نسبت به مسئله از بین رفت و آن صلابت و استحکام نسبت به قضیه سست شد و آن حالت اتقان نسبت به مسیر، جای خودش را به یک نوع عادت و روال طبیعی و عادی سپرد!

اینکه خدا برای انسان عادی شود و دنیا تازه شود و این دو تا جای خود را باهم عوض کنند، محلّ خطر است! در واقع خدایی که باید هر روز برای انسان جدیدتر و نوتر و متنوع تر شود، برای ما

عادی می‌شود! دنیایی که باید پست شود و به کناری

گذاشته شود، متطور و متجدد و متنوع می‌شود!

[این مسئله] به‌خاطر این است که جای این

دو عوض می‌شود و تغییر پیدا می‌کند؛ یعنی آن

وجه‌ای که انسان در ابتدا با آن وجهه جلو می‌آید،

کم‌کم کمرنگ می‌شود و به‌واسطه این کمرنگ شدن،

آن صورت تغییر پیدا می‌کند و آنچه که پست و

بی‌مقدار و کوچک می‌شمرد، الآن کم‌کم برای او

ارزشمند و مهم و قابل‌اهتمام می‌گردد؛ و آنچه برای

او ارزشمند بود، کم‌کم و استدراجاً از دریچه ذهن

سست و بی‌مقدار می‌شود.

ملاک سنجش ثبات در طریق سلوک در کلام

علامه طهرانی

لذا مرحوم آقا می‌فرمودند:

هر وقت که خواستید خودتان را نسبت به راه و طریقتان محک بزنید، ببینید

^۱ همین کتاب، ص ۲۹۳.

قوت و استحکامتان نسبت به راه بیشتر شده است یا کمتر؛ اگر کمتر شده است بدانید که کار خراب است! به دنبال اینکه چه حالی پیدا کرده‌اید، چه معرفتی پیدا کرده‌اید، خواب یا مکاشفات یا مشاهداتتان زیاد شده یا کم شده است نباشید! ببینید اولاً فهم شما نسبت به راه چقدر شده؛ ثانیاً اهتمامتان نسبت به راه چقدر شده است و چقدر حاضرید برای این راه مایه بگذارید! چقدر حاضرید نسبت به این مطلب اقبال و اقدام کنید! اینها محک و میزان و معیار برای ثبات قدم در طریق و عدم ثبات است.

بعد وقتی که عادی شد، دیگر با کمترین

تلنگری می‌تواند جای خودش را عوض کند. لذا یک

تلنگر به او خورد و همان تلنگر کافی بود که اصلاً

به‌طور کلی این راه را بوسید و کنار گذاشت! بعد هم

در مجالس شروع به مسخره کردن می‌کرد و می‌گفت

که ما گندم خوردیم و ما را از بهشت بیرون کردند و

دیگر - نعوذ بالله، پناه به خدا - کم‌کم یک قدری

بیشتر هم می‌گفت!

ایشان انسان خوش‌نفسی بود ولی کار

ظاهرش کار بدی بود. از آن افرادی بود که در

مجالس قبل صحبتش شد که بعضی‌ها باطنشان

خوب است ولی ظاهرشان بد است، کار ظاهرشان

کار نامناسب است و مردم خوششان نمی‌آید و باعث

اذیت و ایداء مردم هستند، ولی باطنشان خوب است

و خوش‌نفس و خوش‌قلب‌اند.^۱ این قضایا ادامه پیدا

کرد ولی چون خدا دوستش داشت، در یک جریان

^۱ همین کتاب، ص ۱۹۷.

ضربه خورد، امّا ضربه‌ای که دیگر از جایش بلند نشد! دیگر جریانش مفصل است، خلاصه فوت کرد و او را دفن کردند. بالإشارة و الإجمال جزء «ما را فوت کردیم» بود. بعد از اینکه این شخص از دنیا رفت و «او را فوت شد»، من در اطاق بودم و دیدم که مرحوم آقا به مادرش تلفن می‌کنند تا تسلیت بگویند. عبارتی که مرحوم آقا در تسلیت به مادرش فرمودند این بود:

مصلحت پروردگار در راستای صلاح انسان

ایشان از زمره افرادی بود که قطعاً مانندش بر وزر و وبال او اضافه می‌کرد و رفتن او قطعاً به صلاح آن دنیایش بود!

با این عبارت مادرش را تسلیت دادند:

«رفتش به صلاح بود!» بعد خانواده او در یکی از شب‌های ماه رمضان به منزل مرحوم آقا در مشهد آمدند. ایشان به اندرونی آمدند و خانواده او را دیدند، چون ایشان به خانواده او محرم بودند. بعد ایشان به بیرونی آمدند و اقوام هم در آنجا بودند. ایشان این‌طور فرمودند:

آقا، عجیب است! انسان نمی‌داند که قضایا و وقایع چیست! ما خبر نداریم که مصالح پروردگار چیست! قطعاً اگر ایشان زنده بود، امشب این مجلس انجام نمی‌گرفت!

خیلی عجیب است، ایشان خیلی کم و

به‌ندرت از این حرف‌ها می‌زدند! یعنی این آدم، آدمی است که بودنش صلاح نیست و خلاصه چون خدا او را دوست داشت از این دنیا بُرد. این شخص مشمول این حلم است که خدا صبر می‌کند و صبر می‌کند و او مدام پایین می‌رود! آقا، دیگر بس است؛ تا کجا ادامه می‌دهی؟! برای یک شام در هتل هیلتون طهران هشت الی ده میلیون در آن زمان خرج می‌کنی؟! چه خبر است؟! آخر روی چه حسابی این کار را انجام می‌دهی؟! او شخصی بود که یک معامله یا جریانی با معامله او تغییر می‌کرد! آقا جان، دو سه هزار به‌دست بیاور و بخور و دیگر بس است!

اینها باعث می‌شود که او مدام پایین می‌رود و مدام
فرو می‌رود و اصلاً نمی‌داند! آقا، تو خاری هستی که
در این امواج بی‌کران اقیانوس افتاده‌ای! تو چه
می‌دانی که این اقیانوس چیست و این امواج به کجا
می‌روند؟! تو یک پر کاهی هستی که دو سانت
جلوی خودت را نمی‌توانی ببینی، آن وقت
می‌خواهی بر موج سوار شوی؟! موج می‌آید و تو را
پایین می‌برد!

عجیب است که در این وقایع و حوادث
آن‌چنان انسان کور می‌شود که ابداً نمی‌بیند خدایی
هست و عالم تقدیر و قضا و قدری هست و عالم
مکافات هست! می‌زند و می‌تازد، ولی یک مرتبه
می‌بیند همان‌هایی که برای آنها کار می‌کرده و
پشت سر آنها می‌دویده، او را از بین می‌برند و باعث
نابودی او می‌شوند؛ نه کس دیگر! خیلی عجیب
است!

همان‌هایی که موجب فربهی مادی آنها می‌شود، موجب هلاکت و بوار و نیستی او می‌شوند! یعنی به دست همان‌ها؛ نه به دست کس دیگر! و ما باید از خدا بخواهیم که ما را مشمول این حلمش هم نکند!

منظور امام سجّاد علیه السّلام از حلم پروردگار

حضرت سجّاد در اوّل دعای ابی‌حمزه می‌فرماید: **«إِلَهِي لَا تُؤَدِّبُنِي بِعُقُوبَتِكَ!»**^۱ منظور از ادب به عقوبت، این حلم است که یک عقوبت بیاید و خدا با آن عقوبت ما را ادب کند. اگرچه الآن تنبّه پیدا شده است، ولی دیگر عمر از بین رفته و فرصت بسر آمده است. فقط سقوط متحقّق نشده است و نیستی و بوار و ضلالت و غوایت انجام نگرفته است، امّا دیگر مراتبی بر آن مترتّب نشده است! این حلم، حلمِ قِسمِ دوّم است. در این حلم خدا صبر می‌کند و انسان مدام در کثرات فرو می‌رود

^۱ دیوان معن بن اوس المزنی، ص ۷۲.

ترجمه: «هر روز به او تیراندازی می‌آموزم، امّا چون بازوانش توانا شد (و بر تیراندازی چیره گشت) مرا هدف تیر خویش قرار داده، به سمت من تیر می‌اندازد.» (محقّق)

و پشت سرش را هم نگاه نمی‌کند. هرچه به او تذکر می‌دهند، توجه ندارد و هرچه به او گوشزد می‌کنند، استهزا می‌کند و می‌خندد!

فایدهٔ حلم نوع دوم در کلام امام سجّاد علیه السّلام

انسان وقتی که راهی را می‌رود، باید یک نگاه هم به عقب بیندازد. راننده وقتی که حرکت می‌کند، نباید فقط به جلو نگاه کند؛ بلکه باید هر از چند گاهی به آینه نگاه کند و پشت سرش را هم ببیند که اگر یک دفعه از پشت سر با خطری مواجه است، کنار برود تا آن خطر رد شود. باید گاهی به این طرف و گاهی به آن طرف نگاه کند. اینها افرادی هستند که وارد در دنیا و گناهان و معاصی می‌شوند، ولی غافل هستند و یک مرتبه دچار یک سرطان می‌شوند! ای دادِ بیداد، دیگر نمی‌توان کاری انجام داد! دو ماه بعد هم خداحافظ، بگو «لا إلهَ إِلاَّ اللهُ!» آقا جان، باید قبل از این متوجه

می شدی! امّا حالا هم که حلم قسم دوّم به او خورده، باز هم خوب است.

بعضی ها مشمول قسم اوّل می شوند، یعنی نه به فکر خدا هستند و نه چیز دیگر؛ بلکه فقط در فکر این هستند که چه زمانی می میرند. ولی بعضی ها فوراً متوجّه می شوند و قرض هایشان را می پردازند و حلالیت می طلبند و حقوق النّاس را پیگیری می کنند و حقوق خدا را ادا می کنند. اینها خودشان می گویند که دیگر مسئله تمام شد و وقتی تمام شد انسان باید آماده شود. این کارها خوب است، ولی فقط از نیستی جلوگیری می کند؛ امّا ثمره دیگری برای او به بار نمی آورد و بعد از دو سه ماه هم به اینها می گویند: خدا حافظ! بفرمایید، دیگر قضیه تمام است! پس طبعاً این حلم قسم دوّم هم مورد نظر حضرت سجّاد نباید باشد.

پس چه حلمی مورد نظر حضرت است که حضرت به واسطه این حلم، خدا را حمد می کند؟! می گوید: «حمد مخصوص تو است که ما گناه می کنیم و تو حلم داری!» یعنی نه تنها عبادت نمی کنیم، بلکه ما گناه می کنیم و تو حلم داری! آن

حلمی است که در عین گناه کردن، خدا با همان ستّاریت و عفو و غفران خودش با بنده رفتار می‌کند و بنده را در همان مسیر حرکت می‌دهد.

امشب نمی‌خواستم صحبت کنم، حالم خیلی مساعد نبود، اما دیدم که آقایان آمده‌اند و نشسته‌اند و دیگر تقدیر عوض شد! این مطالب نیاز به توضیح بیشتری دارد که إن شاء الله برای فرصت دیگر.

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس پنجاه و هشتم: حقیقت حلم و اقسام آن

(۴)

رمضان المبارک ۱۴۲۱

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

و الصَّلَاةُ و السَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا و نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ

المُصْطَفَى مُحَمَّدٍ

و عَلَى آلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ و اللَّعْنَةُ عَلَى

أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

و الحمد لله الذي يحلم عني حتى كاتي لا ذنب لي، فربي أحمد شيء عندي وأحق
بحمدى.¹

حلم، منشأ ستاريت خداوند

حمد مختصّ پروردگاری است که حلم

می‌ورزد، صبور است، با انسان راه می‌آید، مرافقت و

مصاحبت می‌کند. اگر انسان گناهی انجام دهد، فوراً

آن گناه را بر ملا نمی‌کند و فوراً انسان را بر آن گناه

مؤاخذه نمی‌کند.

اگر یک کنتور مثل کنتور آب و برق روی

پیشانی انسان بود و هر گناهی که می‌کرد یک شماره

می‌انداخت، آن وقت چه آبرویی از همه می‌رفت!

دیگر هر شب وقتی انسان می‌رسید، اولین کاری که

¹ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

بعد از سلامُّ علیکم می‌کرد، نگاهی به کتور
می‌انداخت تا ببیند که کتور چقدر مصرف کرده
است! ولی این‌طور نیست، خدا خیلی خوب است و
برای ما کتور نگذاشته است! حتی در حدیث قدسی
می‌فرماید:

«من گناه بندگان را حتی از اعزّ خلائق خودم مخفی می‌کنم!»^۱ و این خیلی عجیب است که خدا چطور گناه بندگان را آن‌چنان می‌پوشاند که برای همهٔ افراد مخفی بماند. البته بحث خیلی مفصّلی دارد که گناه مراتب مختلفی دارد: مرتبهٔ عالم برزخ و مرتبهٔ بالاتر.^۲

چه حلمی مستوجب حمد است؟

عرض شد این چه گناهی است که خداوند نسبت به آن گناه حلم می‌ورزد و بردبار است و این بردباری پروردگار مستوجب حمد است؟ چون بعضی از بردباری‌ها خطرناک است و معلوم نیست که عاقبتش چه خواهد شد، لذا آن بردباری مستوجب حمد نیست. آن بردباری مستوجب حمد

^۱ نهج الفصاحة، ص ۵۱۷:

«سَأَلْتُ اللَّهَ أَنْ يَجْعَلَ حِسَابَ أُمَّتِي إِلَيَّ لئَلَّا تَفْتَضِحَ عِنْدَ الْأُمَّمِ، فَأَوْحَى اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ إِلَيَّ: "يَا مُحَمَّدُ، بَلْ أَنَا أَحْسِبُهُمْ فَإِنْ كَانَ مِنْهُمْ زَلَّةٌ سَتَرْتُهَا عَنْكَ لئَلَّا تَفْتَضِحَ عِنْدَكَ!"»

ترجمه: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: از خدا درخواست نمودم که حساب امت را به من واگذارد تا در مقابل امت‌های دیگر رسوا نشوند، پس خدا به من وحی کرد: "ای محمد، بلکه حسابرسی آنها را من به عهده می‌گیرم و اگر لغزشی از آنها دیدم آن را از تو [نیز] می‌پوشانم تا نزد تو [نیز] رسوا نگردند."» (محقق)

^۲ رجوع شود به معاد شناسی، ج ۷، ص ۱۶۰ - ۱۶۷.

است که مختوم به خیر و عاقبتش خوب باشد و این بردباری دو قسم است.

یک قسم از آن را قبلاً عرض کردم و آن بردباری و صبری است که خداوند متعال بر گناه انسان صبر می‌کند، صبر می‌کند و انسان مدام در باتلاق و کثرات و نفس فرو می‌رود و کم‌کم و آرام آرام حالت غفلت بر او غلبه می‌کند، به طوری که پس از مدتی اهمّیت مسئله و راه از او سلب می‌شود و نظرش به مسائل، نظر سطحی و بدوی می‌شود؛ نظرش نسبت به قضایا نظر غیر قابل‌اهتمامی می‌شود و ما مثال‌هایش را هم ذکر کردیم.^۱ یک مرتبه لطف خدا شامل حال او می‌شود، ولی لطفی که دیگر جبران

مافات را نمی‌کند و فقط از این به بعد جلوی ضرر را می‌گیرد، اما عمر از دست رفته، رفته است و دیگر آن را نمی‌توان کاری کرد.

گناهان مختلف هستند و یک دسته از گناهان به این نحو هستند که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله

^۱ همین کتاب، ص ۳۰۶.

و سلم می فرماید :

مَنْ قَارَفَ دَنْبًا فَارَقَهُ عَقْلٌ لَا يَعُودُ إِلَيْهِ أَبَدًا!^۱ «وقتی کسی گناهی انجام بدهد، یک سرمایه از وجود او به بیرون انداخته می شود و یک مقدار از عقل او [از او مفارقت خواهد کرد که هیچ گاه برنخواهد گشت]!»

عقلی که قوه ممیزه بین حق و باطل است،

قوه ای که راه صحیح را از باطل تمییز می دهد، قوه ای

که می تواند بزنگاهها را تشخیص بدهد و سر بزنگاه،

مسیر را تعیین می کند که از این طرف نرو، از آن طرف

برو! به این عقل گفته می شود.

تبیین عقل عملی به عنوان قوه ممیزه بین حق و

باطل

چه بسا دانشمندانی داریم که علم آنها زیاد

است ولی عقل آنها کم است؛ یعنی قوه ممیزه ندارند.

خیلی درس خوانده اند و خیلی کتاب نوشته اند و فهم

بسیار دقیقی در مسائل دارند، اما می بینیم که در عقل

عملی و در آنجایی که بر سر دو راهی گیر می کنند،

از آن طرف تشریف می برند! چرا؟! چون آن مسئله،

عبارت است از یک حدّت و یک بینش و یک ظرافت

خاصی که از آن ظرافت در لسان شرع به عقل تعبیر

آورده شده است که میز بین حق و باطل است.

^۱ إحياء علوم الدّین، ج ۳، جزء ۸، ص ۲۳.

حذف سلسله علّیت به واسطه ذهن و حدس قوی

ابن سینا از نظر حافظه، اوّل حافظه دنیا را داشت.^۱ کتاب قانون را که نوشته بود، این کتاب در مورد طب بود. وقتی به کشوری دیگر رفته بود، از او خواسته بودند که قانون را درس بدهد. او از اوّل کتاب قانون شروع به درس دادن کرد، وقتی به اواسط کتاب رسید تازه کتاب قانون که نوشته بود به دستش رسید و مشاهده کردند که او

یک «واو» کم و زیاد نکرده بود!^۲ التفات می کنید که چه حافظه‌ای داشت! از نظر نبوغ فکری و فهمی واقعاً فوق‌العاده بود، دقت و حدّتش در مطالب و مسائل غیرعادی بود، وقتی به صورت شخص نگاه می کرد، مرض را تشخیص می داد، گویا اعتماد بر یک حدس بسیار قوی می کرد!^۳

حدس عبارت است از یک نیرو و صفتی که در انسان وجود دارد و از طریق غیرعادی و غیر از

^۱ افرادی هستند که از نظر حافظه قوی هستند. خود من وقتی که کوچک بودم و به مدرسه می رفتم حافظه‌ام غیر عادی بود؛ مثلاً شعری را که بیست خط بود، دو مرتبه می خواندم حفظ می شدم و دیگر تمام بود، ولی الآن آن حافظه را نداریم.

^۲ رجوع شود به ابن سینا، محمود مرعشی، ص ۱۸ و ۱۹.

^۳ رجوع شود به همان، ص ۳۹ - ۴۱.

طریق قاعدهٔ علیّت به مسائل می‌رسد؛ چون اگر از طریق علیّت باشد همه باید برسند؛ زیرا هر علّتی موجب معلولی است و آن معلول، علّت برای یک معلول دیگر است، ولی حدس یک پرش است! من باب مثال به جای اینکه انسان مقدماتی را طی بکند و از یک پدیده به پدیدهٔ دیگر پی ببرد، یک مرتبه از معلول پرش می‌کند و به علّت اوّل می‌رسد؛ یعنی سلسلهٔ علیّت را حذف می‌کند. افراد در حدس متفاوت‌اند: بعضی‌ها حدسشان ضعیف است؛ بعضی‌ها حدسشان قوی است و بعضی‌ها حدسشان خیلی عالی است!

یک روز وقتی مرحوم آقا می‌خواستند به مشهد هجرت کنند، من با یک نفر دیگر برای بدرقهٔ ایشان به فرودگاه رفته بودیم. یک هواپیما به زمین نشست و بعد یکی از رفقا و دوستان گفت: «این هواپیمای فلان کشور است و برای ایران اسلحه می‌آورد.» خیلی تعجب کردم، چون هواپیما علامت سوئیس داشت. چطور ممکن است این هواپیمای فلان کشور باشد و برای ایران اسلحه بیاورد؟! او

گفت:

من دلیل دارم، (حالا دلایلش را ببینید:) هر روز این موقع یک هواپیما از بالای خانه ما رد می‌شود و رنگ آن هواپیما با این هواپیما یکی است و می‌گویند که ایران هر روز از آنجا اسلحه می‌آورد. پس این هواپیما، همان هواپیمایی است که از بالای خانه ما رد می‌شود!

حدس بعضی‌ها هم این طور است! شوخی

نیست، واقعیت دارد. خدا مرحوم

آقای سبزواری را رحمت کند و بیامرزد. ایشان از دوستان سابق و اهل همدان بودند. یک دوست سیّد جلیل‌القدری داشتند که نمی‌دانم الآن در کجا هستند؛ در قم هستند یا در مشهد. خدا این سیّد را حفظ کند، بسیار سیّد ساده و خوش نفس و باصفا و متدیّنی بود. ایشان می‌گفت:

ما در یک روز جمعه در همدان به همراه این سیّد به درّه مرادبیک^۱ رفتیم. هفته بعد که دوباره به آنجا رفتیم، در مسیر به دو راهی رسیدیم و او گفت: «باید از این طرف برویم.» گفتم: چرا باید از این طرف برویم؟! ما اهل همدان هستیم، آن وقت تو به ما می‌گویی که باید از این طرف برویم؟! آخر به چه دلیل؟! آن سیّد گفت: «هفته پیش که ما به سمت باغ می‌رفتیم، دو تا کبوتر از بالای سر ما با ما آمدند و الآن هم من دیدم که آن دو تا کبوتر دارند از این راه می‌روند!»

بینید که یک فرد چقدر باید ساده باشد که

این طور بگوید! حالا اگر این سادگی در بستر کار و عمل مسائل اجتماعی بیفتد، آن وقت چه چیزی بیرون خواهد آمد؟! خب بالأخره بعضی از افراد هم این طور هستند که حدسشان خیلی عالی است و از حدّ [معمولی] بالاتر است!

اما ابن‌سینا خیلی عجیب بود و از نقطه نظر

حدس جزء این قسم نبود. آن قدر ایشان قوی بود که می‌گویند:

یک روز نشسته بود و دید که از پشت بام، صدای یک حرکت می‌آید و همه هم صدای آن حرکت را احساس کردند. بعد از مدّتی که داشت صحبت می‌کرد، دوباره

^۱ یکی از نواحی متصل به همدان که بسیار خوش آب و هوا است و نهر آب و باغ دارد و اهالی همدان به آنجا رفت و آمد می‌کنند.

صدای حرکتی آمد. رو کرد به افراد و گفت: «صدای اوّل صدای یک دختر بود که رفت و صدای دوّم صدای آن دختر بود که زن شد و برگشت!» همه متحیر مانده بودند! بعد معلوم شد که در آن پشت بام مجلس عروسی داشته‌اند و بعد از مدّتی آن مجلس تمام شد و او آمد.

این مطلب واقعیت دارد، یعنی این قدر مسئله حدس، دقیق و عجیب است که از کیفیت حرکت و صدا تشخیص می‌دهد! و این اختصاص به افراد خاصی دارد. حالا شما ببینید که ابن سینا عمر خود را به چه مسائلی گذراند! یا در دربار این پادشاه بود یا در دربار پادشاهی دیگر بود، یا وزیر بود و... . البته او مرد بزرگی بود و کارها را هم اصلاح می‌کرد،^۱ ولی بنده خدا می‌بایست اوّل به اصلاح خودش پردازد! زمانی دو زاری او افتاد و مسئله را متوجه شد که دیگر عمرش تمام شده بود و آن موقع بر سرش می‌زد! می‌گویند که در شبانه روز دوازده ساعت گریه می‌کرد و می‌گفت: «خدایا، عمرم بر باد رفته و دستم خالی است!»^۲ پس در این مدت جناب عالی چه کار می‌کردید؟!

مرحوم آقای حدّاد، عاقل‌ترین مرد دنیا

حالا شما این شخص را کنار آقای حدّاد

^۱ رجوع شود به ابن سینا، محمود مرعشی، ص ۱۷ و ۱۸؛ ابن سینا، حکیمی حائری، ص ۲۳.

^۲ رجوع شود به ابن سینا، حکیمی حائری، ص ۳۲.

بگذارید: ایشان تا سیوطی بیشتر نخوانده بود،^۱
از نظر هوش و استعداد هم چندان فوق‌العاده نبود و
عادی بود، از نظر حافظه هم چه‌بسا مطلبی را
می‌گفت و بعد از دو روز فراموش می‌کرد؛ اما
مسئله‌ای در او هست که مرحوم آقا می‌فرمودند: «من
أعقل از این مرد در دنیا سراغ ندارم!»

معنای واقعی انسان عاقل

عاقل به چه کسی می‌گویند؟ عاقل به کسی
می‌گویند که بهترین چیز را در بهترین وقت انتخاب
کند، و عزیزتر از نفسِ انسان در عالم وجود
چیست؟! انسان دنیا را برای چه می‌خواهد؟ برای
خودش می‌خواهد، می‌خواهد در این دنیا بماند.
من باب‌مثال اگر به شما بگویند: «به همسایه شما یک
باغ صد هکتاری در شمال داده‌اند»، آیا شما
خوشحال می‌شوید؟! نه، می‌گویید: «به او داده‌اند، به
من چه مربوط است؟!» اگر به شما بگویند: «به فلان
شخص در فلان کشور ده میلیارد یا صد میلیارد پول
داده‌اند»، اصلاً در تخیل خود هم فکر نمی‌کنید که

^۱ رجوع شود به روح مجرد، ص ۱۰۷.

چرا به او این پول را داده‌اند و قضیه چطور بوده
است، زیرا گذشته و رفته است! اما اگر به شما
بگویند: «می‌خواهند به شما یک ماشین بدهند»،

می‌گویید: «عجب، چه کسی می‌خواهد بدهد؟!
جدی می‌گویید؟! راست می‌گویید؟! شوخی
نمی‌کنید?!» مدام شروع می‌کنید به سؤال پرسیدن؛
چون این مسئله به شما مربوط است! یک ماشین
بیشتر از سه میلیون یا چهار میلیون یا پنج میلیون
قیمت ندارد، ولی چون به شما مربوط است و به شما
تعلق دارد، شب تا صبح از خوشحالی خوابتان
نمی‌برد، ولی اینکه به یک شخص دیگر ده میلیارد
داده‌اند، چون به شما ربطی ندارد، هیچ عکس‌العملی
نشان نمی‌دهید. پس ما دنیا را برای این می‌خواهیم
که به ما تعلق دارد، ولی اگر تعلق نداشته باشد، اصلاً
می‌خواهیم نباشد!

می‌گویند: مورچه‌ای بر روی برگ حرکت
می‌کرد. آب جوی آمد و شروع به حرکت و
نوسان دادن آن برگ کرد. مورچه گفت: «ای داد،
دنیا خراب شد!» به او گفتند: «دنیا خراب نشده، بلکه
یک خُرده آب جوی راه افتاده و تو را تکان داده
است.» گفت: «اگر من نباشم، مثل این است که دنیا
نباشد!»

پس انسان دنیا را برای خودش می‌خواهد.

حالا که این قدر وجودت را عزیز می داری که دنیا را برای خودت می خواهی و خود را بالاتر از دنیا می دانی و می خواهی بر دنیا سوار باشی تا بتوانی استفاده کنی، آیا این عقل و فهم شما حکم نمی کند که این وجود عزیز و سرمایه حیات و این چیزی را که تمام دنیا را برای او می خواهی، به آن نقطه ای که باید و شاید برسانی و به آن منزل و مقصودی که قابلیت آن را دارد ببری؟! اگر این طور نیست، خیلی احمقی!

آقای حدّاد برای این عاقل بود که از اوّل حسابش را با خودش تسویه کرد، ولی بقیّه این مسئله را فراموش کرده اند! بقیّه یعنی ما! فرقی نمی کند، مجلس خودمانی است و رودربایستی نداریم، همه مثل هم هستیم! ما آن مسئله اصلی را فراموش می کنیم و إلاّ اگر بخواهیم به این مسئله پردازیم، جدّاً من گمان نمی کنم که ده دقیقه از وقتمان را به بطالت بگذرانیم! چون همان ده دقیقه می شود خسران! ده دقیقه رفت و ممکن بود که همان ده دقیقه کارساز باشد و اثر داشته باشد! او از همان اوّل

آن را بوسید و کنار گذاشت.

کلام مرحوم علامه طهرانی در توجّه به خود و

نپرداختن به دنیا

مرحوم آقا می فرمودند: «دنیا را برای اهل دنیا

بگذار!»

همه‌اش هیچ است! مرحوم آقا به دوستانشان

این مطلب را خیلی تذکر می دادند و می فرمودند:

«دنیا را برای اهل دنیا بگذارید!» البته قبل از ایشان

هم بزرگانی مثل مرحوم آخوند ملا حسین‌قلی و

مرحوم حاج سید احمد کربلایی و حاج میرزا جواد

ملکی تبریزی این مطالب را فرموده بودند و در

عبارتشان این کلام بود که دنیا را برای اهل دنیا

بگذارید.

البته منظور از دنیا، منزل و ساختمان نیست؛

اینها مراتب پایینی از دنیا است. انسان باید بر حسب

ضرورت خود، آنچه را اقتضا می کند انجام بدهد.

منظور از دنیا یعنی به دنبال ریاسات و کثرات بودن،

سر و کله زدن با مردم، بگیر و ببند، شب تا صبح در

نماز و خواب نقشه کشیدن و اینکه این طور و آن طور

می کنم، فردا این کار را می کنم، بروم و زودتر این

معامله را انجام بدهم و از دست او دریاورم و بدین نحو تجارت کنم؛ اینها همه دنیا است.

بنده خدا، دنیا را به اهلش بسیار! خیال نکن که اگر دنیا را رها کنی دنیا خراب می شود؛ نه، خاطرت جمع باشد که خدا یک عدّه قبرا، عالی، سر زنده و بانشاط برای دنیا درست کرده است و اگر تو به دنیا نپردازی آنها می پردازند. این قدر غصّه دنیا را نخور، برو غصّه خودت را بخور! دنیا را باید برای اهل دنیا گذاشت. اگر کسی نمی خواهد بیاید، آقا رهایش کن؛ چون اگر رهایش نکنی، معطل مانده ای و کلاحت پس معرکه است!

ادراک اولیای الهی از اعتباریّت دنیا

آقای حدّاد فهمید که همه اینها بازی است، ولی به اسم خدا! همه اینها کلک است ولی خدا را جلو گذاشته اند! اینها حقّه بازی است و ما گول حقّه بازی را نمی خوریم! بیخود زحمت نکشید و نخواهید که ما را دور بزنید! ما چیزهایی از پدرمان یاد گرفته ایم که دیگر گول حقّه بازی و کلک را نمی خوریم! آیا آدم را دور می زنید و خیال می کنید

که ما نمی فهمیم و بچه گیر آورده اید؟! خلاصه ایشان حساب خود را تسویه کردند.

اینکه پدر ما این قدر داد و بیداد می کرد، برای این بود که بیاید اوّل به خودتان برسید، بیاید اوّل به وضعیّت خودتان برسید، این قدر با خدا بازی نکنید، این قدر با خدا شوخی نکنید، این قدر به دنبال این و آن و بیا و برو، بالا و پایین نروید! آدم که با خدا شوخی نمی کند، راه خدا که این حرفها را ندارد، این مظلوم نماییها را ندارد، این کلکها را ندارد! راه خدا صاف و روشن است؛ به شما می گویند: «آقا، این کار را انجام بده!» تمام شد و رفت! شما می گویی: «نه!» پس خدا حافظ! هیچ برخوردی هم نمی کنیم و معطل نمی شویم.

تذکر شدید اللّٰحن مؤلف بر پرهیز از استعمال

القاب و عناوین در سیر و سلوک

می دانید که من نه ادّعی استاد می کنم و نه ادّعی ولایت! ما همه این حرفها را بوسیدیم و کنار گذاشتیم و همه اینها را برای اهل دنیا گذاشتیم. ما اینها را جزء اسباب و آلات و وسائط می دانیم؛ ولی من این مقدار حق دارم که نسبت به مبانی خودم دفاع

داشته باشم؛ اگر کسی موافقت می کند بسم الله، و
 اگر موافقت نمی کند خدا حافظ! آیا شما تا به حال از
 من شنیده اید که بگویم من استاد هستم؟! هر کسی
 که شنیده است بینی و بین الله، بینکم و بین الله بیاید
 و شهادت بدهد و بگوید! اگر در خلوت یا در جلوت
 گفته ام بگوید! آیا بنده گفته ام وصی هستم؟! آیا بنده
 گفته ام ولی هستم؟! ما به دنبال چیزی می رویم که
 ولایت و وصایت و استادی در قبال اینها کشک
 است! همه اینها بازی و از اعتبارات است. خدا هم
 با این حرفها سازگاری ندارد، خدا بازی و دگان
 ندارد! «ولی» چیست؟! «حضرت آقا» چیست؟!
 «حاج آقا» چه کسی است؟! این حرفها چیست؟!
 اینها را برای اهل دنیا و آن کسانی که به دنبالش هستند
 بگذارید! این قدر صحبت و مطلب و نصیحت بس
 است، یک مقدار به خودمان بیاییم! آخر سنّ و
 عمری از ما گذشته است! اگر قرار باشد که ما در این
 حرفها باشیم، با بقیه چه فرقی کرده ایم؟! اگر
 این طور بودیم، از اول مسئله خود را با همه حل
 می کردیم و تمام می شد و مجسمه ما را هم از طلا
 می گرفتند. می گفتیم: اصلاً ما می خواهیم حقه بازی

کنیم و دوست داریم که اهل کلک باشیم، شما چه کار

دارید؟! آنها هم می گفتند: «أهلاً و سهلاً و مرحباً!»

بیایید و مرید باشید، آنوقت هر کاری که
دلّتان می‌خواهد انجام دهید! اینهایی که عرض
می‌کنم شوخی نیست! بنده شواهد عینی دارم که
مسئله از این قرار است. آخر تمام این اوضاع به‌خاطر
این است که یک مسئله و حساب و کتابی و درد
بی‌درمانی برای این مرض خود داشته باشیم. اگر
دگان و دستگاه است، ما را به خیر و شما را به
سلامت!

این آقای حدّاد حساب خودش را تسویه
کرد؛ دو دوتا چهار تا حساب کرد و گفت که هیچ
وجودی [از خود من مهم‌تر نیست]! البته باید از خدا
بخواهیم که توفیق دردیابی و توفیق این احساس را
در ما قرار بدهد که اصل همه او است و همهٔ مسائل
به او رجوع دارد.

فرمایش رسول خدا در انتخاب قرین و مصاحب

انسان

وقتی که قیس بن عاصم از بادیه خدمت
پیغمبر آمده بود، حضرت او را راجع به اعمال و
کردار و کارهایش نصیحت کردند. او گفت:
«یا رسول‌الله، اگر این نصیحت‌های شما را بنویسیم

خیلی خوب است.» حضرت فرمودند: «به دنبال
حسان شاعر بفرستید که بیاید.» قبل از اینکه حسان
بیاید، خود قیس که طبع شعر داشت، نصیحت‌ها را
به شعر درآورد:

كَانَ يَفْعَلُ

«دوستی برای خود انتخاب کن که از کردار و
اعمال و افعال باشد. به درستی که دوستان دنیایی در
قبر قرین و مصاحب انسان نیستند، بلکه قرین و
مصاحب انسان همین افعال و اعمالی است که در این
دنیا انجام می‌دهد.»

دوستی از اعمال و کردارت برای خودت
انتخاب کن، نه از دوستان دنیایی! دوستان دنیایی
فقط جنازه تو را می‌گیرند و تا دم قبر تشییع می‌کنند
و می‌گویند: «بلند بگو لا إله إلا الله!»

عجیب است! مرحوم آقا می‌فرمودند: «در
طهران تشییع جنازه‌ای مانند تشییع جنازه پدر ما
انجام نشده بود!» پدر مرحوم آقا مرض قلب داشت
و تابستان هم در همان املاک اجدادی ما در اُوین

بود، چون همهٔ نسب ما در اوین و درکه بودند و جدّ
دهم من امامزاده سیّد محمّد ولیّ هم الآن در درکه
هست. پدر ما می فرمودند: «در تمام این مدّت که
ایشان در اوین بودند، یک نفر به دیدن او نیامد!»
آن وقت همین که از دنیا رفت، مردم در تشییع جنازه
می گفتند:

آقا جان، همین مردمی که قربان صدقهٔ شما
می روند و فدایتان می شوند، فردا من و شما را تنها
می گذارند؛ از من بشنوید! حالا اگر هم از من
نمی شنوید، إن شاء الله در آن دنیا وقتی به هم
رسیدیم، می گوید: آقا سیّد محسن راست می گفتی!
هم من به شما می گویم و هم شما به من می گوید و
همه به هم می گویم که راست گفتید!

همین‌ها انسان را تنها می‌گذارند و گذاشتند. حالا

چه چیزی با انسان می‌ماند؟

اعمال انسان، تنها قرین او در قبر

مجموع مضمون این مسائل و مطالبی که

پیغمبر اکرم فرمودند، در این قضیه دور می‌زند که در

تمام این سیر از قبر تا روز قیامت، اعمال با تو هستند

و هیچ کس نیست! طبق آیه شریفه قرآن می‌فرماید:

﴿يَوْمَ مَ يَفِرُّ آلٌ مَّرَّءٌ مِّنْ أَخِيهِ * وَأُمُّهُ وَأَبِيهِ *

وَصَاحِبَتَهُ وَبَنِيهِ﴾^۱ «در روز قیامت پدر از پسر فرار

می‌کند، زن از شوهر فرار می‌کند، شوهر از زن فرار

می‌کند، مادر از بچه فرار می‌کند و دوست از دوست

فرار می‌کند!» حالا ببینید، آیه قرآن است و از خودمان

نمی‌گوییم! در این دنیا پنجاه سال با هم زن و شوهر

بودند، ولی در روز قیامت، این شخص پرونده را بر

روی دوشش گذاشته و می‌رود و هرچه به او

می‌گوید: «پنجاه سال با هم بودیم حالا کجا

می‌روی؟!» او می‌گوید: «آنجا با هم بودیم اما اینجا

هر کس به سراغ کار خود می‌رود!» ﴿لِكُلِّ

^۱سوره عبس (۸۰) آیه ۳۴ - ۳۶.

أَمْ رِيٍّ مِّنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ

يُعْنِيهِ^۱؛ «برای هر کس شغل و شأن و کاری است که او را بی‌نیاز و کفایت می‌کند.» و دیگر نمی‌گذارد به کارهای دیگر برسد. همین کار و پرونده‌ای که بر دوشش هست، او را بس است و ابداً نمی‌تواند پشت کند و دست دیگری را هم بگیرد.

البتّه اینها افراد عادی هستند، ولی دسته‌ای از افراد هم هستند که حسابشان فرق می‌کند و مسئله آنها جدا است، مثلاً پیغمبر راجع به اوّیس فرمودند: «اوّیس به اندازه رَمه‌های قبیله مَضْر و رَبِيعه شفاعت می‌کند!»^۲

اهمّیت توجه به خود در بیان اولیای الهی

پس آقای حدّاد دو دوتا چهارتا کردند و فرمودند: «هیچ کس در این دنیا برای من از خود من مهم‌تر نیست!»

^۱ سوره عبس (۸۰) آیه ۳۷.

^۲ رجال الکشی، ص ۹۹:

«أَبشِرُوا بِرَجُلٍ مِنْ أُمَّتِي يُقَالُ لَهُ أُوَيْسُ الْقُرْنِي فَإِنَّهُ يَشْفَعُ لِمِثْلِ رَبِيعَةَ وَمُضَرَ!»

ترجمه: «رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم فرمود: بشارت باد شما را به مردی از اّمّتم که او را اوّیس قرنی می‌خوانند که همانا او [در روز قیامت] به مانند تعداد افراد قبیله ربّيعه و مَضْر را شفاعت خواهد نمود!» (محقّق)

می گویند: حیوانات را تست کردند که ببینند کدام یک از آنها به فرزندش علاقه بیشتری دارد؛ در نهایت متوجه شدند که علاقه میمون از همه بیشتر است. یک میمون را با بچه اش در یک اطاق گرم که تقریباً مثل اطاق سونا بود قرار دادند و مدام دمای آنجا را گرم تر کردند. این میمونِ مادر، بچه اش را بر روی دوشش گذاشته بود و این طرف و آن طرف می پرید تا بچه اش گرم نشود. اینها هم مدام اطاق را داغ می کردند و دما زیاد می شد؛ وقتی میمون دید که دیگر قابل تحمل نیست، بچه اش را زیر پا گذاشت و بر روی آن ایستاد. در نهایت، قضیه این است! سنائی می گوید:

کای ملک الموت

مادری دختری داشت به نام مهستی که بیمار بود، نصف شب گاوی کله اش را داخل دیگ کرده بود و بیرون نمی آورد و وارد اطاق او شد، او خیال کرد که عزرائیل است و لذا گفت: «اگر سراغ مهستی و بیمار آمده ای، او در آن اطاق است!» این همان مادری بود که به دخترش می گفت: «خدا من را

بلا گردان تو بکند!»

دو نفر که با هم ازدواج می‌کنند، در ابتدا با

یکدیگر خوب هستند و ماه عسل

دارند. إن شاء الله همیشه برای ما و شما ماه عسل باشد! ولی بعضی وقت‌ها این‌طور نمی‌شود و بعد کم‌کم تغییر پیدا می‌کند و مسائل یک خُرده قاطی می‌شود و دو دو تا می‌شود پنج تا، و سه دو تا می‌شود هشت تا یا نه تا و اوضاع به هم می‌ریزد و یک خُرده أُخم و تَخم می‌کنند و بعد هم می‌گویند عجب چه شده! و دو سه سال بعد سر از محکمه و دادگاه درمی‌آورند. چه اتّفاقی افتاد؟! شما که در ابتدا می‌گفتید: ما یکدیگر را درک کرده‌ایم، چرا الآن دارید یکدیگر را دک می‌کنید؟!

دنیا این‌طور است. اینکه می‌گویند: «ای فدایت شوم و قربانت بگردم»، نه آقا، این قضیه و خبرها نیست و نباید گول بخوریم! بله، باید محبّت و اُنس باشد و همهٔ اینها به‌جای خودش محفوظ است؛ ولی نکته در اینجا است که انسانِ عاقل همیشه باید یک جای خالی برای خودش نگه دارد و همیشه قلب خود را تماماً و صد در صد از یک تخیل و تصوّر مملوّ نکند تا اینکه اگر یک وقت خلاف شد، برای او مشکل نباشد و همیشه و در همهٔ مسائل، یک

جای خالی برای توجّه به آن سمت برای خود داشته باشد.

آقای حدّاد از اوّل خود را برگزید، حالا آیا ایشان عاقل است یا ابن سینا؟! نتیجه‌اش این است که اگر الآن چشم برزخی شما باز شود^۱ تفاوت را مشاهده می‌کنید! بله، شکی در این نیست که ابن سینا مقام بالایی دارد و مردی بزرگ و از مفاخر اسلام است و زحمت کشیده است؛ همه اینها به جای خود محفوظ است، ولی وقتی به آقای حدّاد نگاه کنیم، می‌بینیم که تفاوت از زمین تا آسمان است! حالا کدام یک عاقل تر بودند و فهم و درایتشان بیشتر بود؛ حتی اگر آقای حدّاد کتاب شفای بوعلی را هم

بخواند و به حسب ظاهر نفهمد! البته به حسب ظاهر! شفای بوعلی را خود ما درس گرفتیم، ولی صحبت در شفا و قانون و اشارات نیست، بلکه

^۱ البته إن شاء الله که باز شده است و بیشتر هم باز خواهد شد و امیدواریم که بالأخره رفقا و دوستان، همّت و مددی نمایند و دست ما را هم بگیرند. خلاصه می‌گویند: «سلام روستایی بی طمع نیست.» * خیال نکنید که به همین راحتی می‌آید و می‌گویید که آقا حرف بزن! من هم فردا قضیه را پیگیری می‌کنم، آن وقت کارتان مشکل می‌شود؛ چون بار من خیلی سنگین است.

* ضرب الأمثال و کنایات، ص ۱۸۱: «سلام دهاتی بی طمع نیست.»

صحبت در ادراک مسئله و موقعیت است که کدامیک از این دو نفر موقعیت را بهتر ادراک کرده‌اند؟

ندامت و متنبه شدن ابن سینا در اواخر عمر

این مسئله می‌گذرد و ممکن است که برای بعضی‌ها مدت‌ها بگذرد و تا آخر هم ملتفت نشوند، ولی اقلاب ابن سینا در آخر عمر ملتفت شد. می‌گویند که او در ماه‌های آخر عمرش همه اوقات خود را به تهجد و ابتهال و بکاء و این‌طور مسائل می‌گذراند. ممکن است که انسان متوجه نشود، ولی خدا دست او را گرفت؛ اما آیا آن همه عمری که از او گذشته بود و می‌توانست آن عمر را در مرتبه بالاتری قرار بدهد، آیا دیگر آن مرتبه بالاتر برمی‌گردد؟! مطلقاً برنمی‌گردد! آن مقداری که انجام دادی و زحمت کشیدی و در وزارتت به ایتم کمک کردی در صورتی که قصد تو خالص بوده و برای خدا بوده است و مسائل دیگر در کار نبوده، به پای تو می‌نویسند؛ ولی آخرای بنده خدا، تو که می‌خواستی قصدت را خالص کنی، حدّ اقل پای خود را بالا

می گذاشتی!

آن طرف قضیه هم هست. بنده‌خدایی از روحانیون و منبری در همین قم بود که سابقاً از ساواکِ شاه مقررری و پول می گرفت و بعداً براساس اسناد، مشخص شد که ایشان ماهی پانصد تومان از ساواک پول می گرفته است.^۱ یک روز من این قضیه را با مرحوم آقا مطرح کردم و گفتم که براساس اسناد مشخص شده که فلانی از ساواک پول می گرفته است. ایشان فرمودند:

بنده‌خدا، تو که قرار است خودت را به اینها بفروشی، چرا به ماهی پانصد تومان می فروشی؟! تو اگر بخواهی، ماهی صد هزار تومان هم به تو می دهند! چرا به ماهی پانصد تومان تنازل می کنی؟! حالا که قرار است دینت را بفروشی، حدّ اقل در قبالتش یک پول درست و حسابی بگیر!

^۱ البته این شخص بلا فاصله بعد از انقلاب فوت کرد. علی‌ای حال إن شاء الله خدا با غفران خودش با او برخورد کند! ما چه می دانیم. **اذکروا موتاگم بالخیر!***

* الصّمّت و آداب اللّسان، ابن‌ابی‌الدّینا، ص ۳۰۴: **«لا تذكروا موتاگم إلا بخیر!»**

پانصد تومان آن موقع تقریباً به اندازه چهل یا پنجاه هزار تومان الآن می باشد. خب این طرفش هم هست؛ وقتی که انسان می خواهد قصدش را خالص کند، طوری خالص بکند که بتواند به آن رتبه علیا و مرتبه اعلیٰ برسد؛ و إلا نصیبش همین مقدار است و از این بالاتر نمی رود.

یکی دیگر از اقسام حلم، حلم توأم با مدارا و تربیت

قسم دیگری از حلم، حلمی است که خداوند با ما رفیقانه برخورد می کند، نه اینکه چشم پوشی کند. و این خیلی عجیب است! من خیال می کنم که شاید منظور حضرت سجّاد علیه السّلام این قسم سوّم باشد، گرچه اگر قسم دوّم هم باشد اشکالی ندارد که خدا بالأخره صبر می کند، صبر می کند و بعد با نهبی یا ضربه ای یا با مسئله ای انسان را متوجّه می کند؛ این هم خوب است و جای شکرش باقی است، زیرا حدّ اقل نگذاشته است که انسان ساقط شود و به هلاکت بیفتد و وجود و هستی خود را از دست بدهد.

داستان چوپانی حضرت موسی و تمثیل زحمات

استاد برای تربیت افراد

اما از این بالاتر، آن قسم است که انسان گناه می‌کند ولی خدا با انسان رفیق است، انسان خطا و لغزش می‌کند و نه تنها خدا چشم‌پوشی می‌کند بلکه همراه با انسان جلو می‌آید و با این جلو آمدن، مدام او را تربیت می‌کند؛ یعنی نه اینکه انسان را می‌زند، بلکه این گناه با تربیت انسان توأم است؛ مثل قضیه حضرت موسی و رَمَه! چون حضرت موسی مدتی چوپان بود:

حضرت موسی آمد که خدمت شعیب کند، اما ایشان او را در چوپانی انداخت و به او فرمود: «فعلاً تو برو و به شغل چوپانی مشغول باش!» چون حضرت شعیب پیغمبر است و می‌داند که از چه راهی وارد بشود و حضرت موسی بعدها باید چه مسئولیتی بر عهده بگیرد و باید به کجاها برود، لذا او را در دست انداز تربیت انداخت

و چوپانی یک گله را به او داد. گله گوسفندان که مثل آدم راه نمی‌روند، یکی از این طرف و دیگری از آن طرف می‌رود؛ بز سرش را پایین می‌اندازد و از یک طرف می‌رود و گوسفند از طرف دیگر می‌رود. بیابان است و گرگ و سارق و درّه و نهر آب و هزار خطر دیگر است و او هم چوپان است و باید رمه را درست و صحیح و سالم برساند. موسای پیغمبر هر روز کارش این شده بود که سنگ برمی‌داشت و مدام به دنبال برّه‌ها می‌دوید. یک روز یکی از این برّه‌های ناقلا گفت: «حالا که تو می‌خواهی سراغ مردم بروی، بگذار ما یک خرده سربه‌سر تو بگذاریم و یک خرده زحمت بکش و ببین که چه مزه‌ای دارد، تا بعد بتوانی خودت را با مردم وفق بدهی!» البته همه اینها زبان حال است که بنده می‌گویم. برّه شروع به دویدن کرد و حضرت موسی هم به دنبال او می‌دوید ولی به آن نمی‌رسید، چون برّه برای سر پایینی و سر بالایی درست شده است و بالا و پایین می‌پرد. حضرت هم مدام به دنبالش می‌رفت و دست بر نمی‌داشت و نه سنگی به آن زد، نه تیری انداخت و نه فحش و سبّی

داد، زیرا حضرت موسی می فهمید که این بره برای آدم کردن او دارد می دود.

حضرت با خودش چه می گوید؟! اگر ما بودیم چه کار می کردیم؟! می رفتیم و به برّه می گفتیم: «ای خدا تو را چه کار کند، تو الآن بیست یا سی هزار تومان قیمت داری و به مال من صدمه و ضرر می زنی!» اگر هم بیاید، فوراً همان جا چاقو را برمی داریم و سرش را می بُریم تا دیگر از این اشتباهات در زندگی اش تکرار نکند که این قدر انسان را به دنبال خود بدواند! اما حضرت موسی به دنبال آن رفت و وقتی برّه خسته شد و دیگر نتوانست بدود، به آن رسید. حالا زبان حال حضرت این است که می گوید: «ای برّه ای که از این رمه جدا افتاده ای، من برای آن بیست هزار تومان و ده هزار تومانی که از کیسه من رفته است دلم نمی سوزد، بلکه برای خودت دلم می سوزد که الآن به دام گرگ می افتی! من خود را برای تکامل تو به تعب می اندازم. این زحمتی که الآن به خودم می دهم، برای این است که تو به خطر نیفتی! همراه با عصیان تو، من دارم خودم را به تعب می اندازم! تو مدام عصیان می کنی و من

به دنبال تو می آیم، تو مدام نافرمانی می کنی و من
 مدام همراه با تو می آیم، تو مدام از جاده تخلف
 می کنی و من مدام همراه تو می آیم تا تو را بگیرم و
 به سعادت، حیات، رستگاری، رشد، کمال و به
 فعلیت رساندن و بروز استعدادت برگردانم. من برای
 تو این کار را انجام می دهم، آن وقت تو خیال می کنی
 که من به دنبال تو می آیم تا اینکه نفعی متوجه من
 بشود؟! تو خیال می کنی که من الآن به دنبال تو می آیم
 تا روزی تو دستی از من بگیری؟! تو خیال می کنی
 که من به دنبال تو می آیم تا یک روز به درد من
 بخوری؟! تو خیال می کنی که من به دنبال تو می آیم
 تا اینکه شئونات و حیثیات و مصالح اجتماعی من
 به واسطه تو تأمین می شود؟! نه جانم، مسئله این
 نیست! این آمدن و حرکت من به خاطر این است که
 تو به تکامل برسی!

حضرت مولانا حرکت استاد با یک شاگرد را
 در حرکت حضرت موسی با شبانی بیان می کند^۱ و

^۱ رجوع شود به مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر ششم، ص ۱۰۶۷: خلق را
 از گرگ غم لطف شبان***چون کلیم الله شبان مهربانگوسفندی از
 کلیم الله گریخت***پای موسی آبله شد نعل ریختدر پی او تا به شب در

این مطلب را می‌گوید: وقتی که شاگردی در تحت تربیت سلوکی یک استاد درمی‌آید، آرام نمی‌نشیند. بله، بعضی‌ها عقل و فهم دارند و آرام هستند و بار را بر استاد زیاد نمی‌کنند، بلکه بار را از دوش استاد برمی‌دارند. ولی بعضی‌ها نافرمانی و خطا و لغزش می‌کنند و استاد هم با آنها راه می‌آید و دائماً به آنها تذکر می‌دهد، ولی اینها خیال می‌کنند که استاد برای خودش این کار را انجام می‌دهد تا مجلسش گرم‌تر باشد! این بیچاره‌ها خیال می‌کنند که استاد تا به حال با اینها راه

می‌آمده تا نفعی متوجه خودش شود، به خاطر اینکه بگویند: چند تا شاگرد تربیت کرده و به کمال رسانده است؛ به خاطر اینکه در میان اجتماع معروف شود! بنده خدا، اینها به خاطر خود تو است! تمام این ناملایمت‌ها و مرارت‌هایی که می‌کشد

جستجو***و آن رمه غایب شده از چشم او گوسفند از ماندگی شد سست و ماند***پس کلیم الله گرد از وی فشاند کف همی مالید بر پشت و سرش***می‌نواخت از مهر همچون مادرش نیم ذره طیرگی و خشم نی***غیر مهر و رحم و آب چشم نیگفت گیرم بر منت رحمی نبود***طبع تو بر خود چرا استم نمود با ملایک گفت یزدان آن زمان***که نبوت را همی زبید فلان

به خاطر خود تو است! امتحانش مجانی است، اگر می خواهی برو و ببین که آیا ککش می گزد یا نه؟! به ضرر او تمام نمی شود، بلکه به ضرر خود تو تمام می شود!

حلم خدا و استاد در قبال منت گذاشتن بندگان

این حلم، حلمی است که حضرت سجّاد

می فرماید: **«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يَحْلُمُ عَنِّي حَتَّى كَأَنِّي**

لَا ذَنْبَ لِي!» خدا با من مدارا می کند، انگار نه انگار

که من گناه می کنم، بلکه انگار خدا را اطاعت می کنم!

ولی این گناه مرا در راه تربیت من تحمّل می کند و

گناه مرا نادیده می گیرد و می گوید: «این بچّه است،

نفس دارد، اشتباه می کند، گاهی اوقات شیطان او را

گول می زند، گاهی اوقات هوای نفس غلبه می کند،

ما که نباید سخت بگیریم!» شنیده اید که می گویند:

«خدا که سخت نمی گیرد، تو دیگر چرا سخت

می گیری؟!» پس این خدا که الآن با ما مدارا می کند،

برای تکامل خود ما است، و إلاّ چیزی نصیب او

نمی شود. او غنیّ بالذّات است، استغناى ذاتی دارد،

او صمد است، او تو پُر است، او خلأ ندارد، او جنبه

نقصان و استعداد ندارد تا بخواهد به فعلیت برسد؛

بلکه همهٔ اینها به خاطر ما است! حالا ما وقتی که یک شب بلند می‌شویم و نماز شب می‌خوانیم، خیال می‌کنیم و می‌گوییم: «خدایا، یک بنده داری که ساعت چهار بلند شده و دارد برای تو نماز می‌خواند!» خدا هم هیچ چیزی نمی‌گوید، بلکه می‌گوید: «تو بخوان و هر چه می‌خواهی بگویی بگو! تو بلند شو و نمازت را بخوان، بعد هم بیا و بر ما فخر بفروش!»

مرحوم آقا - رضوان الله علیه - مشکلشان با

ما این بود که ما افراد سرکش و متمرّدی بودیم و این استاد در قبال تعهد و تکلیفش نسبت به شاگرد، گیر کرده بود! عجیب اینجا است که گاهی اوقات اینها منت اطاعت از استاد را به خود می‌خریدند و دم بر نمی‌آوردند؛ یعنی شاگرد در ارتباط با استاد عملی را انجام می‌داد و منتش را بر استاد می‌گذاشت! مثلاً می‌گفت: «چون شما گفتید من این را انجام می‌دهم!»

ولی

استاد از بزرگواری خودش حرف نمی‌زد، بلکه می‌گفت: «بگذار انجام بدهد، منتش را هم بر سر من بگذارد!» می‌فهمید که چقدر بزرگواری می‌خواهد؟! این مطالبی که خدمتتان عرض می‌کنم، اسرار سلوک و تربیت استاد و شاگرد است که مرحوم آقا این منت را بر خود می‌خریدند! من پسر ایشان هستم و از اوضاع و ارتباطشان با افراد مطلع بودم. ای بیچاره، این دستوری که به تو می‌دهد، برای خودش که نمی‌دهد؛ بلکه برای خودت می‌دهد! و البته که دستوری که می‌دهد یک مقداری مشکل است. پس تصوّر می‌کردی که آسان است؟! اگر دستور حلوا و پلوی زعفرانی بدهد که انجام آن هنر نیست و مسئله‌ای ندارد؛ در این صورت هر لات بی‌سر و پا و هر آدم اوباشی سالک می‌شود! در دستوری که او می‌دهد، یک مقدار فشار و تضییق است و این دستور را برای تو می‌دهد، آن وقت تو بر سر او منت می‌گذاری و می‌گویی: «چون شما فرمودید، ما انجام داده‌ایم!» او هم با بزرگواری به روی خودش نمی‌آورد و مدام صبر می‌کند و می‌گوید: «اشکالی ندارد، تو فقط انجام بده و از این پل رد شو و از این

قضیه بگذرد!» چون او یک چیز دیگری را می بیند و به جای دیگری توجه می کند و به تو نگاه نمی کند و اصلاً وجهه و اتّجاه او چیز دیگری است و چشم او چیز دیگری را می بیند! التفات می کنید که چقدر نکته دقیق است!

من خیال می کنم که دیگر وقت برای ادامه مسئله نباشد. إن شاء الله اگر توفیق پیدا کنیم و خدا بخواهد، تتمّه اش را در مجلس آینده عرض می کنیم. علیّ کلّ حال امیدواریم که خداوند فهم ما را باز و همّت ما را عالی کند و ما را نسبت به وظیفه و تکلیفمان متعهّد بگرداند!

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

مجلس پنجاه و نهم: شرط پذیرش و قبولی

عمل

رمضان المبارک ۱۴۲۱

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ وَ مُخَالَفِيهِمْ وَ مُعَانِدِيهِمْ

وَ غَاصِبِي حُقُوقِهِمْ أَجْمَعِينَ

و الحمد لله الذي يحلم عني حتى كاتي لا ذنبي لي، فربي أحمد شيء عندي وأحق
بحمدى!

عدم ایجاد ابتعاد به واسطه گناه، در حلم نوع سوّم

قسم سوّم از اقسام حلم این بود که در عین

اینکه انسان گناه می کند، ولی آن گناه - البته بهتر

است اسمش را خطا بگذاریم، نه ذنب - تأثیر عمقی

و کدورت و ظلمتی در نفس باقی نمی گذارد؛ بلکه

اثر و تأثیر آن موقتی و مقطعی است و موجب ابتعاد

جدی شخص نمی شود. حالا چرا و به چه علت این

قسم از اقسام حلم این طور است؟!

شبهه‌ای در خصوص اجر اعمال یهود و نصاری

یک روز در زمان سابق - حدود سی سال

پیش - به اتفاق یکی از ارحام که تازه از نجف آمده

^۱ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

بود، در خدمت مرحوم آقا - رضوان الله عليه -

بودیم و به مجلس یکی

از آقایان و معاریف طهران رفته بودیم که الآن به رحمت خدا رفته است. منزل ایشان نزدیک بازار و محلّ تردّد ائمه جماعات طهران بود. این شخص در مناسبتی دیدن کرده بود و ایشان هم قصدشان بازدید او بود. منزل مملوّ از جمعیت بود، همه آقایان ائمه جماعات آمده بودند ولی ما اطلاع نداشتیم که خود این شخص منزل نیست. صحبت و گفتگو از این طرف و آن طرف بود و ایشان هم همین طور ساکت نشسته بودند. یکی از آقایانی که در آنجا بود، مسئله‌ای را بیان کرد و گفت:

در مجلسی شبیه همین مجلس بودیم که شخصی آیه‌ای را عنوان کرد و اشکالی را متوجّه این آیه کرد و کسی هم جواب نداد.

و ظاهراً آیه ﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِّينَ وَالنَّصْرِيَّ مَن ّ ءَامَنَ بِاللّٰهِ وَآلِ يَوْمِ ّ اَلْاٰخِرِ وَعَمِلَ صٰلِحًا فَلَا خَوْفٌ عَلٰى هِمِّمْ وَلَا هُمْ ّ يَحْزَنُونَ﴾^۱ بوده است که شامل یهود و

^۱ سوره مائده (۵) آیه ۶۹. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۱۳۷:

«آن کسانی که ایمان آورده‌اند و آن کسانی که یهودی هستند و ستاره پرستان و نصاری؛ هر کس به خدا و روز قیامت ایمان بیاورد و عمل صالح انجام

نصاری می‌شود. آیه می‌فرماید: «هر کس از یهود و نصاری که ایمان بیاورد و عمل صالح انجام بدهد، اجرش نزد خدا محفوظ است.»

اشکال این است که الآن این‌همه یهود و نصاری هستند و ممکن است که عمل خوب هم انجام بدهند و کار آنها کار خوب باشد؛ من باب مثال همین افرادی که برق و کهربا را اکتشاف کردند و یا اختراعی کرده‌اند و وسایلی را که موجب راحتی و تنوع و تسهیل امور معیشت انسان است فراهم کرده‌اند، اغلبشان از یهود و نصاری هستند و مشمول این آیه می‌شوند! این افراد، ایمان به یهودیت و مسیحیت دارند، پس ما باید بگوییم که آنها الآن در بهشت هستند! و همین‌طور مخترعین و مکتشفین و افرادی که در ادیان مختلف هستند ولی دروغ نمی‌گویند و دزدی نمی‌کنند و یک روش و راهی برای خودشان دارند.

دهد، پس برای آنان هیچ‌گونه ترس و اندوهی نیست.»

ایشان این قضیه را مطرح کرد و آقایانی که در

آنجا بودند هر کدام جوابی دادند ولی مورد پسند

واقع نشد. من به یاد دارم که یکی از آنها - خدا او را

بیامرزد - پیرمردی بود و این طور جواب داد:

ایمان به آدم، ایمان به خاتم را اقتضا می‌کند؛ یعنی کسی که ایمان به حضرت آدم می‌آورد باید منظورش ایمان به خاتم هم باشد و فقط یک وجه خاص و یک تعیین خاص را مد نظر قرار دادن صحیح نیست. در ضمن ایمان به نوح و ایمان به موسی، ایمان به پیغمبر هم هست؛ بنابراین این افراد مشمول رحمت پروردگار نیستند. در واقع کسی که به حضرت عیسی ایمان می‌آورد، به همه مسائل شریعت او و همه قوانین و معارف و معتقداتی که در آن گنجانده شده ایمان می‌آورد و در شریعت حضرت عیسی بشارت به پیغمبر اکرم داده شده است و کسی که به آن شریعت معتقد باشد اما اعتقاد به این قسمت نداشته باشد، کأنّ اصلاً اعتقاد به آن شریعت ندارد و شامل آیه ﴿لَوْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُوا أُمَّةَ مُحَمَّدٍ﴾^۱ می‌شود؛ مثل کسی که مسلمان باشد و اعتقاد به پیامبر داشته باشد ولی اعتقاد به نماز و حج و ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام نداشته باشد. این فرد اصلاً اعتقادی ندارد و دروغ می‌گوید که من اعتقاد دارم و پایبند هستم!

ملاک پذیرش عمل خیر و صالح

وقتی ایشان این حرف را زد، دیگر بقیه حرفی

نزدند. وقتی از منزل ایشان بیرون آمدیم، این

شخصی که از خویشاوندان ما بود به مرحوم آقا

گفت: «نظر شما راجع به این مطالبی که مطرح شد

چه بود؟» ایشان فرمودند: «تمام این مطالب ناشی از

عدم مطالعه این آقایان در قرآن است!» او گفت:

«چطور؟!» ایشان فرمودند:

براساس آیه ﴿إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ﴾^۲ تقوا بدون ایمان به پیغمبر معنا

^۱ سوره نساء (۴) آیه ۱۵۰. حیات جاوید، ص ۳۳:

«ما به آنچه مصلحت شخصی و اجتماعی ما است، ایمان می‌آوریم و به بعضی که مخالف مصالح ما است، کفر می‌ورزیم.»

^۲ سوره مائده (۵) آیه ۲۷.

ترجمه: «همانا خدا [اعمال نیک را] فقط از متّین و پرهیزکاران قبول می‌کند.» (محقق)

ندارد و خدا عمل خیر و صالح از روی تقوا را قبول می‌کند؛ اما صرف اینکه یک عمل خارجی مورد توجه مردم باشد و مشمول حکم به حُسن مردم باشد، شاید مورد نظر خدا و مورد قبول خدا نباشد!^۱

البته جوابی که آن شخص داد، جواب خلافی

نیست و این مسئله هم در آن گنجانده شده بود، ولی

آیه صریحاً می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ

الْمُتَّقِينَ﴾. متقی به کسی می‌گویند که خود را در

تحت حفظ و حراست و مصونیت ولایت خدا قرار

داده است. ممکن است که یک شخص اصلاً معتقد

به خدا نباشد و خدا را انکار کند ولی در زندگی

راست بگوید، اما راست گفتن او به خاطر این نیست

که در راستای امر و رضای خدا باشد، بلکه می‌گوید:

اصلاً دلم می‌خواهد راست بگویم! یا اینکه کار و

عملی را در خارج انجام می‌دهد و این عمل، ظاهر

خوبی دارد ولی برای خدا نیست، بلکه برای خود

است؛ مثلاً می‌گوید که من این عمل را در خارج

انجام می‌دهم و به خدا هم کاری ندارم! در

این صورت دیگر از خدا توقعی هم ندارد.

عمل برای تقرّب به خدا یا رسیدن به مصالح

شخصی؟

^۱ رجوع شود به معاد شناسی، ج ۹، ص ۳۰۳.

تو که به خدا اعتقاد نداری، دیگر توقع بهشت هم نداری! کاری انجام داده‌ای، خب انجام داده باش! تو این عملی را که انجام می‌دهی در راستای قرب به خدا و رسیدن به خدا و جلب رضای خدا نیست، بلکه به خاطر فکر و حال و سایر مسائل و مصالح و منافی است که اقتضا می‌کند.

بحمدالله الآن شما در ایران می‌بینید که افراد وقتی صبح از خواب بیدار می‌شوند نقشهٔ کلک، دروغ گفتن، حقه‌بازی، خدعه، سر مردم کلاه گذاشتن و پول آنها را ندان و دزدی در ذهنشان هست تا اینکه لباس را بپوشند و به بازار و یا اداره بروند و بعد هم به منزل برگردند و بخوابند. این چیزی است که ما می‌بینیم و *أظهر من الشمس* است و از همه قسم و همه مدل و به هر نحوی وجود دارد و نیاز به بحث

هم ندارد! صد رحمت به زمان سابق!

حالا اینکه چه زمانی پرده را برمی دارد، ما نمی دانیم! بحمدالله این وضع مملکت اسلامی ما مسلمانها، تجارت، کار و کسب و قانون ما است! آن وقت کشورهای دیگر، کافر، بی دین، ملحد، مرتد، لا مذهب، ضدّ خدا و ضدّ پیغمبر هستند؛ اما یک دروغ، یک کذب، یک کلک و یک خدعه در آنها نیست! دقیقاً مثل ایران است و هیچ تفاوتی با هم ندارند؛ طابق النعل بالنعل!^۱

حالا اگر یک نفر بخواهد از آن کشورها به اینجا بیاید و مشغول به کار و کسب و تجارت بشود، آیا می تواند راست بگوید؟! در همان روز اوّل بیچاره اش می کنند و نمی گذارند به روز دوّم برسد! اما اگر یک نفر از همین تجّار ایران یا افرادی که در اداره یا هر جایی کار می کنند - حالا ما کاری نداریم و فقط سربسته می گوئیم - برود و در آنجا زندگی کند، آیا می تواند دروغ بگوید؟! نه، در همان روز اوّل

^۱ دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۲۴۵.

گوش او را می گیرند و از آن کشور بیرون می اندازند
و می گویند: بفرمایید، اینجا جای جناب عالی نیست!
این کشور جای آدم‌هایی است که راست زندگی
کنند و کسی که می‌خواهد دروغ بگوید بفرماید
بیرون!

حکایتی منقول از آیه‌الله انصاری همدانی در

مسئله راستگویی و صداقت

مرحوم آقای انصاری می‌فرمودند:

یکی از آشنایان برای من نقل می‌کرد: «به کشور سوئد رفته بودم و در آنجا مغازه‌ای گرفته بودم و اجناسی را خرید و فروش می‌کردم. یک روز دیدم که مردم برای سوار شدن به قطارها یا اتوبوس‌های شهری بلیط می‌خرند و سوار می‌شوند و اغلب اوقات هم مأموری نیست تا بلیط را کنترل کند و بعد هم بلیط را دور می‌اندازد، اما گاهی اوقات یک مفتش داخل اتوبوس می‌آید و بلیط‌ها را نگاه می‌کند. با خود گفتم حالا که معلوم نیست این مفتش چه

زمانی بیاید، لذا همین‌طور بدون بلیط سوار می‌شوم.^۱ بر حسب قضا مفتش آمد و یکی یکی نگاه و تحقیق کرد و وقتی که به من رسید، گفت: "بلیط شما کجا است؟" گفتم: "بلیط ندارم!" آن مأمور گفت: "بسیار خوب، اسم شما چیست؟" و من هم اسم خود را گفتم و او اسم مرا نوشت و رفت و اصلاً هیچ کاری با من نکرد! با خود گفتم: چقدر خوب، خطر از سر ما رفع شد! اینها چقدر آدم‌های خوبی هستند! حالا که داشتن و نداشتن بلیط یکی است، فردا هم همین کار را انجام می‌دهم.

فردا که به مغازه آمدم و درب را باز کردم، دیدم مشتری نمی‌آید! تا ظهر نشستم ولی مشتری نیامد! تا عصر یک نفر هم به مغازه نیامد! روز دوم و سوم هم یک مشتری به مغازه من مراجعه نکرد!^۲ رفتم و به این همسایه کناری گفتم که من

چه کار کرده‌ام؟! چرا اوضاع این‌طور است؟! سه روز است که به مغازه آمده‌ام و یک مشتری هم نیامده است! او گفت: "مگر تو روزنامه نمی‌گیری؟! " گفتم: نه! او گفت: "در روزنامه عکس و اسم تو را زده‌اند و نوشته‌اند که ایشان به خاطر تخلف از مقررات دولتی و نپرداختن بلیط، ممنوع‌المعامله و بایکوت شده است! بدان اگر صد سال هم عمر کنی، یک نفر به مغازه تو نمی‌آید."^۳

گفتم: حالا باید چه کار کنم؟! او گفت: "نمی‌دانم، دیگر فایده‌ای ندارد! باید بساطت را جمع کنی و به کشور خودت بروی و در آنجا کاسبی کنی! البته یک کار می‌توانی انجام بدهی و آن اینکه به اداره نظمیّه (پلیس) بروی و به آنها بگویی که من ایرانی هستم، عذر می‌خواهم، ببخشید، توبه کرده‌ام!" من هم رفتم و همین کار را کردم، آنها گفتند: "حالا یک ارفاق به تو می‌کنیم و آن اینکه اعلام می‌کنیم که ایشان اموالش را به حراج گذاشته است و تا یک

^۱ می‌خواسته همان کارهایی را که در ایران انجام می‌داده است، در آنجا هم انجام بدهد.

^۲ اگر ما هم مثل آن مردم می‌شدیم کارمان درست می‌شد، آن وقت دیگر کسی نمی‌توانست هر حرفی بزند! متوجه شدید چه می‌خواهم بگویم؟!!

^۳ واقعاً اینها آدم‌هایی هستند که باید به آنها احسنت گفت! کسی نمی‌تواند به آنها زور بگوید و چیزی را به آنها تحمیل کند. طبق مقررات عمل می‌کنند!

هفته هم به تو مهلت می‌دهیم و بعد از یک هفته هم حراج تمام می‌شود.“ فردا بالای مغازه نوشتیم: اجناس حراج است و مشتری‌ها آمدند و بعد حراج تمام شد و من دیدم که دیگر فایده‌ای ندارد و بساط را جمع کردم و به ایران برگشتم و شروع به کسب سابق خود کردم.^۱»

آیا این شخص ایرانی که به آنجا می‌رود و

راست می‌گوید، برای خدا راست می‌گوید یا نه؟!

قضیه این است که آنجا جایی است که نمی‌توان در

آنجا دروغ گفت و کلک زد و از کار کم کرد، زیرا در

آنجا مردم کم‌کاری نمی‌کنند و اگر وسیله‌ای درست

کنند و در اختیار مردم بگذارند، مردم به این وسیله

اعتماد دارند.

لزوم تصحیح فرهنگ مردم جهت اصلاح مسائل

اجتماع

شخصی امروز برای من می‌گفت:

نماینده‌ای وزیر صنایع را به خاطر این ماشین‌هایی که می‌سازند و اصلاً امنیت ندارد، استیضاح کرده و وزیر هم جوابی داده و ایشان هم راضی نشده است.

البته مشخص است که همه جواب‌ها یک

مدل و یک نوع است. ولی من باید به آن نماینده

بگویم که آقای نماینده، به جای اینکه وزیر را

استیضاح کنید، به مردم فرهنگ بدهید! چه کسی این

ماشین را می‌خرد؟! بنده و شما این ماشین را

می‌خریم، حالا اگر ما نخریم ماشین کجا می‌رود؟!

داخل زمین که نمی‌کنند! آن وقت دیگر به این شکل

^۱ رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ۳۰۲.

نمی سازند و مجبور می شوند که کار را درست انجام دهند.

ای آقایان، آیا خودتان هم سوار همین ماشینی که چرخش سر پیچ جاده بیرون می آید و در درّه سقوط می کند، می شوید؟! لذا می گویم: اگر فرهنگمان مثل آنها شد، دیگر کسی نمی تواند به ما زور بگوید، ولی وقتی همین مردم هرچه آنها درست کنند می خرند و روی سرشان می گذارند، آنها هم می گویند: حالا که این طور است، بنابراین ما هم به کار خود ادامه می دهیم! آقای نماینده، شما چرا می آیی دولت را استیضاح می کنی؟ بیا به مردم آگاهی بده، به مردم فرهنگ بده! مردم باید بایکوت کنند و اجناس را نخرند!

سقوط رژیم پهلوی، مصداق یاری خداوند

براساس خواست واقعی مردم

این راجع به مسائل اقتصادی بود، راجع به مسائل معنوی هم به جای خود! ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾^۱. در هر مسئله‌ای این طور است.

مردم در زمان شاه تصمیم گرفتند که علیه مفسد اقتصادی قیام کنند و خدا هم به آنها کمک کرد و شاه را با آن ید بیضا، با آن تجهیزات، با آن کم و کیف و با آن اتکاءهای بین‌المللی ساقط کردند. إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا هَيَّا أَسْبَابَهُ؛ «وقتی که خداوند بخواهد مسئله‌ای را در خارج به وجود بیاورد، اسبابش را هم فراهم می‌کند.» وقتی قرار بر این شد که بساط شاه برچیده شود، اسبابش را هم فراهم می‌کند. وقتی شاه مدام مردم را می‌کشت، مردم هم بیشتر تظاهرات می‌کردند؛ چون تصمیم گرفته بودند که این کار انجام بشود و خدا هم آنها را کمک کرد!

^۱ سوره رعد (۱۳) آیه ۱۱. انوار الملکوت، ج ۱، ص ۴۹، تعلیقه ۵: «خداوند نعمت را بر مردمی تغییر نمی‌دهد، تا زمانی که آنان حالات خودشان را تغییر دهند.»

شرط مقرب بودن عمل

پس صدقی که برای گذران زندگی است، ارزشی ندارد! وقتی در آنجایی که احساس کنی اگر یک دروغ بگویی، تا آخر عمرت هم کسی متوجه نمی‌شود و بعد راست بگویی، آن موقع این صدق برای خدا است! اینکه شخصی جلوی دیدگان همه دروغ می‌گوید و متوجه هم می‌شود که بقیه دروغ بودن آن را تشخیص می‌دهند، این مدّ نظر نیست. یا اینکه فردی دروغ نمی‌گوید به خاطر اینکه قضیه پنهان نمی‌ماند و بعداً افراد بررسی می‌کنند و متوجه می‌شوند، این هم ارزشی ندارد. اما اگر بتوانی دروغ بگویی و تا آخر عمرت هم این دروغ فاش نشود، ولی راست بگویی، این ارزش دارد. بر این اساس، آن عملی که در راستای تقرب به پروردگار قرار بگیرد، موجب قرب است.

راه کسب رضایت الهی با سختی و مشقت در

زندگی

اگر یاد شریف رفقا باشد در همان جلسات اوّل، راجع به مراتب عمل و جنبه ملکوتی و ناسوتی آن صحبت‌هایی داشتیم و الآن می‌خواهیم به آنجا

ملکوتی عمل عبارت است از اتّجاه انسان به پروردگار؛ یعنی وجهه خدا است! ممکن است یک شخص وقتی وجهه و اتّجاه و نشانه‌اش به سمت پروردگار است، کار خطایی انجام دهد ولی اتّجاه او خدا است، حرکتش إلى الله است، فکر و ذکرش رسیدن به خدا و تحصیل رضای او و عمل به تکلیفی است که خدا مقرر کرده است؛ و این مسئله، مسئله آسانی نیست! مسئله‌ای است که همه ما کم و بیش شنیده‌ایم و می‌دانیم، اما وقتی که بخواهیم این مسئله را در زندگی خود محقق کنیم، با مسائلی مواجه می‌شویم؛ که عشق آسان نمود اوّل، ولی افتاد مشکل‌ها!^۲

یا این شعر حافظ که می‌فرماید:

انسان به جایی می‌رسد که اگر بخواهد رضای الهی را انجام دهد، ممکن است اصلاً زندگی‌اش

^۱ همین کتاب، مجلس ۵۲.

^۲ دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱.

از هم پاشیده شود، ولی باید بایستد! پاشیده می شود
که بشود!

که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکل ها

فکر کرده‌اید که بیایید و کاسه را بدهید و
جامی و یکی دو تا جرعه بنوشید و سرمست بشوید
و دیگر بی خیالی! نه آقا جان، یک خُرده تو را در راه
می اندازند و بعد در دست انداز می اندازند، حالا برو
پایین و بیا بالا! انسان می گوید: «خدایا، ابتدای راه
خیلی خوب بود و چیزی متوجّه نشدیم!» خداوند
می فرماید: «درِ باغ سبز را به شما نشان دادیم که
داخل بیایید، حالا که آمدید باید راه بروید!» و البته
مزه اش هم به همین است! کسی که او را می خواهد،
او را با همهٔ مسائش می خواهد و إلاً لطفی ندارد!
إن شاء الله خدا از آن جاذبه‌هایی که بر سر عشق به
خودش برای انسان پیدا می شود،

قسمت همه ما بکند! یک جاذبه‌ها و لذت‌هایی
است که آن لذت‌ها بدون هجران دیگر لذت نیست!
**بیان حال هجران و فراق حضرت حافظ در کلام
علامه طهرانی**

فصل زمستان بود و با مرحوم آقا با دو سه نفر
دیگر زیر کرسی نشسته بودیم. آن موقع سنّ من
حدود هجده یا نوزده سال بود. من از ایشان سؤال
کردم: حافظ که این قدر از درد هجران می‌نالند، خوب
قضیه را رها کند! معنا ندارد که این قدر داد و بیداد
کند و بگوید: «ای خدا، نظری به ما کن، ما را در
هجرات گرفتار کرده‌ای!» ایشان عبارت عجیبی را
فرمودند:

اگر دنیا و آخرت را به او بدهند و به او بگویند تو را به وصل او نمی‌رسانیم، او از این
هجران دست برنمی‌دارد!

**درخواست اولیای الهی از پروردگار: «غیر از
خودت را در قلب ما قرار مده!»**

هجران و فراق او اصل است، نه فراق مسائل
دیگر! حتی اگر به او بگویند که تو را به وصل هم
نمی‌رسانیم، همین که احساس می‌کند «او» در دلش
هست برای او کافی است و واقعاً هم همین است!
البته او خیلی بزرگوار است و به وصل می‌رساند!
انسان غیر از او چه چیزی را در دلش قرار بدهد؟!

ساختمان، ماشین، دگان، مال التجاره و ریاست را قرار
بدهد؟! بر فرض اگر خدا به بنده اش بگوید: «من تو
را به وصل خودم نمی‌رسانم»، انسان می‌گوید:
«نرسان، ولی غیر از خودت را در دل ما قرار نده!
فقط این یک کار را انجام بده!» البته خدایا ما این را
بر فرض می‌گوییم، این یک مقدارش را از ما نشنیده
بگیر و ما را به وصل خودت برسان!

مهم همان قضیهٔ اول است و آن اینکه غیر از
خودت را در قلب ما قرار نده! و اگر هم تقدیر، اراده،
کبریائیت، جلال و عظمت اقتضا می‌کند که ما را در
هجران نگه داری، نگه دار! وای به حال ما اگر خدا
بگوید: «من خودم را از قلب تو بیرون می‌آورم،
آن وقت هرچه بخواهی به تو می‌دهم! زندگی ات را
آباد می‌کنم و اموالی را به تو می‌دهم!» آن موقع دیگر
کار ما خراب است! این بزرگان و اولیا مثل حافظ و
باباطاهر و ابن‌فارض که دم از هجر می‌زنند، ابداً
نمی‌خواستند غیر از او در دلشان بیاید! ابن‌فارض در
شعری که به یاء ختم می‌شود، می‌گوید:

«اگر می دانستم که آخر این هجر و عشق به این گرفتاری می رسد، با آنهایی که مرا ملامت می کردند، مخالفت نمی کردم و حق را به آنها می دادم!»

یعنی آن قدر سوزِ هجران دارد که با خدا راز و نیاز می کند و می گوید: «خدایا، ما مخلص تو هستیم؛ آخر یک نظر و لطفی به ما کن! خلاصه درست است که ما آمدیم و گفتیم که راه افتاده ایم، ولی تو دیگر برای ما ناز نکن! می دانیم عُرْضَةُ اینجا را نداریم و به دروغ و مجاز آمده ایم و خودمان را چسبانده ایم، ولی بزرگواری و کرامت کجا رفته است؟! ما خرابیم، تو بزرگی کن!»

اینها به خاطر این است که ابداً نمی خواستند غیر از او در دل و سرّ و سويدایشان بیاید؛ ولو اینکه هجر، هزار سال طول بکشد! مگر عمر انسان هزار سال است؟! مگر ما در ابدیت نیستیم؟! کسی که به وجود بیاید، دیگر حیاتش حیات مؤبّد است.

احتیاج و نیاز عامل پیشرفت معنوی در عبادات

می گویند: «آقا، ما نماز می خوانیم و ذکر

می‌گوییم ولی چیزی نمی‌بینیم!» خب نبین! مگر قرار است که ببینی؟! مگر می‌خواهی با هر ذکری که می‌گویی یک پرده کنار برود و جبرئیل با یک طاقه شال خدمتتان بیاید؟! نه آقا، این خبرها نیست!

می‌گویند: «یک سال ذکر گفتیم، ولی چیزی مشاهده نمی‌کنیم!» خب خدا تضمینی نداده است که بعد از یک سال، اسرافیل با هزار تا ملک به درب خانه شما بیاید و اذن دخول بگیرد! نه خیر آقا، این حرف‌ها نیست! خلاصه، خیلی با این افکار نباشید! بزرگانی بوده‌اند که گریه‌ها و ناله‌ها می‌کردند و ابتهال داشتند و آن‌قدر خودشان را به زمین و زمان می‌زدند تا یک روزنه‌ای باز شود! ما نه بالایی رفته‌ایم و نه پایینی آمده‌ایم و نه دره‌ای را طی کرده‌ایم! راحت، مَسْت لَا یَعْقَلُ، همین‌طور در زندگی خود حرکت می‌کنیم، حتی تلنگر هم به ما نزده‌اند! جداً می‌گوییم: شما نگاه کنید به مسلمان‌های صدر اسلام در زمان ائمه علیهم السّلام که گرفتار زندان‌ها و

شلاق‌ها و عذاب‌ها بودند! در صدر اسلام بر سر پدر و مادر عمّار یاسر چه آوردند! کباب و ذغالشان کردند، ولی مدام در همان حال می‌گفتند: «أحد، أحد!»^۱ واقعیت مطلب این است که همیشه برای ما همه چیز روبه‌راه بوده است!

حافظ می‌فرماید:

او کشتی راند بر خون قتیل، آن وقت شما یک آه می‌کشی و گریه می‌کنی، بعداً می‌گویی: خدایا، منتظر هستیم که چه چیزی برای ما بیاید!

همهٔ اینها به‌خاطر این است که ما بدانیم و وضعیّت و راه خودمان را تصحیح کنیم و طمع خام نداشته باشیم. راه خدا، راه تصحیح است! خدا منتظر دو رکعت نماز ما نیست! تا وقتی که ما در این فکر هستیم که اثر مترتب بر این نمازی را که می‌خوانیم مشاهده کنیم، قدم از قدم برنمی‌داریم! بروید و امتحان کنید! هر وقت نیّت و خواست، نیاز و احتیاج بود و فقط به‌خاطر اُنس با او بود پیشرفت می‌کنیم.

^۱ رجوع شود به الکامل، ج ۲، ص ۶۷.

ای مسکین، تو می‌گویی که حال نداریم شب
برای نماز بیدار شویم! آیا اگر تو را برای کار دیگری
بیدار می‌کردند بلند نمی‌شدی؟! من باب‌مثال اگر
مؤسسه‌ای ساعت سه تا چهار نصف شب کار کند و
تو باید ساعت سه بعد از نصف شب از آنجا پولی را
بگیری، آیا از خواب بیدار نمی‌شوی؟! خیلی طرح
خوبی است که چنین مؤسسه‌هایی درست شود و
چک‌های مردم را در آن ساعت نقد کنند! آن وقت
شما ببینید که مردم چقدر صف می‌کشند! همین‌هایی
که می‌گفتند: «خسته‌ایم و زنگ ساعت بیدارمان
نمی‌کند، چه کار کنیم!» «خب «چه کنیم» ندارد! یا اگر
بگویند: ساعت سه بعد از نصف شب پنجاه هزار
تومان به شما مجانی می‌دهند، یا اصلاً مجانی هم نه؛
بلکه بگویند: در این ساعت، پول جنسی را که
فروخته‌اید به شما می‌دهند، آن موقع

زنگ که چه عرض کنم، ناقوس کلیسا به منزلتان می‌بندید، بوق قطار هم می‌گذارید تا خواب نمانید! همهٔ اینها مسئله را شوخی گرفتن است! بسیار خوب، شوخی بگیرید!

توجه تامّ اولیای الهی به امام زمان علیه السّلام و غفلت ما از این مسئله

حکایت مرحوم حاج سیّد احمد کربلایی را شاید در کتاب توحید علمی و عینی مرحوم آقا خوانده باشید. مرحوم آقا سیّد احمد کربلایی یکی از بگائین معروف زمان بود و خیلی گریه می‌کرد و ناله‌ها و گریه‌هایش در مسجد سهله در اغلب شب‌های هفته، نه فقط شب‌های جمعه به گوش می‌رسید! ان شاء الله زیارت مسجد سهله قسمت همه بشود. شب‌های چهارشنبه خیلی شلوغ است ولی سایر شب‌ها خلوت است و شاید چند نفری بیشتر در مسجد نباشند. از آقایان نجف و امثال ذلک کم بودند کسانی که گریه‌های آقا سیّد احمد کربلایی را در مسجد سهله نشنیده باشند!

مرحوم آقا نقل می‌کنند:

آقا سیّد جمال‌الدین گلپایگانی نیمه شب جمعه برای دستوری که از مرحوم آقا شیخ

علی محمد نجف آبادی^۱ داشت، به مسجد سهله می رفت. آقا سید جمال گلپایگانی شاگرد ایشان بود و شب های جمعه به مسجد سهله می رفت و نماز می خواند و می آمد. ایشان نقل می کند که یک شب همین طور که به نماز خواندن مشغول بودم، دیدم در نصفه های شب سیدی آمد که حالش یک طور خاصی بود! او رفت و در قسمت مقام امام زمان علیه السلام ایستاد و مشغول دعا و نماز شد و بعد از خواندن دو رکعت نماز، شروع به شعر خواندن کرد. در میان مسجد حرکت می کرد و می رفت و می آمد و شعر حافظ می خواند! خلاصه همین طور گذشت تا نزدیک طلوع صبح که حالش انقلاب خیلی عجیبی پیدا کرد و خیلی منقلب بود و گریه می کرد و صدایش بسیار بلند بود. در آن موقع به سمت جلو و آن محراب مقام حرکت کرد و با خودش زمزمه می کرد:

نماز صبحش را خواند و سر به سجده گذاشت و یک مقداری سجده کرد و بلند شد و به طرف نجف حرکت کرد. وقتی بیرون آمد، متوجه شدم که این شخص آقا سید احمد کربلایی است!^۲

آن وقت آقا سید احمد کربلایی با این کیفیت،

روزها وقتی در نجف در صحن حرم درس می داد،

صدای خنده اش را از چند متری می شنیدند! آن

وضعیت شب های او بود و این وضعیت روزها و

ارتباط با مردم! او گریه اش را برای دیگری گذاشته

بود.

بزرگان و مفاخر ما اینها بودند! واقعاً اینها چه

دردی داشتند؟! آقای حداد با آن حالات و ابتهال

^۱ آقا شیخ علی محمد نجف آبادی همان شخصی است که به او آخوند گربه می گفتند، چون گربه هایی را که به داخل منزلش می آمدند بیرون نمی کرد و برای آنها جا درست می کرد و در زمانی به این کیفیت برای نفسش، این قسم تربیت و تنبیه را قرار داده بود و بعد هم از بزرگان شد و صاحب مقامات گردید.*

* رجوع شود به مطلع انوار، ج ۱، ص ۱۶۲ و ۱۶۳.

^۲ دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۳۶۶.

عجیب چه دردی داشت؟! چه احساسی در درونشان بود که آنها را برمی‌انگیخت؟! این حالات براساس عادت نبوده است! آنچه ما از مرحوم آقا اطلاع داریم کمتر از ایشان نبود! و یا حالات مرحوم قاضی که مرحوم آقا در اوّل کتابشان نوشته‌اند و چاپ شده است.^۱

قضیهٔ توسّل به امام زمان علیه السّلام برای چه بوده است؟! ما اصلاً امام زمان را به حساب نمی‌آوریم و در برنامهٔ زندگی خود قرار نمی‌دهیم و توجّه به آن حضرت در برنامهٔ ما نیست! انگار اصلاً امام زمانی وجود ندارد! انگار اصلاً صاحب ما، ولیّ ما و پدر ما در کار نیست! چرا باید این طور باشد؟! راه همین بود که اینها رفتند، اینها

^۱ رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۲۰ - ۲۳.

خدا را در دلشان قرار دادند و غیر خدا را بیرون کردند و با این اسباب و مظاهر دنیا بازی کردند. به این دنیا آمدند، ولی دنیا در قلبشان قرار نگرفت!

نکوهش تبعیت مراد از مرید خود

وقتی که مرحوم آقا مسجد قائم را ترک کردند، همه افراد از آقایان و علما و روحانیونی که در طهران و سایر جاها بودند، در تعجب و حیرت فرو رفتند! من وقتی با چند نفر از بزرگان آنها صحبت می کردم، می گفتند: «چطور ایشان که مسجد به این مهمی و حساسی داشت، آن را رها کرده است؟! مگر می شود؟!» یکی از همین آقایانی که اگر اسم ببرم همه شما او را می شناسید، به من گفت: «مریدان ایشان در طهران بودند، پس چطور به مشهد رفتند؟!» من در اینجا دیدم که اگر حرف نزیم خیلی بی انصافی است! گفتم: «مرید باید تابع مراد باشد یا مراد تابع مرید؟!» فهمید دارم به کجا می زنم و سرش را پایین انداخت و قرمز شد و دیگر هیچ صحبتی با من نکرد. طرز تفکر را نگاه کنید! می گوید: «مریدان ایشان در طهران هستند، چرا به مشهد رفته است?!»

این تفکر اسلامی ما است!

عدم جواز کتمان حقایق به خاطر مصالح افراد

وقتی که من مقاله مهر فروزان را در مورد

مرحوم آقا نوشتم،^۱ خیلی از افراد به من اعتراض

کردند و مهم‌ترین اعتراض این بود:

مطالبی را که شما در اینجا نوشته‌اید، به بعضی از آقایان مراجع برخورد می‌کند و الآن عدّه کثیری از روحانیون و ائمه جماعات، از شاگردان اینها بوده‌اند و لذا صلاح اجتماعی نیست که شما این مطالب را بنویسید!

من گفتم: مگر این مطالب را برای روحانیون

نوشته‌ام که به اینها بربخورد یا برنخورد؟! من برای

اینها ننوشته‌ام! بگذار بربخورد، بیشتر هم بربخورد!

من این مطالب را برای آن جوان و نوجوان و آن

عاقل‌مردی نوشته‌ام که هنوز مقداری از فطرت

خدا دادی در او باقی مانده است و از وجدان و عقل

سلیم بهره‌ای دارد و از صدق و صفا و تعلق و ارتباط

با خدا بی‌نصیب نشده است! خدا را قسم می‌خورم

و

^۱ البته الآن آن مطالب را به یک نحو دیگر و با یک کیفیت دیگری می‌نویسم.

خدا را شاهد می‌گیرم، از وقتی که من این قلم را روی کاغذ برده‌ام که این کتاب را بنویسم و تمام کنم، حتی یک لحظه در ذهنم نیامد که من این کتاب را برای اینها نوشته باشم! این مقاله جدیدی هم که الان می‌نویسم همین‌طور است؛ البته خیلی مطالب اضافه‌تری دارد. خدا عاقبت را به خیر کند، الان هم می‌گویم: خدا شاهد است که این کتاب و تألیف را هم برای اینها نمی‌نویسم، بلکه برای همین جوان‌ها می‌نویسم؛ [فرمود]: «علیکم بالأحداث!»^۱

مسئله این است که ما دین خود را در گرو مصالح نگذاشته‌ایم. من به آن شخصی که اعتراض می‌کرد گفتم: شما غصه چه کسی را می‌خورید؟! آیا غصه این افراد را می‌خورید؟! آیا اینها آقا سید محمدحسین را نمی‌شناختند و نمی‌دانستند که ایشان اول‌شاگرد درس آقای خوئی است؟! آیا نمی‌دانستند در وقتی که تمام آنها شب‌ها را تا به صبح و صبح‌ها را تا به شب، به گعده‌ها و مسائل متفرقه

^۱ الکافی، ج ۸، ص ۹۳: «علیکم بالأحداث!» حیات جاوید، ص ۱۱۷:

«بر شما باد به نوجوانان!»

می‌گذرانند، ایشان یک ساعت از عمرشان را به بطلت نگذرانده است؟! آیا نمی‌دانستند که هیچ‌کس یا لا اقل کمتر افرادی هستند که مانند ایشان تمام عمرشان را وقف احیای مذهب اهل بیت کنند؟!!

حکایتی از اقرار برخی علما به مقام علمی علامه طهرانی و تجاهل بعد از آن

مرحوم علامه طباطبائی بعد از انقلاب در منزل دامادشان حضور داشتند. من به همراه مرحوم آقا برای دیدن ایشان رفته بودیم و با مجلسی مصادف شدیم که عدّه بسیاری از آقایان ائمه جماعات طهران در آن حضور داشتند و صحبت در رابطه با قانون مجلس خبرگان در مورد حذف کلمه «شیعه حقه» بود و اینکه آقایان ائمه جماعات طهران، یک نامه و طوماری بنویسند و امضا کنند و این اعلامیه را برای مجلس بفرستند تا نسبت به حذف این قانون تجدید نظر کنند و دوباره کلمه «حقه» را بیاورند. چون در مجلس خبرگان راجع به حذف کلمه «شیعه حقه» صحبت کرده بودند و در آنجا کلمه

«حَقّه» را حذف کرده بودند و بعضی از آقایانی که الآن از دنیا رفته‌اند مسبّب این کار بودند؛ در آن موقع مرحوم آقا شیخ مرتضی حائری - رحمة الله عليه - از مجلس بیرون آمده بودند و قهر کرده بودند و دیگر به مجلس نرفته بودند و قلبشان درد گرفته بود که بعد منجر به فوت ایشان شد.

در آن مجلسی که با حضور علامه طباطبائی بود، خودم شاهد بودم که تمام افراد در آن مجلس به اتفاق گفتند: «اگر آقا سیّد محمّد حسین به مجلس خبرگان برود، می‌تواند قانون را برگرداند! اگر ایشان در مجلس بود نمی‌گذاشت که این کلمه حذف شود!» بعد یک شخص سیّدی که از عراق به این مجلس آمده بود - البته اسمشان را فراموش کرده‌ام - و در زمان شاه علیه او در رادیوی بغداد سخنرانی می‌کرد، یکی از آقایان خطبای معرف طهران که الآن فوت کرده، شیخی بود که او هم در آنجا حضور داشت، با همان لهجه عربی گفت: «اگر همه افراد جمع بشوند، ما یک بَطَل (پهلوان) داریم و آن‌هم

آقا سید محمدحسین است، او را به جانشان می‌اندازیم!»

همین آقایانی که آقا سید محمدحسین را می‌شناختند، وقتی که ایشان فوت کردند، یک تلگراف تسلیت از طرف اینها به مشهد نیامد! اینها کجا بودند؟! مگر نمی‌دانستند که همهٔ پسرهای آقا سید محمدحسین طلبه هستند؟! همه می‌دانستند! یکی از آقایانی که به قول مرحوم آقا: «اگر یک خط از عروۀ را بخواند، شش غلط اعرابی در قرائتش هست»، چشمش درد گرفته بود و بعد هم نابینا شد و برای درمان به خارج هم رفت؛ البته اطبای اینجا گفته بودند که فایده‌ای ندارد ولی در هر حال او رفته بود. پسر ایشان برای من گفت: «دویست تلگراف از نجف برای ایشان فرستادند!» اما وقتی علامه طباطبائی دچار بیماری قلبی شد، یک تلگراف برای ایشان نیامد! پدر ما از دنیا می‌رود و فوت می‌کند، اما همین آقایانی که می‌گفتند: «ما یک بطل داریم»، یک تلگراف تسلیت برای ما نزدند! فقط دو سه نفر تلگراف زدند که بعضی از آنها هم قوم و خویش بودند! حالا آیا بنده بیایم و برای اینها

کتاب بنویسم؟! آیا بنده کتابم را طوری بنویسم که به
آقایان برنخورد؟! صد هزار سال این کار را نمی‌کنم!
بگذار برنخورد!

من کتاب را برای همان کسی نوشتم که پیغمبر برای او آمد! پیغمبر برای کعب الأحبار یهودی و عبدالله اُبی و ابوسفیان نیامد، بلکه پیغمبر برای همین جوانها، أحداث السنّها، مستضعفین، پیرمردها و آنهایی آمد که دل دارند! مگر دور و بر پیغمبر چه کسانی بودند؟! آنهایی بودند که یک مقدار ضمیر داشتند و خدا را با دنیا قاطی نکردند تا اینکه از خدا و پیغمبر و دین، نان دریاورند! پیغمبر برای آنهایی آمد که این مسائل را گذرانده بودند. آنها نه به اشاره و کنایه، بلکه صریحاً می گفتند:

آقا سید محمدحسین با چند تا درویش و مَن عَزَلَ عَنِ الدُّنْيَا طرف است! مرد باید با تجار برود و مشکلات بازاریها را حل کند! آقا سید محمدحسین به درد چند تا افراد یک لاقبای خورد!

فرق قضیه در اینجا است!

بی حاصل بودن عمل برای غیر خدا

ما خدا را کنار گذاشته ایم و غیر را داخل کرده ایم و آن را برای خودمان اصل گرفته ایم و وقتی آن را اصل گرفته ایم، اصل (خدا) کنار می رود و می گوید: «یا جای من است یا جای غیر من!» اینجا است که غیرت خدا جلو می آید و می گوید: «اگر مرا طالب هستی حسابت فرق نمی کند و **يَحْلُمُ عَنِّي**

می شوی؛ ولی اگر غیر مرا طالب هستی، آن وقت هر کاری می خواهی انجام بده، دیگر به من چه کار داری؟! اگر برای مردم و آسایش آنها کار می کنی بسیار خوب، مردم به آسایش رسیدند و با من هم کاری نداری و اصلاً این کار برای من نیست! تو اصلاً مرا قبول نداری و قائل به مبدأ صانع نیستی، تو اصلاً قائل به خدا نیستی، تو قائل به علّة العلل نیستی، تو قائل به بهشت و جهنّم نیستی و تو قائل به نعمت و رضوان نیستی، آن وقت برای چه توقّع قیامت داری؟! هرچه هست در همین جا تمام شد، خدا حافظ! زحمت کشیدی و اکتشاف کردی و اختراع کردی تا مردم راحت شوند، حالا مردم راحت اند، تمام شد و رفت! تو که ما را قبول نداری دیگر چه می خواهی؟! تو که قیامت را قبول نداری، برای چه توقّع بهشت داری؟! تو خودت می گویی قیامت و بهشت نیست، پس قبلاً حسابت را تسویه کرده ای، دیگر به امان خدا!»

شرط چشم‌پوشی خدا نسبت به خطاها و نقائص

ما

اما دستۀ دوّم، خدا را در این وسط می‌گذارند و می‌گویند: «خدایا، ما به طرف تو می‌آییم، اما گاهی اوقات اشتباه و خطا می‌کنیم، ولی عناد و غرض در کار نیست! ضعیف هستیم و نقص داریم و گاهی اوقات خطا می‌کنیم!» خدا می‌فرماید: «مهم همان خواستنِ من است؛ تو من را بخواه و بیا، آن وقت خطا و نقص‌هایی که انجام می‌دهی اشکالی ندارد!» البته به شرط اینکه مرا بخواهی؛ فردا نگویند که من گفته‌ام بروید گناه کنید! این خیلی حرف مهمی است! به این قضیه فکر کنید! خدا می‌فرماید: «تو مرا بخواه، بعد اگر خطا کردی و نقص داشتی، مشمول **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يَحْلُمُ عَنِّي حَتَّى كَأَنِّي لَا ذَنْبَ لِي** می‌شوی!» خدا می‌فرماید: «چون مرا خواستی و واقعاً این مقصد تو است، اگر گناه و خطا هم انجام بدهی، نادیده می‌گیرم!» البته وقتی واقعاً مقصد، او باشد خدا هم خودش دستگیری می‌کند؛ گاهی اوقات هم خطایی از انسان سر می‌زند و آن دیگر مهم نیست. لذا مرحوم آقای حدّاد می‌فرمودند:

سالک گناه نمی‌کند، بلکه خطا می‌کند و لغزش پیدا می‌شود!

خدا هم مثل بناها یک ماله به دستش گرفته
است، همین که شخص خطا می کند، خدا یک ماله
روی آن می کشد و می گوید: «چقدر این جاده صاف
است و صاف جلو آمده است!» دلیلش این است که
باطن و اتّجاهش خوب بوده است!

مقصود از فقره: «حتی کأنی لا ذنب لی!»

إن شاء الله در ادامه خواهیم رسید که حضرت
سجّاد علیه السّلام در دعای ابو حمزه این گونه
می فرماید. البته اگر در این دنیا نرسیدیم، در آن دنیا
می رسیم و نزد خود حضرت سجّاد علیه السّلام
می رویم و می گوئیم: آقا این دعایی را که خودتان
عرضه داشتید، به ما درس بدهید! آن وقت می بینیم
که فرق بین آن چیزی که من می گویم با آنچه
حضرت می فرماید، از اینجا تا عرش خدا است!

حضرت در دعای ابو حمزه می فرماید:
«خدایا، من گناه کرده ام ولی قصد من تجرّی و عناد
با تو نبوده است؛ بلکه علّت و منشأ این گناه، لغزش
و خطا بوده است!»^۱

^۱ مصباح المتّهجد، ج ۲، ص ۵۸۹:

آن وقت باید حواسمان جمع باشد و این مسئله مهم است که خدا نکند عملی از ما سر بزند که قصد آن عمل تجرّی و مقابله و ایستادن رو در رو باشد؛ زیرا در این صورت خدا می فرماید: «دیگر معذوریم! تا اینجا چون مقصد و مقصودت ما بودیم و طالب ما بودی، تو را قبول داشتیم و تو را آوردیم و حرکت دادیم و اگر حواست نبود و خطا و لغزشی کردی یا اشتباه و خلافی انجام دادی، آنها را نادیده گرفتیم.»

معنای کلام آقای حدّاد در عبارت: «التَّوْحِيدُ

نور...»

اگر به همین کیفیت باشد کار درست می شود؛ چون باطن، باطنِ توحید است و این باطنِ توحید ظاهر را می سوزاند و از بین می برد! حالا متوجّه این

«إِلَهِي، لَمْ أَعْصِكَ حِينَ عَصَيْتَكَ وَأَنَا بِرُبُوبِيَّتِكَ جَا حِدٌ وَلَا بِأَمْرِكَ مُسْتَخِفٌّ وَلَا لِعُقُوبَتِكَ مُتَعَرِّضٌ وَلَا لِعَوِيدِكَ مُتَهَاوِنٌ، لَكِن خَطِيئَةٌ عَرَضَتْ وَسَوَّلَتْ لِي نَفْسِي وَغَلَبَنِي هَوَايَ وَأَعَانَتَنِي عَلَيْهَا شَقَوَاتِي وَغَرَّنِي سِتْرَكَ الْمُرْحَى عَلَيَّ فَقَدْ عَصَيْتَكَ وَخَالَفْتُكَ بِجُهْدِي!»

ترجمه: «الهی، آنگاه که معصیت کردم از روی انکار خداوندیت نافرمانی ات نکردم، و از روی استخفاف و سبک شمردن امرت نیز گناه نکردم، و نیز نمی خواستم [با جرئت] در مقابل عقوبت سینه سپر کنم و نیز نمی خواستم وعده مجازات را کوچک بشمارم، ولیکن آنچه کردم خطایی بود که از من سر زد و نفسم آن را برایم آراست و هوای نفسم بر من غلبه کرد و شقاوت و بدبختی ام نیز بر آن گناهان یاری ام نمود و پرده پوشی همیشه تو نیز مرا فریفت، و من همانا با تمام توان نافرمانی و مخالفت تو کردم!» (محقق)

کلام مرحوم آقای حدّاد می‌شوید که فرمودند:

التَّوْحِيدُ نَوْزٌ [وَالشَّرْكُ نَارٌ! التَّوْحِيدُ] يُحْرَقُ جَمِيعُ سَيِّئَاتِ الْمُؤَحِّدِينَ؛ وَ الشَّرْكُ نَارٌ يُحْرَقُ جَمِيعُ حَسَنَاتِ الْمُشْرِكِينَ!^۱

کسی که در ذات و حقیقتش توحید هست،

اگر خطایی انجام دهد مشمول کلام ایشان می‌شود.

منظور از موحد همین موحد‌های سالک هستند، نه

آن کسی که رسیده است؛ چون آن کسی که رسیده

است، دیگر خطا ندارد و سالبه به انتفاء موضوع

^۱ روح مجرد، ص ۳۱۳:

«توحید نور است؛ و شرک آتش است. توحید می‌سوزاند جمیع زشتی‌های مؤحدین را؛ و شرک آتش است که می‌سوزاند جمیع خوبی‌های مشرکین را.»

است و اصلاً خطایی در کارش نیست. منظور کسی است که در راه و مسیر توحید است، فکرش فکرِ توحید است، اتّجاهش اتّجاه توحید است، قبله‌اش توحید است، قبله‌اش دنیا نیست، قبله‌اش رسیدن به ریاسات نیست و قبله‌اش رسیدن به مال و منال و مرید و مریدبازی نیست، بلکه قبله‌اش خدا است! اگر مرید پیدا شد، شد؛ و اگر نشد به سلامت، خداحافظ همه! اگر مال پیدا شد، شد؛ و اگر هم نشد فی أمان الله! اگر زندگی و ریاسات پیدا شد، شد؛ و اگر هم نشد خداحافظ شما، مخلص همه هستیم! چون سالک یعنی همین؛ یک روز کم و یک روز زیاد، یکی بالا و یکی پایین، یکی آمدن و یکی رفتن! حالا اگر این شخص سالک خطا و زلّتی کرد، مشمول همان کلام مرحوم آقای حدّاد می‌شود.

منظور امام سجّاد علیه السّلام هم این است. البتّه زبان حال است و ما از طرف امام سجّاد صحبت می‌کنیم. حضرت به همین خاطر می‌فرماید: «خدایا، من تو را وجهه خودم قرار دادم، پس وقتی وجهه من تو هستی، اگر خطایی کنم کأنّ اصلاً خطایی انجام

نداده‌ام! تو همه را می‌پوشانی؛ **حَتَّى كَأَنِّي لَا ذَنْبَ**

لی!»

شمول رحمت و غفران پروردگار برای افراد

متحوّل شده

در ضمن این مسئله، یک مسئله دیگری هم هست که قاعدتاً باید در راستای همین کلام و فرمایش حضرت باشد و آن مطلب این است که ﴿فَأُولَٰئِكَ يَبْدَلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ﴾^۱. افرادی مانند فضیل که در گناه هستند و غفلت برای آنها پیدا می‌شود، یک مرتبه برای آنها تنبّه پیدا می‌شود و همه چیز را زیر و رو می‌کنند؛ اینها مشمول این آیه هستند. یعنی تمام کارهایی که تا اینجا انجام داده است، یک مرتبه با یک جهش و پرش به‌طور کلی از آن ویل و چاه بیرون آمد و در نقطهٔ بالا قرار گرفت؛ لذا آنچه در آن ویل و چاه هست، دیگر با او کاری ندارد؛ چون او آمده و در این بالا قرار گرفته است. افرادی که در آنها انقلابی پیدا می‌شود و

^۱ سوره فرقان (۲۵) آیه ۷۰. معاد شناسی، ج ۸، ص ۲۳۳:

«این چنین بندگان صالح و با ایمانی، خداوند بدی‌های آنان را به خوبی تبدیل می‌کند!»

حالات آنها دگرگون می‌شود و وضع آنها به‌طور کلی تغییر پیدا می‌کند و بالکل دست از همه دنیا و ما فیها، مال، منال، تعینات و اعتباریات می‌شویند و خیمه و خرگاه خودشان را می‌برند و در آنجا می‌گذارند، مشمول فقره **«يَحْلُم عَنِّي حَتَّىٰ كَأَنِّي لَا ذَنْبَ لِي»**

هستند. دیگر خدا نمی‌فرماید: «اینجا بایست! چرا نزد من آمده‌ای؟! همه کارها را انجام داده‌ای و فکر کرده‌ای که اینجا گتره‌ای است؟!» چون خدا حقد و حسد و کینه ندارد و نگاه به این دل می‌کند و می‌گوید: «این دل صاف است، تمام شد!»

آیه ﴿فَأَوَّلَٰ ۖ نَكَ ۖ يُبَدِّلُ ۖ اللَّهُ ۖ سَيِّئًا ۖ اَتِهِمْ ۖ

حَسَنَاتٍ ۖ﴾ یک بحث فلسفی و روایی دارد که ما نمی‌خواهیم وارد آن بحث‌ها بشویم؛ ولی آنچه مسلم است این است که این دسته از افراد، مشمول همان رحمت و غفران پروردگار قرار می‌گیرند و گویی دیگر گناهی انجام نداده‌اند.

خیال می‌کنم اگر بخواهیم توضیح بدهیم،

واقعاً نمی‌توانیم حقّ یک هزارم آن را اداء کنیم. آیا

واقعاً ما کیفیت ارتباط انسان با پروردگار و عمل

انسان در آن ارتباط را می‌توانیم بگوییم؟! اعمال

انسان در کدام یک از مراتب ظاهر، مثال، باطن و سرّ
مورد نظر حضرت بوده است؟ آیا همهٔ اینها بوده
است؟ عرض کردم که اینها چیزهایی است که
بر عهدهٔ خود امام سجّاد علیه السّلام می گذاریم. ما
فقط بر اساس فکر ناقص و فهم قاصر خودمان کلام
این بزرگواران را ترجمه می کنیم.

حالا که خدای ما، خدایی است که نسبت به
من بی نیاز است و ما نسبت به او محتاج هستیم و هر
وقت از او بخواهیم می دهد و هر وقت او از من
بخواهد کوتاهی می کنم و هر حاجتی داشته باشم
بدون شفیع حاجت مرا برآورده می کند، و خدایی
است که **«تَحَبَّبَ إِلَيَّ»**؛ به من محبّت می کند
درحالتی که بی نیاز از من است، و خدایی است که مرا
به خودم وا نمی گذارد و نسبت به گناهان من حلیم
است؛ بنابراین ما چه وجودی را در عالم سراغ داریم
که اولیٰ از پروردگار، قابل ستایش و قابل حمد
باشد؟! هیچ کس نیست! با این حساب:

فَرَبِّي أَحْمَدُ شَيْءٍ عِنْدِي وَأَحَقُّ بِحَمْدِي؛ پروردگار من از همهٔ اشیاء نسبت به حمد محمودتر و قابل ستایش‌تر و برگزیده‌تر است و به حمد من اولی و سزاوارتر است!

إن شاء الله اگر خدا قسمت کند در مجلس آتی

به فقرهٔ بعدی می‌رسیم که می‌فرمایند: «اللَّهُمَّ إِنِّي

أَجِدُ سُبُلَ الْمَطَالِبِ إِلَيْكَ مُشْرَعَةً!»^۱

از خدای متعال می‌خواهیم که ما را با مسائل

و مطالبی قرین و محشور بفرماید که این بزرگان و

اولیای خودش، او را به آن مطالب ستوده‌اند و به آن

مسائل حمد کرده‌اند، و راه و اتّجاه ما را در قبال این

مطالب تصحیح کند! دست ما را از دامن امام زمان

علیه السّلام و ولیّ مطلق خود در دنیا و آخرت کوتاه

مگرداند!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

^۱ مصباح المتهدّد، ج ۲، ص ۵۸۲.

مجلس شصتم: نحوه تعامل سالک با اهل دنیا

رمضان المبارک ۱۴۲۱

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

فَرَّبِي أَحْمَدُ شَيْءٍ عِنْدِي وَ أَحَقُّ بِحَمْدِي. اللَّهُمَّ إِنِّي أَجِدُ سُبُلَ الْمَطْلَبِ إِلَيْكَ مُشْرَعَةً وَ مَنَاهِلَ الرَّجَاءِ إِلَيْكَ مُتْرَعَةً.^۱

ضعف و خطای انسان به واسطه جنبه امکانی و

نقصان وجودی

حضرت سجّاد علیه السّلام پس از این

اوصافی که برای پروردگار می‌شمارند، تمام نقاط

ضعفی را که منتسب به جنبه امکانی و نقصان

وجودی و خلقی ما است بیان می‌کنند.

به‌یاد دارم که در سال‌های پیش در زمان

حیات مرحوم آقا وقتی شرح دعای ابوحمزه را

می‌گفتم، یک شب حرم بودم و یک طلبه که در

همین مجالس می‌آمد، نزد من آمد و نسبت به دعای

^۱ مصباح‌المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابوحمزه ثمالی.

ترجمه: «پس پروردگار ما محمودترین موجود نزد من است و برای حمد از همه موجودات سزاوارتر است. خدایا، من راه‌های طلب به‌سوی تو را برای افراد باز می‌بینم و چشمه‌های امید به تو را خیلی سرشار و غزیر و پرآب می‌بینم.» (محقق)

ابی حمزه مطلبی در ذهن داشت و گفت:

چطور حضرت سجّاد علیه السّلام در این فقرات دعای ابی حمزه گناه را به خودشان نسبت می‌دهند و می‌گویند: خدایا من گناه می‌کنم؟! مثلاً در فقره‌ای می‌فرمایند: **«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يَحْلُمُ عَنِّي حَتَّى كَأَنِّي لَا ذَنْبَ لِي!»**^۱ مگر امام گناه می‌کند؟! ما

چطور چیزی را که نیست به خودمان نسبت بدهیم و بگوییم هست؟!

من باب مثال الآن در جیب من تسبیح نیست،

ولی بگویم من تسبیح دارم؛ یا پول ندارم، ولی بگویم من پول دارم؛ یا فلان گناه را انجام نداده‌ام، ولی به مردم بگویم من فلان گناه را انجام داده‌ام! این کار حرام است و صحیح نیست! همین‌طور اگر انسان امری را انجام داده است نمی‌تواند بگوید که من انجام نداده‌ام، چون حرام است؛ مثلاً دروغی را گفته، ولی بگوید من این دروغ را نگفته‌ام؛ یا غیبتی کرده و آن غیبت هم به گوش آن شخص رسیده، ولی بگوید که غیبت نکرده‌ام.

معنای غیبت و لزوم دوری سالک از کلام

بی‌فایده

البته بدانیم که مسئله در غیبت فرق می‌کند و

بر خلاف آن چیزی است که می‌گویند. غیبت حرام

است و حتی در روایت هم داریم: **«الغیبةُ أشدُّ من**

الزّنا!»^۲ غیبت عبارت از این است که انسان آبروی

مؤمنی را نزد کسی که عیب او را نمی‌داند ببرد. امّا

^۱ مصباح‌المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲.

^۲ الخصال، ج ۱، ص ۶۳.

اگر شخصی عیب و اشکالی دارد و آن اشکال را همه می‌دانند و برای همه مشخص است، مثلاً شارب‌الخمر است و همه هم اطلاع دارند که او شارب‌الخمر است، حالا در اینجا اگر انسان بگوید که فلانی شارب‌الخمر است، اگرچه این کار حرام نیست ولی مرحوم آقای انصاری - رضوان الله علیه - می‌فرمودند:

می‌گویند غیبت در صورتی که آن عیب و نقص علن باشد حرمت ندارد، ولی آیا انجام این کار مستحسن است؟!

این مطلب خیلی عجیب است! آیا حالا که

حرمت ندارد انسان باید بگوید؟! اصلاً انسان چه

داعی دارد که بیاید و هر چیزی که وجوب یا ترکش

الزامی نیست انجام بدهد؟!

من باب مثال دو تا رفیق با هم می‌نشینند و می‌گویند: «آیا می‌دانی که فلانی این کارها را می‌کند؟! آیا می‌دانی که فلان شخص در فلان شهر این کار را انجام داده است؟!» به او می‌گوییم: «نمی‌دانم و نمی‌خواهم بدانم! آیا این حرف‌ها و مسائل گفتن دارد؟!»

یک روز یکی از رفقا از یک جا آمده بود و یک دفترچه بزرگ و قطور با خودش آورده بود و تقریباً حدود هشتاد یا صد صفحه قطر داشت؛ حالا نمی‌دانم که چقدر از این دفترچه را پر کرده بود! به من گفتم: «آقا، اجازه می‌دهید مطالبی را که در فلان جا شنیده‌ام برای شما بگویم؟» گفتم: «نه خیر!» گفتم: «آقا، من رفته‌ام و زحمت زیادی کشیده‌ام!» گفتم: «زحمت بیهوده کشیده‌ای! وقتی که مسئله برای من روشن است، حالا اگر شما بگویی که فلان شخص این حرف را گفته و فلان شخص آن حرف را گفته است، بیشتر کدورت پیدا می‌شود و انسان در دلش نسبت به افراد تغیر پیدا می‌کند.»

حالا که دل انسان نسبت به فلان شخص صاف است، بگذارید این صفا بماند! این شخص در

این طرف کره زمین است و آن شخص در آن طرف
کره زمین است، یا این شخص در این نقطه از بقاع
قرار دارد و آن شخص در آن نقطه از بقاع قرار دارد
و اینها هیچ ارتباطی با هم ندارند و اصلاً سالی
یک دفعه هم یکدیگر را نمی‌بینند تا اینکه با هم
حرف بزنند، آیا حالا بین اینها صفا باشد بهتر است یا
اینکه دائماً انسان مثلاً در نماز یا هنگام خواب به این
فکر باشد که او پشت سر من این حرف را زده
است؟! اگرچه راست هم گفته باشد و دروغ هم
نباشد، ولی صحبت در این است که کدام یک از این
دو موقعیت برای سالک مفیدتر است؟! ما باید
به دنبال این مطلب باشیم، نه اینکه ببینیم آن شخص
چه گفته است! به من چه ارتباطی دارد؟! او خودش
می‌داند و خدای خودش! او خودش می‌داند و
تکلیف خودش! من باید در اینجا چه اقدامی انجام
بدهم!؟

رندی و تیزبینی سالک در بهره‌بردن از فرصت‌ها

این قدر که حافظ می‌گوید رند باش^۱،

^۱ رجوع شود به دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۸۴، ۹۸، ۱۷۷، ۱۹۱، ۲۰۱،

منظورش این است! رند به شخصی

می‌گویند که از بهترین فرصت به نفع خودش

استفاده کند! «**المؤمنُ کئیسٌ**»^۱ مؤمن زرنگ است.»

مؤمن تیز و دقیق و ظریف است! حالا در چنین

موقعیتی، دانستن اینکه فلان شخص پشت سر ما

حرف زده بهتر است یا ندانستن آن؟! ندانستن بهتر

است! حالا او یک اشتباه و غلطی کرده است، ولی

علی‌ایّ حال در ارتباط با من چه چیزی به من

می‌دهند؟! اگر ما ندانیم که او پشت سر ما غیبت کرده

است، نسبت به او پاک و صاف هستیم و مسئله‌ای

هم نداریم و حتی او را دعا هم می‌کنیم؛ ولی اگر

اطلاع پیدا کنیم، دیگر او را دعای نمی‌کنیم و می‌گوییم:

«عجب آدمی است! پشت سر ما حرف زده است?!»

صبر کن، حالا که این طور است من هم مطلبی از او

به دست می‌آورم و پخش می‌کنم!»

روش بزرگان این نبوده که بگویند و بزنند و

قضیه را ببرند، بلکه آنها همیشه می‌خواستند طوری

برخورد کنند که کار با آرامش طی شود.

۲۱۸، ۲۴۶، ۲۷۶، ۳۱۱، ۳۵۰، ۳۵۵، ۴۱۸، ۴۶۳.

^۱ غرر الحکم، ص ۴۴.

روش علامه طهرانی در قبال سوءاستفاده از نام

ایشان

یک روز در خدمت مرحوم آقا

- رضوان الله علیه - بودیم. یکی از دوستان اطبای ما

در مشهد که متخصص قلب هستند، نزد ایشان آمد و

گفت:

قضیه‌ای اتفاق افتاده است و من می‌خواهم شما را در جریان قرار بدهم تا ببینم که باید چه کاری انجام دهم. پزشک قلب شما با من تماس گرفت و گفت: «دیشب ساعت دوازده که در منزل خوابیده بودم، یک دفعه زنگ تلفن به صدا درآمد و از بیمارستان امام رضا علیه السلام مرا خواستند و گفتند که علامه طهرانی قلبشان درد گرفته و ناراحت است. من خیلی تعجب کردم! چون بالأخره افرادی دور و بر ایشان هستند و این طور نیست که از بیمارستان تماس بگیرند که ایشان قلبش درد گرفته است و شما برای معاینه بیایید! علی‌ای حال به قسمت قلب بیمارستان امام رضا رفتم و دیدم که بیمار یک شیخ است! وقتی از او سؤال کردم متوجه شدم که اصلاً اسم او طهرانی هم نیست! سؤال کردم که مسئله چیست؟! گفتند: ایشان ناراحتی قلبی پیدا کرده‌اند. من هم معاینه‌ای

کردم و دیدم مسئله‌ای نیست و خلاصه او را مرخص کردم. حالا خواستم به شما بگویم که آیا این شخص با علامه طهرانی نسبت و ارتباطی دارد؟! «
من خیلی تعجب کردم و گفتم که این شخص اصلاً ارتباطی با ایشان ندارد! شما که راه و روش علامه را می‌دانید! آیا تا به حال اتفاق افتاده که ایشان ساعت دوازده یا یک بعد از نیمه شب به کسی تلفن بزند و بگوید که آقا من قلبم درد گرفته و در بیمارستان هستم؟! ایشان حاضر است که بمیرد و به کسی در این موارد زحمت ندهد!

بعد مشخص شد چون ایشان طبیب مرحوم

آقا بوده است، آنها خواسته‌اند از اسم ایشان استفاده

کنند تا دکتر بیچاره به بیمارستان بیاید و این شخص

را ویزیت کند! البته مرحوم آقا سؤال نکردند که آن

شخص چه کسی بوده است و حتی وقتی که او

می‌خواست اسم آن شخص را بگوید، ایشان

فرمودند: «اسم او را نبر!»

آن دوست ما می‌خواست به آن دکتر بگوید

که آقا شما این قضیه را پیگیری کنید و بگویید که

چرا یک شخص باید چنین کاری انجام دهد؟!

مرحوم آقا فرمودند:

نه! نه! این کار را هم انجام ندهید! حالا چه اشکالی دارد که یک نفر از اسم انسان استفاده کند تا مریضی‌اش خوب شود؟! اگر ما به اندازه یک اسم هم برای مردم فایده‌ای نداشته باشیم به چه دردی می‌خوریم؟!

التفات می‌کنید؟! یک شخص که

همین طوری عارف نمی‌شود! واقعاً انسان چقدر

عظمت و جلال و بهاء از شیمه ایشان مشاهده

می‌کند! حالا یک بنده‌خدایی از موقعیت انسان نفعی

برده است؛ این که پیگیری کردن ندارد!

البته این شامل مواردی که مفسده‌انگیز است

نمی‌شود و خود ایشان هم این‌طور نبودند! در بعضی موارد که نسبت‌هایی بود و ممکن بود که خدای ناکرده مفسده ایجاد کند، ایشان پیگیری می‌کردند و مسئله تمام می‌شد و وقتی که شخص می‌فهمید که قضیه قابل پیگیری است، مطلب را ختم می‌کرد، ولی در مواردی که مریضی آمده و از اسم ایشان استفاده‌ای می‌کند تا خوب شود، اشکالی ندارد!

ضرر و زیان سالک در توجه به عیوب دیگران

«**المؤمنُ کئیسٌ**؛ مؤمن زرنگ است.» لذا

مرحوم آقای انصاری می‌فرمودند:

«غیبت کردن افراد متجاهر بالفسق حرام نیست، اما آیا واجب است؟!» من باب مثال فلان شخص ریش خود را می تراشد و ریش تراشیدن شرعاً حرام است و این شخص تجاهر به فسق می کند. حالا اگر گفتند: «فلان شخص ریش خود را می تراشد»، حرام نیست؛ چون همه مردم فسق او را می بینند.

می گویند: شخصی زنش بی حجاب بود و او را در خیابان راه می برد و شخصی به زنش نگاه کرد. او گفت: «چرا به زن من نگاه می کنی؟!» آن شخص گفت: «اگر می خواستی کسی به او نگاه نکند، چادر سرش می کردی و یک پوشیه هم روی سرش می انداختی تا اینکه کسی او را نبیند! او را بیرون آورده‌ای و بزک کرده‌ای تا اینکه او را نگاه کنند، حالا که من نگاه می کنم ایراد می گیری؟!»

همه مردم کسی را که متجاهر به فسق و حلق لحیه است می بینند، ولی صحبت در این است که گفتن آن چه منفعتی دارد؟! اینجا است که حدود دین و شرع برای هر مرتبه‌ای یک حالت خاص به خودش را می گیرد؛ برای عوام همین قدر می گویند که غیبت نکن، ولی برای خواص و سالک می گویند که در

تجاهر به فسق هم نباید حرف بزنی؛ اگر حرف بزنی
باخته‌ای و در همان جا ایستاده‌ای! سالک اصلاً نباید
نگاه کند که این شخص و آن شخص چه عیبی دارند؛
ولو اینکه واقعاً عیب داشته باشند!

می‌خواهم این را عرض کنم که قبل از اینکه
فسادی متوجه جوانب انسان شود، اول خود انسان
فاسد شده است؛ یعنی کسی که غیبت می‌کند، اول
خودش خراب شده و بعد این فساد را منتقل کرده
است. حالا او خراب شد، به جهنم؛ اما این قلبی را
که خراب شده است چه کار می‌کنی؟!

لزوم توجه به خود و دوری از کنجکاوی در امور افراد

یکی از دستورات سلوکی این است که سالک
نباید مدام در قضایا کنجکاوی کند که آنجا چه شد و
اینجا چه شد؛ چون این کار دقیقاً مخالف سلوک
است! من باب مثال وقتی ما در مجلسی نشسته‌ایم و
دو نفر در یک کناری با هم حرف می‌زنند، نگاه
می‌کنیم تا بفهمیم آنها چه چیزی می‌گویند. ما صدای
آنها را نمی‌شنویم، ولی می‌خواهیم ببینیم از حرکت
دهانشان چه فهمیده می‌شود. این یک عمل ضدّ

است! یا دو نفر پشت آن بخاری حرف می‌زنند، به من چه مربوط است که حرف می‌زنند، هرچه می‌خواهند حرف بزنند! من باید سرم را مثلاً به آب خوردن و پرتقال پوست کندن گرم کنم. وقتی که در یک مجلس هستیم و یک شخص با شخص دیگر حرف می‌زند، همه ذهن‌ها متوجه [و متمرکز] می‌شود که اینها چه می‌گویند. خب این شخص یک حرف خصوصی می‌زند، چرا ما نگاه می‌کنیم؟! سرمان را پایین بیندازیم و مشغول کار خود شویم، مثلاً با بغل دستی خودمان صحبت کنیم.

این حالی که انسان توجه می‌کند، حال غلطی است! این حال کمبود و خلأ است! سالک باید بیشتر در خودش باشد، نه اینکه دائماً از خودش بیرون بیاید و خود را پخش کند و در اختیار دیگران قرار بدهد! مثلاً وقتی که دو نفر یکدیگر را صدا می‌کند تا در پایین پله صحبتی بکنند، من می‌خواهم بینم که اینها چه چیزی به هم می‌گویند و حتی بعضی وقت‌ها یک نفر دیگر را می‌فرستم تا به آنجا برود و بنشیند و ببیند که آنها چه می‌گویند!

من در منزل مرحوم آقا در مشهد نشسته بودم
و با یک نفر حرف می‌زدم که متوجه شدم پشت درب
چند نفر نشسته‌اند و من هم کاری با آنها نداشتم.
یک دفعه بیرون آمدم و دیدم دو تا طلبه سریع رفتند
و پای یکی از آنها به دم در خورد و او به داخل ایوان
پرت شد! این کار یعنی چه؟! می‌خواهید ببینید که
من چه چیزی می‌گویم؟! حرف مرا که خواجه حافظ
زده است و این قضیه را به بالای هفت گنبد حسابانده
است! من هیچ چیزی نمی‌گویم! بروید و بگویید و
این قدر بنشینید و از صبح تا شب جلسه تشکیل
بدهید، فایده این کار چیست؟! باید کاری انجام
بدهیم تا خودمان را درست کنیم!

خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد

کنجکاوی در امور دیگران، موجب سلب استقرار و آرامش از انسان

به جای اینکه ما در خود جمع بشویم و آنچه
به دنبالش هستیم در خود بیابیم، این را رها کرده‌ایم
و سراغ کسانی رفته‌ایم که فردا می‌روند و هیچ ربط
و ارتباطی با ما ندارند؛ بلکه فقط تصادفاً به هم
نزدیک شده بودیم و سلام و علیک و احوال‌پرسی و

بعد هم خدا حافظی می کنند و می روند!

:- آقا، کجا می روی؟!

:- ما رفتیم!

:- ای بابا، ما تا به حال به هوای تو بودیم!

:- می خواستید نباشید! چه کسی گفت

باشید؟! مگر دست و بال تو را گرفته بودند؟!

آن وقت انسان بر سر خود می زند! البته منظور

از رفتن، رفتن در دنیا نیست، بلکه منظور همان

فوت کردن است. هر کسی به دنبال کار خودش

است، چرا ما در خود نرویم؟! چرا در خود جستجو

نکنیم؟! چرا از خود بیرون بیاییم؟! چرا مدام

این طرف و آن طرف برویم؟! لذا مشاهده می کنیم که

معمولاً افرادی که پخته و زین متین جا افتاده با جرّ بزه

بامایه ای هستند، همیشه ساکت هستند و مشغول به

کار و اعمال و رفتار خودشان هستند و اصلاً کاری

ندارند که چه کسی چه کار می کند یا چه کار نمی کند.

یکی از چیزهایی که واقعاً از این نقطه نظر

خوب است، این است که نقل می کنند در بعضی از

همین ممالک خارجی مثل آمریکا اگر شخصی در

خیابان راه برود، اصلاً به او نگاه نمی‌کنند و هر کسی
راه خود را می‌رود و مشغول به کار خود است.
من باب مثال اگر یک زن چادری هم در حال
رفت و آمد باشد، سرشان را پایین می‌اندازند و
می‌روند، یا اگر شخصی با زنش در خیابان راه
می‌رود، به آنها اعتنا نمی‌کنند و هر کسی به دنبال راه
و مسیر خود می‌رود. حالا نمی‌خواهم بگویم که همه
این قضیه درست است، بلکه از یک نقطه نظر درست
است؛ چون حتی اگر یک عمل خلاف هم انجام
شود، مردم بی‌توجه می‌گذرند و اصلاً نسبت به آن
قضیه توجهی ندارند!

ما باید همین کار را در راه خود اِعمال کنیم و اصلاً به کار دیگران کاری نداشته باشیم؛ چون هر کسی برای خود و خدای خود راهی دارد و براساس خیال و ربط و تعلق خود با خدای خود، حساب و کتابی دارد. توجّه نکردن به این مسئله موجب می‌شود که آن جنبهٔ تمرکز و استقرار و آرامشی که لازمهٔ سلوک است و بدون آن، سلوک معنا ندارد از انسان سلب و گرفته می‌شود!

افرادی که تشّت دارند اصلاً نمی‌توانند حرکت کنند، برزخ اینها متلاطم و مشوّش است، مثال اینها درهم و برهم ریخته است. دائماً صحبت می‌کنند و از این طرف به آن طرف و از این شاخه به آن شاخه می‌روند. نشسته‌اند، ولی آرامش و استقرار و سکونت ندارند. وقتی انسان نزد این افراد می‌نشیند، یک دفعه حال و وضع اینها در انسان اثر می‌گذارد و انسان می‌بیند که دارای تلاطم و تشویش و اضطراب شده است. این به خاطر این است که استقرار و آرامش و طمأنینه ندارند.

در روایت داریم که ملائکه همیشه در حال

سکوت و سکون و آرامش هستند و شیاطین همیشه در حال حرکت هستند و از این طرف به آن طرف می‌روند و همیشه در حال تمجُّج و تغیر و تبدل هستند. البته روایت ادامه دارد.

هرچه انسان به صفات ملائکه نزدیک‌تر شود، حالت سکون و سکوت و آرامش در او بیشتر می‌شود. اگر با یک نفر دو ساعت در یک جایی بنشیند و حرف نزند، هیچ اتّفاقی برای او نمی‌افتد و همین‌طور ساکت می‌نشیند.

علامه طباطبائی یکی از مصادیق تامّ سکونت و آرامش

مرحوم علامه طباطبائی این‌طور بود. ما در هر مجلسی با ایشان بودیم تا از ایشان سؤال نمی‌شد، ایشان صحبت نمی‌کردند و همیشه مشغول به ذکر بودند و یا ساکت بودند و ما ذکر خفی ایشان را نمی‌فهمیدیم. وقتی از ایشان سؤال می‌کردند، جواب می‌دادند؛ و اگر سؤال نمی‌کردند، همین‌طور ساکت می‌نشستند. این همان سکونت و آرامش است. ولی بعضی‌ها اصلاً این‌طور نیستند. به محض اینکه می‌نشینند نمی‌توانند حرف نزند؛ یعنی اگر در

مجلسی بنشینند و حرف نزنند، اصلاً به حساب
نمی‌آورند و می‌گویند: «به منزل آقا رفتیم و ایشان
ساکت نشستند و ما هم ساکت نشستیم و چیزی

نفهمیدیم و استفاده نکردیم!» می‌گویند: «آقا، حرف بزنید تا استفاده کنیم!» ای بنده خدا، همین حرف زدن، از کیسه رفتن است! همین‌طور که ساکت جلوی ما بنشینی، بهره خودت را برده‌ای! با حرف زدن که کسی بهره‌ای نمی‌برد! به آن مقداری که نیاز است، صحبت خودش می‌آید؛ و به آن مقداری که مشکل است، راه حل آن بیان می‌شود.

نزدیکی به صفات شیاطین، عامل تشویش و

اضطراب و نا آرامی باطن

در روایت داریم که هر کس به صفات شیاطین نزدیک‌تر شود، حالت اضطراب در دلش بیشتر می‌شود و چنین شخصی غلیان و تشویش دارد و دائماً از او حرکات غیر عادی سر می‌زند و اعمالی که از جوارح او است، اعمال مختلف و متغیّری است. اینها به‌خاطر همان جهت نا آرامی باطن و درون است.

در روایت داریم که مثال می‌زند اگر برای شما یک حالت آرامشی پیدا شود، نمی‌خواهید با کسی حرف بزنید و می‌خواهید آرام باشید و می‌خواهید استراحت کنید و بخوابید. کسی که به مجلس

عروسی و بزن و بکوب و داد و بیداد می‌رود خوابش نمی‌برد! او باید به جایی برود که سر و صدا نیاید. انسان نمی‌تواند بر خلاف سکونت و آرامش حرکت کند، زیرا وضعش به هم می‌ریزد! علی‌ایّ حال این مسئله برای خود یک باب خیلی مفصّلی دارد و فعلاً این مقدار را عرض کردیم.

آن شخصی که در جلسات دعای ابو حمزه شرکت می‌کرد، از من سؤال کرد که حضرت سجّاد علیه السّلام مسائلی را که در دعای ابی حمزه بیان می‌کنند برای چیست؟! مثلاً عرضه می‌دارد که من گناه کرده‌ام! چطور امام گناه می‌کند، در حالی که امام گناه ندارد؟! گناه مشخص است و تعریف و بیان شده است؛ مثلاً دروغ گفتن و غشّ در معامله و تهمت زدن گناه است و در مراتب خود بیان شده است. من گفتم که این مسئله گناه را می‌توانیم توجیه کنیم، حالا شما بیا و مطلب دیگری را مطرح کن! ممکن است بگوییم که حضرت سجّاد علیه السّلام هر عملی را که انجام می‌دهد، آن عمل را شایسته عرضه به پیشگاه پروردگار نمی‌بیند و یا خود را

کوچک‌تر از آن می‌داند که عملش را به پروردگار
عرضه بدارد و بگوید: «خدایا، ما این نماز را
خوانده‌ایم و این روزه را گرفته‌ایم!» او امام است،
ولی خود را پایین‌تر می‌بیند! امّا مواردی در دعای

ابی حمزه هست که اصلاً با هیچ چیزی قابل

توجیه نیست! من باب مثال «**أنا الَّذِي أُعْطِيتُ عَلَيَّ**

الْمَعاصِي الْجَلِيلِ الرَّشَا؛^۱ من آن کسی هستم که بر

معاصی کبیره رشوه داده‌ام!» حضرت سجّاد

علیه السّلام و رشوه دادن؟! حتّی یک شخص عادی

کوچه و خیابان ممکن است که در همه عمرش رشوه

ندهد!

یکی از دوستان می گفت:

ما از سفری می آمدیم و در فرودگاه بلیط ما عوض شد و شخصی به ما گفت: «پنجاه دلار بده تا من برایت درست کنم.» من ندادم و مجبور شدم که هشتصد دلار بپردازم و گفتم که من این هشتصد تا را می دهم ولی رشوه نمی دهم!

البتّه نیّت آن بنده خدا نیّت پاک و درستی بود

و ما هم هیچ چیزی به او نگفتیم که اینجا جای این

کار نیست و در مقابل او را تشویق هم کردیم، یعنی

بینید فردی که می خواهد راهش راه خدا باشد و

خلوص و صفا داشته باشد، این کار را انجام می دهد.

حالا امام سجّاد علیه السّلام عرضه می کند: «**أنا الَّذِي**

أُعْطِيتُ عَلَيَّ الْمَعاصِي الْجَلِيلِ الرَّشَا؛ من برای

معاصی کبیره و رسیدن به ظلم رشوه داده‌ام، من برای

ابطال و امحاء حق رشوه داده‌ام!» چطور می شود که

^۱ مصباح المتّهجد، ج ۲، ص ۵۸۹.

حضرت اینها را در دعای ابی حمزه عرضه کند؟!

توضیحی بر «اعتراف کردن به گناه» در دعاهای

امام سجّاد علیه السّلام

مطلبی که به نظر می‌رسد این است که امام

سجّاد علیه السّلام در لسان دعا نقاط ضعف خَلْقِ

انسان را بیان می‌کند؛ یعنی حضرت می‌خواهد عرضه

بدارد که خدایا، یک طرف قضیه تو هستی و

یک طرف قضیه ما هستیم؛ آن طرف قضیه که تو

هستی همه کمال، بهاء، رحمت، عطوفت، علم،

قدرت، جلال، کبریائیّت، عظمت، نور و وجود

است، و این طرف قضیه هرچه بگویی مثل دروغ،

تهمت، رشوه، دزدی، مال مردم بردن، عصیان کردن

و بُطء در انجام تکالیف است! حضرت عرضه

می‌دارد:

و الحمد لله الذی أنادیه کُلّما شئتُ لِجَاجتی و أخلوا به حیثُ شئتُ لِسرّی بغير

و در جای دیگر عرضه می‌دارد:

و الحمد لله الذي أسأله فَيُعْطِينِي وَإِنْ كُنْتُ بَخِيلًا حِينَ يَسْتَقْرِضُنِي!^۲

«[یعنی حمد مختصّ خدایی است که] هر وقت من از او بخواهم، به من عطا می‌کند، گرچه وقتی که او از من می‌خواهد و می‌فرماید: ﴿مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا﴾^۳ من انجام نمی‌دهم و بُطء می‌کنم و به تأخیر می‌اندازم!»

مقام جمعیت ائمه اطهار علیهم السلام

لازمه آمدن در دنیا و لباس کثرت پوشیدن و

وارد شدن در عالم کثرات و توغّل در اهواء بهیمیّه و

نفوس امّاره و... همین‌ها است. یعنی می‌گوید:

«خدایا، من همین هستم!» خدا توفیق دهد تا کیفیت

مقام جمعیت امام علیه السلام را بفهمیم که چطور

امام علیه السلام در مقام جمعیت قرار دارد!

در طرف دیگر قضیه می‌فرماید: «**نَزَّلْنَا عَنْ**

الرَّبُّوبِيَّةِ وَقُولُوا فِينَا مَا شِئْتُمْ»؛ ما را خدا ندانید و

هرچه می‌خواهید بگویید!» یعنی اگر به ما خالق

بگویید، ما هستیم؛ اگر به ما رازق بگویید، ما هستیم؛

فقط به ما خدا نگویید! در طرف دیگر قضیه، مثل

^۱ همان، ص ۵۸۲.

^۲ همان.

^۳ سوره بقره (۲) آیه ۲۴۵؛ سوره حدید (۵۷) آیه ۱۱. شرح فقراتی از دعای

ابوحمزه ثمالی، ج ۱، ص ۹۲: «کیست که بیاید به خدا قرض الحسنه بدهد؟»

^۴ بصائر الدرّجات، ج ۱، ص ۲۴۱؛ الإحتجاج، ج ۲، ص ۴۳۸؛ مختصر

البصائر، ص ۱۱۸؛ تحف العقول، ص ۱۰۴؛ إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۴۲۷؛

بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۲، با قدری اختلاف در مصادر.

دعای ابی حمزه را عرضه می‌دارد! چطور می‌توان بین
این دو مسئله را جمع کرد؟! امام علیه السّلام در آن
جایگاه در چه موقعیتی قرار دارد و در این جایگاه،
موقعیت او به چه نحوه است؟!!

در اینجا اصلاً مسئله امامت مدّ نظر امام

نیست، همان امامتی که از ناحیه خدا

افاضه شده است؛ بلکه فقط به جنبه کثرت و انسانیّت و بشریّت نگاه می کند و می فرماید: «خدایا، اگر لطف تو نباشد، انسان همین است! من رشوه می دهم، دزدی می کنم، غیبت می کنم، تهمت می زنم، مال مردم را می برم، عصیان می کنم و نماز نمی خوانم؛ من همین هستم! این جنبه بشریّت من است!»

اعمال صالح، مرهون توفیق و رحمت پروردگار

در آن طرف قضیه توفیق و رحمت از تو است. اگر نماز می خوانم تو توفیق داده ای؛ بنابراین خودم اینجا بدون نماز هستم! اگر روزه گرفتم، توفیق را تو داده ای و اگر توفیق نمی دادی ما روزه نمی گرفتیم! اگر خدا توفیق نمی داد، ما در حال روزه هزار تا تهمت و غیبت و دروغ می گفتیم! پس خدا توفیق داده است و انسان بدون توفیق یعنی انسان دروغگو، تهمت زن، سارق، مبطل حق و محیی باطل!

انسان با توفیق، خود حضرت سجّاد علیه السّلام است. انسان با توفیق، انسانی است که

می فرماید:

سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي، فَإِنِّي بَطْرُقُ السَّمَاءَ أَعْلَمُ مِنْكُمْ بَطْرُقُ الْأَرْضَ!^۱

انسان با توفیق کسی است که می گوید:

عَلَّتْ بِي تَوْفِيقِي انْسان

اما انسان بی توفیق، شمر و یزید و عمر و معاویه است. صبح تا شب کلک می زند و شب تا صبح هم خواب کلک می بیند که فردا و پس فردا با این و آن چه کار کند! چرا این انسان توفیق ندارد؟! البته همه اینها براساس حساب است. چرا توفیق

^۱ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۲۸۰؛ غرر الحکم، ص ۴۰۳، با قدری اختلاف در مصادر. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۹۹: «از من پرسید هرچه را که به نظرتان می آید، به درستی که اطلاع و اشراف من بر عوالم غیب بیش از اطلاع شما بر مسائل عادی و روزمره عالم طبع است.»

ندارد؟ چون نخواستہ و خدا ہم گفته حالا کہ تو نمی خواهی پس بگیر! خدا آن چیز را بہ او داده است. ﴿نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيْهُمْ ۖ اَنْفُسَهُمْ﴾^۱؛ شما خدایتان را فراموش کردید، پس ما ہم همان چیزی کہ می خواهید بہ شما می دهیم و یاد خودمان را از شما سلب می کنیم. شما خواستید کہ بہ این راه بروید، ما ہم شما را تقویت و سفت و چہار میخ می کنیم؛ ﴿كُلٌّ اٰ نُمِدُّهٗ ۙ وَاَوْلٰٓءِ ۙ وَاَوْلٰٓءِ ۙ مِنْ ۙ عَطَا ۙ رَبِّكَ﴾^۲. این انسان بی توفیق است!

نسبت دادن گناہ بہ خود در کلام امام سجّاد

علیہ السّلام، براساس در نظر گرفتن جنبہ خلقی

پس حضرت سجّاد دارد در این دعا حال انسان و خودش را بیان می کند. می گوید: خدایا من یک جنبہ امامت دارم، همان جنبہ ای کہ واسطه بین تو و خلائق هستم و آن را خود تو داده ای. اما من در

^۱ سوره حشر (۵۹) آیه ۱۹. آیین رستگاری، ص ۷۵:

«خدا را فراموش کردند و خداوند نفس آنها را از یاد آنها برد.»

^۲ سوره اسراء (۱۷) آیه ۲۰. معاد شناسی، ج ۸، ص ۲۰۹:

«ما بہ تمام این افراد مدد و امداد می دهیم و قوّه و نیرو می فرستیم، چہ این طایفه و چہ آن طایفه را. هر کدام را از عطا و فیض پروردگار تو تقویت می کنیم؛ و البتہ عطا و فیض پروردگار تو از کسی منع نمی شود.»

اینجا چه هستیم؟ مَنی که دارای مو است، مَنی که دارای ابرو است، مَنی که دارای دهان است، مَنی که دارای اعضا است! این من و این نفسی که آمده و به لباس بشری ظاهر شده است، لولا جنبهٔ امامت، ولایت، ربوبی و امری؛ بلکه با در نظر گرفتن جنبهٔ خلقی، [مستعدّ] دروغ، تهمت، کذب، رُشا، سرقت، اَکل مال یتیم و... است! تمام اینها مربوط به همین جنبه است.

پس حضرت سجّاد راست می گوید و درست می فرماید و فراموش نکنیم که این دعا برای من و شما است؛ هم شخصِ منِ طهرانی و هم تک تک شما که دارید می شنوید! این دعا برای من و شما است.

عدم وجدان حقیقت دعاهای امام سجّاد

علیه السّلام برای ما

تصوّر نکنید که شب‌های ماه رمضان می آییم و می نشینیم و آقا برای ما دعای ابو حمزه می خواند و ما هم گوش می دهیم و می رویم! نه آقا، این دعا برای من و شما است و حضرت سجّاد علیه السّلام می خواهد به من بگوید: «ای کسی که دنیا تو را

گرفته است و گول خورده‌ای و متوجّه نیستی،
متوجّه موقعیت خودت باش و بدان که آیا این
موقعیت و مسائل را از خودت آورده‌ای یا به تو
داده‌اند؟! این را بفهم که اگر این را فهمیدی، کار تمام
است و دیگر لازم نیست که راه بروی، بلکه
سیر و سلوک را طی کرده‌ای!» البته [مشروط بر
اینکه] این مسئله را بفهمیم، نه اینکه همین‌طوری
بگوییم: «بله، درست است، آقا درست می‌گوید!»
باید این مسئله را وجدان کنیم، همان‌طوری که نسبت
و نسب و وضعیّت خودمان را وجدان می‌کنیم!

آیا تا به حال در ذهن ما یا شما این مطلب
خلجان کرده است که نسبت ما از زید بن ارقم یا
فلان شخص دیگر است؟! خیر! چون پدر و مادرمان
را دیده‌ایم و قرائن و شواهد از این حکایت می‌کند
که نسبت ما به اینها محرز و مشخص است. چون
یقین داریم این‌طور است و از چیزی که یقین داریم
دست بر نمی‌داریم، ولی ما به حرف‌های امام سجّاد
علیه السّلام یقین نداریم و حرف‌های حضرت را
شوخی گرفته‌ایم!

از یک طرف دعای ابی حمزه از قول امام
است و حالت انبساط، توجّه، ابتهال و بکاء می دهد؛
لذا می آییم و می خوانیم. در حالی که حضرت سجّاد
علیه السّلام این مطالب را می فرماید و گریه می کند!
آخر این اشک ها از کجا می آید؟! اگر قرار است که
اینها را برای ما بگوید و در اینجا نعوذُ بالله بازی کند،
پس این اشک ها از کجا می آید؟! ایشان خود را در
چه موقعیتی دیده است که این مطالب را می گوید؟!
پس ما باید این حالت را بفهمیم و متوجّه باشیم که
هیچ خبری نیست!

من به شما تضمین می دهم و إن شاء الله در
روز قیامت به هم می رسیم! البتّه إن شاء الله در جای
خوب به هم می رسیم نه جایی که آقایان پزشکان
برای ما توصیه نکرده اند و گفته اند که خوب نیست؛
آقایان برای ما بهشت را توصیه کرده اند و إن شاء الله
خدا هم با همان نسخه آقایان با ما عمل می کند!
إن شاء الله وقتی که به هم می رسیم، می فهمیم که در
این دنیا هیچ خبری نبوده است و هرچه هست
عنایت و توفیق او است! حالا دیگر برای چه بر سر
این و آن بزنیم؟! چرا این قدر داد و بیداد

کنیم؟! چرا این قدر به دنبال کارهای دیگران

باشیم؟! آنها هم برای خودشان خدا دارند!

پرداختن به خود، لازمه سلوک

شخصی به من می گفت: «آقا، فلانی با شما

ارتباط دارد؟» من گفتم: اصلاً تا به حال به این فکر

نکرده‌ام که این شخص ارتباط دارد یا نه! اگر

خوشش آمد به من تلفن می کند و اگر هم خوشش

نیامد، خب نیامد! حالا چرا انسان مدام بگوید: «آقا،

فلانی به شما تلفن کرده یا نکرده است؟ فلانی چه

مدّت است که دیگر با شما تماس نگرفته است؟»

دیگر بس است، ول کن! انسان تا چه زمانی در این

حرف و نقل‌ها باشد؟! جان من، عمر گذشت،

ریش‌ها دیگر سفید شد! این قدر به فکر این و آن

نشین، این قدر به هوای این و آن نشین! حالا

بر فرض که فلانی تماس گرفته است، بر فرض که

ایشان هر روز تلفن می کند و روزی سه نوبت هم به

دیدن من به قم می آید، آیا خیالت راحت شد؟! با

آمدن او چه چیزی به تو می دهند که با نیامدن یا رفتن

او از تو می گیرند؟! خودمان را داشته باشیم!

طرفین مسئله ربّ و خلق و علّت حمد پروردگار

آن طرف قضیه او است با این اوصاف، با این
کمال، با این جمال، با این بهجت، با این جودت و
بخشش، با این عظمت، با این علم، با این رحمت و
عطوفت؛ و این طرف قضیه غیر از مسکنت و
بدبختی و بیچارگی چیز دیگری نیست! حالا که
این طور است **«فَرَبِّي أَحْمَدُ شَيْءٍ عِنْدِي!»**

چه ذات و وجودی بهتر از خدا در دنیا هست
که من بتوانم او را حمد کنم؟! بر هر چیزی که دست
می‌گذارم می‌بینم خراب شد! مثلاً وقتی گل را
می‌بینم، می‌گویم: «عجب جمالی دارد!» اما همین که
یک مقدار این گل را بیرون از آب نگه دارید بعد از
نیم ساعت می‌بینید که خشک شده است! تمام شد!
کجا رفت؟! پس این حمد موقتی بوده است. یا مثلاً
می‌گوییم: «فلان شخص خیلی آدم خوبی است و
حاجات انسان را برآورده می‌کند.» آیا این شخص
حاجات را برآورده می‌کند؟! روز دوّم و سوّم که
می‌رویم می‌بینیم که اصلاً ما را در اطاق هم راه
نمی‌دهد و بلکه می‌گوید: «شما چه کسی هستید؟!
من کاری با شما ندارم!»

عدم جواز برخورد شعارگونه با کلام معصوم

علیه السّلام

یک وقت من و اخوی و یک شخص دیگر

برای دیدن نوّه مرحوم آقای [حدّاد]

به اردوگاه اُسرای عراقی در شازند اراک رفتیم. وارد استانداری شدیم که ایشان تماس بگیرد و ما به آنجا برویم و ببینیم که آیا اصلاً چنین شخصی هست یا نه؟ به ما گفتند: «برای چه آمده‌اید؟!» ما گفتیم: «آمده‌ایم که یکی از اقوام و دوستانمان را که در عراق بوده و جزء اُسرا است ببینیم، ایشان جوان خوبی است و مثل بقیه نیست و خصوصیاتش فرق می‌کند.» حتی به این مقدار هم قانع بودیم که اگر امکان دارد از پشت سیم خاردار او را ببینیم و سلام و علیک کنیم، اما چون وقت قبلی نگرفته بودیم، ما سه تا طلبه را راه ندادند! معلوم بود که استاندار در اطاق نشسته است ولی اینها می‌گفتند: «حاج آقا مشغول هستند، صبر کنید!» ما گفتیم: «مگر این اطاق درب دیگری هم دارد؟! ما کسی را ندیدیم که وارد اطاق شود تا اینکه حاج آقا مشغول باشند! اگر کسی بخواهد نزد ایشان برود، باید از اینجا برود!» خلاصه تا ظهر در آنجا نشستیم. وقتی که ظهر شد گفتند: «حاج آقا رفتند نماز بخوانند.» من هم به ایشان گفتم: «شما زبان نداشتید که بگویید ایشان نمی‌خواهد

ملاقات کند و ما را راه نمی‌دهد تا اینکه ما برگردیم؟! ما که نمی‌خواهیم با تفنگ وارد دفتر حاج آقا بشویم!»

البته یک ماه بعد از این قضیه آن شخص را خلع کردند و شاید هم بازنشسته شد! بالأخره هر کاری حساب و کتابی دارد، شاید کار و زندگی دارند و همین‌طور نمی‌شود! لابد باید از یک سال یا شش ماه قبل وقت بگیرند! البته ما گفتیم اگر خدا بخواهد انجام می‌شود و دیگر پیگیری نکردیم و بعد هم الحمدلله بدون اینکه از کسی چیزی بخواهیم انجام شد.

نمی‌دانم اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک اشتر فرمودند: «درب همیشه باز باشد و اصلاً حاجب نداشته باش»،^۱ آیا نعوذ بالله اشتباه کرده است یا اینکه کارهای ما خیلی زیاد است و حتی بیشتر از مالک اشتر است و لذا کلام حضرت به درد ما نمی‌خورد! علی‌ای حال حرف زدن از کلام حضرت راحت است!

^۱ رجوع شود به نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۳۹.

امید و رجاء دائمی به پروردگار

الحمد لله الذی لا أرجو غیره و لو رجوت غیره لأخلف رجائی^۱! «حمد خدایی را

که من به خدمت او امید دارم؛ و اگر به غیر او امید داشتم، رجاء من را خُلف می‌کرد و اعتنا نمی‌کرد!»

حضرت سجّاد علیه السّلام می‌فرماید: اشتباه

کردی که به استانداری رفتی! اگر دعای ابی حمزه من

را می‌خواندی نمی‌رفتی! حالا که نخواندی برو،

چشمت درآید! چشم به مردم دنیا دوختن و امید بر

کرم اهل دنیا بستن نتیجه‌ای جز این ندارد! ما هم از

حضرت سجّاد علیه السّلام می‌پذیریم، درست

است، تقصیر خودمان است!

مردم به دنبال منافع خودشان هستند. امروز

سلام و علیک می‌کنند و در روی آدم می‌خندند.

وقتی نزدیک‌ترین افراد با انسان سلام و علیک

می‌کنند و می‌خندند، برای این است که انسان را برای

خودشان می‌خواهند! نزدیک‌ترین افراد به ما، ما را

برای خودشان می‌خواهند! قبول ندارید؟ اگر شما

تجربه نکرده‌اید، من تجربه کرده‌ام! ولی در این

قضیه، مهم این است که انسان بگذرد، شتر دیدی

ندیدی!

^۱ مصباح‌المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲.

این خدا با این خصوصیات، بهترین کس
برای حمد است که من او را حمد کنم. چرا من به
سراغ حمدهای مجازی و ارزش‌های موقتی بروم؟!
من باید از این کثرات بیرون بیایم و به سراغ آن اصل
بروم و به دنبال کسی بروم که حمدش دوام دارد،
حلمش دوام دارد، رجاء و امید بستن به او دوام دارد،
لطف و عنایت او همیشگی است و دوام دارد!

حرکت سلوک، حرکت از جزئیّت به کلیّت

سالک کسی است که دید خود را از جزئیّات
ببرد و قطع کند. مرحوم آقا می فرمودند: «حرکت
سلوک، حرکت از جزئیّت به کلیّت است!» یعنی
انسان دیگر به جزئیّات و امور موقتی نگاه نکند و
ماوراء این جزئیّات، کلیّات را ببیند و توجّهش به آن
کلیّات باشد؛ آن وقت با جزئیّات هم سر کند.
توجّهش به آن نقطه باشد و بعد خود را با مردم هم
تطبیق و وفق بدهد. «**دارِ مع النَّاسِ**»^۱ با مردم مدارا
کن! «با مردم

باش و هر شخصی را در موضع خودش قرار بده،

^۱ غرر الحکم، ص ۸۱۸، با قدری اختلاف.

ولی [بدان که] هدف، کلی است. البته اگر لطف خداوند شامل حال بنده‌ای شود، این مطلب را در او محقق می‌کند و با جریانات و نوسانات و تغییر و تبدلاتی که در حیات زندگی و معیشت و ارتباطات او پیش می‌آورد، این معنا را خواهی نخواهی در ذهن او قرار می‌دهد و به او می‌فهماند که: «لیسَ فی الدارِ غیره دیار!»^۱ در این عالم وجود صاحب‌خانه فقط یکی است و بقیّه همه مستأجر هستند!»

احیای ذکر اهل بیت یعنی انطباق قضایای تاریخ بر خود

وقتی که سیدالشهدا علیه السلام در شب عاشورا اشعاری را برای حضرت زینب می‌خوانند، حضرت زینب خیلی مضطرب می‌شود؛ چون هنوز برای حضرت جا نیفتاده بود که قضیه جدی است! تا به حال اتفاق افتاده است که تا وقتی انسان در واقعه‌ای قرار نگرفته است و قضیه جدی نشده است، [آن را باور نمی‌کند]! حضرت زینب گهگاهی از امام

^۱ معاد شناسی، ج ۵، ص ۲۰۸:

«در خانه غیر از صاحب‌خانه کسی نیست، غیری نیست!»

حسین علیه السّلام مطلبی می‌شنید، ولی در شب عاشورا قضیه جدّی شد و همه رفتند! امام حسین خطبه‌ای خواند و فرمود که من با شما شوخی نمی‌کنم، اگر فردا اتّفاقی افتاد تقصیر من نیست! از حالا به شما می‌گویم که هر کسی با من بماند، فردا تیغ و تیر و شمشیر است، والسّلام! فعلاً شب است، چراغ‌ها را هم خاموش کنید و از ما خجالت نکشید و همه بروید! شما را به خیر و ما را هم به سلامت!

هذا اللَّيْلُ قَدْ غَشِيَكُمْ فَاتَّخِذُوهُ جَمَلًا؛ «شب بر شما سایه انداخته است، آن را همچون شتری راهوار بیابید و بر او سوار شوید و جانتان را بردارید و از این صحرا بروید!»^۱

یک‌دفعه چراغ‌ها را روشن کردند و دیدند که از آن هزار نفر بیش از سی و چند نفر باقی نمانده‌اند و بقیّه هم جزء اهل‌بیت و برادران و فرزندان و برادرزاده‌ها و پسر عموهای امام حسین علیه السّلام بودند. وقتی دیدند که امام حسین علیه السّلام

^۱الإرشاد، ج ۲، ص ۹۱ - ۹۳.

جدّی می گوید و قضیه جدّی است همه رفتند!

جان است، نمی توان آن را آسان داد!

واقعاً باید به خدا پناه ببریم و خودمان را در

همان مجلس شب عاشورا تصوّر کنیم و ببینیم آیا

می ماندیم یا می رفتیم؟! چراغها را خاموش

می کردیم و می گفتیم یا علی و می رفتیم! آقا، خدا

برای انسان پیش می آورد! حالا اگر چه بحث جان در

میان نباشد و مثل عاشورا نباشد، ولی طور دیگری

پیش می آورد. مثلاً مسئله آبرو و روی حق ایستادن

و یا حق را کنار گذاشتن پیش می آید.

شما خیال می کنید که قضیه کسانی که بعد از

مرحوم آقا، حق را کنار گذاشتند تمام شد؟!!

می گفتند: «اگر حق را بگوییم، شرکتمان از بین

می رود! اگر حق را بگوییم، از کجا نان بخوریم؟! اگر

بگوییم، چطور با زن و بچه مان زندگی کنیم؟! اگر

بگوییم، برای ما مشکلات ایجاد می کنند!» آقا، واقعاً

^۱ رجوع شود به التفسیر المنسوب إلى الإمام الحسن العسکری علیه السّلام،

ص ۲۱۸؛ ناسخ التواریخ، مجلّد حیاة الإمام سیّدالشّهदा الحسین علیه السّلام،

ج ۲، ص ۳۲۹، به نقل از نور العیون؛ تاریخ الطّبری، ج ۵، ص ۴۱۸؛ مقتل

الحسین علیه السّلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۳۲۸.

این مطالب را می‌گفتند و من از خودم چیزی نمی‌گویم! خب شما با آن کسی که از خیمهٔ امام حسین بیرون رفت، چه فرقی می‌کنید؟! آن وقت

مدام بگوییم: **«یا لَیْتَنی کنتُ معکم فأفوزَ فوزًا**

عظیمًا!» یا زیارت عاشورا بخوانیم و برای امام

حسین علیه السّلام سینه بزنیم!

چرا امام صادق علیه السّلام می‌فرماید:

«رَحِمَ اللهُ مِنْ شِيعَتِنَا مَنْ أَحْيَا ذِكْرَنَا»؟! این

احیای ذکر برای چیست؟ آیا اگر فقط همین‌طور

بنشینیم و برای امام حسین گریه کنیم، این احیای ذکر

است؟! نه، احیای ذکر این است که انسان قضایای

تاریخ را بر تاریخ خودش منطبق کند و هر روز

خودش را در عاشورا و مکتب امام صادق و ابوحنیفه

ببیند که آیا جزء مجلس ابوحنیفه است یا جزء

مجلس امام صادق است؟!!

آمدن به مجلس امام صادق زندان دارد، ولی رفتن

^۱ من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۵۹۷.

ترجمه: «ای کاش با شما می‌بودم تا به فوزی بزرگ کامیاب می‌شدم!»
(محقق)

^۲ مصادقة الإخوان، ص ۳۴، با قدری اختلاف.

به مجلس ابوحنیفه پول دارد! انسان باید هر روز خود را در خیمه حضرت سجّاد علیه السّلام احساس کند و ببیند که آیا با حضرت سجّاد است یا با دیگران است؟! با حضرت سجّاد بودن شاید مشکلات داشته باشد و شاید هم نداشته باشد! منظور امام صادق این است، نه اینکه بنشیننی و برای امام حسین بر سر و سینه بزنی! امام حسین نیازی به بر سر و سینه زدن ندارد! امیرالمؤمنین نیازی ندارد! این بر سر و سینه زدن و این نوحه و سینه زنی برای امیرالمؤمنین، خود را در حریم حضرت داخل کردن است، و این معنای **«رَحِمَ اللهُ مَنْ أَحْيَا ذَكَرَنَا»** است!

اینکه امام صادق علیه السّلام می فرماید خدا پدر و مادر شیعیان و موالیان و محبّین ما را بیامرزد که مجلس تشکیل بدهند و از مطالب ما بگویند و ذکر ما - یعنی مآثورات و آنچه از ما رسیده است - را برای مردم بیان کنند، این است که مردم با شنیدن این مطالب جلو بیایند و نزدیک تر شوند و خودشان را با این مطالب منطبق کنند که اگر الآن شب عاشورا

بود ما چه می کردیم؟! اگر الآن زمان منصور دوانیقی
بود ما چه می کردیم؟! اگر الآن زمان هارون بود ما
چه می کردیم؟! همه اینها پُتک‌هایی است که در هر
لحظه باید بر سر و مغز ما فرود بیاید تا اینکه ما یاد
هندوستان و وارد شدن در کثرات نکنیم! اینها بر سر
ما می خورد و مدام ما را متوجّه می کند: اگر قضیه‌ای
پیش می آید و می خواهی بگذری، زود بگذر و برو و
معطل نکن! انسان نباید بایستد!

لزوم پرهیز از ابتلاء به مقام و موقعیت دنیوی

خدمتتان عرض کردم که وقتی مرحوم آقا
مسجد قائم را ترک کردند، من با هر روحانی در
طهران برخورد می کردم، با تعجب و با یک عبارات
عجیبی می گفتند:

مکان مسجد ایشان مکان خوبی بود و در خیابان سعدی شمالی بود، پس چطور
ایشان حاضر شد که مسجد قائم را ترک کند؟! ایشان مریدانی داشتند، چطور
رفتند؟!

با هر کس برخورد می کردم، اوضاع
همین طور بود و حتی وقتی که با یکی از آقایان وقت
ملاقات کردم، ایشان هم همین حرف را زد! حالا
اسم نمی برم. این به خاطر این است که ایشان بود که
مسجد قائم را داشت؛ نه مسجد قائم ایشان را! اگر

مسجد آدم را بگیرد، آدم دیگر نمی‌تواند کاری انجام دهد و این همان مصیبتی است که شما به آن مبتلا شده‌اید. اگر مرید و مسجد و دکان و ریاست و موقعیت، شما را بگیرد؛ همه اینها ابتلائات است! ولی یک وقت انسان است که مرید و مسجد و ریاست را گرفته است، در این صورت می‌تواند آن را رها کند! می‌گوید: «تا به حال آن را گرفته بودم و حالا آن را رها می‌کنیم، آیا اشکالی دارد؟!»

ما می‌خواستیم در این مجلس راجع به فقره

«اللَّهُمَّ إِنِّي أجد سُبُلَ الْمَطَالِبِ إِلَيْكَ مُشْرَعَةً»

صحبت کنیم، اما تتمه فقره قبل ذکر شد و ان شاء الله

اگر خداوند توفیق بدهد و بدائی حاصل نشود، در

مجالس بعدی صحبت خواهیم کرد.

دیگر ماه رمضان هم تمام شد و امشب شب

بیست و دوّم است و معلوم نیست که چند شب دیگر

خدا به ما توفیق بدهد. علی‌کلّ حال شب‌ها،

شب‌هایی است که بسیار محترم است.

توصیه علامه طهرانی به احیای شب‌های دهه

پایانی ماه مبارک رمضان

مرحوم آقا می‌فرمودند:

اگر انسان بتواند تمام این دهه را به احیا بگذراند و فقط به شب‌های بیست و یکم و بیست و سوم و بیست و هفتم اکتفا نکند، کار خوبی کرده است!

البته بر حسب مقدرت و توان! لازم نیست که

همه شب را احیا بگیرد، بلکه دو ساعت بخوابد و

مابقی را احیاء بگیرد و بعد کمبود خواب را در روز

تلافی کند؛ زیرا این دهه خصوصیات ویژه‌ای دارد و

این شب‌هایی که در آن هستیم با دو دهه قبل تفاوت

دارد.

واقعاً ما اگر این دعاها را نداشتیم، چه دستور

و سرمشقی داشتیم و چه چیزی را اسوه قرار می‌دادیم

و به چه چیزی اتکاء می‌کردیم؟!!

إن شاء الله امیدواریم که خداوند به برکت اولیا

و پاکان خودش و به برکت حضرت سجّاد

علیه السلام ما را با نیات آنها قرین و محشور

بگرداند!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

مجلس شصت و یکم: لطف فاعل و استعداد
قابل، دو رکن اساسی ارتباط دائمی با
پروردگار

رمضان المبارک ۱۴۲۱

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ، وَ مِنَ الْهَلْكِ الرَّجَاءِ إِلَيْكَ مُتَزَعَةً، وَ
الْإِسْتِعَانَةَ بِفَضْلِكَ لِمَنْ أَمْلَكَ مُبَاحَةً، وَ أَبْوَابَ الدَّعَاءِ إِلَيْكَ لِلصَّارِحِينَ مَفْتُوحَةً.^۱

«خدایا، من راه‌های طلب به‌سوی تو را برای افراد باز می‌بینم، و چشمه‌های امید
به تو را خیلی سرشار و غزیر و پرآب می‌بینم، و طلب کمک و یاری جستن و بهره‌گیری
و استعانت از فضل تو را برای کسی که امید به تو دارد مباح، در دسترس، آسان و
سهل می‌بینم، و درهای دعا و نیایش به‌سوی تو را برای کسانی که تو را می‌خوانند باز
می‌بینم.»

محدود نبودن ارتباط با پروردگار در دین اسلام

به زمانی خاص

وقتی که امام سجّاد علیه السّلام خداوند را با

آن اوصاف نعت و حمد کند، طبیعی است که همیشه

راه به‌سوی چنین محمود و ستایش شده‌ای باز است

و اختصاص به وقتی دون وقت دیگر ندارد.

فرق بین ما و نصاری و یهود و سایر ملل در

این است که آنها برای عبادت

^۱ مصباح‌المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابوحمزه ثمالی.

پروردگار وقت خاصی را دارند. نصاریٰ روز یک‌شنبه و یهود روز شنبه و بودائی‌ها هم یک روز خاصی را برای نیایش خودشان دارند و بعضی از طوائفشان ساعت خاصی دارند؛ یعنی خداوند را باید در آن وقت نیایش کنند. در روز یک‌شنبه به کلیسا بروند، یا در روز شنبه به کنشت بروند و در آن روز خدا را بخوانند. روزهای دیگر راه بسته است و بین آنها و خدا رابطه‌ای نیست. و این یک نقص به حساب می‌آید!

ارتباط انسان با پروردگار براساس ربط تکوینی

چرا انسان باید بین خود و پروردگار حاجبی را احساس کند و مانعی را ببیند؟! چرا انسان که وجودش تکویناً از پروردگار است و اصلاً هستی‌اش قائم به او است، باید تشریحاً با او اختلاف داشته باشد؟! چرا؟! اصلاً ما به این فقرات امام سجّاد هم کار نداریم، انسان همیشه می‌خواهد بین خود و شخصی که او را از نقطه نظر ظاهری و اعتباری در تحت تربیت خود درآورده است، ربط برقرار باشد؛ مثلاً انسان می‌خواهد همیشه بین خود و مادرش و بین خود و پدرش ربط برقرار باشد، چون وجودش

از آنها است و آن تعلق نسبی اقتضا می‌کند که از جهت ظاهر هم ارتباط برقرار باشد. اگر در بعضی اوقات احساس کند که مسئله و کدورتی پیش آمده و این ارتباط را دستخوش تغییر قرار داده است، متأثر می‌شود و می‌خواهد این را اصلاح کند و ناراحت است که چرا باید ارتباط بین خود و مادرش یا بین خود و پدرش یا بین خود و برادرش و امثال ذلک قطع باشد؟! چرا باید انقطاع و فصل باشد؟! چون انسان این علقه را در خود می‌بیند و حقّ طبیعی خود به حساب می‌آورد.

اهمیت صلۀ رحم در کلام امام صادق علیه السلام

لذا یکی از مهم‌ترین مسائل، مسئله صلۀ رحم و بدترین مسائل، مسئله قطع رحم است! پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

در شب قدر جبرائیل به کعبه و خانه خدا می‌آید و رایت و علمی در دست دارد و آن علم را بر بام کعبه نصب می‌کند و تمام بال‌ها و پرهای او (کنایه از جهات وجودی و صفات وجودی و هیمنه و اقتدار او بر همه اشیاء) بر شرق و غرب عالم استیلا پیدا می‌کند و فقط دو تا از پرهای خود را (یعنی دو جنبه وجودی او) برای شب قدر نگه می‌دارد و این دو جنبه خاص

نعمت و فیوضات پروردگار را به تمام افرادی که در شب قدر بیدار هستند. حالا یا ذکر می‌گویند یا قرآن می‌خوانند یا نماز می‌خوانند. اختصاص می‌دهد و تمام آن افراد مشمول این خصوصیت مُفاضه از طرف پروردگار هستند، مگر کسی که قاطع رحم باشد و دوّم کسی که بین برادران ایمانی اختلاف بیندازد؛ اینها مشمول لطف خدا و این نعمت خاص نخواهند شد.^۱

این قدر مسئلهٔ صلهٔ رحم مهم است! اینها را از

خودم نمی‌گویم بلکه روایت است! مقصود این است

که همان‌طوری که پروردگار از نقطه‌نظر تکوینی

تعلّقاتی را بین حوادث و اشیاء به وجود آورده است،

از نقطه‌نظر تشریح و مقام تربیت هم به اینها بهاء و

ارج و ارزش داده است؛ من باب‌مثال مادر انسان برای

انسان مادر است، حالا هر چه می‌خواهد باشد؛ یا پدر

انسان برای انسان پدر است، هر چه می‌خواهد باشد.

لزوم حفظ صلهٔ رحم حتی در صورت تضاد اعتقادی

یکی از رفقا به مرحوم آقا عرض می‌کند: «پدر

من اصلاً مسلمان نیست و اعتقادش درست نیست و

کمونیست است، من با او چگونه رفتار کنم؟!» ایشان

می‌فرمایند:

مانند یک مسلمان با او عمل کن! پدر تو است و تو نباید به این جهات نگاه کنی!

پیغمبر به آن جوانی که نصرانی بود و مسلمان

شده بود و گفت: «وقتی برمی‌گردم با پدر و مادرم

چگونه رفتار کنم؟» فرمودند:

^۱ فضائل الأشهر الثلاثة، ص ۱۲۷.

واقعاً ما خیلی بیچاره هستیم و از مسائل و قضایا خیلی دور هستیم که با دست خودمان قطع و فصل ایجاد می‌کنیم و با دست خودمان جدایی می‌اندازیم! انسان اصلاً نمی‌فهمد؛ حتی حیوان هم این کار را انجام نمی‌دهد! حالا خوب است که این مطالب در کتب و آثار وجود دارد.

اهمیت مسئولیت‌پذیری و اصلاح خود

یک وقت ما در جایی بودیم و صحبت از بعضی از مسائل و ناراحتی‌ها بود، شخصی گفت: «خدا نگذرد از آن افرادی که در دور و بر هستند و مسئله ایجاد می‌کنند!»

^۱ رجوع شود به الکافی، ج ۲، ص ۱۶۰.

من گفتم: «آقا دور و بر چیست؟! کار به دست خودمان است، چرا به گردن دور و بر بیندازیم؟!» کار به دست خود شخص فقیر حقیر سراپا تقصیر است! حالا هر وقت از خودمان فارغ شدیم، آن وقت به سراغ دور و بر می‌رویم. بله، بعضی از این دور و بری‌ها شیطنت می‌کنند؛ ولی چرا دیگر گناه را به گردن این و آن بیندازیم؟! بعد هم قرآن بر سر می‌گیریم و **«بکَ یا الله»** می‌خوانیم! اینها به خاطر چیست؟ نمی‌فهمیم یا خودمان را گول می‌زنیم؟ چه کسی را بازی می‌دهیم؟! آیا ملائکه را بازی می‌دهیم؟! آنها گول نمی‌خورند! تو دائماً بگو **«بکَ یا الله، اِلَهِی بِمَحْمَدٍ، اِلَهِی بَعْلِی!»** آنها هم می‌گویند: آن قدر بگو تا گلویت بگیرد! نمی‌گذاریم حتی از این سقف هم بالاتر برود! برو و آن مسئله‌ات را درست کن! برو آن نفس و ارتباطت را درست کن! برای چه مدام می‌گویی: **«بکَ یا الله»**؟!!

ما در آثار، به کم‌حسنه‌ای برخورد می‌کنیم که

از صلهٔ رحم و ایجاد ارتباط و محبت بین دو مؤمن

مهم تر باشد!^۱

تأکید سیره اهل بیت علیهم السّلام بر سبقت در اصلاح ذات البین

یک وقت مسئله‌ای بین حضرت مجتبی و امام حسین علیهما السّلام اتفاق افتاده بود و ظاهراً مسئله اصلاً مربوط به خودشان هم نبوده و به خارج ارتباط داشته است. شخصی دید که سیدالشّهدا دارد به منزل امام حسن علیهما السّلام می‌رود. به ایشان گفت: «ای حسین، کجا می‌روی؟» حضرت فرمود: «به منزل برادرم می‌روم.» او گفت: «برای چه به آنجا می‌روی؟!» حضرت فرمود:

می‌خواهم من در رفع این مسئله پیش قدم باشم، چون می‌دانم که برادرم می‌آید، می‌خواهم قبل از اینکه او بیاید، من بروم و ثواب نصیب من بشود.

واقعاً ما کجای کار هستیم؟! آقا، اهل بیت ما این طور بودند و راه را به ما یاد دادند؛ آن وقت ما خودمان دین نازل می‌کنیم و شریعت جعل می‌کنیم و کتاب می‌آوریم و احکام نازل می‌کنیم و می‌گوییم: «این حرام است و آن حلال است، و ما نیاز و احتیاج نداریم!» برو بچه، تو آبگوشت هم نمی‌توانی بپزی و

^۱ رجوع شود به مشکاة الأنوار، ص ۱۶۵ - ۱۶۷؛ بحار الأنوار، ج ۷۱، ص ۸۷ - ۱۳۹.

نخود را زیاد در آبگوشت

می‌ریزی، آن وقت حکم می‌آوری که این مسئله
این طور و آن طور است؟! همهٔ اینها بازی است، حالا
ما مدام بگوییم سالک هستیم! این سالک بودن ما با
کسره و فتحه‌اش هیچ تفاوتی با هم ندارد. سالک به
چه کسی می‌گویند؟!!

امکان فتح باب برای سالک فقط از طریق عمل به

دستورات

نقل می‌کنند که در یکی از سفرهایی که
مرحوم آقا - رضوان الله علیه - از مشهد به طهران
آمده بودند، رفقای بعضی از شهرستان‌ها ایشان را به
منزلشان دعوت کرده بودند - البته من در آن مجلس
نبودم - صحبت از این شده بود که: «آقا، ما را
نصیحتی کنید تا کاری کنیم! آقا، ما مانده‌ایم و
حرکتی نداریم! چرا قضیهٔ این طور است؟! چرا
احساسی نمی‌کنیم؟! چرا راهی نمی‌رویم و حالی
نداریم؟! خلاصه جهش و پرشی نداریم!» ظاهراً
آن طور که برای بنده نقل کرده‌اند، ایشان قدری تأمل
کرده بودند و استخاره‌ای هم کرده بودند که اصلاً
چیزی بگویند یا نگویند! آیا فایده‌ای دارد یا ندارد!
و ظاهراً استخاره میانهٔ خوب آمده بود و حتی خوب

هم نیامده بود! خیلی زشت است که مرحوم آقا برای آن افراد با آن ریش سفید و بعد از گذشت یک عمر - البته من حدیث نفس با خودم می‌کنم و نمی‌خواهم دیگری را مورد خطاب و توجّه قرار دهم - استخاره کنند که آیا حرفی بگویند یا نگویند! التفات کردید؟! همه آن افرادی که این سؤال را از ایشان می‌کردند ریششان سفید بود و حتی یک ریش سیاه هم در صورتشان نبود! بعد شروع به صحبت کردند و فرمودند:

شما از من چه چیزی می‌خواهید؟! یعنی چه که راه نرفته‌ایم؟! یعنی چه که احساس نداریم؟! شما چه کار کرده‌اید؟! شما چه عملی انجام داده‌اید؟! شما چه قدمی برداشته‌اید؟! آیا شما به تکلیفتان عمل کرده‌اید؟! آیا به آنچه از بزرگان شنیده‌اید، عمل کرده‌اید که حالا ما را مورد گلایه قرار می‌دهید و دو قورت و نیم‌تان هم باقی است^۱ و می‌گویید: «آقا ما احساسی نمی‌کنیم؟! آقا ما چیزی نمی‌فهمیم?!» من چه کار کنم که شما احساس ندارید؟! آیا شما واقعاً به تکلیفتان عمل کرده‌اید یا اینکه مسئله را شل گرفته‌اید؟! به کدام یک عمل کرده‌اید؟! آقای فلان، آیا به آن حرفی که آن دفعه به شما گفتم عمل کردید؟! آقای فلان، وقتی که من به شما گفتم به فلان سید پول بدهید، شما به من گفتید: «آیا از سهم امام بدهم?!» من هم گفتم: نه‌خیر، از جیب مبارک بدهید!

این مطالبی که من خدمت شما عرض می‌کنم خطاب به خودم است! ولی بالأخره از این باب که با هم نشستیم، حرف می‌زنیم و صحبت می‌کنیم و می‌گوییم و می‌خندیم. چه کار کنیم؟! باید شب‌های ماه رمضان را به یک نحوی سر کنیم و با همین

^۱ دو قورت و نیمش باقی است: به کسی می‌گویند که بیش از آنچه حقش بوده دریافت کرده، اما باز هم حریص است و زیاده‌خواهی می‌کند. (محقق)

حرف‌ها - حدّ اقل با حرفش - دل‌مان را خوش کنیم!

ضابطه‌مند بودن مصرف وجوهات شرعیّه

وقتی که فردی برای پرداخت وجوهات

مراجعه می‌کند - البته از این افراد زیاد هستند - به

من می‌گوید: «وجوهات من چقدر می‌شود؟!» تا

مبلغ تعیین می‌شود، یک‌دفعه یک کاغذ از جیبش

بیرون می‌آورد و می‌گوید: «فلان فامیل ما نیازمند

است!» من یک تفحص می‌کنم و بعد به او می‌گویم:

«نه، به او نمی‌رسد!» او می‌گوید: «چرا نمی‌رسد?!»

من می‌گویم: «اگر فقیر هستند و به آنها می‌رسد و

خیلی دلت می‌سوزد، از جیب مبارک خود بدهید،

چرا می‌خواهید از کیسهٔ امام زمان خرج کنید و

بدهید?!»

یک بنده‌خدایی نزد من آمده بود تا وجوهات

بپردازد. وجوهاتش تقریباً یک میلیون بود. به من

گفت: «در فامیل ما نیازمندی هست.» در مورد

فامیلش از او سؤال کردم و دیدم واقعاً نیازمند است.

بعد گفتم: «می‌توانی به او بدهی، ولی به او می‌گویی

که این وجوهات است و از یک شخص اجازه

گرفته‌ام و به شما می‌دهم. دقیقاً همین طوری باید بگویید! اگر گفتم ذمه‌ات بری است، و اگر نگفتم ذمه‌ات بری نیست!» یک خُرده این دست و آن دست کرد! من گفتم: «آیا می‌خواهی بروی و بگویی که از جیب خودم داده‌ام؟!» با من پول را حساب می‌کند و بعد می‌رود و به آن شخص می‌گوید که از طرف خودم می‌دهم! به این کار یک کم زرنگی کردن می‌گویند! به او گفتم: «وقتی که به او می‌دهید، اسم من را هم نمی‌آورید، بلکه فقط می‌گویید که یک نفر وجوهات را حساب کرده و پول او است و برای من هم نیست! اگر با این

شرط انجام می دهید، من قبول می کنم و الاً قبول نمی کنم و به هر دفتر و نزد هر شخص دیگری که می خواهید بروید!» سر هر کسی را می توان کلاه گذاشت، اما سر خدا را نمی توان کلاه گذاشت و شیره مالید!

[مرحوم آقا در ادامه فرمودند]:

آقای فلان، شما چهار هزار متر باغ داشتید و سه تا از رفقایان در همین شهر با سه زن و بچه در سه اطاق زندگی می کردند و تو این باغ را تقسیم کردی و حتی نفری دویست متر زمین از زمین های این باغ را. آن هم به صورت قسطی. به اینها ندادی! چطور می شود؟!

تازه قسطی می دادی، نه اینکه مجانی بدهی! چون مجانی را اصلاً حرفش را هم نمی توان زد، سخته می کنید! خب به این رفقایان بدهید، بیچاره ها ندارند، مگر نداشتن گناه است؟! مگر نداشتن عیب است؟! اگر دارید به صورت قسطی بدهید. در یک اطاق یک نفر با زن و بچه و در اطاق دیگر، یک نفر با زن و بچه و در اطاق دیگر هم به همین شکل، آن وقت جناب عالی چهار هزار متر زمین دارید و هیچ بچه ای هم ندارید، بلکه فقط خودت و زنت هستید! بعد می گوئید: «آقا نرسیده ایم، چه کار کنیم?!»

بعد ایشان این مطلب را فرمودند:

اگر قرار بر این باشد که فقط اسمی از سلوک باشد، چرا ما خودمان را با این اسمی بازی بدهیم؟! اگر قرار به واقعیت و عمل به سلوک است، آیا این جوان های صاف

و پاک که الآن جانشان را در جبهه‌ها می‌دهند،^۱ سالک هستند یا ما سالک هستیم؟!

براساس صفا و از روی خلوص خودش و در دفاع از اسلام و با نیت خدا و نیت سالم و اینکه مرجع تقلیدش حکم به جهاد کرده است به جبهه می‌رود و با دشمن خدا جنگ می‌کند. آیا شما به خدا نزدیک‌تر هستید یا اینها نزدیک‌تر هستند؟! آیا شما به این مسائل عمل کرده‌اید یا اینها عمل می‌کنند؟! تو از یک زمین دویست متری. آن‌هم به صورت قسطی. نمی‌توانی بگذری، ولی او جانش را می‌دهد!

خیلی کم اتفاق افتاده بود که مرحوم آقا نسبت

به بعضی از افراد تحکم داشته باشند، اما در یک مورد

من دیدم که نسبت به یک شخص از کوره در رفتند

و به او فرمودند: «شما به این شخص دویست متر از

این زمین‌ها را بدهید و هیچ آمدی هم برای أخذ پول

آن تعیین نکنید!» او هم گفت: «چشم، چشم،

چشم!» و آمدی را هم تعیین نکرد.

آقا، افرادی بودند که تمام اموالشان را در راه

خدا دادند و به بعضی از این شغل‌های خیلی پایین

بسنده کردند، تا اینکه به مراتبی برسند که مراتب آنها

نسبت به آنچه ما در راه او هستیم ذره‌ای از بسیار و

قطره‌ای از دریا و حصّاتی^۲ از بیابان است! تمام

مایملکشان را در راه خدا دادند؛ آن وقت ما و این ادّعا

و دست خالی!

عمل به دستورات، پایه و اساس سلوک

یکی از همین افراد، اهل تبریز بود و بسیار

^۱ آن موقع، زمان جنگ بود.

^۲ لغت‌نامه دهخدا: «حصّاة: سنگ‌ریزه.»

متموّل و از اثرياء^۱ منطقه خود بود. اين شخص در آن منطقه باغ داشت و در بازار تبريز حجره داشت و محلّ رفت و آمد بود، ولي هرچه داشت در راه خدا انفاق کرد و به فقرا داد و بعد به نجف رفت و مدّت‌ها در نجف به رياضات مشغول بود. در مسجد کوفه حجره‌اي گرفت و با افراي که به آنجا مي آمدند ارتباط داشت و از همين افراي بود که به دنبال حضرت و ولايت هستند. البته خدا هم در ايزاي اين ايتارها و از خودگذشتگي‌ها و انفاق‌ها، يک چيزهايي هم به او داد؛ ولي مطالبی را که او پيدا کرد بالنسبه به آنچه ما از بزرگان ديده‌ايم و به دنبال آن هستيم، اصلاً به حساب نمي آيد!

اينها اين کارها را انجام دادند! حالا اگر قضيه يک خرده نوسان پيدا کند، افراي مي گويند: «آقا، چرا زندگي ما پايين و بالا شده است؟!» بيايد نگاه کنيد که بقيه چه کارهايي کردند و اين ادعاها را هم نداشتند! مرحوم آقا گفتند: «اگر قرار بر اين است، پس او سالک است!» حالا ما مدام اسممان را سالک

^۱ ثروتمندان. (محقق)

بگذاریم، با حرف که کسی سالک نمی شود!

بنابراین مسئله خیلی حساس و مهم است. سرگرم کردن و سرگرم شدن به مطالبی که فقط سرگرمی به آنها مطلوب است، انسان را به جایی نمی‌برد و راهی به مقصد نمی‌رساند.

ربط و تعلق همیشگی بین بنده و پروردگار بدون حاجب و مانع

این مسئله حقیقی است؛ یعنی وقتی که انسان با یک شخص ارتباطی دارد و این ارتباط هم یک ارتباط تکوینی است، خداوند این ارتباط تکوینی را براساس آن حقیقت تعلق و ربط بین خلق و خودش، مورد ارج و بهاء و ارزش و مسئولیت قرار داده است؛ لذا احترام به پدر و مادر از اوجب واجبات است و همه اینها باید محفوظ باشند.

حالا وقتی که در مسائل عادی و نسبی مطلب این‌طور است، چطور می‌شود که بین انسان - که وجودش عین تعلق به پروردگار است - و پروردگار حاجب و مانع باشد؟! خدا به نصاری می‌فرماید که شش روز در هفته بین من و شما ارتباط قطع است و فقط در روز یک‌شنبه وصل می‌شود! این مانع است. [به یهود] می‌فرماید که شش روز در هفته ارتباط

قطع است و فقط روز شنبه وصل می‌شود! این هم مانع است.

عدم وجود مانع در ارتباط بین بنده و پروردگار از جهت فاعل

این ارتباط، یک ارتباط حقیقی و تکوینی است؛ پس چرا باید قطع شود؟! چطور می‌شود که این‌گونه باشد؟! آیا آنچه موجب قطع ارتباط است، از ناحیه فاعل است یا از ناحیه قابل است؟! از ناحیه فاعل، یعنی سر فاعل و خدا مشغول است و حوصله ندارد و به رتق و فتق عوالم می‌پردازد و فقط یک وقت خاصی را مختصّ به ارتباط قرار داده است! مثل مسئول اداره‌ای که در روز، مثلاً نیم ساعت وقت خود را برای مراجعین قرار داده است، ولی هر وقت به سراغ او می‌رویم می‌گویند: «آقا کمیسیون دارند!» در حالی که دارند چای می‌خورند! و آن موقعی هم که می‌خواهند بروند می‌گویند: «به این [همکار] بگویید و به او [مراجعه] کنید!» آیا این طوری است؟! یعنی این قدر سر آنها شلوغ است که حتی فرصت سر خاراندن و جواب‌گویی به ارباب رجوع را هم ندارند؟! آیا قضیه این است؟! هیئات!

ضعف و نقصان و خلأ در ذات ربوبی

مستحیل است! ﴿لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثُّ ذَرَّةٍ﴾

فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي أَلْأَرْضِ ﴿٣٤﴾؛^۱ «در همه آسمان‌ها و زمین به اندازه یک ذره از او در غفلت نیست!» آیا می‌دانید ذره چیست؟! وقتی که نور آفتاب از پنجره به داخل می‌آید و شما نگاه می‌کنید، ذرات گرد و خاک را در هوا معلق می‌بینید؛ به اینها ذره می‌گویند. یعنی در عالم وجود، خدا به اندازه یک ذره از آنچه در کل عالم هست غفلت ندارد! این خدایی است که برای ما تعریف کرده‌اند و ما می‌شناسیم. پس از نقطه نظر فاعل مسئله‌ای نیست!

وجود همیشگی استعداد برای فتح باب از طرف

قابل

و اما از نقطه نظر قابل، آیا ما نقص داریم؟! بله، ما نقص داریم؛ ولی نه اینکه این نقص موجب عدم ارتباط و قطع تعلق و وصل با پروردگار باشد! ما هیچ‌گاه در وجود خود مانعی برای ایجاد علقه و رابطه با پروردگار نمی‌بینیم. آیا تا به حال شده است؟! بین ما و نصاری و یهود چه فرقی می‌کند؟ آیا اگر همین الآن ما به وجدان و سر و نفس خود

^۱ سوره سبأ (۳۴) آیه ۳.

مراجعه کنیم، بین خود و پروردگار مانعی می بینیم؟! مثلاً اگر الآن شما به نفس خود مراجعه کنید، می بینید که بین شما و یک شخص و یک دوست که در فلان جا هست مانع وجود دارد؛ شما در اینجا هستید و او در کشور دیگر است و برای اینکه بخواهید به او برسید باید به سفارتخانه بروید و ویزا بگیرید و مقدمات سفر را آماده کنید و وسایل را جمع کنید و آن وقت حرکت کنید، البته اگر این امکان برایتان باشد و بین این کشور و آن کشور رابطه باشد. بعد به آنجا می روید و به او می رسید. شما بین خود و دوستی که در فلان جا دارید حتی از نقطه نظر اتصال هم مانع می بینید، مثلاً باید تلفن باشد تا شماره بگیرید، البته اگر آن شخص تلفن داشته باشد و یا شما در اینجا تلفن داشته باشید و اگر اصلاً خط تلفن باشد و... ! اما آیا در تمام شبانه روز شده است که حتی برای یک لحظه انسان بین خود و خدا احساس مانع و حاجب کند؟ ابداً! بنابراین وقتی مانعی نیست و از ناحیه قابل هم همیشه استعداد فتح باب وجود دارد، چه مانعی می تواند بین انسان و پروردگار

باشد؟!!

حکایت شخص نا امید از رحمت خدا و فرمایش

امام کاظم علیه السلام

شخصی بر امام کاظم علیه السلام وارد شد و

گفت:

یا ابن رسول الله، امروز به منزل فلان شخص از دوستانم رفته بودم و خیلی وقت بود که او را ندیده بودم. ماه رمضان بود و دیدم که در روز ماه رمضان افطار می کند! گفتم: مگر روزه نیستی؟! گفت: «نه!» گفتم: چرا؟! او گفت: «من اگر روزه بگیرم فایده ای ندارد! چرا روزه بگیرم؟!» گفتم: چطور؟! او گفت: «من داستانی در زندگی خودم دارم که با توجه به آن داستان می دانم که جهنمی هستم و دیگر فایده ای ندارد!» من گفتم: داستان چیست؟ او گفت: «سال ها قبل یک روز در نیمه های شب دیدم که دق الباب می کنند. دم در رفتم و دیدم که حاجب هارون به سراغ من آمده است و می گوید: «خلیفه تو را می خواند!» خیلی ترسیدم و با خود گفتم که در نیمه های شب کسی را طلب نمی کنند! لابد قصد عقاب و سوئی نسبت به من دارد! لباس پوشیدم و نزد هارون رفتم و دیدم که او نشسته است. وقتی مرا دید، برخلاف انتظار من آمد و با من ملاطفت کرد. یک خُرده آرامش پیدا کردم و گفتم: خلیفه مرا برای چه چیزی خواسته اند؟ او گفت: «خودت چه حدسی می زنی؟» من گفتم: حدسی نمی زنم. او گفت: «آیا اگر از ما مطلب و امری را بشنوی، اطاعت می کنی؟» من گفتم: هرچه دارم فدای خلیفه باد! جانم فدای خلیفه باد! او گفت: «تا چقدر می توانی در راه ما ایثار و گذشت داشته باشی؟» من گفتم: می توانم در راه خلیفه از همه اموالم بگذرم و حتی می توانم در راه خلیفه از زن و فرزندانم هم دست بکشم! خلیفه خندید و مرا ترخیص کرد.

من هم به منزل آمدم و لباسم را درآوردم و همین که خواستم بخوابم، دوباره شنیدم که در می زنند. با خود گفتم: ای داد بیداد، مگر من چه حرفی زدم که دوباره در می زنند؟! در را باز کردم و دیدم حاجب است. او گفت: «خلیفه تو را می خواند.» قبل از رفتن به عیالم وصیت کردم که خیال می کنم مسئله ای هست، چون تا به حال با ما این طور رفتار نکرده بودند. نزد هارون آمدم، هارون گفت: «از مال و زن و فرزندان گذشته ای، دیگر تا چه حد می توانی از خودت در راه ما ایثار کنی؟!» گفتم: خلیفه به سلامت باد، از جانم هم می توانم بگذرم! (عجب آدم احمقی بود!) خلیفه مرا ترخیص کرد و به منزل آمدم. دوباره لباسم را

درآوردم و همین که خواستم بخوابم، دوباره دقّ الباب کردند. گفتم: عجب، این دفعه دیگر موت ما حتمی است، حتماً قصدی دارد! جانمان را هم که گذاشتیم! حالا می‌گوید: خودت گفتی که از جانم می‌گذرم! دوباره نزد خلیفه رفتم و وقتی که چشم خلیفه به من افتاد، گفت: "از مال و جانم گذشتی، آیا هنوز چیزی باقی مانده است که در راه ما بدهی؟" گفتم: ای خلیفه، از دینم هم در راه تو گذشتم! گفت: "احسنت، من این را از تو می‌خواستم، حالا هرچه این شخص می‌گوید، گوش کن!"

همراه او به راه افتادم. وارد یکی از زندان‌های بغداد شدیم. تاریک بود، چراغی به دست گرفته بود و همین‌طور جلو می‌رفت تا به یک زندان بسیار مخوفی رسید و صدای ناله‌ها و ضجه‌ها از این زندان بلند بود. درب زندان را باز کرد و با چراغ نگاه کردم و دیدم یک عده پیرمرد و جوان مفلوک افتاده‌اند! آن شخص به من گفت: "آیا می‌دانی که اینجا چه کسانی هستند؟! همه اینها از بنی‌هاشم هستند." بعد یکی را طلبید، او پیرمردی شصت ساله بود، شمشیرش را کشید و گفت: "گردن او را بزن!" من گفتم: اگر نزنم چه می‌شود؟ آن شخص گفت: "هارون دستور داده است که اگر نزنی، من گردن تو را بزنم!" هرچه آن پیرمرد التماس کرد و گفت: "آخر ما چه گناهی کرده‌ایم؟!" بالأخره با تمام ناراحتی گردن او را زدم!

(یغلبنی هوائ؛ هوی بر من غلبه کرد) ناموس و فرزندانم را که داده‌ام، دینم را هم که داده بودم و حالا باید روی حرفم ایستادگی کنم، مرد است و حرفش! خلاصه با هزار ناراحتی اوّلی را به قتل رساندم. دوّمی را بیرون آورد و آن هم پیرمرد بود، او را هم به قتل رساندم. در بین آنها جوان و بچه هم بود. در آن شب شصت نفر از اینها را کشتم! دیگر آخر کار برایم راحت بود. قتل اوّل و دوّم و سوّم برایم سخت بود، ولی بعد دیگر عادت کردم و انگار سر مرغ را می‌بُرَم! بعد نزد هارون آمدم و او گفت: "برو و این قضیه را به کسی نگو!"

حالا با توجه به این قضیه من می‌دانم که جهنمی هستم، پس دیگر چرا روزه بگیرم؟! روزه بگیرم یا بگیرم فرقی نمی‌کند.

امام کاظم علیه السّلام فرمودند: «گناه این یأس از رحمت خدا، از گناه کشتن

چون از رحمت خدا مأیوس و آیس است، درب را بین خود و خدا بسته می‌بیند! یعنی درست است که این گناه را کردی و شصت نفر را کشتی - و البته خیلی مسئله مشکلی است و مسئله آسانی نیست - ولی بالأخره تو هنوز وجودی داری و تعلق تو با خدا از بین نرفته است؛ لذا این یأس، گناهِش بیشتر است! بنابراین چطور و در کجا انسان می‌تواند لحظه‌ای از لحظات، وجود خود را از آن وجود در حجاب ببیند؟! و کجا انسان می‌تواند احساس کند که در یک لحظه از لحظات این ارتباط قطع شده است؟! هیچ وقت این طور نیست!

علت زنده بودن مکتب تشیع در میان همه مکاتب
فلهذا بنا به اعتراف خود صاحب نظران، مکتبی زنده است که آن مکتب همیشه باب ربط و تعلق را بین انسان و پروردگار باز نگه دارد؛ نه فقط روزهای یک‌شنبه یا روزهای شنبه، بلکه هر روز، هر ساعت، هر دقیقه و هر لحظه!

^۱ رجوع شود به عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۱۰۹ - ۱۱۱.

الصَّلَاةُ خَيْرُ مَوْضُوعٍ؛ فَمَنْ شَاءَ اسْتَقْلَ، فَمَنْ شَاءَ اسْتَكْتَر!^۱ «نماز بهترین حکمی

است که از جانب پروردگار تشریح شده است؛ هر کس بخواهد کم می‌خواند، و هر کس بخواهد زیاد می‌خواند!»

البته در مواردی هم کراهت دارد؛^۲ مثلاً در

حمام و شوارع کراهت دارد،^۳ اما همیشه ربط و دعا هست و همیشه آن تعلق وجود دارد.

حقانیت اسلام از منظر مستشرق فرانسوی

همین مسئله موجب شد که [هانری] کربن که

با مرحوم علامه طباطبائی ارتباط داشت، گفته بود:

من از نقطه نظر مقایسه خصوصیات و امتیازات مکتب نصرانیت و یهودیت

^۱ الخصال، ج ۲، ص ۵۲۳؛ مکارم الأخلاق، ص ۴۷۲؛ الوافی، ج ۷، ص ۱۱۷، با قدری اختلاف در مصادر.

^۲ رجوع شود به الکافی، ج ۳، ص ۳۸۷ - ۳۹۳.

^۳ الکافی، ج ۳، ص ۳۹۰.

و سایر مکاتب با اسلام که همیشه این باب مروده و تعلق را باز نگه می‌دارد، به حقانیت اسلام رسیدم که این دین باید حق و صحیح باشد. دینی که اصلاً هیچ حدّ و مرزی برای ارتباط انسان با خدا قرار نداده است!^۱

تفریق صلوات به خاطر دوام ارتباط با پروردگار

[اسلام] شبانه‌روز را هم به پنج مرتبه تقسیم

کرده است تا اینکه در هر وقت یک نماز بخوانیم؛

صبح یک نماز، ظهر یک نماز، عصر یک نماز،

غروب یک نماز و شب هم یک نماز. همه را با هم

نباید بخوانیم! تازه نوافل را هم این طرف و آن طرفش

قرار داده است که اگر حساب کنید، همه بیست و

چهار ساعت تقریباً در حال نماز و توجه قرار

می‌گیریم. این برای دوام برقراری ارتباط است.

مواظبت پیغمبر و ائمه و اولیا نسبت به ربط مدام

با پروردگار

پیغمبر می‌فرماید:

إِنَّهُ لَيُعَانُ عَلَى قَلْبِي وَإِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ [فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً].^۲

یعنی همین ارتباط من با اجتماع بدون هیچ

[ضرری] نیست، و این نحوه از ارتباط ولو اینکه

^۱ رجوع شود به مهر تابان، ص ۷۴ - ۷۸؛ مطلع انوار، ج ۲، ص ۲۴۱ - ۲۴۳.

^۲ مستدرک الوسائل، ج ۵، ص ۳۲۰، به نقل از درر اللئالی. سرّ الفتوح ناظر بر پرواز روح، ص ۱۰۸، تعلیقه:

«به واسطه اشتغال به امور مردم و کثرات در قلب خود احساس گرفتگی و قبض می‌نمایم و برای رفع این مطلب هر روز هفتاد بار استغفار می‌نمایم.»

براساس احکام و ارتباطات معنوی است، ولی
بالآخره در آن جنبه دقیق و ظریف ربط من با خدا
بی تأثیر نیست. «لَبِغَانُ» یعنی یک پوشش و یک
سِتار و یک چیز نازک.

این مطلب شوخی نیست! پیغمبر می فرماید
که من دائماً هر روز هفتاد مرتبه استغفار می کنم تا
مدام آن غین و سِتار از بین برود. دائماً استغفار
می کنم و نمی گذارم که چیزی بماند تا اینکه به وَسَخ^۱
تبدیل شود و سفت شود. تا احساس می کنم که با
نیم ساعت قبل فرق کرده ام، فوراً استغفار می کنم و
تا وقت نماز صبر نمی کنم، بلکه

همان جا درست می کنم و بعد جلو می روم و به
اوقات دیگر می رسم.

اینها افرادی بودند که مواظب بودند! چرا این
طور بودند؟ چون می دانستند که مسئله چقدر مهم
است! ائمه و سایر اولیا می دانستند که اگر این طور
نکنند، سرشان کلاه رفته است؛ چون نسبت به مقام
عزّ ربوبی و نعمات بی حدّ و اطلاق پروردگار اطلاع

^۱ لغت نامه دهخدا: «وسخ: چرک.»

داشته‌اند، و إلاّ چرا پیغمبر این کار را می‌کردند؟! بلکه باید رها کند و بفرماید: استغفار کردیم یا نکردیم، حالا وقت ظهر که نماز می‌خوانیم، استغفار می‌کنیم! رسول خدا می‌داند که اگر همین الآن این قضیه را درست نکند، این نفسی که الآن - ولو در ارتباط با افراد - غین دارد، به همین مقدار بی‌اثر نیست و اثر می‌گذارد؛ و إلاّ اگر بی‌تفاوت باشد این کار را نمی‌کند و از مسئله می‌گذرد. این به خاطر این است که اهمیت مسئله برای پیغمبر نمایان است.

بنابراین در اسلام است که این باب طلب و ارتباط با پروردگار همیشه برقرار است. این از جنبه اسلام است، امّا از جهت سلوکی را إن شاء الله در مجالس بعدی مطرح می‌کنیم.

چند شب دیگر باقی مانده است و ماه رمضان هم تمام شد و واقعاً دستمان خالی است، مگر به لطف و کرامت خودش به ما نگاه کند و إلاّ از این طرف هیچ چیزی وجود ندارد.

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس شصت و دوّم: تعلق و ربط ہمیشگی با

پروردگار، لازمهٔ عالم وجود

رمضان المبارک ۱۴۲۱

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ

الطَّاهِرِينَ

وَ اللَّعْنُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْمَطْلَبِ إِلَيْكَ مُشْرَعَةً وَ مِنَ الْهَلْكِ الرَّجَاءِ إِلَيْكَ مُتْرَعَةً وَ
الْإِسْتِعَانَةَ بِفَضْلِكَ لِمَنْ أَمْلَكَ مُبَاحَةً وَ أَبْوَابَ الدَّعَاءِ إِلَيْكَ لِلصَّارِحِينَ مَفْتُوحَةً.^۱

قطع تعلق و ارتباط با پروردگار مساوی با عدم

وجود

عرض شد که لازمه تکوینی اصل عالم وجود،

تعلق و ربط حقیقی آنها با مبدأشان است؛ و اگر

لحظه‌ای این ربط و تعلق نباشد، عدم بر آن وجود

حاکم است؛ مثلاً یک لحظه جنبه ارتباط اشیا با

پروردگار قطع شود یا پروردگار خوابش ببرد و

غفلت کند.

در آیه‌الکرسی می‌خوانیم: ﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَ

لَا نَوْمٌ﴾^۲. ﴿سِنَّةٌ﴾ یعنی چرت.

خدا هیچ وقت چرتش نمی‌گیرد! چرت این است

^۱ مصباح‌المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابوحمزه ثمالی.

ترجمه در همین کتاب، ص ۳۸۹ آمده است.

^۲ سوره بقره (۲) آیه ۲۵۵. امام شناسی، ج ۱۴، ص ۱۰۵:

«وی رانه چرت و پینگی و نه خواب فرانمی‌گیرد.»

که حالت تنبّه برای انسان منتفی است ولی مثل خواب، به طور کلی غفلت و سلب تعلق از حواس نیست.

شباهت خواب با مرگ و تعلق حدّ اقلّی روح با

بدن

در خواب که مبطل وضو است، دیگر چشم نمی‌بیند و گوش نمی‌شنود و به طور کلی تعلق روح از بدن به حدّ اقل می‌رسد و نمونه‌ای از مرگ است. خواب مثل مرگ است و فرقی نمی‌کند، منتها چون مردم به خواب عادت دارند، اگر ببینند که کسی خوابیده است شیون نمی‌کنند و بر سرشان نمی‌زنند که ای وای فلانی مُرد! درحالی‌که خواب با مرگ یکی است و اصلاً تفاوتی ندارد و هر دو قطع علاقه روح از بدن است، ولی مردم چون می‌بینند کسی که خواب است صدای نفس کشیدنش می‌آید و همین قدر که او نفس می‌کشد امید برگشتش هست، لذا به همین دل خوش می‌کنند؛ البتّه اینها متوجّه این قضیه نمی‌شوند. علی‌کلّ حال آن کسی هم که می‌فهمد خواب مثل مرگ است، می‌گوید: هنوز نفسش می‌آید و امید به برگشتش هست که فردا از

خواب بیدار شود، ولی کسی که نفس نمی‌کشد امید به برگشتش نیست و چون امید به برگشت نیست، بر سرش می‌زند که ای وای بدبخت و بیچاره شدم، بی‌شوهر شدم، بی‌زن شدم! درحالی‌که هر دو یکی است و عبور از ماده است و اصلاً تفاوتی ندارد.

ما تا وقتی که در عالم طبع و ماده هستیم و تعلق به طبع داریم، چشم برزخی ما بسته است و وقتی که از این دنیا برویم، با تعجب نگاه می‌کنیم و می‌گوییم: «اینجا کجا است؟! من که دیروز آنجا بودم و حالا اینجا هستم! اینجا یک قسم دیگر است! چرا این‌طور است?!» نمی‌گوید: «الآن با دیروز عوض شده‌ام»، بلکه می‌گوید: «همین منی که دیروز در آنجا بودم، امروز در جای دیگری هستم!» التفات می‌کنید؟! وجود سیال و وحدت شخصیّه خودش را حفظ می‌کند. همان منی که دیروز با رفقا و دوستانش در این عالم گردش می‌کرد، الآن هم هست ولی منظره عوض شده است!

خیلی اتفاق می‌افتد که من باب‌مثال بچه‌ای که در جایی خوابیده است، پدر و مادرش او را بلند

می کنند و در ماشین می گذارند و به یک جای دیگر
می برند. وقتی که بچه نصف شب بلند می شود،
می گوید: «اینجا کجا است؟!» نمی داند که خوابش

برده و

جا و مکانش عوض شده و تغییر پیدا کرده است. چون آن حالت و صورتِ موقعِ خواب در ذهنش نقش بسته است و حافظه‌اش آن را در یاد دارد و الآن که با منظرهٔ جدید روبه‌رو می‌شود و برخورد می‌کند، برایش عجیب می‌آید و می‌گوید: «من در این اطاق نبودم، پس چرا الآن اینجا هستم؟!» تا با وضعیّت جدید خو بگیرد، مقداری کار دارد.

ما هم که از اینجا به آنجا می‌رویم، چون با وضعیّت آنجا خو نگرفته‌ایم خیلی کار دارد و تا کم‌کم خو بگیریم و ما را بر سرِ حال آورند قدری طول می‌کشد. خوش به حال کسی که از همین جا با آن وضعیّت خو کرده است؛ و نه تنها خو کرده است بلکه عاشق است و یک لحظه دلش در هوای رسیدن به آنجا غافل نیست و دائماً در حال عطش است! این شخص وقتی که می‌رود می‌گوید: «الحمدُ لله! آنجا چه بود و چه وضعی داشت! در کجا بودیم و به چه گرفتاری‌ها و مصیبت‌هایی مبتلا بودیم؛ هر روز یک‌طور و هر روز به یک‌قسم!»

شوق اولیای الهی به مرگ و عدم تمایل به ماندن

در دنیا

به قول مرحوم آقای انصاری

– رضوان الله عليه – که بارها می فرمودند:

اگر دلبستگی به شما چند تا رفقا نبود، یک لحظه نمی خواستم در این دنیا باشم! فقط دلم با شما چند تا رفیق خوش است و اینکه بالأخره صفایی هست. این چه دنیایی است که در هر روزش برای انسان یک گرفتاری و مرض می آید؛ یک روز شدت است و یک روز مشکلات خانوادگی و روز دیگر مشکلات خارجی می آیند؟!^۱

اینها که از اولیا بودند، این را می گفتند، مثل

اینکه ما خیلی حالمان خوش است و هیچ چیزی

نمی فهمیم! ما یا بالاتر از آنها هستیم یا خیلی گیج

هستیم و اصلاً چیزی نمی فهمیم!

ایشان مریض بودند و کسالت قلبی داشتند و

گاهی اوقات در مضیقه، مسائل، شدائد و تضییقاتی

بودند. ایشان مسائل و مشکلات خانوادگی هم

داشتند و خیلی هم اوج گرفته بود و از این جهت هم

امتحاناتی دادند. علی کل حال فرمودند: «این چه

^۱ رجوع شود به حیات جاوید، ص ۱۳۶.

دنیایی است؟! فقط دلخوشی ما در این دنیا، به همین چند نفر رفیقی است که با آنها می‌گوییم و می‌خندیم و گپی می‌زنیم و خلاصه با آنها خوش هستیم.» واقعاً هم همین‌طور است و غیر از این هم چیزی نیست! چشم اینها به آن طرف باز است و اصلاً اشتیاق دارند!

لولا الأجلُ الذي أجَّله [كُتِبَ] الله لهم لم تستقرَّ أرواحهم في أجسادهم طرفة عين، شوقاً إلى الثواب و خوفاً من العقاب.^۱

[یعنی] اگر آن اجل و آمدی که خدا برای آنها تعیین کرده است نبود، اصلاً دوام نمی‌آوردند و صبر و تحمل نمی‌کردند...!

برای مرحوم آقا - رضوان الله عليه -

کسالت‌های عدیده‌ای پیش می‌آمد و مثل اینکه قرار بود که در این اواخر عمر، هر چند ماه یک بار مشکلی پیش بیاید و جزء جیره‌ایشان سالی یک بار رفتن به بیمارستان نوشته شده بود! البته گاهی اوقات هم بیشتر بود و ما هم منتظر بودیم که این دفعه برای

^۱ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۰۳. معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۳۳: «در میان مردمان متقی، اگر خداوند سبحانه و تعالی اجل‌های معهود را معین نمی‌فرمود، از شدت اشتیاقی که آنان به ثواب خدا دارند و از شدت خوفی که از عذاب خدا دارند، به اندازه یک چشم به هم زدن جان‌های آنها در کالبد بدنشان نمی‌ماند و یکسره به عالم قدس پرواز می‌نمود.»

چه مشکلی باید به بیمارستان بروند! لذا وقتی آن شب در طهران به ما تلفن کردند که ایشان را به بیمارستان برده‌اند، ما خیلی عادی برخورد کردیم و گفتیم: ایشان که همیشه بیمارستان است، این دفعه هم مثل دفعات قبل است؛ ولی نمی‌دانستیم که این رفتن به بیمارستان، رفتن آخر است و دیگر ظاهراً قضیه **«فُزْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ»**^۱ امضاء شده است.

کلام علامه طهرانی در خصوص اشتیاق به مرگ و زندگی آخرت

علی‌کلّ حال وقتی کسالت اوّل که قلبی بود برای ایشان پیش آمد، رفقا و دوستان خیلی شدید نذر و نیاز و توسّل کردند و همین‌طور گوسفندهای زیادی قربانی کردند و مجالس توسّل تشکیل دادند. ایشان فرمودند: «من قرار بود بروم و اینها قضا را

^۱ مناقب آل‌ابی‌طالب علیهم‌السّلام، ج ۳، ص ۳۱۲.

برگردانند. همین رفقا مسئله را چسبیدند و گفتند که نمی‌شود و ما نمی‌گذاریم!» البته ایشان متأثر بودند که چرا اینها این کار را کردند و چرا نمی‌گذارند ما برویم؟!

یک روز اهل بیت ما نزد ایشان رفته بود و ایشان یک مرتبه و بدون مقدمه و خیلی جدی به طوری که آثار عدم رضایت از صحبت ایشان پیدا بود، فرموده بودند:

این رفقا از ما چه می‌خواهند؟! چرا ما را رها نمی‌کنند؟! چرا نمی‌گذارند ما برویم؟! این نذر و نیازها چیست؟! هر کسی یک راه و آمدی دارد و باید برود، آن وقت اینها به تأخیر می‌اندازند و نمی‌دانند راه ما آن طرف است و اینجا محلّ سکونت و استقرار نیست! مگر این دنیا برای ما جز زحمت و دردسر چه چیزی دارد؟!

بعد اهل بیت ما همین طور هاج و واج مانده بود که قضیه چیست و چرا ایشان این طور می‌گویند؟! و قدری هم متأثر و ناراحت شده بود و شاید بکائی هم اتفاق افتاده بود و به ایشان گفته بود:

آقا، شما به فکر خودتان نباشید، بلکه به فکر بقیّه باشید! مشخص است که راه و طریق شما به چه نحو و به چه سمتی است، آخر به فکر ما هم باشید!

ایشان فرموده بودند:

مگر خدا نیست؟! مگر هر کسی خدا ندارد؟! چرا [ما را رها] نمی‌کنند؟! اینها این طوری هستند! البته وقتی که آن قضای بّتیّه^۱ بیاید، دیگر گوسفند و امثال آن اثر نمی‌کند و اثر آن در حدی است که مُجاز باشد، لذا

^۱ لغت‌نامه دهخدا: «بّتیّه: حکم حتمی، حکمی که نسخ نشود.»

دفعه دوّم فایده‌ای نکرد!

معنای قضای مبرّم و میزان تأثیر علل مختلف در آن

یک بنده‌خدایی می‌گفت: «فلانی، ما هر وقت مریض می‌شویم حمد می‌خوانیم و خوب می‌شویم!» به او می‌گوییم: اگر قرار بود که حمد خوب کند، تا به حال یک مرده وجود نداشت و عزرائیل کارش کساد می‌شد! البته حمد شفا می‌دهد ولی حدّی دارد و آن قضای مُبرّم، دیگر مبرّم است. اگر این طور باشد که انسان بالای سر هر مریضی برود و هفتاد تا حمد بخواند [و شفا بگیرد]، دیگر عزرائیل جان چه کسی را

بگیرد؟! برود جان یهود و نصاریٰ را بگیرد که حمد بلد نیستند؟ نه، این طور نیست! حمد تمام علّت نیست، بلکه در سلسله علّت است.

یک اجل حتمی و مکتوب داریم؛ و یک اجل معلق. در اجل مکتوب هیچ ردّی نیست و هیچ تبدیل و تغییری وجود ندارد و آن قضای حتمی و مبرم پروردگار است. اجل معلق آن اجلی است که در عالم اسباب و مسببات درگیر تصادم و تصادف با سلسله علل قرار می گیرد و اجل مبرم را مبرم می کند و باعث ابرام آن اجل می شود.^۱

حکایت حضرت عیسی علیه السلام در تأثیر

صدقه بر قضا و قدر

یک وقت حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام از جایی می گذشتند و چشمشان به یک جوان افتاد، فرمودند: «امشب، شب آخر عمر این جوان است!» یکی دو روز از این قضیه گذشت و مردم دیدند که این جوان در خیابان راه می رود.

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون اجل معلق و اجل مسمی، رجوع شود به معاد شناسی، ج ۱، ص ۵۸ - ۶۵.

گفتند: «یا نبی اللّٰه، تا به حال هر چه از شما می شنیدیم همه صحیح بود! مگر شما نفرمودید که امشب، شب آخر عمر این جوان است؟!» ایشان فرمودند: «بله، شب آخرش بود.» گفتند که برویم و از او سؤال کنیم تا ببینیم قضیه چیست!

گفتند: «ای جوان، دو شب قبل حضرت عیسیٰ اخبار از فوت و موت تو داده بود!» آن جوان گفت: «اتفاقاً همین طور بود. من تازه ازدواج کرده‌ام، صبح از خواب بیدار شدم و دیدم که یک مار سیاه کنار تشک و بستر من خوابیده است، بلند شدم و این مار را از بین بردم.» بعد حضرت عیسیٰ فرمود: «از او سؤال کنید که آن روز چه کرده است؟» از او پرسیدند و آن جوان بدون اینکه متوجه این قضیه باشد که حضرت عیسیٰ این حرف را زده است، گفت: «عصر وقتی که می‌رفتم، فقیری را دیدم و به او صدقه دادم.» حضرت عیسیٰ فرمود: «صدقه مرگ را از او رفع کرده است و به خاطر این کار مرگ و موتش به تأخیر افتاده است.»^۱

^۱ رجوع شود به الأمالی، شیخ صدوق، ص ۵۰۰.

این را اجل معلق می‌گویند و مبرم نبوده است. حالا یا حضرت عیسی دیده و خواسته بیان کند و تنبیه بدهد و افراد را نسبت به این قضیه متوجه کند، یا علی کلّ حال فقط نسبت به این درجه از مسئله اشراف داشته است. دیگر ما نمی‌دانیم و در [مقام تشخیص] نیستیم. گاهی اوقات از این مسائل پیش می‌آید و در این محدوده حضرت بیان می‌کند تا اینکه به این کیفیت برای افراد روشن شود که صدقه یکی از علل تأخیر مرگ است.^۱

یکی از علل تأخیر مرگ صله رحم است.^۲ یکی دیگر از علل تأخیر مرگ زیارت اهل قبور است. یکی دیگر از علل تأخیر مرگ زیارت مرضی است؛ مثلاً انسان به بیمارستان برود و مریض را عیادت بکند، یا برای عیادت رفیقش که مریض است به منزل او برود. اینها مرگ را به تأخیر می‌اندازد؛^۳ و

^۱ مکارم الأخلاق، ص ۳۸۸.

^۲ همان.

^۳ الدّعوّات، راوندی، ص ۲۹۲:

«قَالَ الصّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: **يَعِيشُ النَّاسُ بِإِحْسَانِهِمْ أَكْثَرَ مِمَّا يَعْيشُونَ بِأَعْمَارِهِمْ وَيَمُوتُونَ بِذُنُوبِهِمْ أَكْثَرَ مِمَّا يَمُوتُونَ بِأَجَالِهِمْ.**»

ترجمه: «امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «مردمان با نیکی و احسانی که

برعکس از علل تسریع در مرگ، عاقّ والدین و قطع رحم است.^۱ قطع رحم و نارضایتی والدین باعث می‌شود که مرگ زود به سراغ انسان بیاید. اینها سلسلهٔ علل است و علل و معلولات با هم انجام می‌شود. چشم این بزرگان نسبت به آن طرف باز شده است، امّا چشم ما باز نشده است و مدام می‌ترسیم و اُخت نیستیم.

ندای وجدان انسان‌ها، همان ندای نکیر و منکر

صحبت در این بود که آن شخصی که وارد آن دنیا می‌شود، خودش را می‌بیند - نه جدای از خودش را - ولی موقع و مکان را دوتا می‌بیند. وقتی که نکیر و منکر در

می‌کنند حیات می‌یابند بیش از آنچه با عُمرهای خود حیات دارند، و با گناهان خود می‌میرند بیش از آنچه با فرارسیدن اجل‌هایشان می‌میرند!» (محقّق)

^۱ الکافی، ج ۲، ص ۴۴۸.

قبر به سراغ انسان می‌آیند، انسان نمی‌گوید که شما چه کسی هستید و من چه کسی هستم! نمی‌گوید: اینجا چیست و آنجا چیست! آنها می‌گویند: ما نکیر و منکر، دو ملکی هستیم که یکی از اعمال ثواب و دیگری از کارهای ناپسندی که انجام دادی سؤال می‌کنیم. او می‌گوید: شما کجا بودید؟! می‌گویند: ما در دنیا با تو بودیم و تو چشمت باز نشده بود و ما را نمی‌دید. وقتی که تو در آن منزلِ خلاف رفتی، ما با تو بودیم و هرچه به تو گفتیم که نرو، تو گوش نکردی!

آن ندای وجدانی که به انسان می‌گوید: «به اینجا نرو»، نکیر و منکر است. آن منکر است و انسان را از کار زشت نهی می‌کند و می‌گوید: «به آنجا نرو!» دیده‌اید که وقتی انسان می‌خواهد یک دروغ بگوید یا غیبت شخص را بکند، یک دفعه می‌بیند در دلش آشوب می‌شود؟ این آشوب برای چیست؟! من باب‌مثال وقتی که می‌خواهد یک دروغ بگوید یا پشت سر برادر مؤمنش حرف بزند، با خود می‌گوید: «بگویم یا نگویم؟!» این «بگویم یا نگویم»

دستکاری‌هایی است که در درون انجام می‌شود! آن
نکیر می‌گوید که برادر مؤمن تو است و باید خوبی
او را بگویی و منکر می‌گوید که چرا غیبت می‌کنی؟!
چرا الآن عمل خلاف انجام می‌دهی؟! چرا
می‌خواهی تهمت بزنی، نمّامی کنی، علیه او
سخن چینی کنی، غشّ در معامله کنی؟! آن که دارد
خلجان وارد می‌کند همین دوتا هستند.^۱ دوتا ملکی
که در چپ و راست هستند، همین نکیر و منکر
هستند و در قبر می‌گویند که ما در این دنیا با تو
بودیم!

نکیر و منکر دو ظهور از ملائکه‌ای هستند که
[عده‌ای از ملائکه] در تحتِ فرمان آنها هستند، مانند
حضرت عزرائیل که خودش ملک مقربّی است که در
تحتِ او قوایی هستند که جان‌ها را می‌گیرند. نکیر و
منکر هم همین‌طور هستند؛ یعنی این دوتا ملک چپ
و راست، سمبل هستند و به عبارت دیگر هم خودشان
وجود خارجی دارند و هم زیر دست آنها ملائکه‌ای
وجود دارند که در تحتِ فرمان آنها هستند.

^۱ رجوع شود به همان، ص ۲۶۶ و ۲۶۷.

﴿إِذْ يَتَلَفَّى الْمُتَلَقِّيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشَّمَالِ قَعِيدًا * مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ﴾^۱

«وقتی آن دو تا ملک در چپ و راست نشسته‌اند و مواظب تو هستند که می‌خواهی چه کاری انجام دهی، کلمه‌ای از دهانت خارج نمی‌شود مگر اینکه این کلمه، رقیب و مراقب دارد که آن را بنویسد!»

عجیب است! همین که یک کلام و یک حرف

از دهان خارج می‌شود، فوراً آن را می‌نویسند که مثلاً

در ساعت فلان و دقیقه فلان و در لحظه فلان ایشان

این مطلب را گفت. خیال نکنید که این نوشته از

کاغذهایی است که پاک می‌شود!

محفوظ بودن اصل اعمال ما نزد ملائکه

در زمان سابق که کوچک بودم، یک کاغذها

و عکس‌هایی بود که به دفترچه‌هایمان می‌چسبانیدیم،

ولی بعد از یک مدّت می‌دیدیم که عکس نیست و

محو شده است. وقتی که آفتاب و نور به آن

می‌خورد، عکس می‌رفت. الآن هم کاغذهای

مخصوصی هست که از آن فتوکپی می‌گیرند و با نور

و گرما صورت پیدا می‌کنند، ولی بعد از یک مدّت،

مثلاً شش ماه می‌بینید که این کاغذ سفید است و

فتوکپی رفته است. امّا فتوکپی این [ملائکه] از بین

نمی‌رود، چون اصلِ پرونده در دست آنها است نه

فتوکپی آن؛ امّا اینهایی که ما می‌گیریم فتوکپی و

^۱سوره ق (۵۰) آیه ۱۷ و ۱۸.

زیراکس است.

﴿مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ﴾.

نکیر و منکر می گویند: ما در دنیا با تو بودیم؛ و آنها اصل لفظ را یادداشت می کنند و اصل هم که از بین نمی رود و وجود دارد.

من منزل أخ الزوجه بودم و تلویزیون برنامه ای را نشان می داد. من گفتم: اجازه بدهید که این برنامه را نگاه کنم. نشان می داد که شخصی موقع نماز به منزل آمد و می خواست نماز بخواند، زنش آمد و در راه پله به او گفت: «فلانی کجا می روی؟!» او گفت: «می خواهم نماز بخوانم.» زنش گفت: «بیا، مهمانها منتظرند، آن وقت تو می خواهی بروی و نماز بخوانی؟!» آن شخص هم رفت و نزد مهمانها نشست و نماز نخواند!

خیلی باعث تأسّف و بی‌شرمی است که در نهایت وقاحت در تلویزیون ایران و حکومت اسلامی چنین برنامه‌ای پخش می‌شود! ما چقدر باید وقیح باشیم که در مورد این مسئله اساسی و مهم این‌طور برخورد کنیم!

اهتمام به نماز اوّل وقت در سیره معصومین

علیهم السّلام

رسول خدا بالای منبر بود و در موقع ظهر مردم را موعظه می‌کرد. در این موقع، وقت نماز شد و حضرت از منبر پایین آمد و نماز خواند و بعد از نماز دوباره بالای منبر رفت و بقیه خطبه را ادامه داد.^۱ التفات می‌کنید؟! مسئله این است.

اما بعضی افراد هستند که در موقع نماز، زن برایش چای آورده است اما او می‌گوید: «بگذار نماز بخوانم.» زن می‌گوید: «دست مرا رد می‌کنی؟!» او می‌گوید: «ای زن، صبر کن! نماز می‌خوانیم و بعد می‌آیم چای می‌خوریم.» زن شروع می‌کند: «حالا من برایت چای آورده‌ام! مگر خوردن چای چقدر

^۱ شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۳، ص ۲۹؛ السّیره الحلبیّة، ج ۳، ص ۴۰۷.

طول می کشد؟! بیشتر از دو دقیقه طول نمی کشد!»
 در این موقع انسان می ماند که نماز بخواند یا بنشیند
 و چای را بخورد! البته می تواند به نحوی او را متقاعد
 کند و اوّل نماز خود را بخواند، ولی به یک نحوی
 هم نفس امّاره می گوید: «حالا دیر هم شد شد، عیبی
 ندارد!» یا اینکه زنگ خانه را می زنند و می گوید:
 «بروم و درب منزل را باز کنم.» یک مرتبه می بیند که
 یک ساعت از وقت نماز گذشت! ای داد و بیداد،
 نوشتند که این آقا نمازش را یک ساعت به تأخیر
 انداخت!

در روایت داریم:

أَوَّلُ الْوَقْتِ رِضْوَانُ اللَّهِ وَ آخِرُهُ غُفْرَانُ اللَّهِ؛^۱ «کسی که نمازش را در اوّل وقت
 بخواند موجب خوشنودی و رضایت پروردگار است و در آخر وقت موجب غفران
 است.»

یعنی نماز آخر وقت موجب بخشش است، چون
 انگار معصیت کرده و گناه انجام داده و این نمازی که
 می خوانده باعث رفع آن معصیت و بخشش آن گناه
 است. یعنی فایده نمازش فقط این بود که گناه را
 بخشیده است و فایده ای نکرده؛ اصلاً بالا نرفته است

^۱ الفقه المنسوب إلى الإمام الرضا عليه السلام، ص ۷۱:

«أَوَّلُ الْوَقْتِ رِضْوَانُ اللَّهِ وَ أَوْسَطُهُ عَفْوُ اللَّهِ وَ آخِرُهُ غُفْرَانُ اللَّهِ.»

و او را هم بالا نبرده است!

یادآوری اعمال انسان توسط نکیر و منکر

این دو ملک به داخل قبر می آیند و می گویند:

ای رفیق، چطوری؟! ما یک عمر در خواب و بیداری

با تو بودیم و هر جا رفتی با تو آمدیم. آیا یادت می آید

که می خواستی فلان کار را انجام بدهی و دلت

آشوب شد؟ ما بودیم که در دلت آشوب انداختیم!

آیا یادت می آید که می خواستی فلان قضیه را انجام

بدهی و مدام با خود می گفتی که انجام بدهم یا

ندهم؟ ما بودیم که به تو القاء می کردیم! آیا یادت

می آید که می خواستی در فلان جا به فقیر کمک کنی؟

ما به تو می گفتیم این فقیر است، به او کمک کن؛ اما

تو می گفتی: خودم احتیاج و نیاز دارم! آن کسی که

می گفت: انجام بده، ما بودیم. بعضی از کارهایی را

که ما گفتیم، گوش دادی و بعضی را گوش ندادی!

به اینجا رفتی و به آنجا نرفتی! خب، این هم پرونده

تو است! و آن شخص هم با تعجب و حیران به

پرونده اش نگاه می کند و می بیند عجیب است!

عاقبت عبرت انگیز علی بن ابی حمزه، وکیل

موسی بن جعفر علیهما السلام

علی بن ابی حمزه از اصحاب موسی بن جعفر بود و از این افرادی بود که در ولایت و امامت امام رضا علیه السّلام توقّف کرد و آن را انکار کرد! ما چند نفر از اصحاب ائمّه داریم مانند هلالی و بلالی و علی بن ابی حمزه و امثال ذلک که از بزرگان حدیث بودند، ولی متأسّفانه در آخر عمر به واسطه امتحاناتی که پیش آمد، از امتحان خوب بیرون نیامدند و مقام ولایت و امامت را انکار کردند.^۱ نسبت به بعضی از اینها هم از طرف ائمّه لعن وارد شده است؛ امام رضا علیه السّلام علی بن ابی حمزه را لعن کردند^۲ در حالی که او از بزرگان روّات و وکیل امام موسی بن جعفر علیهما السّلام بود!

بعد از موسی بن جعفر، امام رضا علیهم السّلام به او پیغام دادند: «آن اموالی که در دست هست، برای ما به مدینه بفرست تا ما به اهلش برسانیم!» اموال زیادی هم گرد آمده بود و همه مربوط به امام بود و برای او نبود، مثلاً کنیزانی آورده

^۱ رجوع شود به الغیبة، شیخ طوسی، ص ۶۵ - ۷۰ و ۳۹۹ - ۴۰۱؛ الإحتجاج، ج ۲، ص ۴۷۴ و ۴۷۵.

^۲ الغیبة، شیخ طوسی، ص ۷۰.

بودند که جزء همین اموال بود و او دید که فعلاً اموال کمی هم جمع نشده و به صورت مُفت و مجان به در خانه آمده است و زهی سعادت! به طوری که تا آخر عمر که هیچ، بلکه اگر به اندازه عمر پدرش هم کار می کرد، این قدر نصیبش نمی شد! با خود گفت: «فعلاً کسی به کسی نیست و حکومت هم که حکومت بنی عبّاس است، [پس اموال را] بالا بکش و یک لیوان آب هم رویش بخور و برو!» این حرف ها نیست! لذا گفت: «اینها مربوط به موسی بن جعفر است و مربوط به [علی بن موسی الرضا] نیست!» گفتند: «مگر ایشان بعد از موسی بن جعفر امام نیست؟!» گفت:

امامت تمام شد و باید به همین روایات عمل کنیم. ما نصّ و دلیلی نداریم! ما از موسی بن جعفر نشنیده ایم که بعد از من فرزندم علی بن موسی امام است و این مسئله معروف و مشهور نبوده است! اینها همه ادّعا است!^۱

ببینید! خدا لعنت کند این شیطان را که چطور می آید! ای بی انصاف، آیا تو نشنیده ای؟! هر چه از این طرف و آن طرف به او گفتند که آخر این چه حرف و برنامه ای است، او قبول نکرد که نکرد!

^۱ رجوع شود به عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۲۹؛ رجال الکشی، ص ۴۰۵ و ۴۹۳؛ الغیبة، شیخ طوسی، ص ۶۵.

مدّت‌ها خوش گذراند و همین‌طور بود و امام
هم او را رها کردند و فرمودند: «هر کاری می‌خواهی
انجام بده!» یک روز یکی از افراد در مدینه نزد امام
علیه السّلام آمده بود و کنار حضرت نشسته بود،
حضرت فرمودند: «چه خبر از علیّ بن ابی حمزه؟»
او گفت: «یا ابن رسول اللّه، وقتی که من به سمت حج
آمدم، حالش بد نبود.» حضرت فرمودند:

دیروز علی بن ابی حمزه از دنیا رفت و دیشب ملائکه نکیر و منکر به سراغش آمدند و به او گفتند: «خدایت کیست؟» او گفت: «هو الله لا شریک له!» گفتند: «پیغمبرت کیست؟ قرآن چیست؟ ائمهات را بگو!» او گفت: «اَوَّل امیرالمؤمنین و بعد امام مجتبی و بعد امام سیدالشهدا و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر» و وقتی به من رسید، توقف کرد! به او گفتند: «بعد از موسی بن جعفر چه کسی امام است؟» او نتوانست بگوید و یادش نیامد و دید که دیگر نمی‌تواند چیزی بگوید! در این هنگام ملائکه با گرز آتشین چنان بر سر او زدند که از لرزشِ ضربت او غرب و شرق عالم به لرزه افتاد!^۱

مخاطب واقعی نکیر و منکر در عالم قبر

آنجا این‌طور نیست که انسان حافظه داشته

باشد، بلکه در آنجا واقعیت نفس است که سخن

می‌گوید. خیال نکنید که اینجا حفظ می‌کنیم و داخل

قبر به نکیر و منکر حساب پس می‌دهیم! آنجا نوار

نیست! هرچه در اینجا صورت واقعی در نفس

به‌خود گرفته است، در آنجا هم طبق آن انجام

می‌شود.

آیا تصوّر کرده‌اید که می‌توانیم همه

اعتقاداتمان را ضبط کنیم و با خود ببریم و تا به نکیر

و منکر می‌رسیم، شاسی را فشار بدهیم و بگوییم که

گوش بدهید؟! آنها می‌گویند: «ما می‌خواهیم نوار

قلبت را گوش بدهیم! ما هم در اینجا نوار قلب و مغز

داریم!» آنها می‌گویند: «این نوارهایی که اعتقادات را

داخلش ضبط کرده‌ای، به‌دست زن و بچه‌ات است و

^۱ برگرفته از: رجال الکشی، ص ۴۴۴؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السّلام، ج

آنها گوش می دهند، اما ما الآن با دستگاہی نوار قلبت
را می گیریم. بنشین و بگو!» در این نوار هم تمام
امامان تا موسی بن جعفر علیهما السّلام را می گوید،
ولی وقتی که به امام علی بن موسی الرضا
علیه السّلام می رسد، می ایستد!

چرا این طور است؟! این شخص از اوّل
این طور نبود! این همان شخص دیروز و دو روز قبل
است، ولی صحنه در اینجا عوض می شود! خود،
خود است و به عبارت دیگر وحدت شخصی محفوظ
است، ولی صحنه تغییر پیدا می کند و عوض
می شود!

این تعلق و ربطی که بین انسان و پروردگار وجود دارد، همیشگی است و اگر یک لحظه قطع شود، همه از بین می‌روند!

بررسی رابطه خواب با مرگ

بحث ما در خواب بود و گفتیم که خدا چرت نمی‌زند و گفتیم که خواب با موت یکی است. در آیه شریفه داریم:

﴿اللَّهُ يَتَوَقَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا﴾^۱ «خدا توفی می‌کند و به‌طور کلی جان را می‌گیرد، (به‌طوری‌که شخص نفس نمی‌کشد و قلبش می‌ایستد) و همین‌طور آن کسی را هم که در خواب است توفی می‌کند.»

پس هر دو یکی هستند، ولی در خواب انسان فقط نفس می‌کشد. مرگ‌هایی اتفاق افتاده است که قلب می‌زند، اما مرگ مغزی انجام شده است یا حتی مرگ قلبی است ولی با دستگاهی خون را پمپاژ می‌کنند و به او اکسیژن وصل می‌کنند و دستگاه کار قلب را انجام می‌دهد و اگر دستگاه را قطع یا خاموش کنند، قلب می‌ایستد. پس این حرکت خون در بدن، حرکت تصنعی است و واقعی نیست؛ مثل اینکه اصلاً قلب را بیرون بیاورند و عمل جراحی باز کنند و سیستم انتقال خون از قلب را از کار بپندازند و

^۱ سوره زمر (۳۹) آیه ۴۲.

رگ‌ها را به دستگاه وصل کنند تا این دستگاه خون را بگرداند و بعد از اینکه قلب را عمل کردند، دوباره آن رگ‌ها را به قلب وصل کنند و آن دستگاه را از کار بپندازند. حالا این انسانی که الآن خون او می‌گردد، با مرده هیچ تفاوتی ندارد! فقط در اینجا خون می‌گردد ولی در بدن آن شخص مرده خون نمی‌گردد، و إلاً هر دو یکی است.

لذا همان‌طوری که خواب وضو را باطل می‌کند، بی‌هوشی هم وضو را باطل می‌کند. اما یک نوع خواب داریم که آن چُرْت است؛ در چرت یک مقداری از حواس انسان هست؛ چشم نمی‌بیند، ولی گوش صداهایی را می‌شنود. لذا اگر یک خُرْدَه شخص بلند صحبت کند، انسان از آن حالت چرت بیرون می‌آید؛ پس این مُبطل وضو نیست.

قیومیت پروردگار و ربط و تعلق همیشگی انسان

با خدا

﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾؛^۱ خدا را

چرت نمی‌گیرد، زیرا تا خدا بخواهد چرت بزند، عالم بر هم می‌ریزد! لذا حواسش جمع است که مبادا او را چرت بگیرد و مبادا خوابش ببرد! به خاطر اینکه دم و دستگاهش از کار نیفتد، چهار چشمی مواظب است! این مقام قیومیت حق است.

خداوند قیومیت دارد و قیوم به ذات است و قائم بر همهٔ اشیاء است. پس همیشه آن جهت تکوینی بین انسان و پروردگار و آن ربط هست؛ وقتی که آن ربط همیشه هست پس چرا آن ارتباط گاهی باشد و گاهی نباشد؟! چرا؟! وقتی جنبهٔ تعلق نفس بین همهٔ اشیاء و پروردگار هست، پس چرا ما فقط گاهی از اوقات بتوانیم با خدا صحبت کنیم و اتصال برقرار کنیم و دعا کنیم و بعضی از اوقات نتوانیم؟! این مطلب باطل است! همیشه آن جنبهٔ تعلق، ربطی، تدلی و اتصال بین انسان و پروردگار

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۲۵۵.

و بین حیوان و پروردگار و بین جمادات و پروردگار وجود دارد.

إشراف اولیای خدا بر مسائل

وقتی که یک خاطره از ذهن یک نفر بگذرد، انعکاسش در جای دیگر هست. یک وقت شاگرد یکی از بزرگان به سفر رفته بود و آن بزرگ با شاگردانش مشغول صحبت بود که یک مرتبه گفت: «وای به حالش، وای به حالش، وای به حالش!» و بعد از مدتی گفت: «الحمد لله، الحمد لله، الحمد لله!» هیچ کدامشان نفهمیدند که او چه چیزی گفت و منظورش چه بود! جمله اول چه بود و جمله بعدی چه شد؟! وقتی که آن شاگرد از سفر برگشت، به او گفتند: «فلانی ما یک روز نشسته بودیم و چنین مسئله‌ای را دیدیم!» او گفت:

عجب! من در ماشین نشسته بودم و می‌رفتم و در این موقع خاطره‌ای از ذهن من عبور کرد و بعد از مدتی دیدم که مکدر شدم، پس استغفار کردم و دیدم که آن حالت من برطرف شد!

آن شاگرد سوار ماشین است و یک خاطره از

ذهنش می‌گذرد و بدون اینکه

کاری انجام بدهد، همزمان این بزرگ در مجلس با شاگردانش نشسته است و می‌گوید: «وای به حالش، وای به حالش!» این یعنی همیشه در باز است و اتصال برقرار است؛ صبح، عصر، بعد از ظهر، نصف شب و بعد از مغرب و عشاء ندارد. این جهت اتصال دائماً و متصلاً وجود دارد و برقرار است.

یکی از بستگان ما مدتی با مرحوم آقای حدّاد - رضوان الله علیه - ارتباط داشت و از ایشان استفاده می‌کرد و البته بعدها مسائلی پیش آمد. زمانی که او می‌خواست به ایران بیاید، ایشان به او فرموده بودند: «هر وقت در مشکلی واقع شدی مرا به یاد بیاور!» این عبارتی بود که به ایشان فرموده بودند. او می‌گفت:

من به ایران آمدم و موقعی که می‌خواستم به عراق برگردم، گذرنامه‌ام به اشکال برخورد کرد و برای حلّ مشکل خیلی به این در و آن در زدم.^۱ یک روز بعد از ظهر در منزل دراز کشیده بودم و این قضیه یادم رفته بود که موقع آمدن، مرحوم آقای حدّاد فرموده بودند: «هر وقت به مشکلی برخورد کردی ما را به یاد بیاور.» یک مرتبه یادم آمد و گفتم حالا وقت آن است! تا این جمله را گفتم، یک دفعه تلفن زنگ زد و عمویم از پشت تلفن گفت: «گذرنامه‌ات درست شد!»

خب این مسئله چیست؟! شاید در آن موقع

مرحوم آقای حدّاد خواب هم باشند، ولی او که خواب و بیداری ندارد! وقتی که گفت: «حالا وقتش

^۱ با اینکه در زمان سابق افراد متنفّذی هم بودند که برای او فعّالیت می‌کردند، ولی با این وجود گذرنامه‌اش به اشکال برخورد کرده بود.

است»، یک مرتبه عمویش زنگ زد و گفت: «من الآن
از اداره گذرنامه تلفن می‌زنم و گذرنامه‌ات را امضاء
کردند و درست شد!» بر سر هیچ، گیر کرده بود و
همین‌طوری امضاء کرده بودند. این معنای ﴿لَا
تَأْخُذْهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾ است!

اتصال و ربط دائمی بنده و پروردگار در کلام

امام سجّاد علیه السّلام

امام سجّاد علیه السّلام می‌فرماید: «**اللّهُمَّ إِنِّي**

أَجِدُ سُبُلَ الْمَطَالِبِ إِلَيْكَ مُشْرَعَةً؛ خدایا، من

راه‌های طلب را همیشه به روی خودم باز می‌بینم!»

همیشه بین خود و تو

راه باز است. هیچ وقت نباید منتظر شویم که نصف شب شود و برای نماز بلند شویم و آن موقع دعا کنیم؛ بلکه همین الآن، یک ساعت قبل، دو ساعت بعد، صبح، ظهر دعا کنیم. وقتی که خدا این طور است و دائماً بر احوال ما آگاه است و چنین خصوصیتی دارد که حضرت می فرماید و راه را به سمت خودش همیشه باز نگه داشته است و همیشه درها باز است، پس چرا ما گاهی به طرف او می رویم و گاهی نمی رویم!؟

تفاوت نداشتن حضور و غیبت امام زمان

علیه السلام

مرحوم آقا شیخ حسن علی اصفهانی - رحمة الله علیه - در کتابی که در احوالات ایشان نوشته شده است، مطلبی دارند که به یکی از شاگردانشان می نویسند:

اگرچه زمان، زمان غیبت است و باب بسته است، ولی خیلی فرق است بین کسی که در خیابان بی توجه به راه خودش برود و بین کسی که پشت در بیاید، ولو در بسته است ولی پشت در بایستد!^۱

عرض ما به ایشان این است که قضیه این طور نیست! ما هیچ وقت آن امام زمانی را که غیبت با

^۱ رجوع شود به نشان از بی نشانها، ج ۱، ص ۱۳۹ و ۱۴۰.

حضورش برای ما تفاوت پیدا کند قبول نداریم! ما امام زمانی را می‌خواهیم که غیبت و حضور برای او تفاوت نکند؛ حالا اگر برای ما تفاوت می‌کند، اشکال ندارد. مهم او است و برای او نباید تفاوت کند؛ ما مهم نیستیم! مگر ما چه کسی هستیم؟! آن ذره که در حساب ناید، ماییم!

چه کسی گفته که در بسته است؟! ابدأ، ابدأ در بسته نیست! اگر قرار باشد که حضور فیزیکی و خارجی امام زمان علیه السّلام موجب بروز نعمات شود، پس با بقیّه مردم چه فرقی دارد؟! مثلاً من الآن در اینجا نشسته‌ام و فردی در خیابان به کمک من نیاز دارد، من باید به پایین و به نزد او بروم و نمی‌توانم از همین جا کمک کنم. آیا امام زمان هم مثل ما این طور است؟! پس با ما چه فرقی دارد؟! اگر او هم این طور باشد دیگر امام نیست!

همانندی حضور و غیبت امام زمان با دیگر ائمه

علیهم السّلام

ولایت امام زمان که ولایت فیزیکی ظاهری

نیست، بلکه ولایت تکوینی است

و مربوط به عالم نفس است و اصلاً به ظاهر ربطی ندارد. چه فرقی بین امام زمانی که در غیبت است و موسی بن جعفر علیهما السّلام که در زندان هارون است وجود دارد؟! چه فرقی می‌کند؟! تازه موسی بن جعفر در زندان شکنجه هم می‌بیند، ولی امام زمان که شکنجه نمی‌بیند و مأموران هارون حضرت را با تازیانه نمی‌زنند! حضرت موسی بن جعفر را با تازیانه می‌زدند!^۱ واقعاً این بزرگان چه کشیده‌اند؟! اگر قرار به غیبت فیزیکی است که ایشان هم در زندان و در غل و زنجیر است، ولی حدّ اقل به دستان حضرت دیگر غل و زنجیر نیست و به هرجا و به هر شهری بخواهد می‌رود. خود حضرت در ایّام حج به مکه تشریف می‌برند و در آنجا حضور دارند.^۲

سؤال این است که شخصی که در مشهد است با امام صادق که در مدینه است، چه ربطی دارد؟! ایشان در مدینه بودند و شیعیانشان در مشهد بودند! اینکه امام زمان در فلان منطقه زندگی کند، اثری در

^۱ رجوع شود به عیون أخبار الرضا علیه السّلام، ج ۱، ص ۸۵ - ۸۸.

^۲ الکافی، ج ۱، ص ۳۳۷ و ۳۳۸؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۵۲۰.

ارتباطش نسبت به افرادی که در قم هستند ندارد. من باب مثال اگر پس فردا امام زمان بخواهد در شیراز زندگی کند^۱ و ما در قم باشیم، با زمانی که موسی بن جعفر در مدینه زندگی می کردند فرقی نمی کند. تازه در این صورت راه نزدیک تر است و امام زمان به ما نزدیک تر است.

غفلت از مقام ولایت، علّت دوری از امام علیه السّلام

پس همهٔ اینها به خاطر غفلت است جان من! به خاطر این است که ما مقام امام و ولایت را نمی دانیم! به خاطر این است که ما اصلاً از ولایت خبر نداریم که ولایت چیست! غیبت و حضور چیست؟! این حرفها چیست؟! امام زمان علیه السّلام به ما از لباسی که پوشیده ایم و به تن داریم نزدیک تر است. این حرفها چیست که می گویند: «باب و در بسته است»؟!!

^۱ بالأخره امام زمان که بی سلیقه نیستند! اتفاقاً خیلی هم خوش سلیقه هستند و به بیابان یا کویر لوت و نمک و امثال ذلک نمی روند. بالأخره به یک جایی می روند که آب و هوایی دارد، اما اینکه کجا هست ما نمی دانیم.

ولایت امام علیه السّلام، ولایتِ باطن است و اصلاً به ظاهر کاری ندارد! چطور اینکه ولایت ائمه قبل از آن حضرت مثل امام عسکری هم این طور بوده است. متوکل دستور داد و امام عسکری را گرفتند و به زندان انداختند^۱ و الآن محلّ دفن امام عسکری منزل آن حضرت است.^۲

مناره‌ای در سامراء هست که به آن ملویه می‌گویند. می‌گویند: آنجا محلّ دیده‌بانی بوده است و ارتفاع بسیاری دارد و از آنجا دیده‌بانی می‌کردند، مثل دیده‌بانی‌هایی که الآن هست؛ البتّه الآن با وسایل این کار انجام می‌شود. در کنار این مناره یک مسجد بسیار بزرگی است که آنجا مُعَسَکَر و محلّ سربازان متوکل بوده است؛ در واقع هم مسجد بوده است و هم معسکر.

در این دفعهٔ اخیر که مشرف شده بودیم، ما را به همان جا بردند و دیدیم که یک آثار باستانی را از زیر خاک درمی‌آورند که مربوط به همان زمان بوده است و خاک رویش را گرفته بوده است. اصلاً امام

^۱ رجوع شود به تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۴۸۴؛ تذکرة الخواص، ص ۳۲۲.
^۲ الإرشاد، ج ۲، ص ۳۱۳.

عسکری علیه السّلام، عمر امامت خود را در معسکر
گذراندند و ارتباط حضرت با افراد قطع بود، إلاّ شدّ
و ندّر!

امام هادی علیه السّلام در مقداری از اواخر
عمرشان در معسکر بودند و با افراد ارتباط نداشتند.^۱
پس بگوییم که اینها هم در غیبت بودند؟! آنها که
اصلاً ارتباطی نداشتند! امام زمان الآن می تواند به
هر جایی برود، امّا آنها نمی توانستند بروند؛ البتّه اگر
به حسب ظاهر نگاه کنیم، و إلاّ به حسب امامت یک
مطلب دیگری است. به حسب ظاهر امام زمان الآن
هر جا بخواهد می رود ولی امام هادی و امام عسکری
در عسکر و در لشکرگاه حبس بودند، موسی بن
جعفر را چند سال در زندان و در سلّول انفرادی
حبس کرده بودند و در آن اواخر به پاهای حضرت
غل و زنجیر بسته بودند! خیلی

عجیب است!^۲ آن وقت آیا در عین حال موسی بن
جعفر از شیعیانش اطلاع نداشت و باب ارتباط بین

^۱ تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۴۸۴ - ۴۸۷.

^۲ الغیبة، شیخ طوسی، ص ۲۵؛ بحار الأنوار، ج ۹۹، ص ۱۷.

حضرت و آنها مسدود بود؟! این حرف‌ها چیست؟!
حالا افراد فقط یک غیبت می‌شنوند و خیال
می‌کنند غیبت یک [مسئله مهمی است]! غیبت یعنی
امام از چشمان ما مخفی است، همین! و إلا مسئله‌ای
اتفاق نیفتاده است. تازه پدران آن حضرت از نظر
ارتباط با مردم دستشان تنگ‌تر از خود امام زمان بود!
بنابراین همیشه در و باب باز است؛ گر گدا کاهل
بود، تقصیر صاحب‌خانه چیست؟!^۱

إن شاء الله اگر خدا توفیق بدهد، ادامه مطالب
را در جلسات بعد عرض می‌کنم. البته بیشتر از دو یا
سه شب دیگر باقی نمانده است، تا ببینیم که خدا چه
قسمت می‌کند.

اللهم صلّ على محمد و آل محمد

^۱ امثال و حکم، دهخدا، ج ۱، ص ۲۹.

مجلس شصت و سوّم: دعوت به راه خدا بر
محوریت حکمت و موعظه حسنه

رمضان المبارک ۱۴۲۱

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ

المصطفى محمدٍ

و عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ المَعْصومِينَ

و اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

مقایسه راه‌های طلب امور دنیوی و اخروی

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْمَطَالِبِ إِلَيْكَ مُشْرَعَةً، وَ مِنَ الْهَلِ الرِّجَاءِ إِلَيْكَ مُتْرَعَةً، وَ
الإِسْتِعَانَةَ بِفَضْلِكَ لِمَنْ أَمْلَكَ مُبَاحَةً! ^۱

«خدایا، من راه‌های طلب، درخواست، استدعا و تقاضای به‌سوی تو را باز
می‌یابم!»

مگر چند راه وجود دارد که حضرت سجّاد در

اینجا می‌فرماید: «من راه‌های طلب را باز می‌بینم و

بسته نمی‌بینم»؟! ^۲

در مسائل ظاهری و امور دنیوی راه‌ها مختلف

است. من باب‌مثال اگر شخصی بخواهد نزد رئیس

یک کشور یا رئیس یک دولت برود، راه عادی این

است که اوّل نامه و تقاضا بدهد^۲ و بگوید برای چه

می‌خواهد او را ببیند و برای چه می‌خواهد وقت

^۱ مصباح‌المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابوحمزه ثمالی.

^۲ البتّه من نمی‌دانم، اگر کسی این کار را انجام داده به ما هم یاد بدهد. گرچه
إن شاء الله هیچ وقت گذر ما به آنجاها نمی‌افتد، ولی دانستن آن بد نیست.

بگیرد؛ چون بالأخره وقت آنها ارزش دارد و انسان نباید وقت آنها را تلف کند! باید نامه‌ای بنویسد که من فلان مشکل را دارم؛ مثلاً گله‌ای دارم و گاوی از آن گم شده است و می‌خواهم به دنبال آن بگردم و ببینم که آیا در این ده رفته یا در آن ده رفته است و آیا کسی آن را گرفته است یا نه! یا گوسفندی داشتم و ماشینی با آن تصادف کرده است و امثال ذلک!

می‌گویند که اول باید نامه خود را بدهی تا ببینیم که آیا اصلاً این نامه قابل عرضه شدن و اینکه به این تقاضا رسیدگی بشود هست یا نه؟! باید نامه‌ای نوشت و به دست پستی یا دربان داد و یا داخل صندوق شکایات انداخت که دم در هست. - اصلاً ما نمی‌دانیم کجا است و در کدام خیابان طهران است! از هیچ چیز خبر نداریم! - بعد آن نامه را به شخصی می‌دهند تا بخواند و او به بالاتر و بالاتر بدهد تا اینکه به دست منشی یا منشیه برسد و او هم به دست بالاتر برساند تا اینکه علی‌کلّ حال ببینند که آیا قابل بررسی است یا نه؟! و آیا فرصت هست یا

نه؟! و بعد مطالب طی بشود. معمولاً انسان با این کیفیت کمتر به نتیجه می‌رسد و قرائن این مسئله را تأیید می‌کنند. این یک راه است!

یک راه دیگری هم هست که انسان میانبر بزند - حالا من راه‌های بعد از آن را نمی‌گویم - یکی از آن راه‌ها این است که اول انسان مدیر و مسئول آنجا را ببیند که مثلاً همسایه یا پسر خاله او است، و او هم با بالاتر و بالاتر صحبت کند. یک راه دیگر این است که انسان نزد نخست‌وزیر برود و از آن راه نامه و مطالب را به خدمت و به گوش رئیس برساند! یک راه میانبر دیگر هم داریم که انسان با پسر آن رئیس حکومت رفاقت داشته باشد، چون این پسر هر شب پدرش را می‌بیند و وقتی که شب پدر به خانه می‌آید، فوراً نامه را می‌دهد و می‌گوید: «این آقا نامه‌ای دارد، شما بخوانید و بررسی کنید.» نامه را می‌دهد و پدر هم که نمی‌تواند روی بچه را زمین بگذارد، می‌گوید: «به او بگویید که فردا ساعت فلان به اینجا بیاید!» اینها راه‌های مختلفی است برای اینکه انسان مطلب خود را به گوش مافوقش برساند.

ارتباط انسان با پروردگار تکوینی است، نه

تشریحی و اعتباری!

حالا آیا قضیه خدا هم همین طور است؟! آیا

راه خدا هم این قدر پیچ و کش و قوس

دارد؟! آیا راه خدا هم این شخص و آن شخص
دیدن دارد؟! آیا اینجا هم باید فلان آقا را ببینید و قبلاً
وقت و فرصت بگیرید و آنها هم بگویند که بیشتر از
پنج دقیقه ملاقات ممنوع است و نباید شش دقیقه
بشود؟!!

در جلسات قبل عرض کردیم که ارتباط
انسان با پروردگار، ارتباط تکوینی است نه تشریحی!^۱
ارتباط و ربط تشریحی، ربط اعتباری است؛ و این
ربط گاهی اوقات هست و گاهی اوقات نیست. مثلاً
امروز منشی زید بن ارقم است، فردا او را تعویض
می کنند و عمرو بن خالد منشی می شود، پس فردا
عوض می شود و شخص دیگری جایگزین او
می شود؛ امّا دربارهٔ پروردگار، راه انسان راه سرّ است
و راه سرّ، دیگر حاجب و مانعی ندارد!

حالات امام سجّاد علیه السّلام در مناجات با

پروردگار

أصمعی حکایتی را از امام سجّاد علیه السّلام نقل

می کند و می گوید:

در نیمه های شب وارد بیت الله و مسجد الحرام شدم. تا خواستم طواف کنم دیدم

^۱ همین کتاب، ص ۳۹۷ و ۴۲۱.

که صدای ناله و گریه‌ای از حجر اسماعیل می‌آید! نتوانستم طواف کنم. وارد حجر شدم تا اینکه ببینم این شخص کیست که در نیمه‌های شب دست در پرده کعبه گرفته است و گریه و ناله می‌کند و خدا را می‌خواند و تضرع و التماس می‌کند. جلو رفتم، دیدم جوانی است که موهای او تا زیر گوش او پایین آمده است و سیمایی دارد که وقتی نگاهم به چهره این جوان افتاد، اصلاً از خود بی‌خود شدم! من هم به کنار او رفتم و نشستم و دیدم با خدا راز و نیاز می‌کند و عرضه می‌دارد:

«**يَا مَنْ قَصَدَهُ الْآمِلُونَ فَوْجَدُوهُ مَوْتَلًا...!**» ای کسی که آرزومندان و امیدواران، او را طلب می‌کنند و او را محلی برای تقاضای خودشان می‌یابند...!»

همین‌طور این جوان شروع به این صحبت‌ها و راز و نیازها کرد و با خدا این دعا و مناجات‌ها را عرضه کرد و بعد اشعاری را خواند که مضمون اشعار این است: «ای کسی که در همه اوقات باب رحمت و مغفرت و طلب تو

باز است، الآن پادشاهان و حگام و سلاطین در خانه‌ها و قصرهای خود آرمیده‌اند و بوابان و حجابی بر کنار درهای خودشان قرار داده‌اند؛ ولی ای خدا، باب تو در نیمه‌های شب هم باز است، درب خانه تو همیشه برای کسانی که قصد دخول و ورود دارند باز است! «یک مقدار شعر خواند و دوباره شروع به مناجات کرد و عرضه داشت: «ای کسی که دعوت مضطر را رد نمی‌کنی! ای کسی که حاجت حاجت‌مند را برآورده می‌کنی!» و بعد دوباره شروع به خواندن چند خط شعر کرد. در این موقع دیدم که آن جوان از شدت گریه با صعقه^۱ به روی زمین افتاد و حالت بی‌خودی به او دست داد! جلورفتم و سر او را به دامن گرفتم و وقتی که نگاه کردم، دیدم علی بن الحسین حضرت سجّاد است! از این مسائل و مطالبی که اتفاق افتاده بود و اینکه حضرت حالاتش را بیان کرده بود، طوری گریه‌ام گرفت که اشک من روی پیشانی آن حضرت ریخت و جاری شد. یک مرتبه حضرت چشمانشان را باز کردند و فرمودند: «تو چه کسی هستی؟» گفتم: «بنده و غلام شما اصمعی هستم.» فرمودند: «چه کار داشتی؟!» گفتم: «یا ابن رسول‌الله، این چه حالتی است که در شما می‌بینم؟! این چه تقاضایی است که شما می‌گویید؟! آخر خدا بهشت را به طفیل شما خلق کرده است و جهنم را برای متمردین از شما قرار داده است!» حضرت فرمودند: «نه، این مطالب نیست! **إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْجَنَّةَ لِمَنْ أَطَاعَهُ** و لو كان عبداً حبشياً، و خلق النار لمن عصاه و لو كان سيّداً قرشياً!»^۲

بهشت، ثمره اطاعت و حفظ ارتباط با خدا

در بهشت پارتی‌بازی نیست، بلکه خداوند

بهشت را برای هر کسی که او را مطیع باشد خلق

کرده است. در اینجا پسر رسول خدا و نوه رسول

خدا و پسر فلان امام و پسر ولی خدا مورد قبول

نیست؛ بلکه اطاعت انسان را به بهشت می‌برد، هر

کس که می‌خواهد باشد و عصیان و گناه انسان را به

جهنم می‌برد، هر کس که می‌خواهد

^۱ لغت‌نامه دهخدا: «صعقه: بیهوش گردیدن.»

^۲ برگرفته از انوار الملکوت، ج ۲، ص ۲۹۲؛ مناقب آل‌ابی‌طالب علیهم‌السّلام، ج ۴، ص ۱۴۲ و ۱۵۰ و ۱۵۱، با قدری اختلاف در مصادر.

باشد: «و لو كان سيِّداً قرشيّاً!»

حضرت این مطالب را برای چه می فرمایند؟! برای اینکه آن ربط و جنبه تعلقی بین انسان و پروردگار همیشه وجود دارد و نیمه‌های شب و نصف نهار و صبح‌دم و بین طلوع فجر و هنگام غروب و این حرف‌ها ندارد، بلکه در همه اوقات این حالت ارتباط وجود دارد!

پس راه رسیدن به خدا یک راه بیشتر نیست:

﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَ
أَلْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ﴾^۱ می فرماید: ﴿سَبِيلِ
رَبِّكَ﴾، نمی فرماید: «سُبُلِ رَبِّكَ!» ﴿فَإِذَا أَلَّذِي
بَيْنَكَ وَبَيْنَ نَفْسِكَ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ﴾^۲.

دعوت به راه خدا با موعظه و حکمت، نه با زور

و چماق

با موعظه به راه پروردگارت دعوت کن، نه با چماق و دیلم و تفنگ! نه آقا جان! با موعظه و

^۱ سوره نحل (۱۶) آیه ۱۲۵. الله شناسی، ج ۳، ص ۲۸۷:

«ای پیغمبر،) بخوان به سوی راه پروردگارت با حکمت و موعظه حسنه!»

^۲ سوره فصلت (۴۱) آیه ۳۴. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۹۰:

«تو ای پیغمبر، بدی را با نیکی که طریقه بهتر است، از خود دور کن) که در این صورت همانا کسی که میان تو و او دشمنی است، گویا دوست صمیم و مدافع و پاسدار حمیم تو می گردد.»

صحبت و دو دو تا چهار تا دعوت کن. این راه، راه پروردگار است و آیه قرآن هم این را می‌فرماید و امام صادق هم این را به ما یاد داده است. آقا جان، بنشینید و صحبت کنید!

﴿بِأَلْحِكْمَةِ وَآلِ مَوْعِظَةِ
الْحَسَنَةِ﴾؛ حکمت یعنی مبانی محکم؛ نه خواب، نه شعر، نه اینکه چون مشهدی حسن دوغ فروش این را گفت پس من هم این کار را انجام بدهم! نه، اینها حکمت نیست؛ حکمت یعنی مبانی محکم!

﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ﴾؛
یعنی ما مبانی و اعتقادات محکم و غیر قابل نفوذی را به لقمان عطا کردیم، ما مبانی اخلاقی و سلوکی مُتَقَنَ به لقمان دادیم. حکمت یعنی

این! به حکیم هم از این نقطه نظر حکیم می‌گویند که مبانی فکری و سلوکی خودش را براساس برهان قرار می‌دهد. برهان عبارت است از قضیه و قیاسی^۲

^۱ سوره لقمان (۳۱) آیه ۱۲. سرّ الفتوح ناظر بر پرواز روح، ص ۴۱:

«و به تحقیق که ما به لقمان، حکمت آموختیم.»

^۲ البتّه منظور از قیاس آن موردی نیست که در جلسات قبل از شخصی نقل کردم که می‌گفت: «این طیاره‌ای که می‌رود برای فلان کشور است!» * آیا این برهان است؟! دیگر محکم‌تر از این نمی‌شود تصوّر کرد!

که آن قیاس از دو قضیه یا بیشتر از دو قضیه مرکب شده باشد که پایه آن قضایا براساس بدیهیات و ضروریات است؛^۱ یعنی دو دو تا چهار تا، نه اینکه دو دو تا چهار تا و نیم یا پنج تا! بر خلاف جدل، مغالطه، خطابه، شعر و امثال ذلک که اینها مقدمات و قیاساتشان فرق می‌کند.^۲

فرق جدل و شعر با طریق برهان

انسان در بعضی از موارد که با بعضی از افراد صحبت می‌کند، یک دفعه طرف مقابل در بین حرف زدن به جای دلیل آوردن، شعر می‌خواند! شعر که دلیل نیست! شعر را شاعر برای خودش گفته است! مگر چون شعر است، مطلب و مسئله تمام است؟! نه خیر! حالا ما این شعر را تبدیل به نثر می‌کنیم. شما اگر وزن را از شعر بردارید و کلمات را عوض کنید نثر می‌شود؛ و اگر کلمات را در نثر جابه‌جا کنید، شعر می‌شود و با یکدیگر هیچ تفاوتی ندارد، إلا اینکه شعر أوقع فی النفوس است و چون

*. همین کتاب، ص ۳۲۰.

^۱ رجوع شود به الجوهر النضید، ص ۱۹۹ - ۲۰۲.

^۲ رجوع شود به الجوهر النضید، ص ۲۳۲ - ۲۳۴ و ۲۷۷ - ۲۸۱ و ۲۹۹ - ۳۰۱.

وزن موزونی دارد، جالب تر و جاذب تر است؛ اما از
نقطه نظر مبانی برهانی و صحّت و سقم در قضایا،
شعر اصلاً جایگاهی ندارد!

﴿أَدْفَعُ بِالَّتِي هِيَ
أَحْسَنُ﴾^۱، ﴿وَجَدِلْ هُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾^۲. راه
مجادله چیست؟

آن راهی که بهتر است! بنشینید و بگویید: «سلام
علیکم، رفیق چطوری؟!»
-: الحمد لله!

-: حال شما چطور است؟

-: من خیلی خوبم!

با روی خندان؛ نه اینکه ابروها در هم برود و
اخم کند، انگار کشتی اش غرق شده است! بعد
بگویید: «ساکت، این حرف‌ها چیست؟! بروید کنار!
برو! بیا!»

آقا، بنشینید و درست صحبت کنید! دو روز

^۱ سوره فصلت (۴۱) آیه ۳۴. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۹۰:

«تو ای پیغمبر، بدی را با نیکی که طریقه بهتر است، از خود دور کن!»

^۲ سوره نحل (۱۶) آیه ۱۲۵. الله شناسی، ج ۳، ص ۲۸۷:

«و با آنان با طریقه‌ای که از همه راه‌ها و طریقه‌ها نیکوتر است به مباحثه و
مجادله در گفتار قیام کن!»

دیگر، هم من و هم تو به جای دیگری می‌رویم و در آنجا به تمام کارهایی که در این دنیا انجام داده‌ایم می‌خندیم!

نقش برآب شدن تمام عبارات و تخیلات در

زندگی پس از دنیا

آیه شریفه می‌فرماید: ﴿وَنَزَعْنَا مَا فِي

صُدُورِهِمْ مِّنْ غَلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَبِلِينَ﴾^۱.

این مؤمنین و بندگان خدا و کسانی که خلاصه افراد خوب و پاکی هستند، ولی به واسطه برخی از مسائل و کوتاه‌فکری‌ها و نسنجیدگی‌ها، بینشان یک مسائل و کدورت‌هایی هست، ما در روز قیامت این غلّ را از قلب و سینه آنها بیرون می‌کشیم و درمی‌آوریم؛ وقتی بیرون آوردیم، دیگر انگار نه انگار [کدورتی بوده]، بلکه انگار اینها سالیان سال در دنیا با هم رفیق بوده‌اند و اصلاً بین آنها هیچ دعوا و برخوردی نبوده است، چون تمام برخوردها بر سر مسائل پوچ بوده و هیچ واقعیتی نداشته است! [مسائلی از قبیل]: «تو

^۱ سوره حجر (۱۵) آیه ۴۷. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۱۲۲:

«و ما هر گونه غلّ و تنگی و کدورتی را از سینه‌های آنان بیرون کشیدیم که همه با هم برادر بوده و روبه‌روی یکدیگر بر روی تخت‌هایی قرار دارند.»

چرا آن‌طور هستی و من چرا این‌طور هستم؟! و...»
 اما وقتی آن و این در آن دنیا کنار برود، فقط خود
 انسان و او می‌ماند و همه این اعتبارات و تخیلات و
 تصوّرات در آنجا نقش بر آب می‌شود، حباب
 می‌شود، ﴿كَسْرَابٍ بِقِيَعَةٍ يَحُفُّهُ السَّبُّهُ الظَّمُّ ۖ إِنَّ
 مَاءَهُ﴾^۱ می‌شود! انسان در آنجا می‌یابد که تمام
 این کدورت‌ها سراب بوده است و به دنبال سراب
 رفته است.

البته درست است که قضیه در آنجا روشن
 می‌شود؛ ولی چیزی که هست این است که دیگر
 عمر از بین رفته برگشت پیدا نمی‌کند! این را چه کار
 کنیم؟! درست است که ﴿وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ
 مِّنْ غَلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَبِلِينَ﴾؛ «ما آن غل
 را از آنها بیرون می‌کشیم!» ولی ای بنده خدا، تو در
 اینجا عمرت را در دعوا صرف کردی! خب به جای
 دعوا می‌خندیدی و به جای اینکه این قدر ذهنت را

^۱ سوره نور (۲۴) آیه ۳۹. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۸:

«[و کسانی که کافر شده‌اند، اعمالشان] همچون آب‌نما و سرابی می‌باشد که
 در زمین همواری قرار دارد، به‌طوری که شخص تشنه‌کام آن را آب گمان
 می‌نماید.»

خراب کنی، لبخند می‌زدی! چون این عمر دیگر
بر نمی‌گردد، و این حسرت دارد!

بله، خدا با لطف و کرم خودش آن غلّ را از
بین می‌برد، ولی آن چیزی را که از دست دادی
نه خیر! [خداوند می‌فرماید]: ما دیگر این یکی را
نصیبتان نمی‌کنیم! شما عمر خود را به این حرف‌ها
گذرانیدی، شما وقت خود را به این حرف‌ها تلف
کردی، شما سرمایه‌ات را در هوی و پوچ و مسائل
اعتباریّات و تکثّرات گذرانیدی؛ این را که دیگر
بر نمی‌گردانیم! ولی بالأخره کینه‌ها و حقد‌ها را بیرون
می‌آوریم و این کارها را انجام می‌دهیم؛ امّا به قول
مرحوم آقا، آدم زرنگ و رند این نیست که فقط به
اینجا اکتفا کند!

«اللّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ سُبُلَ الْمَطَالِبِ إِلَيْكَ

مُشْرَعَةً!» این عبارتهای حضرت سجّاد خیلی
معنا دارد! ان شاء الله دو سه جلسه‌ای در خدمت شما
هستم و در این رابطه مطالبی را عرض می‌کنم.

سفارش به نصیحت و موعظه حسنه در قرآن و

روایات

راه خدا راه موعظه است: ﴿أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ

رَبِّكَ بِأَلِّحِكِ مَمَّةٍ وَأَلِّ مَوْعِظَةٍ أَلِّ حَسَنَةٍ ﴿١﴾.

موعظه نباید با کتک باشد، موعظه با کتک فایده‌ای

ندارد! در یک روایت داریم: «النُّصْحُ عِنْدَ الْمَلَا»

قرع^۱؛ نصیحت کردن در جمع، کوبیدن شخص

است! «انسان باید

رعایت این مسائل را داشته باشد! اگر در یک

جمع کسی را نصیحت کند، آبرویش را برده است.

البته بعضی از اوقات نیاز است، [ولی در هر صورت

نصیحت کردن] جا دارد، راه دارد!

اثرگذاری نصیحت با کلام نیکو و نرم

یکی از خطبا که پیرمردی بود و الآن مرحوم

شده است، می گفت:

من در یک روز جمعه صبح زود در خیابان آبخار طهران در حال راه رفتن بودم. یکی از همین افرادی را دیدم که موقع صبح مفاتیح به دست می‌گیرند و به مسجد می‌روند و مثلاً دعای روز یک‌شنبه و زیارت عاشورا و امثال ذلک را یکی دو ساعت می‌خوانند و بعد هم عباروی دوششان می‌اندازند و به منزل می‌آیند.^۲ از طرف مقابل

هم یک زن می‌آمد و بنده خدا چادر هم به سر کرده بود، اما درست و حسابی روی خود را نپوشانده بود. وقتی که به آنها رسیدم، دیدم که این شخص به آن زن بیچاره گفت: «ای خبیث، این صورت میمونت را بپوشان!» من وقتی نگاه کردم، دیدم نه تنها میمون نیست، بلکه خیلی هم قشنگ است! با خودم گفتم: «کجایش میمون است؟! عجب آدم بی‌سلیقه نفهمی است!» آن زن هم گفت: «پس حالا که قرار است این صورت میمونم را نپوشانم، بگذار همه‌جا را نپوشانم!» چادر را از سرش درآورد و تا کرد و در کیفش گذاشت و گفت: «حالا خیالت راحت شد؟!» آن شخص هم از اینکه این زن خجالت نمی‌کشد عصبانی شد، رو کرد به من و

^۱ غرر الحکم، ص ۷۲۰؛ شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲۰، ص ۳۴۱، با قدری اختلاف در مصادر. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۶۲:

«چه بسا نصیحت در مقابل دیگران موجب سرشکستگی مخاطب و خرد شدن شخصیت و از بین رفتن شئونات او گردد.»

^۲ بالآخره سابق از این مؤمنین وجود داشتند، ولی الآن مانند این افراد کم شده است!

گفت: «آقای فلان، آخرالزمان شده است! او را نصیحت و نهی از منکر می‌کنیم، آن وقت او چه می‌گوید! حتی چادرش را هم برداشته است!» من جلو رفتم و گفتم: «ای مردک خجالت بکش! صورت خودت میمون است! آیا این طرز نصیحت کردن است؟! بر فرض که این بیچاره صورتش پیدا بود، حالا که از بیخ چادرش را برداشت و در کیش گذاشت! باید جلو بروی و درست بگویی که خانم محترم، آخر حیف نیست که چنین صورت و چهره‌ای را همه تماشا کنند؟! این چهره خاص است و برای شما است و خدا به شما داده است و...!»

باید با زبان خوب و نرم صحبت کرد، آن وقت

او هم بیشتر می‌پوشاند. آخر نصیحت کردن هم راه

دارد! [آیه می‌فرماید]: ﴿بِأَلْحِكْمَةِ

وَأَلْمَوْعِظَةِ أَلْحَسَنَةِ﴾، نه با چماق!

راه خدا، راه لینت است نه خشونت!

یک روز یک بنده خدای دیگری که ایشان هم

واعظ بود و مرحوم آقا در بعضی از ماه‌های رمضان

در مسجد قائم او را دعوت می‌کردند^۱ راجع به

کیفیت نصیحت کردن می‌گفت:

من در مکه در حال احرام بودم. یک مرتبه دیدم که از طبقه پایین صدای داد و بیداد بلند شده است و معلوم است که جنگ مغلوبه است؛ آن‌هم بین حاجی‌های مُحَرَّم! گفتم باید بروم و به داد آنها برسم! رفتم و دیدم که یک نفر مانند افراد قداره‌بند، یک حاجی بیچاره را روی زمین خوابانده است و چاقو را هم در دستش گرفته است و مردم هم جمع شده‌اند و او هم فحش می‌دهد؛ آن‌هم چه فحش‌هایی! به او گفتم: «می‌خواهی چه کار کنی؟!» او گفت: «حاج آقا، می‌خواهم او را آدم کنم!» من گفتم: «آقا، این طور که تو می‌خواهی او را آدم کنی، دیگر از او چیزی باقی نمی‌ماند!» او گفت: «به من فلان حرف را زده است، می‌خواهم او را آدم کنم!» حالا در حال احرام دارد فحش می‌دهد و می‌خواهد او را آدم کند! من گفتم: «اولاً اگر او یک حرف به تو گفت، تو هزار تا به او پس دادی؛ ثانیاً این طور که تو با او برخورد می‌کنی، خیال می‌کنم دیگر از حاجی چیزی نمی‌ماند که بخواهد نزد [خانواده‌اش] برگردد!»

خلاصه بعضی‌ها این طور امر به معروف و

نهی از منکر می‌کنند! علی‌کلّ حال این کار صحیح

نیست.

راه خدا راه لینت است، نه راه خشونت!

^۱ الان فوت کرده است، خدا رحمتش کند.

﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ ۖ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ آلِ قُلُوبٍ لَّأَنْفَضُوهُم مِّنْ حَوْلِكَ﴾^۱. یعنی

تو به فضل الهی نرم شدی، خوش بیان

و خوش خلق و خوش خلق شدی! با لیت و

آرامش و نرمی با مردم برخورد می کنی، نه با توپ و

تشر!

دأب و روش انسان‌های بی منطق و بی دلیل

این رفتارها برای کسی است که برهان ندارد!

برای کسی است که چون زورش نمی رسد، به مردم

پنبه می دهد و می گوید: «در گوشتان بگذارید

تا اینکه وقتی محمد قرآن می خواند صدای او را

نشنوید!»^۲ این رفتارها برای کسی است که بر سر

پیغمبر سرگین خالی می کند!^۳ چرا؟ چون از عهده

آیات قرآن بر نمی آید! برای کسی است که بچه‌ها را

^۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۵۹. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۶۲:

«و به واسطه بخشش و لطف الهی بود که با مشرکین به نرمی و رفتار نیکو برخورد می نمایی و اگر با درشتی و سختی و دلی سخت و غیر قابل انعطاف برخورد می نمودی، هرآینه از گرداگرد تو پراکنده می شدند و آزرده خاطر از پیش تو می رمیدند (و دیگر نصایح و کلمات معجزآسایت بر دل آنان مؤثر نمی افتاد).»

^۲ رجوع شود به إعلام الوری، ج ۱، ص ۱۳۶ - ۱۳۸.

^۳ رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۴۴۹؛ أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۱۲۵.

می فرستد تا پیغمبر را سنگ بزنند، به طوری که از پیشانی و پاهای پیغمبر خون جاری می شود! اینها برای افراد بی منطق و بی دلیل است، آدمی که دلیل داشته باشد دیگر سنگ بر نمی دارد! آدمی که منطق داشته باشد دیگر فضولات حیوانات را بر سر پیغمبر خالی نمی کند! واقعاً چه جسارت هایی به پیغمبر کردند! خیلی عجیب است!

ناتوانی انسان در مقابل منطق خدا

خب شما هم بیایید و در مقابل آیات قرآن جواب بدهید! پیغمبر که دهان شما را نبسته است! اصلاً مگر پیغمبر چقدر زور دارد که بخواهد [با همه اینها برخورد کند]؟! پیغمبر با صدای بلند اعلام می کند:

﴿قُلْ لِّئِنْ أَجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْإِنْسُ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ ۗ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا﴾^۲ «بگو اگر انس و جن جمع شوند که مانند این قرآن بیاورند، نمی توانند؛ حتی اگر پشت به پشت هم کنند!»

چرا نمی توانند این کار را انجام بدهند؟ چون

کلام، کلام منطقی است و

^۱ رجوع شود به مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۶۸.

^۲ سوره اسراء (۱۷) آیه ۸۸.

پروردگار متعال پشت این کلام ایستاده است. مگر شما می‌توانید با خدا و منطق خدا در بیفتید؟! حتی می‌فرماید: ﴿بِعَشْرِ سُورٍ مِّثْلِهِ مُفْتَرِيَةٍ﴾^۱؛ ده تا سوره بیاورند! در یک آیه دیگر داریم: ﴿فَأَتُوا بِسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِ﴾^۲؛ اگر می‌توانند فقط یک سوره بیاورند، مثل سوره فتح: ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ﴾^۳، ولی نمی‌توانند این کار را انجام بدهند! این منطق خدا است. حالا که منطق خدا این قدر روشن و واضح است، چرا اخم کنیم؟! با بساطت و انبساط و ابتهاج [برخورد کنیم]!

نمونه‌ای از روش و برخورد پیغمبر با مردم

^۱ سوره هود (۱۱) آیه ۱۳: ﴿أَمْ يَقُولُونَ أَفَتَرَىٰ قُلُوبَنَا فَآتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِّثْلِهِ مُفْتَرِيَةٍ وَأَدْعُوا مِن آسَ تَطَعْتُمْ مِّن دُونِ اللَّهِ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾. انوار الملکوت، ج ۲، ص ۷۲:

«بلکه این مشرکان و منکران قرآن می‌گویند: محمد این قرآن را از نزد خود ساخته و پرداخته، و به خدا نسبت داده است. بگو ای پیغمبر، شما هم ده سوره مانند این سوره‌های ساختگی و پرداختگی او بیاورید! و از خدا گذشته، هر کس را که در عالم وجود سراغ دارید و در قدرت و استطاعت شما هست، در آوردن این ده سوره به کمک طلبید و از نیروی او بهره‌گیری کنید؛ اگر در این گفتارتان راست می‌گویید!»

^۲ سوره بقره (۲) آیه ۲۳.

^۳ سوره نصر (۱۱۰) آیه ۱. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۵۴۰:

«چون نصرت و پیروزی خداوندی رسید.»

وقتی که لشکر اسلام قبیلۀ طی را فتح می کند، دختر حاتم طائی که خواهر عدیّ بن حاتم است، به عنوان اسیر به مدینه می آید و امیرالمؤمنین را می بیند و تا سه روز [در مدینه می ماند] که جریان مفصلی دارد.^۱ خلاصه وقتی که به قبیلۀ خودش برمی گردد، عدیّ بن حاتم از او سؤال می کند: «پیغمبر را چگونه یافتی؟» او می گوید: «اخلاقی که از او دیدم، اخلاق سلاطین نبود.» عدیّ بن حاتم گفت: «چطور؟» او گفت:

من هر روز وقتی از مسجد می آمد و می خواست به منزلش برود، سر راهش می ایستادم. در یکی از این روزها که از مسجد می آمد، دیدم پیرزنی آمد و ایستاد. نگاه کردم دیدم که این پیرزن یک ساعت با او صحبت کرد و ایشان

^۱ إعلام الوری، ج ۱، ص ۲۵۲.

خم به ابرو نیاورد و همین‌طور سر تکان می‌داد و می‌گفت و می‌خندید و با او شوخی می‌کرد! من با خودم گفتم اگر اخلاقی وجود دارد، این اخلاق است! این اخلاق، اخلاق پیغمبران است! سلاطین این‌طور نیستند.^۱

پیغمبر هم گاهی اوقات شوخی می‌کرد.

روزی پیرزنی خدمت پیغمبر آمد و گفت: «دعا کن

تا به بهشت بروم.» حضرت فرمود: «پیرزن‌ها به

بهشت نمی‌روند.» او هم شروع به گریه کرد. پیغمبر

هم صبر کرد تا خوب گریه کند و بعد فرمود:

«منظورم این است که جوان می‌شوند و می‌روند!»^۲

پیغمبر هم گاهی اوقات سر به سر افراد می‌گذاشت.

زاماداری پیامبران الهی پس از اصلاح باطن

خویش

دید امام با دید حکام و سلاطین فرق می‌کند،

بیش امام علیه السّلام با بیش زرمداران و

زورمداران تفاوت دارد. این سلاطین در جلوی مردم

یک ظاهر آراسته دارند، ولی باطنی هم دارند که

دست نخورده و به حال خودش است و آن باطن،

صوّر مختلفی را در ظاهر دارد. ظاهر که باطن را

درست نمی‌کند؛ حالا چه کلاه بر سرم بگذارم یا

^۱ السیرة النبویّة، ج ۲، ص ۵۷۸ - ۵۸۱، با قدری اختلاف.

^۲ رجوع شود به النوادر، راوندی، ص ۱۰.

عمامه، باطنم همان است؛ و اگر هیچ کدام را هم بر
 سرم نگذارم، باز هم باطنم همان است! عمامه و کلاه
 و ریش و کراوات و عصا و تأدیبی هیچ کدام از اینها
 باطن را درست نمی‌کند، چون باطن چیز دیگری
 است! پیغمبران اوّل باطنشان درست شده است، بعد
 آمده‌اند زمام امور مردم را به دست گرفته‌اند! اوّل
 باطن آنها درست شد و دید آنها تغییر پیدا کرد و
 ارتباطشان با خدا عوض شد و ربط و تعلقشان
 صورت دیگری به خود گرفت، آنگاه با آن دید و با
 آن بینش و بصیرت و با آن کیفیت اخلاق متبدّل
 آمدند و زمام امور مردم را به دست گرفته‌اند! التفات
 کردید؟!

آیه عجیبی راجع به حضرت موسی است که
 پروردگار می‌فرماید: ﴿وَأَصْطَنَعُ تَكَ
 لَيْفًا سِيًّا﴾^۱ «من تو را برای خودم درست کردم و
 برگزیدم.» من آن جنبه تعلق بین من
 و تو را به وجود آورده‌ام. حافظ - خدا رحمتش
 کند - می‌فرماید:

^۱ سوره طه (۲۰) آیه ۴۱.

یعنی من اوّل به جایی رسیده‌ام که غیر از تو،
تمام موجودات عالم، موجودات نورانی و ملائکه
برای من ملال‌آور است! یعنی موجوداتی که ما
خوابشان را هم نمی‌بینیم، برای او ملال می‌آورد!
ببینید تفاوت ره از کجا است تا به کجا!^۱ من
این‌طور شده‌ام و حالا با این وضعیّت در میان مردم
می‌آیم! این شخص دیگر تو و منی ندارد! اینجا دیگر
«چرا این‌طور و چرا آن‌طور شد؟! به ساحت مقدّس
حضرت آقا اهانت شد! حضرت آقا این‌طور هستند
و آن‌طور هستند» ندارد! او اصلاً دید و برداشت
دیگری دارد!

معنای «سَبیل» در آیات قرآن

سَبیل یعنی این قِسم! سَبیل پروردگار یعنی
راه به سوی خدا. لذا در همه آیات قرآن «سَبیل» آمده

^۱ دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۴۱۱.

است: ﴿سَبِيلَهُ﴾^۱، ﴿سَبِيلِ رَبِّكَ﴾^۲، ﴿سَبِيلِ اللَّهِ﴾^۳؛

و در بعضی از آیات، جمع سبیل به سُبُل آمده است:

﴿يَهْدِيهِ دِيَّ بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ

وَيُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ

وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾^۴، در آیه

دیگری

هم داریم: ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ

سُبُلَنَا﴾^۵؛ «آن کسانی که مجاهده و مراقبه کنند و با

نفس مبارزه کنند، ما آنها را در راه‌های خود قرار

می‌دهیم.»

حالا جمع این مسئله به چه کیفیت است؟ در

اینجا که می‌فرماید: «ما افراد را به راه‌های خودمان

هدایت می‌کنیم»، منظور از «راه‌های ما» چیست؟

إن شاء الله اگر خدا توفیق داد توضیح این آیات را در

جلسه بعد عرض می‌کنم.^۶

^۱ همان، غزل ۲: صلاح کار کجا و من خراب کجا؟***ببین تفاوت ره کز کجاست تا به کجا!

^۲ مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۸.

^۳ سوره مائده (۵) آیه ۳۵ و بسیاری آیات دیگر.

^۴ سوره نحل (۱۶) آیه ۱۲۵.

^۵ سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۶۹.

^۶ همین کتاب، ص ۴۵۸.

تفاوت تقاضای افراد به خاطر تفاوت در اسماء

الهی

قبل از اینکه ما راجع به این آیات و کیفیت این معانی پردازیم، به نحو اختصار عرض می‌کنیم: همان‌طوری که اسماء و صفات کلیه الهی متفاوت است و پروردگار متعال دارای اسمائی است و هر اسم او عمل خاصی را در عالم خارج انجام می‌دهد، همین‌طور تقاضای افراد هم به تناسب این اسماء مختلف است.

امام سجّاد علیه السّلام می‌فرماید:

اللّهُمَّ إِنِّي أَعِدُّ سُبُلَ الْمَطَالِبِ إِلَيْكَ مُشْرَعَةً؛ «[خدایا، من] راه‌های مطالب تقاضا شده از تو را باز می‌بینم!»

هر کسی یک طلب و یک خواست دارد و خواست‌ها و تقاضاها و نیات افراد متفاوت است. شما به بچه‌ها نگاه کنید، بچه‌ها در چه خواست‌هایی بسر می‌برند؟ نهایت خواست یک بچه پنج شش ساله این است که وقتی پدر وارد منزل می‌شود برای او یک اسباب بازی بیاورد؛ حالا او به این مسئله که پدر پول ندارد قبض تلفن را پرداخت کند و تلفن منزل قطع می‌شود، کاری ندارد. پدر می‌گوید: «بابا، اگر من بخواهم برای تو اسباب بازی

بیاورم دیگر پول ندارم تا قبض تلفن را بدهم!» او
می گوید: «بابا، تلفن می خواهیم چه کار کنیم؟!» پدر
می گوید: «زندگی ما با تلفن است و بدون آن فاتحه
زندگی ما خوانده است و تمام است!» می گوید:

«اسباب بازی»

مرا بیاور، حالا تلفن هم نداشته باشیم اشکالی ندارد!» یا من باب مثال می گوید: «ما اگر در منزل برق هم نداشته باشیم، اشکالی ندارد؛ آتش روشن می کنیم، بهتر است، و اگر خانه هم آتش گرفت، اشکالی ندارد!»

من خودم شاهد بودم که در جایی منزلی آتش گرفته بود و پدر و مادر بر سرشان می زدند، ولی بچه ها می خندیدند و می گفتند: «به به، چقدر خوب! بین چقدر آتش بالا می رود!» و چه کیفی می کردند! حالا حق با پدر و مادر است یا با این بچه ها؟! بالأخره این هم مشکل است و خلاصه باید دید که حق با کیست؟! بله، حق با علی است!

تَحَقَّقْ «عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ» در سرّ و

ضمیر علامه طباطبائی

خدا مرحوم علامه طباطبائی

- رضوان الله عليه - را رحمت کند. یک وقت در مجلسی بودیم و در آنجا صحبت از مسئله حکمی بین مرحوم ملا علی نوری و یکی دیگر از فلاسفه شد. بعد شخصی سؤال کرد که حق با کیست؟ ایشان فرمودند: «حق با ملا علی نوری است و حق با علی

است!) ما این مطلب را از ایشان به یاد داریم. به این فرد می‌گویند حکیم! چون صحبت‌هایش درست و متقن است. در اینجا صحبت از علی که نبوده است؛ پس چرا می‌گوید: «حق با علی است»؟! چون حقی غیر از علی وجود ندارد و اگر آن بنده خدا (ملاً علی) هم یک حرف درستی زده است، از صدقه سر علی زده است، او در سر این شخص انداخته است که این حرف را زده است! در عالم وجود **«علیُّ مع الحقِّ و الحقُّ مع علیّ»** است.

اینجا است که این مرد بزرگ (علامه طباطبائی)، مسائل را به اصل برمی‌گرداند و در واسطه‌ها توقف نمی‌کند. این مسئله مهمی است که ما باید یاد بگیریم؛ مخصوصاً در سلوک، این قضیه خیلی مهم است که ما بدانیم اصل کجا است و فرع کجا است و جای اصل و فرع را با هم عوض نکنیم و یک وقت مسائلی را که به اصل مربوط است - خدای ناکرده - به خود نبندیم! اینها برای این است که اشتباه می‌کنیم.

^۱ کفایة الأثر، ص ۲۰.

هر مطلب حقیّی مربوط به امیرالمؤمنین و امام

زمان است، آنوقت بنده در اینجا

می‌نشینم و می‌گویم: «بله، کارهای ما بوده است که کار به اینجا کشیده شده است! ما بودیم که این طوری کردیم! ما بودیم و حرف‌ها و فعّالیت‌های ما بوده است!» برو آقا! «فعّالیت‌های ما بوده» یعنی چه؟! چرا همین حرف‌های تو را فلان شخص هم پنجاه سال است که می‌شنود، ولی عین خیالش نیست؟! چه کسی الآن این آمادگی را در سر این شخص گذاشته است که وقتی تو حرفی می‌زنی می‌فهمد، اما همین حرف را ده سال به گوش یک عدّه می‌گویی و عین خیالشان نیست؟! این آمادگی را چه کسی گذاشته است؟ بنده گذاشته‌ام یا شخص دیگری گذاشته است؟! چرا من به خودم بندم؟! علامه طباطبائی می‌خواهد بفرماید که اگر مرحوم ملاّ علی نوری هم این کلام حق را گفته است، مربوط به امیرالمؤمنین است.

جریان تقدّم زیارت صدر اصفهانی بر زیارت

امیرالمؤمنین توسط یک طلبه و اشکال آن

صدر اصفهانی برای یک طلبه زن گرفته بود و آن طلبه که البتّه حجّة الإسلام هم شده بود، هر وقت به نجف می‌رفت، اوّل قبر صدر اصفهانی را زیارت

می‌کرد و بعد به زیارت امیرالمؤمنین می‌رفت! خدا
عقلش بدهد! خدا به انسان علم بدهد و این قدر
انسان را جاهل نکند! می‌دانید چرا این کار را
می‌کرد؟! می‌گفت: «چون صدر اصفهانی در وقتی
که بنده پول و مال نداشتم و محتاج بودم برای من زن
گرفت!» ای بیچاره بدبخت، تمام سلسله علل که پول
را در دست صدر اصفهانی گذاشته است، از دریچه
امیرالمؤمنین می‌آید! این به خاطر ندانستن است!
ادراک نکردن مسائل ولایت، انسان را به اینجا
می‌کشاند که انسان بلند شود و به نجف برود ولی
قبل از اینکه به زیارت امیرالمؤمنین برود، به آنجا
برود! به خدا پناه می‌بریم!

علی‌کلّ حال این مقداری هم که ما می‌فهمیم
و نقد می‌کنیم از صدقه سر امیرالمؤمنین است، خیال
نکنیم که مربوط به ما است! امثال ما خیلی زیاد
هستند، ما مثل بقیّه و بقیّه هم مثل ما! واقعاً این طور
است. چقدر افراد هستند که وزن و امکاناتشان اندازه
ما است. چه شخصی و چه عاملی و چه علّتی راه
انسان را به این کیفیت می‌بندد و از آن طرف فکر

انسان را باز می‌کند؟! چرا ما قدردان ولی نعمت خود،
امام زمان نباشیم؟! چرا ما آن وقایع و حوادث اصلی
و حقایق را که مربوط به صاحب ولایت است
نادیده بگیریم!؟

حکایتی از خواسته‌های نامعقول افراد

هر شخص یک طلب خاصی دارد. حالا

انسان از خدا چه چیز را طلب کند؟ طلب‌ها متفاوت

است، ما چه طلبی از خدا بکنیم و راه رسیدن به آن

طلب چیست؟

شخصی برای مرحوم آقا قضیه‌ای را نقل

می‌کرد و من هم در آن مجلس بودم و گوش

می‌کردم. ایشان می‌گفت:

در زمان مرحوم آقا شیخ عبدالکریم، خیلی فشار رضاشاه بر حوزه علمیه و طلاب و روحانی‌ها زیاد بوده است و مرحوم آقا شیخ اقداماتی را انجام دادند. بین دستگاه حکومت و روحانیون خیلی اختلاف افتاد و خلاصه رضاشاه از یک طرف می‌خواست یک مقدار دل مرحوم آقا شیخ را به دست بیاورد. ایشان به قم آمد و قرار شده بود که جلسه‌ای در منزل آقا شیخ عبدالکریم باشد و آنها مطالبشان را مطرح کنند و رضاشاه هم اینها را برآورده کند. البته رضاشاه نیامد و تیمورتاش را نزد حاج شیخ عبدالکریم فرستاد که با ایشان صحبت کند و ببیند که تقاضا و مطالب و درخواست روحانیون چیست تا آنها را برآورده کنند. در آن مجلس همه از علما و فضلا نشستند که یک‌مرتبه یک شیخ از گوشه مجلس بلند شد و گفت: «آقا، این چه مملکتی است؟! آقا، این چه وضعی است؟! آقا، این چه اوضاعی است؟!» تیمورتاش گفت: «آقا، چه شده است؟! چه مسئله‌ای اتفاق افتاده است؟!» آن شیخ گفت: «من سوار اتوبوس شدم تا به طهران بروم، دیدم که در قهوه‌خانه وسط راه صدای موسیقی بلند است!» او گفت: «پدر سوخته، غلط کرده است! بگویند کدام قهوه‌خانه بوده که من همین الان بروم و پدرش را در بیاورم!» و بعد گفت: «خیلی از لطف آقایان متشکرم، خداحافظ شما!» و بلند شد و رفت.

به قول مرحوم آقا که می‌فرمودند:

هر وقت بین روس و انگلیس دعوا می‌افتاد، رضاشاه از ترس روس با مردم خوب می‌شد؛ و هر وقت روس و انگلیس با هم آشتی می‌کردند، او هم فشارش را بر مردم زیاد می‌کرد!

حالا لابد این مسئله هم زمانی بوده است که

رابطه این دو با هم شکراب شده بود. بعضی‌ها

می‌گویند: اللَّهُمَّ اشْغَلِ الظَّالِمِينَ بِالظَّالِمِينَ وَ اجْعَلْنَا

بَيْنَهُمْ سَالِمِينَ

غانمین! یعنی خدایا، این طرفی‌ها و آن طرفی‌ها را به هم بینداز و خلاصه روس و انگلیس را با هم قاطی کن تا کسی کاری به کار ما نداشته باشد! آنها با دنیای خودشان مشغول باشند و ما هم با دنیای آنها کاری نداریم. خاطرشان جمع باشد و می‌نویسیم و امضا می‌کنیم که ما با دنیای شما کاری نداریم، خوش باشید! روس و انگلیس و امثالهم هم همین را از ما می‌خواهند، خیلی خوب!

تیمورتاش در آن وقت وزیر دربار بود و در واقع رضاشاه ثانی بود و شخصی بود که حتی به نخست وزیر امر و نهی می‌کرد؛ یعنی فروغی رئیس فراماسونر ایران که در آن زمان نخست وزیر بود، همیشه برای شرفیابی به حضور تیمورتاش وقت قبلی می‌گرفت! این دیگر چه کسی بود که نخست وزیر برای شرفیابی وقت می‌گرفت!

البته بعضی‌ها می‌گویند که کار خودشان بوده است و بعضی‌ها می‌گویند که کار آنها نبوده است. آن شیخ این مسئله را که فلان قهوه‌خانه موسیقی

^۱ ترجمه: «خداوندا، ظالمان را با ظالمان مشغول ساز و در میان ایشان ما را سالم و پیروز قرار بده!» (محقق)

می‌زند مطرح کرد و تیمورتاش گفت: «الآن می‌روم و پدرش را درمی‌آورم! چه خیال کرده‌اند؟! بله، مملکت حساب دارد، قانون دارد!» با مطرح کردن این مطلب، تمام مسائل و قضایا از بین رفت! التفات کردید؟!!

یک وقت مطلب ما این‌طور نباشد! وقتی که قرار بر این است که همهٔ مطالب را جواب دهند، آن وقت ما باید حساب کنیم که چه چیزی بخواهیم که در این خواستن، سرمان کلاه نرود!

توصیهٔ علامه طهرانی به یکی از شاگردان:

«زحمات را با کمتر از خودش معاوضه نکن!»

یکی از دوستان و رفقای بزرگوار ما که من خیال می‌کنم اگر اسمشان را نبرم خودشان بیشتر راضی باشند، در مؤسسه‌ای که مرحوم آقا - رضوان الله علیه - در زمان حیاتشان تأسیس کردند، مسئول ترجمه بود و من اعتراف می‌کنم که واقعاً شخصی مانند ایشان این قدر زحمت نکشیده است. البته همهٔ آنها زحمت کشیدند و خدا همه

را حفظ و تأیید و موفق کند، ولی وضعیّت ایشان

فرق می کرد. ایشان می گفت:

یک روز در اواخر زمان حیات مرحوم آقا خدمت ایشان رفتم و ایشان به من فرمودند: «خب، جناب آقای...، حال شما چطور است؟ شما چه قسمتی از مسائل را بر عهده گرفته‌اید؟» من گفتم که قسمت ترجمه کتاب‌ها را بر عهده گرفته‌ام. ایشان فرمودند: «آقای...، به کمتر از خودش معاوضه نکنی که ضرر می‌بینی!»

یعنی این زحماتی که می‌کشی و این تعب‌ها که

تحمل می‌کنی و کارهایی که انجام می‌دهی، اگر خدا

فرمود که در قبالتش چه چیزی به تو بدهم و در قبال

این مسائل از من چه تقاضایی می‌کنی، بگو به کمتر

از خودت به هیچ چیز قانع نمی‌شوم، و او هم

می‌دهد! برای او که کاری ندارد، برای ما مشکل

است؛ ده تومان با صد تومان برای ما فرق می‌کند، اما

برای او یکی است. برای او صفر، یک، صد، میلیون

و یک میلیارد یکی است؛ حالا که این طور است جای

صفرها را عوض می‌کند! او فقط صفر را عوض

می‌کند، صفری که باید این طرف خط باشد، آن طرف

خط می‌گذارد! «یک» می‌شود: یک میلیون یا یک

میلیارد یا صد میلیارد! التفات می‌فرمایید؟! مرحوم

آقا می‌فرمایند: «وقتی که قرار است که او بدهد چرا

به کم تقاضا می‌کنید؟! «این کم، برای تو کم است؛ و

زیاد، برای تو زیاد است؛ اما برای او کم و زیاد فرقی

نمی‌کند! تو بخواه، اگر نداد بگو خدایا ما خواستیم و تو ندادی! آن موقع تقاضاها را پایین تر می‌آوریم. اگر نداد، تقاضا را پایین بیاور! البتّه شرایط هم دارد و طبعاً توفیق برای شرایط را هم خدا باید بدهد.

علی‌کلّ حال، مجلس تمام گشت و به آخر

رسید عمر!^۱

إن شاء الله در جلسه بعد عرض می‌کنم که باید

چه بخواهیم و مطلب هم زیاد است. امام سجّاد

می‌فرماید که مطالب و درخواست و تقاضا زیاد

است، همه راه‌های اجابتش هم باز است. البتّه

نمی‌خواهم بگویم که معنای این کلام فقط این است.

به

^۱ گلستان سعدی (ایزدپرست)، دیباچه، ص ۵: مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر***ما هم چنان در اوّل وصف تو مانده‌ایم

حکم و بیانات آقایان عرب، «شُوَى شُوَى» یعنی

یواش یواش پیش می‌رویم تا بینیم که چقدر می‌توانیم خودمان را به مطالب حضرت سجّاد نزدیک کنیم.

امیدواریم که خداوند متعال - همان طوری که

در دعای رجبیه داریم: **«اللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ بِمَعَانِی**

جَمِیْعِ مَا یَدْعُوکَ بِهٖ وُلَاةُ اَمْرِکَ؛^۱ خدایا، من از تو

می‌خواهم آنچه را که والیان امر از تو می‌خواهند!» -

آنچه امام زمان می‌خواهد به ما عنایت بفرماید! یعنی

در واقع امام علیه السّلام [در این دعا] می‌خواهند

بفرمایند که باید پرشی انجام بدهی و از آن مرتبه فکر

ناقص خودت بیرون بیایی! [خدایا]، من نمی‌گویم

که از تو چه می‌خواهیم، بلکه یک دفعه می‌پریم

به سمت آن چیزی که امام زمان می‌خواهد! ما اصلاً

نمی‌دانیم که او چه می‌خواهد، فقط هرچه امام زمان

می‌خواهد ما هم همان را از تو می‌خواهیم! خوب

است؟! دیگر بسته به کرم او است و ما دیگر از آن

تنازل نمی‌کنیم. می‌گویند که اگر انسان کاری انجام

^۱ مصباح‌المتهجّد، ج ۲، ص ۸۰۳.

نمی دهد حدّ اقل باید روی دعا کردن را داشته باشد،
ما هم فقط روی آن را داریم و کاری انجام نمی دهیم.

امیدواریم خداوند صلاح را روزی ما

بگرداند!

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس شصت و چهارم: عمومیت راه هدایت

و حرکت به سمت خدا برای همه بندگان

رمضان المبارک ۱۴۲۱

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

راه‌های مختلف جهت رسیدن به طلب واحد

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعِدُّ سُبُلَ الْمَطَالِبِ إِلَيْكَ مُشْرَعَةً وَمَنَاهِلَ الرَّجَاءِ إِلَيْكَ مُتْرَعَةً.^۱

عرض شد مطالب متفاوت است و طلب و

خواست فرق می‌کند. اولاً در صورتی که طلب، طلب

واحد باشد، راه رسیدن به آن طلب ممکن است

مختلف باشد. ما در امور مادی و دنیوی این اختلاف

را می‌بینیم که برای رسیدن به مقصودی، راه‌های

مختلفی در این عالم وجود دارد و انسان سعی می‌کند

اَقصر و کمترین فاصله را برای رسیدن به آن مطلوب

طی کند. کسی که صرفاً بخواهد به مال و منال برسد،

ممکن است از کار کم شروع کند و همین‌طور به بالا

برود، اما یک وقت هم ممکن است دست به

کارهایی ولو خلاف شرع و عرف بزند که ثمنشان

^۱ مصباح‌المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابوحمزه ثمالی.

غالی، اما خرید و فروش آنها شرعاً حرام است، و یک مرتبه خود را به مرتبه بالایی برساند. ممکن هم هست که از کم شروع کند و کم کم [بالا برود]؛ حالا اینکه آیا برسد یا نرسد [مطلب دیگری است]!

مقصود اهل دنیا، رسیدن به اهداف و مطامع دنیوی

چه بسا ممکن است در راههایی که برای رسیدن به مطلوب و مقصود در این دنیا وجود دارد، مسئله خلافی هم باشد و از نقطه نظر و دید دنیاپرستان و دنیاداران اشکالی هم نداشته باشد؛ چون مقصود و مقصد و مطلوب دنیا است، حالا این دنیا به هر نحوی که می خواهد حاصل شود، حاصل شود. آنها می گویند که هدف وسیله را توجیه می کند و وقتی که هدفی مد نظر یک شخص است، او دیگر کاری ندارد به اینکه آیا راه و مقدمه موصله به آن هدف و مقصد، مقدمه شرعی است یا خلاف شرع است؟ عقلی است یا خلاف عقل است؟ انصاف است یا بی انصافی است؟ او می خواهد به آن ذی المقدمه و نتیجه مطلوب برسد و ما این مسئله را

^۱ قیمت و بهای آنها گران است. (محقق)

در همهٔ صنف‌ها و گروه‌ها می‌بینیم. کسی که مقصدش دنیا است، در هر صنفی وجود دارد. برای اینکه از راه حرام به پول و هدف خود برسند، چه کلک‌ها که نمی‌زنند! و چه خدعه‌هایی که انجام نمی‌دهند! و همهٔ اصناف در این قضیه شریک هستند و فرقی نمی‌کنند! منظور رسیدن به دنیا و طمع‌های دنیا است.

نامهٔ آیه‌الله خمینی به علامه طهرانی راجع به

احوال برخی روحانیون

یک روز به اتفاق یکی از بستگان و رفقا در خدمت مرحوم آقا در آن زمانی که چشم ایشان دچار عارضهٔ دکولمان^۱ شده بود، برای مراجعه به دکتر می‌رفتیم. آن شخصی که از ارحام بود، شخص معروفی است. به مناسبتی در ماشین صحبتی پیش آمد و به اینجا رسید که مرحوم آقا فرمودند:

من این مطلب را تا به حال به کسی نگفته‌ام؛ در سنهٔ ۴۲ که با آقای خمینی دربارهٔ مسائل انقلاب همکاری داشتم و همکاری بسیار وثیق و اکیدی بود، آقای خمینی در نامه‌ای برای من نوشته بودند که: «آقا سید محمدحسین، شما نمی‌توانید این روحانیون و افرادی را که یک عمر برای رسیدن به این مناصب شغلی خودشان تلاش کرده‌اند تا به امامت جماعت مسجد، مرید و مرید داری و این مسائل برسند، ملزم و قانع کنید که دست از همهٔ این مسائل بردارند و جانب حق را بگیرند، چنانچه این حق به ضرر منافع دنیوی آنها باشد. پس

^۱ Retinal detachment: به جدا شدن شبکیهٔ حسی (شامل لایهٔ گیرنده‌های نوری و لایه‌های داخلی آن) از اپی‌تلیوم پیگمانته شبکیه، دکولمان شبکیه گفته می‌شود. (محقق)

برای اینکه شما بتوانید به مقصود برسید، باید راه‌هایی که اینها به آن راه‌ها وابسته‌اند، بیابید و از آنجا بر این روحانیت فشار وارد کنید؛ مثلاً اگر سراغ بازاری‌ها بروید و بازاری‌هایی که با اینها در تماس هستند را با خودتان هم مرام کنید، طبعاً آن روحانی هم تسلیم می‌شود!^۱

من اولین مرتبه است که این مطلب را افشا

می‌کنم. در سنه ۴۲ که این جریان پیش آمد، کلاس

دوم بودم و یادم است که در نصفه‌های شب بعضی

افراد به منزل می‌آمدند و نامه‌هایی از آقای خمینی

می‌آوردند و مرحوم آقا آنها را مطالعه می‌کردند و بعد

اصلاحاتی در آنها اعمال می‌کردند و آنها می‌بردند و

به دست ایشان می‌رساندند. خیال می‌کنم بعضی از آن

افراد هنوز حیات داشته باشند.

پاسخ علامه طهرانی خطاب به آیه‌الله خمینی

البته حرف آقای خمینی حرف صحیحی بود.

حرف آقای خمینی نظیر همین مطلبی است که خود

مرحوم آقا با کمی اختلاف به آقای خمینی گفتند.

ایشان می‌گفتند:

حاج آقا روح‌الله^۲ شما دل به این آقایانی که به مسائل و مراتبی از شهرت، صیت^۳،

معروفیت و اجتهاد رسیده‌اند و مناصب تدریس و افتاء و مرجعیت دارند نبندید! شما نمی‌توانید افرادی که دارای این مناصب هستند و سالیان سال را در تابستان،

^۱ در پیام رهبر فقید انقلاب در سال ۱۳۶۷ ه. ش که به «منشور روحانیت» معروف شد به گوشه‌ای از مشکلات و مسائل مقدسین روحانی نما اشاره شده است. (محقق)

^۲ ایشان در آن موقع «حاج آقا روح‌الله» بودند.

^۳ لغت‌نامه دهخدا: «صیت: آوازه.»

آن سرداب‌های سن^۱ و چهل‌پله‌ای نجف را طی کرده‌اند و درس خوانده‌اند برای اینکه روزی به مرجعیّت، افتاء، تدریس و مرید برسند و حالا به چنین وضعیتی رسیده‌اند، با مرام خودتان هم‌طراز و هم‌افق و هم‌مرام کنید و آنها را جلب کنید! آن افراد چطور می‌توانند زحمات سالیان سال را ندیده بگیرند و دست از این مسائل بردارند و آن ریاست، موقعیّت، معرفیّت و بیا و برو، هیمنه و کبکه و دبدبه را فراموش کنند و بر سر یک سفره و طعام و کاسه بنشینند، گرچه تمام اینها به ضررشان تمام شود؟!

هم‌مسلک شدن با فردی مثل آقای خمینی

یعنی این مرام را قبول کردن و همهٔ مرید، مسجد، بیا و برو، مرجعیّت، و مقلّدین را در این مسیر قرار دادن! شخصی که می‌خواهد با یکی هم‌مرام و هم‌افق و هم‌طراز شود، معنایش این است که می‌گوید: «من به مقلّدین خود هم می‌گویم از شما تبعیّت کنند! اگر شما فتوا به جهاد می‌دهید، من هم فتوا به جهاد می‌دهم و یا اگر فتوا به صلح می‌دهید، من هم فتوا به صلح می‌دهم و یا اگر فتوا به قیام می‌دهید من هم فتوا می‌دهم!» در نتیجه محوریّت و مرکزیّت در شخصی مثل آقای خمینی متبلور می‌شود و تمرکز پیدا می‌کند. چطور یک مرجع و یک شخص حاضر است اذهان مریدهای خودش را از توجّه به خودش منصرف کند و به شخص دیگری

^۱ سرداب‌های قدیمی ساخته شده در نجف اشرف که پله‌های زیادی می‌خورد تا به قعر آن برسند که در پایین آن محلی برای جلوس و مطالعه در نظر گرفته می‌شد که به جهت خنک بودن در فصل تابستان از آن بهره می‌بردند. هر سرداب حدود ۲۵ متر مربع می‌باشد. (محقق)

متوجه کند؟! ابدأ! محال است! اگر شریک‌الباری ممکن باشد، این یکی محال است! شریک‌الباری یعنی برای خدا جفتی باشد. اینکه من این‌طور خدمتتان می‌گویم به خاطر این است که همه‌جا دور زده‌ام و همه قسم و همه‌طور دیده‌ام.

لهذا ایشان به آقای خمینی می‌گفتند:

شما در تبلیغتان به روحانیت تکیه نکنید و ندایتان را ندای اسلام و ندای کلی قرار دهید که هر کسی مسلمان است اعم از مرد، زن، عالم، جاهل، دکتر، بقال، قصّاب، بنا، معمار، مهندس، آهنگر، نجّار و تمام افراد هر کسی که مسلمان است زیر این پرچم بیاید، چون اسلام مشترک است و دیگر عمامه و ریش و عصا ندارد که در قبالش [مسائلی باشد]. اسلام عبارت است از اعتقاد به مبانی خاص و التزام به یک سری اعتقادات. بسم الله، هر کسی بیاید روی چشم ما قرار دارد! [در این صورت] بی‌حجاب‌ها و آنهایی هم که در خانه‌هایی هستند که مرکز عمومی رقاصه‌ها است، زیر این پرچم می‌آیند!^۱

لزوم دعوت همه انسان‌ها و اقشار به اسلام

اصلاً این مطلب عبارت ایشان بود! شما خیال

می‌کنید این افرادی که می‌آیند

^۱ رجوع شود به وظیفه فرد مسلمان، ص ۲۸ و ۲۹.

و «خدا، خدا» می‌کنند، از درون شکم مادرشان نماز شب‌خوان بودند و به دنیا آمدند؟! نه آقا، این‌طور نیست!

افرادی هستند که قبلاً به کیفیت‌های خاصی بودند و گاهی ما با اینها برخورد می‌کنیم و الآن که انسان نگاه می‌کند می‌بیند عجیب است! چقدر از انسان جلو افتاده‌اند، آن‌قدر جلو که انسان به آنها نمی‌رسد! حالات، کیفیات، رفتار و وضعیّت آنها در منزل به نحوی شده است که اصلاً انسان به آنها نمی‌رسد. جداً عرض می‌کنم! ما مدّعی هستیم که پسر کذا هستیم و پدرمان کذا است؛ ادّعاهایش برای ما و کارهایش برای اینها است! اینها افرادی هستند که به کمک سیدالشّهدا و امام زمان می‌روند؛ و إلاّ آن مقدّس‌های کذا و کذا همان عمر سعدهایی هستند که به جنگ امام حسین رفتند. آقا، خیلی عجیب است! اینها همان‌ها هستند و در هر زمانی همین‌طور است و فرقی نمی‌کند.

در صورتی که واللّه فرد می‌داند سمت دیگر حق است و می‌داند که آن شخص آدم درستی است، ولی از اینکه ذهن و توجّهش به سمت دیگری

گرایش پیدا کند، اِبا می‌کند و می‌رود زیر آب را می‌زند و گرایش ذهن به این شخص را کفر عظیم و شرک لا یُغْفَر می‌داند! تمام دنیا بر سر این قضیه می‌چرخد که من باشم و دیگری نباشد، یا اگر دیگری باشد من بر او تفوق داشته باشم. اگر این مسئله کنار برود، همه جا صلح و صفا برقرار می‌شود، ولی ابداً کنار نخواهد رفت!

منطق مادّیین، فقط رسیدن به منافع دنیوی

این راه‌ها راه‌های دنیا است. راه دنیا و سیر دنیا همین است؛ هدف وسیله را توجیه می‌کند. این هدف و منطق مادّیین و کمونیست‌ها است! این منطق افرادی است که می‌گویند: ﴿إِن هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ﴾^۱؛ هر چه هست همین دنیا است. اگر گرفتی، زدی، بستی، چاپیدی و مال مردم را خوردی، بُرده‌ای؛

و اگر نه بعد از این دنیا خبری نیست! این منطق،

^۱ سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۳۷. معاد شناسی، ج ۵، ص ۲۵۷:

«غیر از زندگی دنیا چیزی نیست؛ ما زنده می‌شویم و می‌میریم، و برای ما بعث و نشور و حشری نخواهد بود.»

منطق مادّیین است. آنها معاد و آخرتی را قبول ندارند و اگر هم مدام برای مردم دم از آخرت بزنند، دروغ می گویند و فقط زبانشان است که می گوید و دلشان نیست، چون اگر دلشان می گوید، چرا به دنبال این حرف ها می روند؟! اگر کسی به مسئله ای اعتقاد دارد، خلاف آن عمل نمی کند. مثلاً الآن بنده اعتقاد دارم که این مایع سم است، آیا آن را می خورم؟! این طوری نیست و معلوم است که اعتقاد ندارم. این منطق، منطق مادّیین است.

این برای دنیا است که راه های مختلفی برای رسیدن به آن مطلوب وجود دارد و آن شخص راه های مختلفی را طی می کند، اما آیا می شود راه خدا مختلف باشد؟!

راه خدا یعنی ربط بین انسان و پروردگار

راه خدا یعنی آنچه انسان را به خدا می رساند و به مبدأ و آن حقیقت نزدیک می کند، که البته آن واحد است! در مجلس گذشته گفتیم: ﴿أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْعَقِلَةِ﴾

أَلْ حَسَنَةٌ ﴿۱۶﴾؛^۱ سبیل پروردگار عبارت است از ربط
 بین انسان و پروردگار و این ربط در همه اعم از عالم،
 جاهل، نمازخوان، بی‌نماز، باحجاب و بی‌حجاب
 هست. این همه از بی‌حجاب‌ها هستند که برگشتند و
 منقلب شدند و توبه کردند و محجّبه شدند و از
 مؤمنات و صالحات و عبادات شدند! اگر ربط
 نداشتند چطور برگشتند؟! اگر با خدای خودشان
 ارتباط نداشتند، مگر امکان داشت که برگردند؟!
 کسی که ارتباط ندارد بر نمی‌گردد؛ آهن، آهن است!
 اینجا است که مرحوم آقا به آقای خمینی
 می‌فرمودند: «شما ندا را ندای کلی کنید.» یعنی شما
 براساس آن ربط ندا سر دهید، زیرا آن ربط در همه
 موجود است؛ حتی در شاه هم آن ربط هست!
 بالأخره شاه هم یک بشر و انسان است و از پدر و
 مادر متولّد شده است. بله، کارش خلاف بوده و گناه
 و ظلم می‌کرده است؛ ولی ربط هنوز از بین نرفته
 است! انسان باید از همان دریچه ربط وارد شود، و

^۱ سوره نحل (۱۶) آیه ۱۲۵. الله شناسی، ج ۳، ص ۲۸۷:

«ای پیغمبر، بخوان به سوی راه پروردگارت با حکمت و موعظه حسنه.»

الآن هم همین طور است.

منطق عرفان و سلوک، دعوت همه انسان‌ها به راه

هدایت

همه افراد و حکام و سلاطین ربط دارند و کسی ربطش قطع نمی‌شود. پیغمبر برای سلاطین و پادشاهان نامه می‌دادند؛^۱ اگر ربط نداشتند چرا نامه می‌دادند؟! یکی نزد پیغمبر برود و بگوید: «یا رسول‌الله، می‌خواهی به مردم بگویی ما نامه دادیم یا واقعاً احتمال هدایت هست؟! اگر احتمال هدایت نیست، پس چرا نامه دادید؟!» ﴿إِنَّا هَدَىٰ نَهْ السَّبِيلِ إِمَّا شَاكِرٌ ۱ وَإِمَّا كَفُورًا﴾؛^۲ ما راه را نشان می‌دهیم، حالا یک شخص می‌آید و یک شخص نمی‌آید؛ مثل سایر افراد دیگر! این منطق عرفان و سلوک است.

سلوک و مکتب علامه طهرانی مبتنی بر ربط

تکوینی

سلوک و عرفان مرحوم آقا به این نحو بود و براساس ربط تکوینی و واقعی بین انسان و پروردگار

^۱ رجوع شود به الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۹۸ - ۲۲۱.

^۲ سوره انسان (۷۶) آیه ۳. معاد شناسی، ج ۵، ص ۲۳۴:

«ما راه را به انسان نشان می‌دهیم و او را بدان راه رهبری می‌کنیم؛ انسان یا می‌پذیرد و شاکر می‌گردد، و یا نمی‌پذیرد و کافر می‌شود.»

مبتنی و استوار بود، و ما و جمعی که الآن هستیم اگر این جهت و مسئله را حفظ کنیم، در طریق ایشان هستیم و اگر این مسئله را حفظ نکنیم، در طریق ایشان نیستیم!

[مثلاً بگوییم]: «چون او در طریق ما نیست وقتی وارد مجلس می شود، سرمان را برگردانیم و به او سلام نکنیم!» اسم این کار دیوانگی است! آدم دیوانه این کار را انجام می دهد و این شخص دیوانه است. «**الْجُنُونُ فُنُونٌ**»^۱ جنون اقسامی دارد!» و یک قسمش همین است که شخصی می آید به شما سلام کند و شما سرتان را برگردانید! این یک قسم از دیوانگی است.

[یا مثلاً بگوییم]: «چون آن شخص، آن کسی را که من دوست دارم، دوست ندارد پس به او سلام نمی کنم و ارتباطم را با او قطع می کنم!» به جهنم که دوست ندارد! مگر هر کسی را که شما دوست داری، بقیه هم باید دوست داشته باشند؟! یک

^۱ الإيضاح، ابوفراس، ص ۵۹.

نفر نمی خواهد و خوشش نمی آید. مگر همه باید سلیقه جناب عالی را داشته باشند؟! شاید جناب عالی خیلی بی سلیقه تشریف داشته باشید و ما خوش سلیقه باشیم! هیچ تضمینی نیست که فهم جناب عالی از همه فهم‌ها بالاتر، مشی و مرام شما از همه صحیح‌تر، تجربه شما از همه بهتر و منطق شما از همه قوی‌تر و محکم‌تر باشد! نه خیر، چنین حرف‌هایی نیست.

مکتب مرحوم آقا مکتب نظر به باطن و وجدان و آن تعلق [بین بنده و پروردگار] است! معنا ندارد وقتی که شخصی می خواهد به انسان محبت کند، انسان [نپذیرد]! شما نگاه کنید و ببینید که خود مرحوم آقا چه کار می کرد؟ طوری نباشد که کاری انجام بدهیم که همان راه و طریق سیر و سلوک که برای آن یقه پاره می کنیم، همان راه روز قیامت گریبان ما را بگیرد و به آتش بیندازد!

امام زمان علیه السلام متعلق به تک تک افراد عالم

ما مدعی هستیم که خدا برای ما و در کیسه ما است و برای دیگری نیست! امام زمان برای ما و در

جیب ما است و اصلاً کسی حق ندارد اسمی از امام
زمان ببرد! من با افرادی برخورد می‌کردم که اگر
کسی اسم امام زمان را می‌برد، ناراحت می‌شدند و
می‌گفتند:

اصلاً شما به چه حقی اسم امام زمان را می‌برید؟! ایشان برای ما است و ما برای
ایشان فعالیت می‌کنیم و ما اسم حضرت را در جامعه پایدار می‌کنیم!

خلاصه ما قیّم امام زمان هستیم! او را داخل

این جیب و آن جیبمان می‌گذاریم و زیپ کیسه را
هم می‌کشیم تا ایشان تکان نخورد! این حرف‌ها
چیست؟! امام زمان برای همه اعم از تو، ما،
یهودی‌ها، نصاری، زرتشتی‌ها، کمونیست‌ها و
بودائیس‌ها است و تک‌تک افراد عالم وجود به امام
زمان تعلق دارند. این چه حرفی است که می‌گویی؟!
آیا چون دو مرتبه اسم امام زمان را می‌بری، امام زمان
برای تو می‌شود و دیگر کسی حق ندارد حرفی
بزند؟! یکی دو کلمه از خدا و پیغمبر می‌گویی، حالا
عرفان برای تو شد و می‌گویی عرفان برای ما است و
کسی حق ندارد از عرفان بگوید؟! تمام اینها شیطان
است!

تسویلات و ظهورات مختلف شیطان برای افراد

می گویند: «اینها کتاب‌ها را می خوانند و بالای

منبر این حرف‌ها را برای مردم می زنند!» پس این

کتاب‌ها را برای چه کسی نوشته اند؟! برای من و شما

نوشته اند! می گویند: «نه خیر، نباید این کتاب‌ها را

خواند و برای مردم [بازگو کرد]!» پس باید چه کار

کرد؟! آیا کتاب‌ها را در آتش بیندازیم؟! می گویند:

«نباید کتاب‌های محیی الدین را خواند! اینها می روند

این اسراری را که محیی الدین گفته است برای مردم

می گویند!» محیی الدین این کتاب‌ها را نوشته است تا

برای مردم گفته شود، نه اینکه در کتابخانه گرد و غبار

بخورد! اگر اشکالی داری، بیا و اشکال کن و بگو

اشتباه است. این چه طرز صحبت کردن است!؟

می گویند: «اینها به عرفان خیانت می کنند،

این کتاب‌ها را می خوانند و به مردم می گویند!» خب

بیا بگو این قسمت حرف تو اشتباه است؛ بسیار

خوب، آن وقت ما هم دلیل می آوریم، می نشینیم و

صحبت می کنیم و اگر اشتباه کرده بودیم، می پذیریم.

اما اینکه بیاید بگوید ما این وسط باشیم و بقیه هم

کنار بروند، این شیطان است آقا؛ منتها شیطان مرموز، نه آن شیطانی که برای آن عرق خور بیچاره و برای آن داش و قمه کش می آید؛ بلکه یک شیطان حسابی و گردن کلفت! شیطانی که می آید و از لابه لای رگ های بدن وارد می شود و در مخ، اعصاب، مغز، نفس و سر نفوذ می کند و براساس مرام و مسلک خلافتش توجیه می کند، درحالی که خود او به همان چیزی که اعتراض می کند، مبتلا است! آقا، این شیطان گردن کلفت است! این شیطانی که سراغ این عرق خورهای بیچاره می رود گردن نازک است و با یک استغفار و با یک «خدایا» گفتن، مسئله حل می شود.

حکایت التجاء آقا سید جمال الدین گلپایگانی به امام کاظم علیه السلام

یک روز مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی - رضوان الله علیه - از حرم امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون می آید که یک دفعه احساس می کند که عجب، عالم را طور دیگری می بیند و نظام عالم را به قسم دیگری تصور می کند. [باخود می گوید]: «من چه هستم و چه بودم و الآن چه

می بینم! من هستم که به همهٔ عالم وجود رزق
می دهم! من هستم که خلق عالم به دست من است!
من هستم که حیات همهٔ عالم به دست من است! این

شخصی که الآن داخل خیابان راه می‌رود، به اراده

من است! اراده کنم می‌افتد و می‌میرد!»

البتّه حالش این‌طور بود، امّا ایشان مرد بود،

زرنگ و رند بود و گول نخورد و حدیث نفس کرد

و گفت: «ای نابکار، خوب وارد شدی! آیا من عالم

وجود را رزق می‌دهم؟! صبر کن حسابت را

می‌رسم!»^۱ از همان نجف ماشین سوار شد و به

کاظمین آمد و سر قبر موسی بن جعفر رفت و

این قدر سر خود را به این ضریح زد و گریه کرد تا

یک مرتبه برایش منکشف شد که مسئله از چه قرار

است و دلیل آن چه بوده است.^۲

آقا، این بزرگان این‌طور بودند و حواسشان

جمع بود! البتّه یک وقت ممکن است این حالات

به صورت صحیح پیدا شود، ولی الآن در اینجا موقع

آن نبود و از اینجا شیطان وارد شده بود. چون ایشان

حواسش جمع است، به موسی بن جعفر متوسّل

می‌شود و حضرت مشکل را برای او حل می‌کنند.

^۱ البتّه من این‌طور می‌گویم. ایشان شاید چیز دیگری گفت، ما از او شرمنده هستیم که درست مطلب را مثل ایشان نقل نمی‌کنیم.

^۲ رجوع شود به معاد شناسی، ج ۹، ص ۱۱۸ - ۱۲۰.

توهم و اشتباه در تشخیص حقایق عالم و سلوک

ما این طور نیستیم و تا یک نور در عالم بینیم، در را به تخته می‌زنیم و مُلک و ملکوت، جبرائیل، عزرائیل، فرش، کرسی و عرش را داخل کیسه می‌گذاریم و روی دوشمان قرار می‌دهیم و پای عزرائیل را در یک دست و بال جبرائیل را هم در دست دیگر می‌گیریم و به راه می‌افتیم و می‌گوییم: «بله آقا، این علامت فناء است!» می‌گویند: «مگر چه شده آقا؟!» می‌گوییم: «یک نور در آسمان دیده‌ام!» آقا، بیا تا بیش از آنچه تو دیده‌ای به تو نور و نوره نشان بدهم! «نور دیده‌ام» یعنی چه؟!!

یک بنده‌خدایی می‌گفت: «فلان شخص به فناء رسیده است!» به او گفتم: «الحمد لله، خیلی خوب، حالا بگویید بینم آثار فناء چیست؟» گفت:

ایشان موقعی که از حرم بیرون آمدند، زمین خوردند و متوجه نشدند که زمین خورده‌اند! شب احساس درد کردند و نفهمیدند که این درد از کجا است و یکی از ملازمین رکاب گفت: «آقا، شما امروز از حرم که بیرون

می‌آمدید، زمین خوردید، شاید برای آن است.» و ایشان هم گفت: «عجب! عجب!»

بعد هم این خبر در همه جا اعم از جراید و روزنامه‌ها هم پخش می‌شود! به او گفتم: «ای بنده خدا، بیا من کسی را به تو نشان بدهم که در نماز روی زمین شش تا معلق می‌زند!» روی زمین افتاده است و نفهمیده است یعنی چه؟! اینها را که خدمت شما می‌گویم واقعیت دارد و نمی‌خواهم [اغراق کنم]! اینها را برای این نمی‌گوییم که بخرندیم، بلکه اینها را می‌گوییم که مواظب باشیم تا بر سرمان کلاه نرود. کلاهی که شیطان می‌گذارد فقط تا [پیشانی] نمی‌آید، بلکه تا زانو یا بالای زانو می‌آید! کلاهی است که پایین می‌آید و باید حواس جمع باشد! آقا جان، مگر به این آسانی و راحتی است که بزنی و به هر قسمی بروی؟! این طور که نمی‌شود! این راه، راه نفس است و در راه خدا، نفس راه ندارد و در تعارض و تضاد است.

کلام آقای حدّاد در خصوص ملاک صحّت

سلوک

از سفر مکه که آمدیم، مرحوم آقای حدّاد - رضوان الله علیه - شبی که ما و دو سه نفر دیگر در خدمت ایشان بودیم و با مرحوم آقا صحبت

می کردند، ملاکی را به ما دادند و فرمودند:

اگر دیدید هرچه بر سلوک یک نفر اضافه می شود، واقعاً تواضع و فروتنی او بیشتر می شود، بدانید او راهش درست است.

این علامت و ملاک است، امّا ما این طور

نیستیم. اوّل که خدمت مرحوم آقا می آییم - البته

دیگر ایشان از دنیا رفته اند - سرمان را پایین

می اندازیم و دو زانو هم می نشینیم و دست هایمان را

قشنگ روی پا می گذاریم و هرچه می فرمایند

می گوئیم: «بله، بله، هرچه می فرماید درست است!»

هفته اوّل که می گذرد، می گوئیم: «بله دیگر!

الحمد لله ما را قبول کرده اند - و به قول بعضی ها -

مهر سلطان به ما خورد و قبول شدیم و آمدیم!» هفته

دوّم و سوّم هم به همین صورت می گذرد؛ امّا وقتی

یک سال می گذرد یک دفعه می بینیم که طرف دّم

درآورد! آقا، چه چیزی به تو اضافه شده است که

می گویی این کار باید بشود و آن کار نباید بشود؟!!

برو آقا جمع کن،

بشود و نشود یعنی چه؟! این حرف‌ها چیست؟!!

این به خاطر این است که شیطان تا به حال مستمسکی برای اغوای این بدبخت پیدا نکرده بود و حالا مستمسک پیدا کرده است. می‌گوید: «به طرف خدا می‌روی؟ حسابت را می‌رسم!» اگر راه این شخص به طرف خدا نبود، اصلاً کاری به او نداشت!

شیطان مانعی برای ورود به حریم پروردگار

شیطان با امثال ما اصلاً کاری ندارد، چون خودمان جلو جلو می‌رویم و او به ما می‌گوید: «بایست تا به تو برسم!» ما می‌گوییم: «ما می‌رویم، تو بیا!» اما وقتی که طرف وارد سلوک می‌شود، یک مرتبه فریاد شیطان به هوا می‌رود و می‌گوید: «عجب! یک شخص می‌خواهد در حریم او برود؛ حریمی که من را از آنجا کنار انداخته‌اند! حالا او می‌خواهد به آنجا برود؟! می‌روم جلوی او را می‌گیرم و نمی‌گذارم برود!» ﴿فَبِعِزَّتِكَ لَأُغَوِّينَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾؛^۱ چرا مرا بیرون کرده‌اند؟! حالا که مرا بیرون کرده‌اند، من هم نمی‌گذارم که این بندگان

^۱ سوره ص (۳۸) آیه ۸۲. امام شناسی، ج ۵، ص ۵۶:

«سوگند به عزت خودت که من همه افراد بنی آدم را اغواء می‌کنم!»

بروند!

او مدام جلوتر می‌آید و شیطان هم می‌بیند که
کارش سخت‌تر شد. او دائماً راه‌های سدّ نفوذ
شیطان را یاد می‌گیرد که چطور باید جلوی شیطان را
ببندد. نزد ولیّ خدا می‌نشیند و صحبت می‌کند و
ایشان راه‌ها را به او نشان می‌دهد؛ البتّه اگر حواسش
جمع باشد. اگر هم حواسش جمع نباشد، همین‌طور
نادان می‌آید و نادان می‌رود! امّا اگر حواسش جمع
باشد، راه‌ها را به او نشان می‌دهد و طریق معارضه و
مبارزه را به او یاد می‌دهد. یک مجلس و دو مجلس
[می‌نشیند]، این کتاب و آن کتاب را می‌خواند، و
مراقبه و مبارزه و جهاد با نفسش و اینها را یکی یکی
انجام می‌دهد. شیطان می‌گوید: «عجب، یک قدم
جلوتر رفت! ای وای، یک قدم دیگر جلوتر رفت!
ای وای...! نه، این‌طور نمی‌شود!» البتّه شیطان آن
فوت و فن‌های کوزه‌گری را برای آخر گذاشته
است!

إن شاء الله خدا قسمت کند که همه به شهر همدان برویم. در بهار همدان مزار مرحوم شیخ محمد بهاری است. ایشان از بزرگان و اولیا بوده است. هر وقت به همدان رفتید، زیارت آنجا را فراموش نکنید و حتماً بروید. مرحوم آقا هر وقت به همدان می‌رفتند، به زیارت مزار مرحوم آقا شیخ محمد بهاری می‌رفتند. از بهار که یک قدر جلوتر می‌رویم، جایی است به نام لاله‌جین که این کوزه‌ها و کاسه‌ها و بشقاب‌ها از همان جا می‌آید و در آنجا آنها را نقاشی و رنگ می‌کنند. اگر به لاله‌جین مشرف شدید، در آنجا الحمدلله از آثار صنّ و ابتکار و حسن سلیقه فراوان است.

کوزه‌گرها یک فوت‌های خاصی دارند. یک استاد گوزه‌گر بود که کوزه‌های او خیلی معروف به طراوت و استحکام و حسن عمل بود. او شاگردی داشت که کوزه‌های این شاگرد هم خیلی معروف شد. وقتی شاگرد یک مقداری دستش بالا آمد، علم استقلال برافراشت و ندای جدایی برافکند که ما می‌خواهیم از شما جدا شویم. استاد هم به او گفت: «خب برو، حالا که به تو یاد دادیم، می‌خواهی ما را

خلاصه اندکی یاد گرفت و رفت. بعد کوزه‌ای درست کرد و خیلی زود شکست. یک نفر کوزه‌ای از او خرید و بعد یک هفته آمد و گفت: «این چه کوزه‌ای است که به من فروخته‌ای؟! هنوز در خانه نگذاشته بودم که به دیوار خورد و شکست!»

یک نفر دیگر هم به همین شکل آمد و خلاصه آبروی این بیچاره کاملاً رفت و دم و دستگاهش جمع شد و این قضیه همه‌جا معروف شد! نزد استادش آمد و گفت: «والله همین کاری که تو انجام می‌دهی، من هم انجام می‌دهم، چرا برای تو این قدر خوب درآمد؟!» استاد گفت:

هان! این را نخوانده بودی. کوزه‌گری یک فوتی دارد که من آن فوت را به تو یاد ندادم و برای خودم نگه داشتم که وقتی تو ناشزه شدی و خواستی از کنار من بروی، بدون آن فوت نتوانی کاری انجام دهی!

شاگرد توبه کرد و استاد هم به او یاد داد و

قرار شد که دیگر با هم باشند و شاگرد هم دیگر به صفا و صمیمیت و خلوص برگشت.

واقعاً چقدر خلوص خوب است! آن استاد در

تو چه دیده که به تو این مسئله را یاد نداده است؟!!

او دیده است که تو می‌خواهی به او نارو بزنی! لذا

گفته است: «خیلی خوب، حالا که می‌خواهی به من

نارو بزنی، برو و بزنی!» ولی اگر انسان صاف و پاک

جلو آمد، او هم هرچه هست یاد می‌دهد.

بدترین گناه در سلوک

مرحوم آقا می‌فرمودند: «فلان شخص^۲ می‌آید

و حرف‌های ما را از زبان ما می‌گیرد و دزدانه می‌برد

و به اسم و حساب خودش به دیگران می‌گوید!»

التفات کردید؟! دیگران نیز می‌گویند: «به به، چه

حرف‌های خوبی می‌زند!» آقا، این هرّ را از برّ

تشخیص نمی‌دهد و حتی نمی‌داند که با چند مرتبه

^۱ لغت‌نامه دهخدا: «نارو زدن: نارفاقتی کردن، خیانت ورزیدن.»

^۲ ایشان اسم او را نیز بردند. فردی است که الآن هم برای خودش دار و دسته‌ای راه انداخته است!

شستن، طهارت برای انسان حاصل می‌شود؛ حالا این حرف‌ها را می‌زند؟! اینها نامردی و بی‌معرفتی است.

آقا، بدترین چیز در سلوک بی‌معرفتی است و ما هیچ گناهی بدتر از نامردی و بی‌معرفتی در سلوک نداریم و خدا خوشش نمی‌آید. انسان باید با خدا صاف باشد و آنچه را که مربوط به خدا است، بگوید برای خدا است و نگوید برای من است! آنچه لطف و عنایت و خصوصیت است، بگوید برای او است و نگوید برای من است! از تعریف مردم گول نخورد و با به به و چه چه‌های مردم مطلب برایش مشتبه نشود، حواسش جمع باشد و دائماً این زنگ در مغزش به صدا درآید که اینها از تو نیست و از جانب دیگری است!

خلاصه اینها می‌آمدند و این کار را انجام می‌دادند. نزد مرحوم آقای حدّاد

می نشستند و از ایشان مطلب یاد می گرفتند، آن وقت به جلساتی که ضد آقای حدّاد بود، می رفتند و صحبت می کردند! من خودم بودم و می دیدم که نزد آقای حدّاد می آمد و می نشست و مطالب ایشان را یاد می گرفت. خب ایشان ولیّ خدا است و هر مطلب و حرفی را که می گوید، حکمت است و این شخص هم می فهمد و می شناسد و تشخیص می دهد.

علمای سوء در کلام امام عسکری علیه السّلام

این مطلب دقیقاً همان روایتی است که امام

حسن عسکری علیه السّلام می فرمایند: **«اولئک**

أضّر علیّ أمّتی من جیش یزید علیّ الحسین بن

علیّ!» بعضی از این

^۱ الإحتجاج، ج ۲، ص ۴۵۸:

«... و مِنْهُمْ قَوْمٌ نَصَابٌ لَا يَقْدِرُونَ عَلَى الْقَدْحِ فِينَا، يَتَعَلَّمُونَ بَعْضَ عُلُومِنَا الصَّحِيحَةِ فَيَتَوَجَّهُونَ بِهِ عِنْدَ شِيعَتِنَا وَيَتَقَصُّونَ بِنَا عِنْدَ نَصَابِنَا، ثُمَّ يَضِيفُونَ إِلَيْهِ أضعافَهُ وَأضعافَ أضعافِهِ مِنَ الْأَكَاذِبِ عَلَيْنَا الَّتِي نَحْنُ بُرَاءٌ مِنْهَا، فَيَتَقَبَّلُهُ الْمُسْتَسْلِمُونَ مِنْ شِيعَتِنَا عَلَى أَنَّهُ مِنْ عُلُومِنَا، فَضَلُّوا وَأَضَلُّوا؛ وَهُمُ أَضَرُّ عَلَى ضُعَفَاءِ شِيعَتِنَا مِنْ جَيْشِ يَزِيدِ بْنِ عَلِيِّ الْحُسَيْنِيِّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَأَصْحَابِهِ!»

اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۷۶:

«دسته سوّم دشمنان منافق صفت و رذالت پیشه ما هستند. اینان در موقعیتی نیستند که بتوانند به طور صریح و آشکار با ما به مخالفت برخیزند. اینان منافقانه و مکارانه بعضی از علوم ما را فرا می گیرند و با آن علوم متّخذۀ از ما، ضعیفان از شیعیان ما را به سمت خود جلب و جذب می کنند؛ اما در

علما مطالب را از ما می‌گیرند و بعد با آن ذهن خرابشان می‌پیچانند و علیه ما به شیعیان ما تحویل می‌دهند؛ چون عالم است و بلد است که دست‌کاری و این طرف و آن طرف کند! چون اگر این مطالب را به شیعه بگویند، شیعه به امام عسکری توجه پیدا می‌کند و کاسه و کوزه بر سر اینها خراب می‌شود! این شخص منطق امام را یاد می‌گیرد و بعد علیه آن منطق، شروع به منطق‌سازی می‌کند و کلام امام را مشوّه^۱ می‌کند و بعد با این طرز فکر مشوّه و تشویه شده با شیعیان برخورد می‌کند و مردم را از امام دلسرد می‌کند و مرتبه امام را پایین می‌آورد و

برخورد با دشمنان ما، از ما مذمت می‌کنند و ما را مورد نکوهش و تعیب قرار داده، کوچک می‌شمرند. آنگاه بر این اندوخته حق و صدق، ظالمانه و مغرضانه دروغ بسیاری اضافه می‌کنند؛ مطالبی که ساحت ولایت و امامت از بیان آنها بریء و بیزار است! سپس با این مجموعه فریب و نیرنگ، با شیعیان ما برخورد می‌نمایند و دعوی ارشاد و هدایت و دستگیری از غوایت و ضلالت و تبیین احکام شرع و ارائه طریق مستقیم را مطرح می‌کنند. بدیهی است که عده‌ای جاهل و نادان و مستضعف به دور ایشان جمع می‌شوند و هر آنچه را که نفوس پلید و ننگین و آلوده به دنیا و شهوات و ریاسات و انانیت‌های خود القاء کنند، این بیچارگان به گمان اینکه از ما خاندان وحی صادر گشته است می‌پذیرند. پس هم خود گمراه و ضلالت‌پیشه هستند و هم موجب ضلالت و گمراهی دیگران می‌شوند. ضرر ایشان بر شیعیان ما از ضرر و خطر لشکر یزید بن معاویه بر حسین بن علی^{علیهما السلام} و اصحاب او بسیار بسیار بیشتر و مفسده‌انگیزتر است!»

^۱ لغت‌نامه دهخدا: «مُشوّه کردن: زشت گرداندن، عیب کردن.»

خودش را بالا می برد! چون خودش نمی تواند به امام
برسد، امام را نزد مردم پایین می آورد و یک فردی
مثل خودش تلقی می کند و با این وسیله مردم را
به طرف خودش جذب می کند.

حضرت می فرماید: **«اولئک أضرب علی اُمتی**

من جیش یزید علی الحسین بن علی

علیهما السّلام و أصحابه؛ خطر اینها برای امت ما

از یزید بر جیش حسین بن علی بیشتر است! «انسان
باید در اینجا به خدا پناه ببرد که به این دامها مبتلا
نشود. این راهها، راههای دنیا است.

خلوص و صفا و وحدت، از لوازم راه خدا

راه خدا، راه باطن و تعلقی است که انسان به
پروردگار دارد و لوازم این راه خلوص، صفا،
یکرنگی، هم نوعی، وحدت و توحید است؛ و
کثرت، بیا و برو، تو و من و این طرف و آن طرف در
این راه نیست. آیا شما و ما الآن مشاهده نمی کنیم؟!
یک خُرده نگاه به دور و بر خودمان بکنیم، واقعاً چه
می گذرد؟! در اینهایی که داعیه خلافت رسول اللّهی
را دارند و داعیان نشر و انتشار دین پیغمبر به همه
دنیا هستند، بر اینها چه می گذرد؟! در اینها چه

افکاری هست؟!!

محبی‌الدین عربی در یکی از عبارتهایش

می‌فرماید: «و لولا بیده السیف لأفتی الفقهاء بقتله»^۱

اگر [امام] در دستش شمشیر نباشد، همین فقها فتوا

به قتلش می‌دهند!»

شما خیال می‌کنید چرا باید وقتی امام زمان

می‌آید، فقیه و عالمی فتوا به قتلش بدهد؟! چرا؟!!

چون او می‌بیند راهی را که تا به حال رفته است، ضدّ

امام زمان است و این همه مردم را بر ضدّ امام زمان

دعوت کرده است، حالا چطوری با امام زمان

برخورد کند؟! امام هم می‌فرماید که اوّل گردنت را

بیاور، چون تو یک عمر [مردم را بر ضدّ من دعوت

کرده‌ای]! لذا مدام امام را کنار می‌زند و می‌گوید که

این نیست و این دروغ است!^۲

منع از هدایت افراد توسط برخی برای آبادانی

دنیای خود

اینها مانند یهود هستند که وقتی پیغمبر آمده

^۱ الفتوحات المکیّة (۴ جلدی)، ج ۳، ص ۳۳۶:

«و لولا أنّ السیف بید المهدی لأفتی الفقهاء بقتله!»

^۲ رجوع شود به دلائل الإمامة، ص ۴۵۵ و ۴۵۶؛ الغیبة، نعمانی، ص ۲۹۷.

بود، می گفتند که اگر بگوییم پیغمبر حق است، همه یهودی‌ها مسلمان می‌شوند و کسی دور و بر ما نمی‌ماند و به ما می‌گویند: «شما به‌عنوان یهودی خیلی برای ما بزرگ بودید، اما حالا که مسلمان هستیم، همه ما مساوی و در یک مرتبه و مثل هم هستیم و هم ما و هم شما - هر دو - باید نزد پیغمبر برویم و بنشینیم و مسئله شرعی یاد بگیریم.» لذا دیدند که بیا و برو، رتق و فتق، درب باز و بیرونی و اندرونی همه از بین می‌رود، به همین جهت گفتند: «آن پیغمبری که در تورات است، این نیست! آن پیغمبر عظیم‌الجثه است و پانصد سال دیگر می‌آید!»^۱ برای چه؟ برای اینکه دنیایشان بماند و در این دو روز دنیا بمانند. یعنی جلوی هدایت مردم را برای دو روز دنیای خودشان می‌گیرند!

این چه فاجعه‌ای است که یک نفر جلوی هدایت شخصی را بگیرد و او را نگه دارد و از یک سعادت محروم کند، برای اینکه زندگی خودش از آب و رونق نیفتد! شیطان هم همین کار را می‌کند،

^۱ رجوع شود به الإحتجاج، ج ۲، ص ۴۵۷؛ الکافی، ج ۸، ص ۳۰۸ - ۳۱۰؛ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۳؛ تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۵۰.

می گوید صحبت نکنید، حرف نزنید، تماس نگیرید،
با این و آن صحبت نکنید، نزد فلان آقا نروید و فلان
کار را نکنید! چرا؟ چون تا حرف زده بشود دیگر
قضیه تمام است و دیگر چیزی نمی ماند، پس باید
اینها را نگه داشت!

آقا، یک مسئله است: دنیا دنیا است، چه در
قلب یهود جلوه کند و در مقابل رسول خدا بایستد؛
یا در قالب نصاریٰ جلوه کند و بایستد؛ و یا در قالب
سنّی‌ها جلوه کند و بیاید در جلوی امیرالمؤمنین
بایستد؛ و یا در قالب ما روحانیت در مقابل امام زمان
و خدا بایستد! تمام اینها دنیا است.

لذا روز قیامت که می‌شود یک دفعه می‌بینی
یک صف گذاشتند و گفتند که آقا شما داخل این
صف بیا و شما داخل آن صف برو و می‌بینی که
داخل این صف که از مشرق تا مغرب کشیده شده
است، یهودی، نصرانی، زرتشتی، حضرت
حجّة‌الإسلام و المسلمین، ثقة‌الإسلام مولانا کذا،
شیعه، مسلمان و سنّی داخل این صف ایستاده‌اند!
آن وقت می‌گویی: «من شیعه‌ام پس چرا در صف
یهودی‌ها هستم؟!» می‌گویند: «شیعه هستی باش،
ولی نفست دنیا بوده است، لذا بیا داخل این صف!
ما بر اساس نفس و دل نگاه می‌کنیم.» در آنجا
یهودیّت، نصرانیّت، شیعه و مسلمان فرقی نمی‌کند!
دلت کجا است؟! یک وقت عکس این هم هست و
یهودی و نصرانی در صف شیعیان و پشت سر

امیرالمؤمنین می ایستد!

تفاوت معیارها در پیشگاه محکمه و عدل الهی

این طور که به یاد دارم ظاهراً شب احیای بیست و سوم ماه رمضان بود که مرحوم آقا در مسجد قائم راجع به اینکه: «مهم دل است که چه وجهه‌ای دارد و عمل ظاهر و بیا و برو و رتق و فتق جایی در آنجا ندارد و در پیشگاه محکمه و عدل الهی معیارها تفاوت می‌کند»، صحبت می‌کردند. ایشان می‌فرمودند:

یک دفعه غبار همدانی^۱ (خدا رحمتش کند، مرد بزرگی بود) در منزلش

نشسته بود و یک عده از همین دوستانش هم نشسته بودند و از بیرون صدای تشییع جنازه آمد و در همدان یک یهودی را تشییع می‌کردند، همین که صدای تشییع جنازه اینها آمد و داشتند او را می‌بردند، یک دفعه دست‌هایش را بالا برد و گفت: «یا امیرالمؤمنین، من نمی‌دانم تو می‌خواهی با این شخص چه کار کنی؟! من همین قدر می‌دانم که این یک عمر به دنبال تو می‌گشت!»

^۱ آقا حسین رضوی متخلص به «غبار»، نجل آقا رضا نواده حاجی سید صادق امام جمعه همدان، در سال ۱۲۶۵ قمری در همدان متولد شد. غبار از بدو کودکی به تربیت آباء خود، به تحصیل علوم متداول آن زمان مانند نحو، صرف و ادبیات پرداخت. وی پاره‌ای از عمر را در طی طریق عرفان سپری نمود و از افادات عرفای عصر استفاده کرد.

غبار در زمان خود در شهر همدان، یکی از اساتید سخن و ارکان شعر به‌شمار می‌رفت و در سخن‌سنجی و نکته‌پردازی کم‌نظیر بوده است. وی از شعرای مقل و مجید است؛ یعنی شعر کم گفته، ولی آنچه از او باقی مانده، از اشعار برگزیده و منتخب او است. غزلیات وی غالباً با سوز و گداز آمیخته و به پاره‌ای از عوالم عرفان هم اشاراتی دارد.* او در شوال ۱۳۲۲ قمری نیز در همدان وفات یافت. (محقق)

* سوخته، ص ۳۷، تعلیقه ۲: «از مرحوم آیه‌الله انصاری همدانی - رضوان الله علیه - درباره ایشان منقول است: "مرحوم غبار همدانی را جذبۀ الهی گرفت و سوخت."»

التفات کردید؟! یهودی است ولی دارد

به دنبال امیرالمؤمنین می‌گردد. آن طرف هم یکی را

می‌آورند که شیعه امیرالمؤمنین است، ولی به او

می‌گویند: «برو در صف یهود و نصاریٰ بایست!»

چون در اینجا حساب فرق می‌کند.

راه خدا به تعداد نفوس خلائق

پس راه خدا راهی است که در همه هست و

آن راه به تعداد افراد برای هر کسی یک شکل خاص^۱

به خودش دارد؛ پس در عین کثرت وحدت دارد و

در عین وحدت کثرت دارد. اینجا است که

می‌فرماید: «الطُّرُقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ»^۱ یا

«الطُّرُقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ نَفُوسِ الْخَلَائِقِ؛ طرق به سوی

خدا، به عدد هر نفسی وجود دارد و هر نفسی یک

راه به پروردگار را دارد.»

در این مجلس دیگر بیش از این مجال نیست.

إن شاء الله راجع به کیفیت اختلاف این نفوس که

^۱ الله شناسی، ج ۱، ص ۲۱۲، تعلیقه ۱:

«راه‌های به سوی خدا به تعداد نفس کشیدن‌های مخلوقات می‌باشد. و بعضی

بعدهد نفوس الخلائق گفته‌اند، یعنی: به تعداد جان‌های مخلوقات. و

علیٰ کلّ تقدیر، این عبارت مضمون حدیثی نیست بلکه گفتار حکیمانه

بعضی از حکماء می‌باشد.»

چطور این نفوس در عین اینکه با هم اختلاف دارند،
راهشان یکی است، در مجالس بعد صحبت خواهیم
کرد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس شصت و پنجم: فلسفه نسبت دادن گناه

به نفس خویش در ادعیه امام سجّاد

علیه السّلام

رمضان المبارک ۱۴۲۱

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

دو جهت ربط با پروردگار

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعِدُّ سُبُلَ الْمَطَالِبِ إِلَيْكَ مُشْرَعَةً وَ مَنَاهِلَ الرَّجَاءِ إِلَيْكَ مُتْرَعَةً؛^۱

«خدایا، من راه‌های طلب را به‌سوی تو همیشه باز می‌بینم و چشمه‌های امید را سرشار و پر بار می‌نگرم.»

در جلسه گذشته صحبت به اینجا رسید که

راه و مسیر به‌سوی پروردگار، واحد است و آن

عبارت است از: همان تعلق نفس و ارتباط آن با

پروردگار، که این تعلق و ارتباط برای همه موجود

است.

یزید به امام سجّاد علیه السّلام عرض می‌کند:

«آیا من می‌توانم توبه کنم؟» حضرت فرمودند: «راه

توبه برای تو هم باز است، ولی موفق نخواهی شد!»^۲

یعنی دو جنبه برای انسان وجود دارد:

جنبه اوّل: همان جهت تعلق انسان به

^۱ مصباح‌المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابوحمزه ثمالی.

^۲ رجوع شود به عنوان الکلام، ص ۹۸.

پروردگار و مبدأ است که در این مسئله بین مسلمان و غیر مسلمان، متقی و غیر متقی تفاوتی نیست. همه آنها چه بخواهند و چه نخواهند ربطی با خدا دارند.

تأثیر خواست انسان‌ها در اختلاف تجلی

ظهورات پروردگار

جنبه دوم: این است که این ربط در چه مسیری و در تحت چه ظهوری از مظاهر اسماء و صفات قرار بگیرد، و این مطلب دیگری است. مثل کلاسی که در آن بیست شاگرد و دانش‌آموز وجود دارند، معلّمی هم در این کلاس است. این معلّم گاهی از اوقات تنبیه می‌کند و گاهی جایزه می‌دهد، گاهی از اوقات می‌خندد و گاهی غضب می‌کند. معلّم یکی است و کلاس هم یکی است، ولی حالات معلّم در ارتباط با شاگردان تفاوت می‌کند. هر دوی اینها با معلّم ارتباط دارند، و اگر ارتباط نداشتند که معلّم با آنها قهر نمی‌کرد! چرا معلّم با بچه‌هایی که در خیابان هستند قهر نمی‌کند؟! پس به خاطر این تعلّقی که بین او و این دانش‌آموز و شاگرد وجود دارد، قهر می‌کند و به خاطر آن تبسم می‌کند. چرا با بقیه کاری ندارد؟! چون با یکدیگر ربط و ارتباطی ندارند. حالا

این وضعیّت دانش‌آموز و تلمیذ است که چه نوع ظهور این معلّم را با خود تعیین می‌کند. گاهی اوقات ظهور، ظهور قهر است؛ و در بعضی از موارد ظهور، ظهور جمال است. آن معلّم کاری ندارد و واحد است و این شاگرد است که محلّ برای ظهور قهر و یا جمال واقع می‌شود.

بنابراین اگر انسان کاری انجام دهد که خود را مستعدّ برای تجلّی صفات قهریّه پروردگار قرار دهد، خدا هم او را در این خواست و تمنا تثبیت می‌کند و می‌فرماید: حالا که خودت می‌خواهی، پس بگیر! این «پس بگیر» همان ﴿خَتَمَ اللَّهُ عَلَيَّ قُلُوبِهِمْ﴾^۱ است.

حالا که خودت می‌خواهی این راه را بروی بسیار خوب، ما هم این مسئله را برای تو تثبیت می‌کنیم. یا حالا که خودت می‌خواهی به راه سعادت بروی، این مسئله را برای تو تثبیت می‌کنیم و دیگر خودت

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۷: ﴿خَتَمَ اللَّهُ عَلَيَّ قُلُوبِهِمْ وَعَلَيَّ سَمْعَهُمْ وَعَلَيَّ أَبْصَارَهُمْ وَغَشَوَهُمْ غِشْوَةً وَكَهَمَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۲۶۵.

«خداوند بر دل‌های آنان و بر گوش آنان مهر زده است، و بر چشم‌های آنان حجاب و پرده‌ای است؛ و آنان دارای عذابی بزرگ می‌باشند!»

می‌دانی که در این مسیر بروی یا در آن مسیر؛ به هر کدام از مسیرها که بخواهی بروی، ما تو را در آن مسیر توفیق می‌دهیم و راه را برای تو باز می‌کنیم. مثلاً شخصی می‌گوید: «خدایا، من می‌خواهم از این طرف بروم، نمی‌خواهم نزد رسول تو بیایم، می‌خواهم نزد ابوسفیان بروم!» می‌فرماید: «حالا که خودت می‌خواهی بسیار خوب، اتفاقاً هنوز از خانه بیرون نیامده‌ای که ابوسفیان را هم کنار خانه‌ات می‌گذاریم!»

گاهی اوقات مسئله بر انسان مشتبه می‌شود! انسان می‌گوید: «اگر خواست خدا نبود چرا این قضیه پیش آمد؟!» خب خواست خدا را تو خودت نخواستی، خواست خدا را خودت تعیین کردی! می‌گوییم: «چرا آن مسئله در اینجا به این شکل شد و به شکل دیگری نشد؟! پس خواست خدا بوده است!» بنده خدا، خودش سرت را کلاه گذاشته و تو نمی‌فهمی! چون خواستی که با ابوسفیان باشی، مسیر ابوسفیان را هم طوری قرار داد که از جلوی منزل تو رد شود! یک دفعه درب خانه را باز می‌کنی، می‌بینی به به! سلام علیکم! بیا که ابوسفیان پیک وحی آمده

است! و اگر بخواهی مسیرت را مسیر رسول خدا قرار بدهی، رسول خدا را جلوی درب منزل تو قرار می‌دهد؛ و اگر بخواهی با امام باشی، با امام قرار می‌دهد.

حق طلبی عالم یهود و تفاوت برخورد

امیرالمؤمنین و خلیفهٔ اوّل با او

شخصی از علمای یهود به مسجد مدینه آمد و گفت: «شنیده‌ام پیامبر این امت از دنیا رفته است، به اینجا آمده‌ام تا بینم وصی و خلیفهٔ او چه کسی است؟» به او گفتند: «جناب ابی‌بکر خلیفهٔ رسول خدا است. نگاه کن و ببین که ریش سفید و قشنگ و شانه‌کردهٔ او تا شکم آمده است!» او هم نگاهی به ابی‌بکر کرد - بالأخره آنها هم یک چیزی می‌فهمند - و گفت: «باید امتحان کنم و با شعار قبول نمی‌کنم! این شعار است که بگویند کسی که ریش او سفید و بلند است و عمامه‌ای به اندازهٔ یک طبق بر سر گذاشته است، جانشین رسول خدا است!» خدا پدر و مادر آن یهودی را بیامرزد! او گفت:

ما همین‌طوری قبول نمی‌کنیم! ما در تورات و کتبان علانی داریم که از

به او گفتند: «از خلیفهٔ رسول خدا پرس!»

واقعاً عجب رویی داشتند! آن شخص یهودی گفت:

«بگو بینم خدا کجا است؟» ابی بکر گفت: «إِنَّ اللَّهَ

عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى^۱؛ خدا بر روی عرش است.»

شخص یهودی گفت: «پس فرش و زمین خدا

ندارد!» او فکری کرد و [در پاسخ] ماند، بعد گفت:

«این مُلحد را بزنید و بیرون کنید!»

بله، نباید سؤال کند! آقا خسته شده‌اند! تو

اصلاً برای چه حرف می‌زنی؟! اصلاً چرا سؤال

می‌کنی؟! تو غلط می‌کنی! وقتی به تو می‌گوییم باید

گوش بدهی! مگر نمی‌بینی ایشان خسته‌اند؟! آخر

پیرمرد کارش زیاد است، خلافت رسول خدا را دارد

و وصی رسول خدا است! از او که نباید سؤال کرد،

بلکه فقط باید گفت: «سَمِعًا وَ طَاعَتًا!»

شخص یهودی گفت: «و عَلَى الْإِسْلَامِ

السَّلَام!» بلند شد و بیرون آمد و گفت: «نزنید، من

خودم می‌روم، نیاز به کتک خوردن نیست، فهمیدیم،

^۱ اشاره به آیه ۵ از سوره طه (۲۰): ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾.

معاد شناسی، ج ۴، ص ۱۳۱: «خداوند بر روی اریکه و تخت قرار گرفت.»

دیگر بس است!»

سلمان به او گفت: «کجا می روی؟ صبر کن و همین جا بنشین تا من بیایم.» ایشان به سراغ امیرالمؤمنین رفت و گفت: «یا علی، بیا به داد اسلام برس که آبرو رفت!» حضرت فرمود: «چه شده است؟!» سلمان گفت: «شخصی یهودی از ابی بکر مطلبی پرسیده و او هم [در پاسخ] مانده است و می گوید که کتکش بزنید!»^۱

نقش زمان در شکل گیری مسائل تاریخی

ببینید، الآن هم عین همان موقع است و هیچ تفاوت و فرقی نمی کند! اگر کسی بخواهد حرف حق بزند، می گویند: «او را بزنید! او را بیرون کنید! نباید سؤال بکنید! سرتان را پایین بیندازید!» درست شد؟! حالا فهمیدید که زمان در شکل گیری مسائل نقشی ندارد و فقط بستری برای تاریخ است؟! اگر ما این زمان هزار و چهارصد سال را برداریم، همانی هستیم که در نزد ابوبکر یا امیرالمؤمنین نشسته ایم و

^۱ برگرفته از: الإحتجاج، ج ۱، ص ۲۰۵ - ۲۰۷ و ۲۰۹ و ۲۱۰؛ التّوحد، شیخ صدوق، ص ۱۸۲؛ الخصال، ج ۲، ص ۵۹۵ - ۶۰۰.

فقط فاصله افتاده

است. آنها هزار و چهارصد سال پیش بودند و ما هزار و چهارصد سال بعد هستیم، هیچ فرقی نکرده است. خون ما یکی است. آیا گلبول‌ها تفاوت کرده یا نکرده است؟! گلبول قرمز و سفید، پلاسما، قلب، شش، ریه، روده، استخوان، مغز و اعصاب، همه یکی است.

عدم تفاوت هدایت در زمان امیرالمؤمنین با زمان رسول خدا

امیرالمؤمنین در نهج البلاغه می‌فرماید:

همان مغز و فکری که خدا به شما داده است، همین را هم به آنها داده بود، شما چیزی کمتر از آنها ندارید، بلکه فقط [زمان فاصله انداخته است].

حضرت می‌فرمایند:

رسول خدا به آنها چیزی نگفت که من آن را از شما پنهان کنم.^۱

این چه عبارتی است؟! می‌گوید: اگر شما

می‌خواهید به قیافه رسول خدا نگاه کنید، من قیافه او

را ندارم، من علی پسر ابی‌طالب و دارای این

خصوصیات هستم.

خصوصیات جسمانی امیرالمؤمنین با

^۱ رجوع شود به نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۱۲۲.

خصوصیات رسول خدا فرق می‌کرد: رسول خدا قدری از امیرالمؤمنین اطول بودند و امیرالمؤمنین قدری قدشان پایین‌تر بود. البته رسول خدا چهار شانه ولی لاغر اندام بودند و امیرالمؤمنین لاغر نبودند. رسول خدا سرشان پرمو بود، اما امیرالمؤمنین سرشان کم مو بود. اینها خصوصیات ظاهری است که هر کدام از ائمه با همدیگر فرق دارند، دو نفر که یک طور نیستند. حتی روحیاتشان هم متفاوت بود: رسول خدا کم غضب می‌کرد، اما امیرالمؤمنین زیاد غضب می‌کرد. رسول خدا کم می‌خندید و تبسم داشت، ولی امیرالمؤمنین با قهقهه می‌خندید.^۱ امیرالمؤمنین طوری می‌خندیدند که عمر ایراد می‌گرفت و می‌گفت: «او به درد خلافت نمی‌خورد!»^۲ حتماً باید مثل تو مثل مربای آلو باشد تا اینکه به درد خلافت بخورد؟! اگر شخصی بخندد، به درد خلافت نمی‌خورد؟!

تفاوت مبارزه امیرالمؤمنین علیه السلام با سایرین

^۱ رجوع شود به أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۳۸۶ - ۳۸۹؛ إحقاق الحق، مرعشی، ج ۱۸، ص ۲۴۱ - ۲۴۴.

^۲ شرح نهج البلاغة، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۸۶.

هیچ وقت دیده نشد که رسول خدا جنگ کند و کسی را بکشد، بلکه همیشه دفاع می کرد و ظاهراً فقط در یک جنگ یک نفر را کشتند که دیگر چاره‌ای هم نبود. حضرت همیشه دفاع می کرد و کسی را به قتل نرساند.^۱ امیرالمؤمنین از صبح شروع به جنگ می کرد تا شب و هر کسی را که می آمد می کشت.^۲ البته با حساب و کتاب این کار را انجام می داد! اتفاقاً اثری هم [در تاریخ] هست و نقل می کنند:

یک شب مالک اشتر به حضرت گفت: «یا علی، در لیلۃ الهزیر (جریانش مفصل است و می گویند شب خیلی عجیبی بوده است!) چند نفر را کشتی؟» حضرت فرمودند: «من پانصد نفر را زدم.» بعد مالک اشتر گفت: «من هم تقریباً همین مقدار. حالا یکی کم یا زیاد. کشتم.» حضرت فرمود: «تو هر کسی می آمد از دم شمشیرت رد می کردی و می کشتی، اما من تا هفتاد پشتش را نگاه می کردم و اگر یک نفر از نسل آن از شیعیان من بود او را کنار می گذاشتم!»^۳

او تا هفتاد پشت را نگاه می کند، اما مالک هر کسی می آمد از آن اوّل درو می کرد و جلو می آمد! خصوصیات با هم فرق می کرد. امیرالمؤمنین با پیغمبر فرق می کرد؛ امیرالمؤمنین با امام حسن و سیدالشهدا فرق می کرد؛ امام حسن و امام حسین با هم فرق می کردند. هر کدام یک طور و یک قسم

^۱ رجوع شود به إعلام الوری، ج ۱، ص ۱۷۸.

^۲ رجوع شود به وقعة صفین، ص ۴۷۷؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السّلام، ج ۲، ص ۸۳.

^۳ رجوع شود به إرشاد القلوب، ترجمه رضائی، ج ۲، ص ۱۹، تعلیقه.

بودند، ولی همه آنها «نور واحد»^۱ بودند و حقیقتشان یکی بود و ظهورات تفاوت داشت.

توجه به کلیت در رفتار و کردار سلمان فارسی

خلاصه سلمان نزد امیرالمؤمنین آمد و گفت:

«یا علی، بیا به داد اسلام برس که آبرو رفت!»
حضرت هم آمدند.

سلمان اصلاً در مسجد مدینه پیدایش

نمی‌شود، اما چون رند است و عقل دارد،

^۱ کفایة الأثر، ص ۷۱.

می گوید که الآن دیگر وقت آن است که بیاییم و به داد این شخص یهودی و همین طور اسلام برسیم. سلمان فقط به فکر این شخص یهودی نبود، بلکه به فکر اسلام بود و می دید که الآن این شخص می رود و به قبیله اش می گوید: «به مدینه رفتم و دیدم که هیچ خبری نیست! همه شما یهودی بمانید!» التفات کردید؟!

این سلمان و ابوذر دلسوز اسلام بودند! آنها نگفتند: «حالا که این شخص آمده و خلافت را از مولای ما غصب کرده است، نوش جانش باشد، بگذار آبرویش برود!» آنها نگفتند: «ای کسی که بالای منبر هستی، بچش! خوب شد؟! آمده ای و خلافت را از مولای ما می گیری?!» نه، آنها این مطالب را نمی گویند؛ بلکه سلمان به فکر آبروی اسلام است و می گوید: «این عالم یهودی الآن با بیان و منطق و زبانش - و نه با لشکر کشی - اسلام را در مرز قرار داده است و تهدید کرده است، باید زود به داد اسلام برسیم!»

امیرالمؤمنین این چنین شاگردهایی را تربیت

کرده است؛ شاگردهایی که چیزی برای خودشان نمی‌خواهند. همان‌طور که خود مولا به کلّیت فکر می‌کند و می‌اندیشد، شاگردانش هم به همان کلّیت می‌اندیشند و کلّی نگاه می‌کنند؛ یعنی هر کدام یک امیرالمؤمنین هستند در یک صورت خاصّ. این شاگرد به درد می‌خورد! خود سلمان هم می‌توانست جواب آن یهودی را بدهد، این مسئله که برای او چیزی نبود و کاری نداشت؛ سلمان ماه را دو نصف می‌کرد و این مطالب که کاری نداشت! ولی گفت: نه، باید علی را به اینجا بیاورم که آن شخص یهودی به قبیله‌اش بگوید که وصی کیست!

سلمان به سراغ حضرت آمد و گفت:

«یا علی، بلند شو برویم که [آبرو] رفت و تمام شد!

معطل نکن!» حضرت گفتند: «آقا، ما را ول کن!»

سلمان گفت: «ابوبکر آبرو را برد، بیا و آبرو را

برگردان!» البته اینها را من خودم دارم می‌گویم.

لزوم تبعیت از حق با دلیل و منطق

امیرالمؤمنین عمامه را بر سر گذاشت و عبا

پوشید و فرمود: «بسیار خب، بلند شویم تا برویم.»

حضرت به مسجد آمد و به آن شخص یهودی رو

کرد و او هم نگاهی به امیرالمؤمنین کرد و بدنش شروع به لرزیدن کرد [و با خود گفت]: «این همان شخص است!» به حضرت گفت: «یا علی، من سؤال‌هایی دارم و تا سؤال‌های

مرا جواب ندهی، من [دین شما را نمی پذیرم]!»
حضرت فرمود: «پرس!» با اینکه وقتی امیرالمؤمنین
را دید، حالش تغییر کرد ولی به حکم عقلش عمل
کرد!

این مطالب برای من و شما است! یعنی با
خود می گوید که من باید سؤالم را بپرسم، من بدون
دلیل نمی آیم! اینکه لرزش مرا گرفت، فایده‌ای
ندارد. اگرچه یک خُرده و یک چشمه‌ای به او نشان
داده شده ولی باید یقین حاصل شود! حضرت
فرمود: «ما برای همین آمدیم که برای شما یقین
حاصل شود.» آن شخص شروع به پرسیدن کرد و
گفت: «خدا کجا است؟» حضرت فرمودند:

﴿وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُولُوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ﴾^۱ «به هر جا نگاه می کنید،
پروردگار آنجا است.»

آن یهودی گفت: «این درست است.» سؤال
دوم و سؤال سوم را نیز پرسید و حضرت شروع به
خواندن تورات کرد و از اوّل و وسط تورات جوابش
را داد. آن شخص گفت: «آقا! دیگر بس است و بیش

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۱۱۵. معاد شناسی، ج ۴، ص ۲۲۹:

«مشرق و مغرب ملک طلق خدا است؛ پس به هر طرف روی خود را
بگردانید و نظر کنید پس آنجا وجه خدا است.»

از این لازم نیست، فهمیدم!» بعد گفت: «أشهد أن لا إله إلا الله و أشهد أن محمداً رسول الله و أشهد أنك خليفة رسول الله و وصيه من بعده!» این فرد این طور مسلمان شد و به قبیله خودش رفت و سیصد نفر از همین یهودی‌ها را مسلمان و شیعه امیرالمؤمنین کرد!^۱

علمای سوء و غیر سوء در کلام امام عسکری علیه السلام

چند روز پیش بود راجع به روایت امام حسن عسکری علیه السلام مطلبی در شرح عنوان بصری می‌نوشتیم.^۲ وقتی که حضرت علما را به علمای سوء و غیر سوء تقسیم می‌کنند و توضیح می‌دهند که این علما، علمایی هستند که مردم را منحرف می‌کنند و تحریف می‌کنند و دروغ می‌بندند، همین طور افراد را به سه دسته تقسیم می‌کنند - که در جلسه گذشته نیز عرض کردیم -^۳ و می‌فرمایند:

هم أضرّ على ضعفاء شيعتنا من جيش يزيد على الحسين بن عليّ عليهما السلام

^۱ برگرفته از: الإحتجاج، ج ۱، ص ۲۰۵ - ۲۰۷ و ۲۰۹ و ۲۱۰؛ التّوحيد، شيخ صدوق، ص ۱۸۲؛ الخصال، ج ۲، ص ۵۹۵ - ۶۰۰.

^۲ اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۶۹ - ۷۹.

^۳ همین کتاب، ص ۴۶۷.

و أصحابه؛^۱ «اینها از یزید و لشکریان یزید نسبت به حسین بن علی و اصحابش، خطرناک‌تر هستند.»

بعد حضرت می‌فرمایند:

لَا جَرَمَ أَنْ مَنْ عَلِمَ اللَّهَ مِنْ قَلْبِهِ [مِنْ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ] أَنَّهُ لَا يُرِيدُ إِلَّا صِيَانَةَ دِينِهِ وَ تَعْظِيمَ وَلِيِّهِ لَمْ يَتْرِكْهُ فِي يَدِ هَذَا الْمُتَلَبِّسِ الْكَافِرِ وَ لَكِنَّهُ يُقَيِّضُ لَهُ مُؤْمِنًا يَقِفُ بِهِ عَلَى الصَّوَابِ ثُمَّ يُؤَفِّقُهُ اللَّهُ تَعَالَى لَطَاعَتِهِ فَيَجْمَعُ لَهُ خَيْرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ.^۲

«اگر در همین وضعیتی و موقعیتی خدا بداند که یک نفر دلش پاک و صاف است و بی‌نیته و بین‌الله. مکر، خدعه، نیرنگ و کلک نیست، نمی‌گذارد این شخص به‌دست این علما بیفتد! بلکه مؤمنی را برمی‌انگیزاند که دست او را بگیرد و او را به راه راست هدایت کند و خداوند توفیق اطاعت و انقیاد از این مؤمن را نصیب او می‌گرداند و به‌واسطه اطاعت از این مؤمن، خدا خیر دنیا و صلاح آخرت را برای او جمع می‌کند.»

آقا جان، قضیه گترهای نیست که همین‌طور

شانسی یکی بیاید و دیگری برود، بلکه هر چیزی

حساب و کتابی دارد!

صفا و صداقت یهودی، موجب هدایت او

این یهودی برای امتحان و کلک نیامده بود،

بلکه آمده بود تا ببیند واقعاً بعد از پیغمبر قضیه

چیست؟ تا به حال نتوانسته بود بیاید ولی حالا آمده

است. آیا امکان داشت که سلمان آنجا نباشد و او

برگردد؟ می‌شد یا نمی‌شد؟! مسئله صور مختلف

دارد. همین‌که خداوند دید که این یهودی دلش

صاف و پاک است، سلمان را به این مسجد

^۱ الإحتجاج، ج ۲، ص ۴۵۸.

^۲ همان.

آورد. از این اتّفاق‌ها زیاد افتاده است، گاهی سلمان بود و گاهی اوقات مقداد یا اباذر یا عمّار بودند؛ هر کدام از اینها بر حسب [وضعیت] خودشان! البتّه امیرالمؤمنین که در خانه نشسته است، او را می‌فرستد تا برود یک دوّری بزند و دست او را بگیرد و به اینجا بیاورد، امیرالمؤمنین که خواب و بیداری ندارد! سلمان همان مؤمنی می‌شود که «**يُقَيِّضُ لَهُ!**» خدا این مؤمن را برمی‌انگیزاند و دست او را می‌گیرد و به درب خانه امیرالمؤمنین می‌برد و می‌گوید که هرچه می‌خواهی در اینجا سؤال کن؛ این می‌شود راه بین انسان و خدا! این راه در یهودی هم هست؛ و دیدید که در یهودی هم بود. این راه در نصرانی، ملحد، شیعه، سنی و در همه افراد موجود است.

نیت و اراده انسان، تعیین‌کننده راه او

حالا اگر انسان بخواهد از آن طرف برود و راهش را انتخاب کند، چه می‌شود؟ خدا عکس این قضیه را پیش می‌آورد. من باب‌مثال صبح بلند می‌شود که به مسجد برود، یک دفعه رفیقی سر

راهش می‌آید و او را بُر می‌زند و می‌برد؛ چون خودش خواسته است! [لذا خدا هم می‌گوید]: «حالا که خودت خواستی، وقتی که می‌خواهی به مسجد بروی و یا در فلان مجلس روضهٔ امام حسین شرکت کنی ما نمی‌گذاریم بروی.» مثلاً رفیقی می‌آید و می‌گوید: «بلند شو تا برویم بگردیم!» یا «بلند شو تا فلان کار را انجام بدهیم.» یا وقتی می‌خواهد برود، یک‌دفعه زمین می‌خورد و دستش می‌شکند و نزد دکتر و شکسته‌بند می‌رود و محروم می‌شود! همهٔ اینها راه‌هایی است که خدا باز کرده است. [می‌گوید]: «خودت خواستی، ما هم راه را باز کردیم، حالا برو!»

البته یک وقت ممکن است در همین مسیر یک‌دفعه تنبّهی پیدا بشود و برگردد، و نیز ممکن است که دیگر برود! آن وقت دائماً راه باز می‌شود و او مدام می‌رود، این قدر ادامه پیدا می‌کند تا به قعر آن درّه سقوط می‌کند. دیگر در اینجا مسئله خیلی زیاد است و اگر من بخواهم راجع به این مسائل، قضایا، کیفیت انشعاب و چه قسمی بودن قضیه یک ماه توضیح بدهم جا دارد. گاهی اوقات انسان می‌خواهد

کار یا عملی انجام بدهد و انگار احساس می‌کند دست‌هایش بسته است، اینها همه معلول چه مسائلی در گذشته بوده است؟! اینها دیگر خیلی مفصل است و وارد این مسائل نمی‌شویم، فقط همین قدر

باید بدانیم که هرچه هست به خواست و اراده و نیت ما برمی‌گردد. از خدا بخواهیم که نیت، نیت صلاح باشد؛ چون نیت را هم خدا باید توفیق بدهد و از آن ناحیه بیاید.

می‌گوییم: «خدایا، حالا که تو توفیق می‌دهی، نیتش را هم بده؛ الإکرامُ بالإتمام! نیت صلاح و توفیق عمل را هم خودت بده و رسیدن به مطلوب هم از خودت باشد. همه چیز را خودت بده!» اگر واقعاً انسان این طور تفویض کند، خدا هم راه را باز می‌کند.

ادامه بحث کیفیت ادعیه ائمه و کلمات آنها

چند مجلس قبل مسئله‌ای را راجع به کیفیت ادعیه ائمه و اولیای خدا نقل کردم، بعد تذکر داده شد که ظاهراً مسئله ناتمام مانده بود. من هم دیدم مثل اینکه همین طور است و آن مطلب تمام نشد. البته با مسئله این جلسه ما و این فقراتی که فعلاً در آن هستیم هم بی‌ارتباط نیست. امیرالمؤمنین و سایر ائمه و به خصوص حضرت سجّاد علیهم السّلام که این

^۱ ترجمه: «کار نیک انجام دادن به این است که انسان آن کار را به سرانجام و انتها برساند (و نیمه رها نکند).» (محقق)

دعاها را دارند، مثلاً در این دعای ابو حمزه این مطالب را می‌فرمایند که: «خدایا، همه چیز از تو است، خدایا خوبی‌ها از تو است، خدایا توفیق از تو است، خدایا بدی‌ها از ما است، خدایا گناه از ما است، من آن کسی هستم که برای عبادات و طاعات به مسامحه و مجامله گذرانده‌ام و سهل‌انگاری کرده‌ام، من آن کسی هستم که نسبت به اقبال تو ادبار کردم و تو به من اقبال کردی، من آن کسی هستم که گناهانی را انجام داده‌ام و...!» فقراتی که حضرت در اینجا می‌فرمایند واقعاً فقرات تکان‌دهنده‌ای است و در آن مجلس عرض شد که می‌فرمایند: **«أَنَا الَّذِي**

أَعْطَيْتُ عَلَى الْمَعَاصِي الْجَلِيلِ الرُّشَا!»

در فقرات دیگر این‌طور می‌فرمایند:

اللَّهُمَّ إِنِّي كَلِمًا قُلْتُ قَدْ تَهَيَّأْتُ وَتَعَبَّأْتُ وَ قُمتُ لِلصَّلَاةِ بَيْنَ يَدَيْكَ وَ نَاجَيْتُكَ
الْقَيْتُ عَلَيَّ نِعَاسًا إِذَا أَنَا صَلَّيْتُ وَ سَلَبْتَنِي مُنَاجَاةَكَ إِذَا أَنَا نَاجَيْتُكَ، مَا لِي كَلِمًا قُلْتُ
قَدْ صَلَّحْتُ سَرِيرَتِي وَ قَرَّبْتُ مِنْ مَجَالِسِ التَّوَائِبِينَ مَجْلِسِي عَرَضْتُ لِي بَلِيَّةٌ أَزَالَتْ
قَدَمِي وَ حَالَتْ بَيْنِي وَ بَيْنَ خِدْمَتِكَ؛ سَيِّدِي لَعَلَّكَ عَن بَابِكَ طَرَدْتَنِي وَ

تا آنجا که می فرماید:

أنا الجاهلُ الَّذِي عَلَّمْتَهُ و أنا الضَّالُّ الَّذِي هَدَيْتَهُ و أنا الوَضِيعُ الَّذِي رَفَعْتَهُ و أنا الخائفُ الَّذِي أَمَّنْتَهُ... !

«من آن جاهلی هستم که تو مرا تعلیم کردی، و من آن ضالّ و گم شده‌ای هستم که تو مرا هدایت کردی، و من آن شخص پایینی هستم که تو مرا بالا آوردی، و [من آن آدم ترسناکی هستم که تو مرا در امن و امان درآوردی...]!»

و بعد می رسد به اینجا که می فرماید:

أنا صاحبُ الدَّوَاهِي العُظْمَى، أنا الَّذِي عَلَي سَيِّدِهِ اجْتَرَى، أنا الَّذِي عَصَيْتُ جَبَّارَ السَّمَاءِ، أنا الَّذِي أَعْطَيْتُ عَلَي مَعْاصِي الجَلِيلِ الرَّشَاءِ، أنا الَّذِي حِينَ بُشِّرْتُ بِهَا خَرَجْتُ إِلَيْهَا أَسْعَى!

«[من صاحب مصیبت‌های خیلی خیلی بزرگ هستم]، من آن کسی هستم که بر سید خودش جرئت کرده است، من آن کسی هستم که به جبار سماء عصیان ورزیده است، من آن کسی هستم که بر گناهان بزرگ رشوه داده‌ام، من آن کسی هستم که وقتی گناه و معاصی برایم پیش آمده است، سرعت و اقدام کردم و به سوی آن اقبال کردم!»

^۱ شرح فقراتی از دعای ابو حمزه ثمالی، ج ۲، ص ۳۰ - ۳۳:

«خدایا، چرا حال من این طور می شود که هر وقتی با خودم می گویم که حالا قدری تزکیه کردم، تهذیب کردم، درونم را پاک کردم، زحمت کشیدم و سریره خود را آماده کردم (مثلاً روزه‌ای گرفتم، انفاقی کردم، صلّه رحمی کردم، و اینها یک حال و مقدمات خوبی است تا انسان به واسطه آن خوبی حال، سراغ خدا برود و باب مناجات برایش باز باشد) و من به مجالس توّابین و مجالس ذکر و توبه افرادی که به سمت تو و به آستان تو ملتجی می شوند و توبه می کنند، نزدیک می شوم و باید این نزدیکی در من حال بهتری ایجاد کند؛ اما مطلب به عکس می شود و یک گرفتاری، یک بلیّه و یک پیش آمدی پیش می آید که مرا از کار می اندازد و اصلاً قدم مرا می لغزاند، و بین من و بین خدمت تو فاصله می اندازد؟! خدایا، من نمی دانم! شاید تو مرا از باب خودت طرد کردی و دور انداختی! از خدمت خودت مرا دور می اندازی و از اینکه در خدمت تو باشم مرا تنحی می کنی!»

أَنَا الَّذِي أَمَهَلْتَنِي فَمَا ارْعَوْيْتُ، وَ سَتَرْتَ عَلَيَّ فَمَا اسْتَحْيَيْتُ، وَ عَمِلْتُ بِالْمَعَاصِي
فَتَعَدَّيْتُ، وَ أَسْقَطْتَنِي مِنْ عَيْنِكَ فَمَا بَالَيْتُ!^۱

خلاصه هر کاری که تو کردی، من آمدم و

خلافش را انجام دادم!

دیدگاه‌های متفاوت در مسئله نسبت دادن گناهان

به خود در ادعیه امام سجّاد علیه السّلام

این فقراتی که در دعای ابی حمزه حضرت

می‌فرماید، چه معنایی دارد؟! ما هرچه به خودمان

نگاه می‌کنیم، نمی‌توانیم معنایی را برای این فقرات

بفهمیم. آخر چطور ممکن است امام علیه السّلام که

به مقام عصمت رسیده است و اصلاً سرّ امام، سرّ

طهارت شده است و حقیقت و باطن امام از هر دنس

و از هر نوع تعلّق به کثرت و غبار به کثرت ظاهر شده

است، چنین مطالبی را بفرمایند؟!!

البته بله، ما این طور هستیم؛ ولی حتی اگر به

یک دید نگاه کنیم شاید بعضی‌ها بگویند که ما هم

این طور نیستیم. یعنی اگر مسئله عادی باشد، شاید

یکی بگوید ما تا به حال رشوه نداده‌ایم و ما تا به حال

حتی دروغ نگفته‌ایم.

^۱ مصباح‌المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۹.

می گویند:

شخصی می خواست مسجدی درست کند. همه افراد، علما، حجج اسلام و آیات عظام را جمع کرد. وقتی می خواست کلنگ بزند، گفت: «کلنگ این مسجد را کسی باید بزند که از زمان بلوغش تا الآن نماز شبش ترک نشده باشد.» هیچ کس نیامد کلنگ بزند! بعد خودش جلو آمد و کلنگ زد!

البته این کارش کار صحیحی نبود، ولی خب

بالآخره این کار را کرد. یعنی همین آیات عظام،

حجج اسلام، ثقة الإسلامها، روحانیون، تجّار، کسبه

و غیر اینها همه

عقب رفتند. البتّه این کار، کار درستی نیست، می‌خواهی پُز بدهی که ما نماز شب خوانده‌ایم؟! علی‌ایّ حال یک آبروریزی از این همه جمعیت کرد! آن مسجد در اطراف طهران معروف است و در شرح حال این مسجد هم این مسائل نوشته شده است.

یکی ممکن است به خدا بگوید: «من نماز شب را از اوّل بلوغ و پانزده سالگی تا الآن خوانده‌ام!» دروغ هم نیست، چیزی است که خوانده است. یا اینکه ممکن است شخصی بگوید: «من تا به حال اصلاً دروغ نگفته‌ام!» و راست هم بگوید. آیا این از امام بالاتر است؟!

امام می‌فرماید:

من رشوه دادم و به معاصی اقدام کردم و من آن کسی هستم که دنبال عصیان و گناه می‌روم!

آیا امام شوخی دارد؟! یا مثلاً چون درمقابل یک بزرگ یا خدا قرار گرفته است، این‌طور گفته است؟! معنا ندارد که وقتی کسی درمقابل خدا قرار گرفته، حرف بی‌ربط و خلاف بزند، ولو امام هم باشد! مگر چنین مسئله‌ای امکان دارد؟! آیا چون شما در قبال خدا قرار گرفته‌اید، باید کاری که انجام نداده‌اید، بگویید انجام داده‌ام؟! مثلاً نماز

نخوانده‌اید، بگویید خوانده‌ام؟! آیا این درست است که حالا که حضرت سجّاد در قبال پروردگار قرار گرفته است و با خدا راز و نیاز و مناجات می‌کند، کاری را که انجام نداده، بگویید انجام داده‌ام؟! اینکه درست نیست. العیاذ باللّه، آیا امام سجّاد دروغ گفته است؟! دروغ نگفته است. العیاذ باللّه، آیا امام سجّاد تا به حال سرقت کرده است؟! امام سجّاد این کار را نکرده است؛ پس چرا می‌گویید: انجام دادم و انجام می‌دهم؟! چرا می‌گویید: حالم این است؟! بالأخره مسئله‌ای است.

بعضی‌ها این‌طور توجیه می‌کنند و می‌گویند: «حضرت اینها را برای تعلیم ما و برای اینکه به ما یاد بدهد گفته است!» در جواب می‌گوییم: آیا آن اشک‌هایی که از چشمش می‌ریزد و آن حالت صعقه و غشی که برای حضرت پیدا می‌شود، آن هم برای تعلیم ما است؟! آیا تمام این دعاهایی که حضرات معصومین گفته‌اند - نعوذُ

بِاللَّهِ، نَعُوذُ بِاللَّهِ - خواسته‌اند فیلم بسازند؟! آیا خواسته‌اند به ما این طوری یاد بدهند؟! تازه اگر هم بخواهند یاد بدهند، آیا مگر ما رشوه می‌دهیم یا اقدام بر معاصی می‌کنیم؟! خیلی‌ها شاید اقدام بر معاصی نکرده باشند.

امکان ندارد حضرت کیفیتِ را یاد بدهد که آن کیفیت برای هر کسی صدق نکند. بله، این دعا به درد کسی می‌خورد که سرگردنه باشد و روزی دو تا قافله را بزند! مثلاً بگوید: «أنا الَّذِي فعلتُ كذا، أنا الَّذِي فعلتُ كذا؛ مالی را به سرقت بردم و یا افرادی را بی‌خانمان کردم!» این دعا به درد این شخص می‌خورد؛ اما این دعا به درد سایر افراد، حتی صالح‌المؤمنین و این افرادی که صلاحیت دارند، نمی‌خورد. پس این هم نمی‌تواند باشد.

از آن طرف این کلام، کلام امام سجّاد است و نمی‌شود انسان، لغو و بیهوده از کنارش بگذرد! خیلی از افراد هم می‌گویند: «ما اصلاً نمی‌دانیم ائمه برای چه گفته‌اند» و خودشان را راحت کرده‌اند.

من در مجلسی بودم و خیلی از آقایان هم

بودند. اتفاقاً همین مسئله سؤال شد و بعضی‌ها گفتند: «آقا، ما نمی‌دانیم امام برای چه گفته است! گفته‌اند بخوانید، ما هم می‌خوانیم!» این هم یک قسم رفع مسئولیت است، ولی در واقع مشکل به حال خودش باقی می‌ماند.

تبیین فلسفه نسبت دادن گناه به خود توسط امام

سجّاد علیه السّلام

آنچه که راجع به این مسائل به نظر می‌رسد و مقداری را در آن مجلس عرض کردیم این است که حلّ مطلب به تعلق انسان و تعلق نفس به خود و به اعضا، جوارح، أفعال و صفات خود است.

ما یک تعلق به خودمان و اعضا و جوارح خودمان داریم و واقعاً آن اعضا و جوارح را از خود می‌بینیم و آنچه به آن تعلق داریم در ملک خود مشاهده می‌کنیم. فرض کنید دست من اینجا هست، اگر کسی انگشت مرا بگیرد و یک خُرده فشار بدهد، می‌گوییم: «آقا، چرا انگشتم را فشار می‌دهید؟! دردم آمد!» او می‌گوید: «انگشت شما است، شما که نیستی! من دارم انگشت را می‌پیچانم!» بالأخره تا وقتی من به این بدن تعلق دارم و این دست و انگشت

و سایر مسائل به من مربوط است،

این پا از من است و شما نمی‌توانید این پا را قطع کنید! این دست از من است و شما نمی‌توانید استخوانش را بشکنید! چون نفس به این بدن تعلق دارد و واقعاً این بدن را از خود می‌بیند و تجاوز به حریم بدن را تجاوز به خود می‌بیند.

فرض کنید کسی به ما سوزن بزند، می‌گوییم:

«آقا، چه کار می‌کنی؟! به خودت بزن، چرا به من

می‌زنی؟!» او می‌گوید: «آقا، من به شما کاری ندارم،

شما یک زیدی هستید و نفسی دارید و آن نفس شما

مجرّد است؛ مُجْرَدٌ عَنِ الْمَوَادِّ وَ هُوَ مِنَ الْمُبْدَعَاتِ وَ

هُوَ ﴿نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾؛^۱ این خاک و آب است

و از بین می‌رود!» ما هم همان سوزن را از او

می‌گیریم و به خودش می‌زنیم و می‌گوییم: «این بدن

و خاک است و نفس شما مجرّد و ملکوتی است!»

دوباره یکی به او می‌زنیم و ابداً هم ناراحت

نمی‌شود!

نقدی بر نیهیلیسم و پوچ‌گرایی

^۱ سوره حجر (۱۵) آیه ۲۹.

در فلسفه اگزیستانسیالیسم^۱ به اینها نیهیلیسم^۲

می گویند. اینها عدّه‌ای هستند

که پوچ گرا هستند و می گویند اصلاً هیچ چیزی

وجود خارجی ندارد که این دیگر بحثش [طولانی]

است. یکی از راه‌های [ردّ اینها] این است که انسان

یک سیخ به بدن آنها فرو کند! وقتی گفتند: «آخ! چه

چیزی بود؟!» می گوئیم: «سیخ چیست؟! تو چه

کسی هستی؟! درد چیست؟! این حرف‌ها

چیست?!» التفات کردید؟! این سیخ خیلی کارساز

^۱ ترجمه: «نفس شما از قوه و ماده مجرد است و از مُبدعات است که از مدّت و ماده بیرون است و همان است که خداوند متعال فرموده است: ﴿مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْجُو فَلَْيَصْرُفْ رَأْسَهُ﴾» (محقق)

^۲ اگزیستانسیالیسم یا هستی‌گرایی (Existentialism) اصطلاحی است که به عقیده فیلسوفان مشخصی از اواخر سده نوزدهم میلادی به بعد اطلاق می‌شود که با وجود تفاوت‌های مکتبی عمیق، بر این باورند که اندیشیدن فلسفی با موضوع انسان آغاز می‌شود، نه صرفاً اندیشیدن موضوعی.

اگزیستانسیالیسم مکتبی فلسفی است که هستی انسان را مرکز و غایت همه مسائل می‌داند و عقیده دارد که چون هر انسانی وجود خاص خود را دارد، با مفاهیم فلسفی و ما بعد الطبیعه قابل تفسیر و توضیح نیست. به بیان دیگر، مکتبی است که معتقد است وجود مادی انسان مقدم بر ماهیت یا جوهر روح او است و انسان می‌تواند به میل خود سرنوشتش را تعیین کند. طبق این طرز فکر، زندگی بی معنا است، مگر اینکه خود شخص به آن معنا دهد.

بعضی مواقع اگزیستانسیالیسم با پوچ‌گرایی (نیهیلیسم) اشتباه گرفته می‌شود در حالی که با آن متفاوت است. پوچ‌گرایان عقیده دارند که زندگی هیچ هدف و معنایی ندارد در حالی که اگزیستانسیالیست‌ها بر این باورند که انسان باید خود معنا و هدف زندگی‌اش را بسازد. (محقق)

است!

این میخ و سیخ و اینها خیلی کارساز است و خوب انسان را متوجه می‌کند! تا میخ در بدن این شخص فرو نرفته است، شعار می‌دهد؛ ولی همین‌که میخ فرو رفت، «آخ» او برمی‌آید! می‌گوییم: «چرا «آخ» می‌گویی؟! تو که تا به حال این حرف‌ها را می‌زدی؟!» خلاصه این سیخ در صور و خصوصیات مختلف، خیلی مفید است!

خدا هم از این میخ و سیخ و سوزن‌ها زیاد دارد، میخ‌های بزرگ هم دارد و برای هر کسی و در هر جایی نوع خاصش را به کار می‌برد! اینها میخ‌های خدا هستند! خاطر همه ما جمع باشد که برای همه ما در آب نمک گذاشته است و لا مَفْرَ مِنْهُ إِلَّا إِلَیْهِ! برای همه ما هست.

مالکیت، مقتضای تعلق

این تعلق است. تعلق به بدن، مالکیت بدن را اقتضا می‌کند. حالا مقداری از بدن فاصله بگیرید؛ مثلاً لباس انسان، اموال انسان، ملک انسان، باغ انسان، ماشین انسان، زن انسان، بچه انسان و شریک انسان و قدری دورتر رفیق انسان، اینها یک

خصوصیاتی است که آن خصوصیت تعلق به انسان دارد. یعنی همین که انسان تعلقی به یک شیء پیدا می‌کند، او را از آن خود می‌بیند. وقتی که انسان لباس می‌پوشد، این لباس را از خود می‌بیند و خود را مالک بر این لباس احساس می‌کند؛ اگر در خیابان لباس آدم را در بیاورند، انسان معارضه و مبارزه می‌کند و می‌گوید: «آقا، به لباس من چه کار دارید؟!» و حتی دورتر از خود انسان، فرض کنید اگر کسی بخواهد

به رفیق

انسان تعرّض کند، انسان دفاع می‌کند! چون رفیق را از خود می‌بیند. این تعلق اقتضای اختصاص را می‌کند و اختصاص ملزوم تعلق است و اگر این تعلق نباشد، این اختصاص هم نیست.

کیفیت قطع تعلق در دو موضوع «لُقطه» و «إعراض» و احکام آن

انسان لباس را بیرون می‌آورد و کنار خیابان می‌اندازد و از آن إعراض می‌کند. إعراض یعنی انسان تعلق خودش را از آن شیء قطع می‌کند. وقتی که إعراض کرد آن وقت شرع هم برای دیگران مباح می‌کند که این را بردارند.

این فرق بین «لُقطه»^۱ و «إعراض» است که ممکن است در لقطه، انسان و مالک از آن شیء إعراض نکند؛ لذا می‌گویند لقطه را باید نگه داشت و خصوصیات و شرایطی دارد که فرق می‌کند.^۲ ولی مسئله إعراض این است که انسان اصلاً نمی‌خواهد، مثلاً از جیبش صد تومان بیرون می‌آورد و به کنار

^۱ لُقطه به معنای اعم آن، هر مالی است که مالکش آن را گم کرده و در اختیارش نباشد. (محقق)

^۲ جهت اطلاع از احکام لقطه، رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۲۵، ص ۴۳۷ - ۴۶۸؛ الروضة البهیة (المحشی - کلانتر)، ج ۷، ص ۶۵ - ۱۲۹.

خیابان می اندازد و می رود، همه هم می بینند که این صد تومان را خودش انداخت و رفت. این یعنی این شخص إعراض کرد. یا اینکه من باب مثال کسی باغ انار دارد و این باغ هم در معرض است، او انارها را می چیند ولی مقداری از این انارها بالای درخت می ماند، این را إعراض می گویند و شما می توانید این انارها را بخورید، چون این شخص از آنها إعراض کرده است و دیگر چشمش به دنبال این انارهایی که روی درخت باقی مانده، نیست.

سابق این طور بود، الآن هم همین طور است. در این دهها زمینهای زراعتی بود که در آن کدو و بادمجان و گوجه فرنگی و این طور چیزها را می کاشتند و [وقت برداشت محصول]، محصول خودشان را برمی داشتند و آن وقت یک مقداری در هر بوته، مثلاً کدو یا بادمجانی کوچک و یا بزرگ باقی می ماند. عصر که می شد اعلام می کردند که هر کسی می خواهد، بیاید. این را إعراض می گویند.

بچه‌ها داخل مزرعه

می رفتند و این بادمجان‌ها و کدوهای کوچک و بزرگی را که گاهی اوقات از چشم دور مانده بود برمی داشتند. خوردن همهٔ اینها حلال است و اشکالی ندارد، چون صاحب زمین و ملک اعراض کرده است.

تعلق انسان به افعال، موجب نسبت دادن آنها به

خود

این تعلقی که انسان نسبت به اطرافیان و خصوصیات خودش و اعضا و أفعالش دارد، مقتضی است که انسان افعال و آنچه را که از او به وجود می آید به خودش نسبت بدهد. الآن من صحبت می کنم و این صحبت عبارت است از حرکاتی که بر زبان و در دهان من به وجود آمده است و این حرکات معلول تصمیم‌گیری‌های مغز است که کیفیت حرکت و فرکانس‌های عصبی را که مغز می‌دهد، به سلسلهٔ اعصاب زبان می‌فرستد. می‌بیند چقدر سریع است؟! همین که من می‌گویم «چقدر سریع است»، چرا به جای «چ»، «پ» نگفتم؟ آن فرکانسی که مغز برای عصب زبان فرستاده است، زبان را هنگام تلفظ «چ»

به [سقف] دهان، و هنگام تلفظ «ق» بین سق^۱ و [زبان کوچک] قرار داده است. و سایر حروف نیز همین طور است.

پس بدانیم چه عجائبی هست که فکر ما قبلاً در مغز و ذهن می‌آید و براساس آن، مغز همین‌طور سریعاً فرکانس را برای عصب حلق، گلو، دهان، دندان‌ها، فک و زبان می‌فرستد و براساس آن مفهومی که قبلاً در ذهن نقش بسته، زبان هم آن مفهوم را به صورت ظاهر بیرون می‌آورد! این را کلام لفظی می‌گویند و به آنچه در نفس داریم، کلام نفسی می‌گویند.

مفهوم کلام نفسی و کلام لفظی

آن مفهوم، کلام نفسی است و براساس آن کلام نفسی، زبان نیز بالا و پایین و جلو و عقب می‌شود و سریع براساس حروف - مانند «صاد» و «ضاد» - به نوک دندان یا به سقف دهان یا محل تلفظ حروف حلقی برخورد می‌کند. آیا تا به حال به این مسئله فکر کرده بودید؟!

^۱ فرهنگ فارسی عمید: «سَق: سقف دهان، کام.»

پیغمبر فرمودند:

می گویند آن شخصی که صدای ضاد را خوب ادا کند، از نظر عربیّت و فصاحت و امثال ذلک از همه بهتر است، چون تلفّظ ضاد خیلی مشکل است. برای تلفّظ آن باید کنار زبان به کرسی بالا بخورد، البتّه باید مماس باشد و هم چنین نباید کاملاً بخورد. تلفّظ آن با «ظاء» نیز فرق می کند و در تلفّظ «ظاء»، زبان باید در وسط بین فکّ بالا و فکّ پایین قرار بگیرد تا انسان بتواند این حرف را ادا کند. تمام اینها برای کیفیت جهت گیری است که آن سلسله اعصاب نسبت به زبان و حلق دارد و همه را از این طریق بروز می دهد و جلو می آید.

علّت انتساب افعال به خود

الآن این صحبت ها برای من است. می گویم: «من این حرف را زدم، من این کار را انجام دادم، من این نماز را خواندم و این انفاق را انجام دادم!» و واقعاً هم انجام دادم. انسان دست در جیب خود

^۱ مفاتیح الغیب، رازی، ج ۱، ص ۶۹؛ کشف الخفاء، ج ۱، ص ۲۰۰.
ترجمه: «من شیواترین و فصیح ترین کسی هستم که حرف ضاد را تلفّظ نموده است.» (محقّق)

می کند و پنج تومان به فقیری می دهد. این انفاقی که
الآن می کند، منسوب به خود او است و صحیح هم
هست.

حالا یک سؤال از شما می کنم: فرض کنید
شخصی یک تجارتخانه ای دارد یا مانند سابق یک
عبدی دارد یا خدمتکاری در منزل دارد و به او
صد تومان یا یک غذا می دهد و می گوید: «این غذا
را به منزل فلانی ببر و به آن شخص بده!» آیا
خدمتکار می تواند بگوید: «من» این غذا را داده ام؟
آیا واقعاً می تواند این حرف را بزند؟! نه، نمی تواند.
یا اینکه فرض کنید اگر صاحب این بیت و
منزل، هزار تومان به خدمتکار بدهد و بگوید: «این
هزار تومان را به منزل فلانی ببر و به آن شخص بده
و بیا!» آیا وقتی که خدمتکار این پول را می گیرد و در
دستش نگه می دارد و حرکت می کند و به آن منزل
می رسد، در طول این مسیر هیچ با خودش فکر کرده
است که این هزار تومان را «من» به او می دهم؟! نه!
بلکه از صاحب البیت می بیند و فقط خودش را یک
واسطه

می بیند، نه بیشتر! لذا اگر به او بگویند: «به به، عجب آدم خوبی هستی که هزار تومان می دهی»، می گوید: «من این هزار تومان را نداده‌ام، بلکه صاحب‌البت داده است، به من چه مربوط است؟!» چرا؟! چون بین خودش و این هزار تومان تعلق نمی بیند؛ و اگر تعلق می دید می گفت: «أنا المُنْفِق و أنا الجواد و أنا المُعْطَى؛ من داده‌ام!» ولی چون تعلق نمی بیند می گوید: «أنا الواسطة و أنا الوكيل و أنا الخادم؛ معطى، جواد، بخشنده و منفق صاحب‌البت است!» واقعاً هم این طور است و این مسئله واقعیت دارد.

یا اینکه اگر کسی که صاحب حجره و تجارتخانه است، دفتر را دست شخصی می سپرد و یک ماه به مسافرت می رود، آیا این خرید و فروشی که این شخص می کند، خودش خرید و فروش می کند یا نه، وکالتاً از طرف او انجام می دهد؟ پس این مسئله درست شد که آنچه موجب می شود انسان افعال را به خود نسبت بدهد، تمام اینها به تعلق انسان به افعال برمی گردد.

عبور از مقام نفس، سبب قطع تعلق انسان از

افعال و صفات

چون انسان به فعل، نفس، بدن، اعضا و جوارح خودش تعلق دارد، لذا افعال را هم به خودش نسبت می‌دهد. حالا اگر انسان - همان‌طور که مثال زدیم - تعلق نداشت، آن افعال را واقعاً به صاحب‌الفعل و به آن مُعْطی و به آن اصل نسبت می‌دهد.

ما این عباداتی را که انجام می‌دهیم، به خود نسبت می‌دهیم و می‌گوییم: «خدایا، ما برخاستیم و برای تو نماز خواندیم!» و دروغ هم نگفتیم، ما بلند شدیم و نماز خواندیم. [یا می‌گوییم]: «خدایا، ما روزه گرفتیم! خدایا، ما حج انجام دادیم! خدایا، ما جهاد کردیم! خدایا، ما انفاق کردیم!» چون می‌بینیم واقعاً ما این کار را انجام داده‌ایم.

اما امام علیه السّلام می‌فرماید: «خدایا، تو انفاق کردی! خدایا، تو حج بجای آوردی! خدایا، تو عبادت کردی!» چه فرقی بین امام و ما هست؟! چه فرقی در اینجا هست؟! ما می‌گوییم: «ما این کار را کرده‌ایم!» و او می‌گوید: «تو این کار را کرده‌ای!»

مسئله به خاطر این است که وقتی شخص از مقام
نفس عبور می کند و آن تعلّقات نفس به بدن و صفات
و افعال قطع می شود، دیگر هیچ تعلّقی بین خود و
وجود و افعال و صفات خود نمی بیند و فقط و فقط
در عالم وجود یک حقیقت مشاهده

می‌کند. دیگر در آنجا برای خود وجودی
نمی‌بیند که آن وجود عبادت کند، نماز بخواند، انفاق
کند و حج بجای بیاورد!

تبیین دیدگاه اولیا نسبت به حقیقت وجود و آثار مترتب بر آن

او می‌گوید: «وجود من از او است، پس افعال
من به طریق اولی باید از او باشد. عبادتی را که من
انجام می‌دهم باید به طریق اولی از او باشد؛ چون
وقتی که اصل وجود از او است، پس صفات،
ذهنیات، افعال، اراده، مشیت و خصوصیات به طریق
اولی باید تابع آن وجود و از او باشد.» آیا این طور
نیست؟! وقتی که اصل حقیقت انسان ربط محض
است، چطور آثاری که مترتب بر این ربط محض
است، آثار استقلالی باشد و غناء ذاتی داشته باشد؟!
چطور آن آثار مستغنی بالذات باشد؟! اصل وجود از
او است، آثار که دیگر هیچ! اصل حقیقت انسان از او
است، آن افعالی که از انسان سر می‌زند که دیگر
هیچ؛ همه هیچ در هیچ است!

پس بنابراین امام علیه السلام و ولیی که از
نفس گذشته است، هیچ نوع فعلی را از خود نمی‌بیند

تا اینکه بخواهد به خود منتسب کند. این مطلبی که خدمتان عرض می‌کنم، شوخی نیست که حضرت سجّاد در قبال خدا ایستاده و دستش را روی سینه گذاشته و خدا را دائماً تکریم کند، نه! حضرت جدّاً این حرف را می‌زند.

حکایتی از سلطان محمود و ابوریحان بیرونی و

اجبار به اعتراف پادشاهی

یک وقت مانند قضیه سلطان محمود است.

او به دنبال سه نفر فرستاد، ابن سینا و ابوریحان بیرونی و یک نفر دیگر که او فوت کرد.^۱ ابوریحان بیچاره را دستگیر کردند و نزد او آوردند. به او گفت: «بگو ببینم، شنیده‌ام که زایجه^۲ می‌اندازی، طالع می‌بینی، از آینده خبر می‌دهی، نفوس را می‌خوانی و اطلاع بر غیب داری و کارهایی انجام می‌دهی!» دست او شروع به لرزیدن کرد و گفت: «نه اعلیٰ حضرت! من

^۱ رجوع شود به چهار مقاله، نظامی عروضی سمرقندی، مقاله چهارم، ص ۱۰۲ - ۱۰۹.

^۲ لغت‌نامه دهخدا: «زایجه: لوحه مربع یا دایره‌واری است که برای نشان دادن مواضع ستارگان در فلک، ساخته می‌شود تا برای به دست آوردن حکم [طالع] مولّد [ولادت، زایش] و چیزهای دیگر بدان بنگرند. اشتقاق فارسی زایجه از زایش به معنای مولّد است، سپس تعریب شده و برای استخراج طالع مولّد و غیر آن به کار رفته.»

چیزهایی نمی‌گویم، به من نسبت می‌دهند!»

سلطان محمود گفت: «نه، من شنیده‌ام! سریع بیا و بگو بینم.» او گفت: «بسیار خوب، حالا که می‌خواهی امتحان کنی بیا و امتحان کن.»

سلطان محمود گفت: «من می‌خواهم از یکی از این درهای قصر خارج شوم - قصر سلطان محمود چند تا در داشت - تو بگو من می‌خواهم از کدام در خارج شوم؟» او یک فکری کرد و خطوطی رسم کرد و چند تا حرف نوشت و بعد چیزی نوشت و زیر تشک گذاشت و گفت: «نوشتم.» سلطان محمود گفت: «به تو نشان می‌دهم که هیچ بلد نیستی و همه‌اش دروغ است!» دستور داد یک قسمت از دیوار را شکافتند و از آنجا خارج شد! وقتی که نوشته‌ی ابوریحان را آوردند، او گفته بود که سلطان از هیچ کدام از درها خارج نخواهد شد و ضلع قسمت غربی قصر را می‌شکافد و از آنجا خارج می‌شود.

سلطان گفت: «آیا آبروی مرا می‌برد؟! او را به زندان بیدازید!» ببینید، زمان ابوبکر و عمر هم همین بود!

هشت ماه در زندان بود و هر روز کتک

مفصلی هم نوش جان می کرد! دیگر این قدر نزد سلطان رفتند و شفیع آوردند و گفتند که جناب سلطان، عفو بفرمایید، غلط کرده، توبه کرده؛ تا اینکه بیچاره را نزد سلطان آوردند و سلطان گفت: «هان! چه شد؟! بگو بینم آیا هنوز چیزی بلد هستی یا در این مدت چیزی یاد گرفته‌ای؟» او گفت: «بله قربان! من اصلاح شدم و مسئله حل شد.» سلطان گفت: «مسئله چیست؟» او گفت: «اراده، اراده سلطان است و من هیچ چیزی نمی فهمم!» سلطان گفت: «احسنت، آفرین! اگر این را از اول می فهمیدی هشت ماه در زندان بودی!» حالا هم قضیه این است و اراده، اراده سلطان است.

گاهی پیش می آید که از شخصی می ترسیم و به طور مثال مدام می گوئیم: «چرا چراغ روشن نیست؟!» آن شخص می گوید: «مگر چشم نداری و نمی بینی؟! چراغ

^۱ رجوع شود به چهار مقاله، نظامی عروضی سمرقندی، مقاله سوم، ص ۷۵ - ۷۹؛ گفتنی های تاریخ، سپهری اردکانی، ص ۵۲.

روشن است!) «بعد می‌گوییم: «بله، درست است، چراغ روشن است و به‌جای چراغ صد وات، پانصد وات هم نور می‌دهد!» چرا؟! چون نیاز و احتیاج داریم! چراغ صد را نیز برایش پانصد وات می‌کنیم و می‌گوییم: به‌اندازهٔ چراغ پنج هزار وات هم نور می‌دهد و چشم‌های ما را هم زد! او می‌گوید: «احسنت، این خوب است!»

ادعیهٔ امام سجّاد علیه السّلام براساس حقیقت و

تواضع واقعی

حضرت سجّاد که نزد خدا این بازی‌ها را در نمی‌آورد و به‌خاطر اینکه نزد خدا است تواضع نمی‌کند، بلکه حضرت سجّاد واقعاً این حرف‌ها را می‌زند. وجود حضرت سجّاد حقیقت محض است و تواضع در آن راه ندارد. ولی ما به‌خاطر مصالح و منافع قضایا را طور دیگری جلوه می‌دهیم. غلط را می‌بینیم و مشاهده می‌کنیم که همه به هم ریخته‌اند و داغان شده‌اند، ولی می‌گوییم: «سر سلطان به سلامت باد، مملکت در امن و امان است و همه دعاگوی حضرت ظلّ الله هستند!»

در زمان سابق، زمان شاه هم این حرف‌ها را

می زدند و او هم خوش بود به اینکه مملکت در امان است، ولی یک مرتبه دید که شب‌ها از تمام خانه‌ها صدای الله أكبر بالا می‌رود! آیا این بود مملکتی که در امن و امان بود؟! بیچاره دیر فهمید، شاید اگر زود می‌فهمید نمی‌گذاشت کار به اینجاها برسد. خلاصه باید حواسمان باشد، این دور و بری‌ها می‌آیند و دنیا و آخرت را از آدم می‌گیرند!

همه این مسائل را که گفتیم، تواضع است؛ ولی امام سجّاد علیه السّلام تواضع در کارش نیست، امام سجّاد حق را می‌بیند و وجودش حق است. حق همین است که می‌گوید، نه اینکه مسئله تواضع باشد. حق همین است که حضرت بیان می‌کند و چون حق را بیان می‌کند، اشک هم از چشم‌هایش می‌آید و خودش هم این‌طور دستخوش انقلاب و تغییرات قرار می‌گیرد. اگر تواضع باشد، تواضع که این حرف‌ها را ندارد! می‌گوییم: «مخلص سرکار هستیم، ما چاکر شما هستیم!» پس چون حضرت حق را می‌بیند، با صَعَقَه‌ای به حالت غش به روی زمین می‌افتد و این گریه‌ها و فریادها و ناله‌ها از او بلند

انحصار تمام عوالم وجود به ذات مقدّس

پروردگار

حالا آن حق چیست که او می بیند؟! گیر ما

اینجا است! امام سجّاد دارد چه

می بیند که می گوید: «من این معاصی را انجام

داده‌ام و من اقبال بر معاصی کرده‌ام»^۱؟

او انحصار تمام عالم وجود و تمام تعینات و

تقیّدات را به پروردگار می بیند. او می بیند که آنچه

در عالم وجود از موجودات، وجودات، آثار، صفات

و ظهورات تحقّق پیدا می کند، همه مستند به خدا

است و مستند به خودش نیست. همه را از او می بیند

و درست هم می بیند، واقعیتش هم همین است.

وجود خود را نگاه می کند و می بیند از او است.

حکایت پیرمردی که ادّعا می کرد گناهی از او سر

نمی زند!

یک پیرمردی از همین افرادی که اهل ولایت

و روضه شب‌های جمعه و آبگوشت و این مسائل

بود، به مشهد آمده بود. البته نمی دانم الآن فوت کرده

یا نکرده است. علی‌کلّ حال یکی از این رفقا ایشان

را آورده بود که مثلاً مرحوم آقا هم او را ببیند و شاید

استفاده‌ای هم بکنند. واقعاً مثل اینکه ما خیلی کم

داریم! اینکه می گویم واقعیت دارد؛ آخر به تو چه

^۱ مصباح‌المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۹.

ربطی دارد؟! آمده مشهد، خب آمده باشد!

گفت: «می‌خواهم ایشان را نزد آقا هم

بیاورم!» یک خُرده به او خندیدم و گفتم: «شما چرا

وقت آقا را بیخود با بردن ایشان می‌گیرید؟!» خلاصه

از حرف ما خیلی خوشش نیامد، ولی بالأخره او را

نزد مرحوم آقا برد. بعد شنیدم دعوا شد! این شخص

نزد مرحوم آقا رفت و گفت:

اِنَّهُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وجودشان طهارت محض است و هیچ‌وقت احتیاج به وضو
ندارند!

خب مردک، مگر تو مجتهد هستی؟! ببینید،

هرّ را از برّ تشخیص نمی‌دهد و فقط یک عرقچین بر

سر گذاشته و یک قبای بلند پوشیده و شب‌های

جمعه هم در خانه روضه دارد، آن وقت دارد فتوا

صادر می‌کند! مرحوم آقا فرمودند:

نه‌خیر، آنها هم مُحدث می‌شوند و نیاز به وضو دارند!

این از اوّلین گفته‌ی این شخص که نشد.

یک خُرده گذشت، بعد گفت:

الحمدلله به فضل خدا به مرتبه‌ای رسیده‌ام که دیگر گناه از من سر نمی‌زند!

مرحوم آقا فرمودند:

همین که احساس می‌کنی از تو گناه سر نمی‌زند، بالاترین معاصی است!

او دید خیلی کار خراب شد، بلند شد و با

همان آقای کذایی که با او آمده بود، رفت!

این چه مطلبی است که می‌گویی: «الحمد لله

به رتبه‌ای رسیده‌ام که احساس می‌کنم گناه از من سر

نمی‌زند»؟! جوجه! چه داری می‌گویی؟! چه کسی

چنین تضمینی را به تو داده است؟! تو عرضه نداری

گناه بکنی که گناه از تو سر نمی‌زند!

می‌گویی: «از من گناه بر نمی‌آید!» کسی به تو

نگاه نمی‌کند تا اینکه بخواهی فلان گناه را انجام

بدهی! تمام اینها دوز و کلک شیطان است. تو اگر

بخواهی گناه کنی، دیگر نمی‌توانی شب مجلس

روضه برپا کنی! تو به خاطر مجالس روضه‌ات

خودت را نگه داشته‌ای! خیال کرده‌ای که تو را

نمی‌شناسم؟! تو به خاطر اینکه مریدان دورت جمع

بشوند، دور خودت حصار قرار داده‌ای و سرت را

پایین می‌اندازی و در روضه امام زمان گریه و جیغ

تو بالا است! این چند تا مرید را از تو بگیرند،

آنوقت بین چه کار می‌کنی؟! این چه حرف‌هایی
است که می‌زنی؟! البته اینکه می‌گوید: «به فضل خدا
به مرتبه‌ای رسیده‌ام که احساس می‌کنم دیگر گناهی
از من سر نمی‌زند»، این «به فضل خدا» گفتنش هم
دروغ است! ایشان فرمودند:

همین‌که این احساس در وجود تو است و تو این مطلب را از خودت می‌بینی،
بالاترین معاصی است!

تفاوت حال و گفتار ائمه علیهم السلام نسبت به

خلق و پروردگار

امام سجّاد دقیقاً برعکس این پیرمرد است.
این می‌گوید: «به فضل خدا گناه از من سر نمی‌زند»،
ولی حضرت می‌فرمایند: «از من گناه سر می‌زند!» آیا
دیده‌اید که یکی از ائمه بگوید: «من معصوم
هستم»؟! البته در مقام احتجاج امامت این حرف‌ها را
زده‌اند و باید هم بزنند. امام باید خودش را به مردم
نشان بدهد، اما بین خود و خدا چطور؟ اگر بگوید:
«خدایا، ما امام هستیم»، خدا هم می‌گوید: «عجب،
چه شد؟! من

تو را امام کردم، حالا به من می‌گویی و حرفم را
به من برمی‌گردانی؟!»

این امام، جلوی مردم که می‌رسد می‌فرماید:

سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي؛ فَإِنِّي بَطَّرِقِ السَّمَاءَ أَعْلَمُ مِنْكُمْ بَطَّرِقِ الْأَرْضَ!^۱

تا روز قیامت از من بپرسید، من جوابتان را
می‌دهم؛ امّا چرا وقتی که به نخلستان می‌رود و با خدا
دعا می‌کند، حرف‌های امام سجاد را می‌زند؟! آن
مطلب را باید برای مردم بگویند؛ چون می‌خواهد
امامت خودش را ثابت کند و مردم منحرف نشوند،
امّا وقتی که با خدا خلوت می‌کند، حقیقت را
می‌گوید. البتّه آن‌هم حقیقت است ولی دو ظهور
مختلف دارد.

اینجا این حرف را می‌زند و می‌گوید: «خدایا،
من امامتم را از کجا آورده‌ام؟! مگر تو نداده‌ای؟! پس
من بدون امامت چه کسی هستم?!» دو دو تا
چهار تا! «خدایا، این عبادتی که الآن انجام می‌دهم،
توفیقش را چه کسی داده است?! تو داده‌ای و اگر

^۱ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۲۸۰؛ غرر الحکم، ص ۴۰۳، با قدری
اختلاف در مصادر. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۹۹: «از من بپرسید هرچه را
که به نظرتان می‌آید، به‌درستی که اطلاع و اشراف من بر عوالم غیب بیش از
اطلاع شما بر مسائل عادی و روزمره عالم طبع است.»

توفیق نمی دادی، من چه بودم؟!» در کاباره بودم! بله
یا نه؟! - البتّه این را ما می گوئیم، ولی عیب ندارد و
مسئله ای نیست، امیرالمؤمنین و ائمّه راضی هستند -
امام می فرماید: «خدایا، این حجّی که الآن من با پای
پیاده انجام می دهم، چه کسی جز تو مرا می کشاند؟!
- امام مجتبی علیه السّلام بیست و پنج حج با پای
پیاده از مدینه تا مکه انجام داد. - اگر من حج
نمی رفتم، کجا می رفتم؟ به سان فرانسیسکو
می رفتم!» بله دیگر! مسافرت، مسافرت است و هر
دو سفر هم سه ساعت وقت می گیرد، آدم به جای
اینکه این طرف برود، شروع به آن طرف رفتن می کند.
«خدایا این انفاقی که من الآن می کنم، آیا تو این
توفیق را دادی یا ندادی؟! توفیقش را تو دادی و اگر
تو توفیقش را نمی دادی من این پول را در مسائل و
معاصی دیگر صرف می کردم.»

پس امام در آنجا راست می گوید و اینجا هم
راست می گوید، هر دو کلام راست است. هم اینکه
می فرماید: «من امام و واجب الإطاعة هستم و محبّت

^۱ مناقب آل أبي طالب عليهم السّلام، ج ۴، ص ۱۴.

ما جنت و بغض ما نار است»، درست و صد در صد صحیح است؛ و هم آنجایی که عرضه می‌دارد: «خدایا، همه چیز از تو است»، درست و صد در صد صحیح است.

چرا آن حرف را می‌زند؟ به جهت اینکه وقتی نگاه به او می‌کند و به خصوصیات او نگاه می‌کند، می‌بیند هرچه دارد از او است. حالا که هرچه دارد از او است، آیا در مقام مناجات با خدا چیزهای مربوط به او را به خودش نسبت بدهد؟! اینکه نمی‌شود. مثلاً عرضه بدارد: «خدایا، من عبادت تو را می‌کنم!» خداوند می‌فرماید: «عجب، توفیقش را من به تو داده‌ام، آن وقت تو داری به رخ من می‌کشی؟!» یا اینکه: «خدایا، من امروز که از منزل بیرون آمدم، به فقیر انفاق کردم!» خدا هم می‌فرماید: «آن فقیر را چه کسی سر راه تو قرار داد؟! آن وقت متش را بر سر من می‌گذاری?!»

ما می‌گوییم: «خدایا، من الآن این عمل خیر را انجام دادم!» خدا می‌فرماید: «این فکر را چه کسی در ذهن تو انداخت؟! خودت انداختی یا من

انداختم؟! چه کسی راهها را برای تو ترسیم کرد که تو را به اینجا برساند؟! «درست شد؟! آن وقت انسان خلع سلاح می شود.

پس من نه عبادتی انجام دادم، نه حجی انجام دادم، نه انفاقی کردم و نه طاعتی انجام دادم! تمام اینها خلع سلاح است. بلکه تو حج انجام دادی، تو انفاق کردی، تو عبادت کردی، تو توفیقش را دادی! امّا من لولا توفیق تو، شرب خمر می کنم و سرقت می کنم و گناه می کنم و تمام اینها مربوط به من می شود!

انتساب تمام خیرات به پروردگار، و تمام شرور به ما

در اینجا است که مرحوم آقای حدّاد می فرمودند:

وقتی که به او نگاه می کنم، می بینم چهار هزار معجزه با یکی از کلام ما برابری نمی کند! ^۱ و وقتی به خود نگاه می کنم می بینم که بدترین خلاق خدا در روی زمین هستم!

این کلام ایشان همین است. مناجات خواه

عبدالله انصاری را خوانده اید یا نه؟ حتماً بخوانید! ایشان می گوید:

الهی، چون در تو می نگرم از جمله تاج دارانم و تاج بر سر؛ و چون به خود می نگرم از

^۱ رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ۱۷۴، تعلیقه.

یعنی وقتی انسان به او نگاه می‌کند، می‌بیند خیرات، توفیق، عبادات، بهجت، بهاء، نور و هرچه هست از آنجا می‌آید. ولی وقتی بخواهد از پایین نگاه کند، می‌بیند ظلمت، کدورت، ابتعاد و گناه است. حالا اگر کسی بخواهد در قبال خدا بایستد و با او مناجات کند و بگوید: «خدایا، تو چه کسی هستی و من چه کسی هستم»، آیا باید عبادات خود را به رخ خدا بکشد؟! آیا این درست است؟! حالا آن شخص امام هم باشد، ما که هیچ و اصلاً حرفش را هم نباید بزنینم!

آیا امام وقتی در مقام مناجات با خدا قرار می‌گیرد، باید بگوید: «خدایا، من شقّ القمر کردم؟! من شمس را برگرداندم؟! من درِ قلعهٔ خیبر را که فقط چهل نفر می‌بستند و باز می‌کردند با یک دست برداشتم»؟! امیرالمؤمنین می‌فرمایند:

^۱ مناجات‌نامهٔ خواجه عبدالله انصاری، ص ۹:

«الهی! چون با توام، از جملهٔ تاج‌دارانم، تاج بر سر؛ و اگر بی‌توام، از جملهٔ خاکسارانم، خاک بر سر!»؛

ص ۲۴: «الهی! چون به تو نگریم، شاهیم، تاج بر سر؛ و چون به خود نگریم، خاکیم و از خاک بدتر!»

ما قَلَعْتُ بَابَ خَيْرٍ بِالْقُوَّةِ الْبَشَرِيَّةِ [بِقُوَّةِ جَسَدِيَّةٍ]؛^۱ «من در خیر را با قوت

بشریّه نکندم!»

امیرالمؤمنین در خیر را کند و مثل پر کاه

برداشت و روی سرش گذاشت و مردم از روی

خندق عبور کردند.^۲ حالا امام بیاید به خدا بگوید:

«خدایا، در خیر را من کُندم!» خدا هم می خندد! یا

بگوید: «خدایا، من آن کسی هستم که شب‌ها تا صبح

در نخلستان برای تو مناجات می کنم!» آیا درست

است امیرالمؤمنین با خدا این طور حرف بزند؟! امام

که بهتر از ما قضیه را می داند! یا باید بگوید: «خدایا،

تو مولایی و من عبدم! تو غنی هستی و من فقیرم»؟!

این طور باید بگوید!

در این شب‌ها می خواندید: **«مَوْلایِ یا**

مَوْلایِ أَنْتَ الْغَنِيُّ وَأَنَا الْفَقِيرُ وَهَلْ يَرْحَمُ الْفَقِيرَ

إِلَّا الْغَنِيُّ؟! «^۳ حالا ما می گوئیم: «امیرالمؤمنین

چقدر تواضع داشته است!» نه آقا، تواضع نیست،

بلکه واقعیت است! امیرالمؤمنین علیه السّلام دیگر

وجودی برای خودش نمی بیند و همه وجود را

^۱ روضة الواعظین، ج ۱، ص ۱۲۷.

^۲ همان.

^۳ المزار الکبیر، ابن مشهدی، ص ۱۷۴، فرازی از مناجات امیرالمؤمنین علیه السّلام در مسجد کوفه.

وجود پروردگار می بیند و خود را صرفاً ظلّ و ربط محض می بیند و اصلاً وجودی دیگر برای خودش احساس نمی کند، با این حال باید در مقام مناجات چه بگوید؟ باید بگوید: «خدایا، ظلمت از ما است و نور از تو!» و راست هم هست.

حالا که امیرالمؤمنین و حضرت سجّاد این طور شدند، امام می شوند؛ نه کس دیگر! ما صد سال هم امام نمی شویم، چون ما به خودمان می بندیم، خدا هم می گوید: «تا زمانی که به خودت نسبت می دهی، همین طور باش!»

کیفیت نگاه حضرت سجّاد علیه السّلام به هستی و تفاوت آن با دیگران

این حضرت سجّاد که به این کیفیت نگاه می کند و همه هستی را در او می بیند و همه خوبی ها را در او مشاهده می کند و نمی خواهد به اندازه ذره المثقالی از آن واقعیّت، دامن کبریائیّت او آلوده شود؛ او همه بدی ها و گناهان را به خود نسبت می دهد و به خدا می گوید: «من کسی هستم که اگر توفیق تو نباشد، رشوه هم می دهم!» یعنی من حضرت سجّاد با توفیق تو سجّاد شده ام و امام بر

خلق و مُفْتَرَضُ الطَّاعَةِ شده‌ام و حبّ من جنّت و
بغض من نار است، و این حضرت سجّاد بودن را تو
داده‌ای؛ ولی خود من لولا این جهت، یک آدم
معمولی هستم! من فردی هستم که اصلاً حساب
ندارد و گناه هم دارد، و این کلام راست و درست
است! چون حضرت سجّاد وجود را منحصر در
پروردگار می‌بیند، لذا هر کدام از مسائل را در جای
خودش قرار می‌دهد

و می‌گوید که خوبی برای او و بدی برای ما
است.

ما وجود را از خود می‌بینیم و کمی انصاف هم
نداریم که نصف نصف کنیم و بگوییم: «خدایا، اینکه
ما داریم، ما انجام داده‌ایم و هیچ هم تنازل نمی‌کنیم؛
ولی تو هم به ما توفیق دادی و خیلی هم بی‌انصاف
نیستیم!» ولی ما می‌گوییم: «نه‌خیر، این حرف‌ها
چیست؟! خوبی‌ها را ما انجام داده‌ایم!» و وقتی که
در جایی لنگ می‌زنیم، نزد آقا می‌آییم و می‌گوییم:
«آقا، چه شده است اینجا لنگ زده‌ایم؟! آقا چرا
آن‌طور شده است؟! چرا فلان‌جا موفق نشده‌ایم?!»
درحالی‌که اصل قضیه عدم توفیق است و «چه شده
است» هم ندارد!

اگر توفیق پیدا کردی باید سؤال کنی که چه
شده است که توفیق پیدا کردم و نماز خوانده‌ام یا
انفاق کرده‌ام! انسان باید همیشه این طرف را ببیند
و إلا آن طرف طبیعی است و «چه شده است» ندارد
و باید هم بشود! سر تا پای ما گناه و عصیان و
معصیت است و اگر یک دفعه نماز خواندی باید به

فکر فرو بروی که برای چه نماز خوانده‌ای؟! اگر یک دفعه انفاق کردی، باید فکر کنی که چه شده است که انفاق کرده‌ای؟! ما خوبی‌ها را به خود نسبت می‌دهیم و همین که لغزشی پیدا می‌شود، می‌گوییم: «چه شده است؟! ما نمی‌بایست این لغزش را بکنیم! خدای مسبب الأسباب، بیخود اسباب را طوری قرار داده که ما را به لغزش بیندازد! برویم و یقه‌اش را بگیریم و حَقَّمان را مطالبه کنیم!»

لزوم تأسی به سیره ائمه و اولیا

آقا جان، اگر این‌طور باشیم، کلاهمان پسِ معرکه است! ما باید روش حضرت سجّاد را در پیش بگیریم. ما شهود حضرت را که نداریم، پس باید بنشینیم، فکر کنیم، خودمان را بزنیم، بچسبانیم و مدام در آن راه تأمل کنیم، بلکه *إن شاء الله* آرام آرام دست عنایت حضرت سجّاد دست ما را هم بگیرد و بر خرقه و هرچه سالوس و نفاق و وجود است آتش بیندازد و همه را بزند و بسوزاند و از خاکسترش حقیقت وجود انسان طلوع کند!

بالآخره ماه رمضان تمام شد و نمی‌دانیم که فردا شب ماه رمضان هست یا نیست. *علی کلّ حال*

اگر نبود و ثابت نشد، جلسه داریم و بحث را ادامه

می‌دهیم و

اگر شد که إن شاء الله در صورت توفیق برای سال بعد و سال‌های بعد ادامه می‌دهیم.

در این ماه به تعلیم خودشان و به کیفیت بیان خودشان کاری از دست ما غیر از گناه و عصیان و تمرّد برنیامد! جداً من امروز عصر نشسته بودم و به خودم نگاه می‌کردم و حدیث نفس می‌کردم و می‌گفتم که اواخر ماه رمضان که می‌شد، این ذکر همیشه در لسان مرحوم آقا بود: «ماه رمضان تمام شد و دست ما خالی است!» و من هر سال این را از ایشان می‌شنیدم و امروز دیدم که این قضیه بدون شوخی و تواضع حدّ اقل نسبت به خودم صادق است. خلاصه هیچ کاری نکرده‌ایم ولی خداوند از آن طرف امید و بشارت به سعه رحمت و عنایت را هم خودش داده است و ائمه علیهم السّلام و امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشّریف را به عنوان وسائط برای ما قرار داده است. پس بنابراین ما به امید پروردگار زنده هستیم و دست تو سلّمان هم از دامن اهل بیت علیهم السّلام کوتاه نیست. إن شاء الله مشمول لطف و عنایت آنها قرار بگیریم!

اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد

مجلس شصت و ششم: لزوم اذن و دستور امام

معصوم علیه السّلام در قیام علیه طاغوت

رمضان المبارک ۱۴۲۱

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمَعْصومِينَ

وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

تقاضا و طلب انسان وابسته به اراده او

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعِدُّ سُبُلَ الْمَطَالِبِ إِلَيْكَ مُشْرَعَةً وَمَنَاهِلَ الرَّجَاءِ إِلَيْكَ مُتْرَعَةً.^۱

«مطالب» جمع «مطلب» است و «مطلب»

عبارت است از آن شیئی که مورد خواست انسان

واقع می شود؛ مثلاً می گویند: «مطلب شما چیست؟»

یعنی خواست و تقاضای شما چیست؟ چون معنا

ندارد که تقاضا و طلب به چیزی تعلق نگیرد. امکان

ندارد که انسان نسبت به چیزی تقاضا یا طلب نداشته

باشد. معنا ندارد که انسان اراده داشته باشد، ولی مراد

نداشته باشد و چیزی را نخواهد. پس هر تقاضایی و

طلبی و خواستی یک متعلق دارد که این طلب و اراده

و مشیّت به او تعلق می گیرد. حالا آن شیء و چیزی

که اراده به او تعلق می گیرد، می شود مطلب!

^۱ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

من باب مثال انسان می خواهد دانش بیاموزد و فلان
علم را تحصیل کند و طلب و تقاضا و اراده او به فلان
دانش و

فلان علمِ مخصوص تعلق گرفته است. پس آن دانش می‌شود مطلب!

اعطاء دنیوی و اخروی پروردگار براساس تقاضا و خواست بندگان

امام سجّاد علیه السّلام می‌فرماید: «خدایا، من راه‌های مطالب را به‌سوی تو باز می‌بینم!» یعنی هرچه را که از تو بخواهم آماده می‌کنی و این بندگان و مردم هرچه را که از تو بخواهند، تو آماده می‌کنی؛ مثلاً اگر کسی دنیا را بخواهد تو آماده می‌کنی.

در آیات قرآن داریم: «کسی که دنیا را بخواهد، خداوند دنیا را به او می‌دهد و کسی که آخرت را بخواهد، خدا آخرت را به او می‌دهد.»

^۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۴۵:

﴿وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَابًا مُؤَجَّلًا وَمَنْ يُرِدْ ثَوَابَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَنْ يُرِدْ ثَوَابَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْهَا وَسَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ﴾. معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۱۷:

«هیچ نفسی نیست که مرگ او را دریابد مگر آنکه به اذن و امر خدا و در زمان معین و وقت مشخصی می‌باشد. و هر کسی که مزد و بهره دنیایی بخواهد، به او از نتایج دنیایی خواهیم داد؛ و هر کسی که نتیجه آخرتی بخواهد ما به او خواهیم داد، و البته جزای سپاسگزاران را ایفاء خواهیم نمود.»

سوره اسراء (۱۷) آیه ۱۸ - ۲۰:

﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَّلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلَاهَا مَذْمُومًا مَدْحُورًا * وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَى لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا * كُلًّا نُمِدُّ هَؤُلَاءِ وَهَؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا﴾. افق وحی، ص ۹۴:

آیاتی در خصوص طالبین دنیا و آخرت (ت)

«کسی که بخواهد دنیا را برگزیند و به آخرت ترجیح دهد، ما او را به آمال و آرزوهایش در این دنیا بر حسب اختیار و مشیت خودمان می‌رسانیم آنگاه جایگاه او را در آخرت، جهنم و آتش قهر و غضب خود می‌گردانیم * و کسی که آخرت را بگزیند و تلاش خود را برای رسیدن به درجات و مقامات اخروی قرار دهد و نسبت به عطاء و لطف حق ایمان داشته باشد، اینان به نتایج کردار صالح و تلاش مبارک و میمون خویش خواهند رسید * تمامی این دو گروه و دو فریق - چه اهل دنیا و چه اهل آخرت و عقبی - از عطا و بخشش پروردگار بهره‌مند خواهند شد و ما از سرچشمه جود و عطاء خود به هر دو طرف بذل و بخشش می‌نماییم و عطا و لطف پروردگار هیچ‌گاه و در هیچ موقعی منع و ردعی نمی‌پذیرد.»

سوره شوری (۴۲) آیه ۲۰:

﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ﴾. مطلع انوار، ج ۱۲، ص ۴۶۰، تعلیقه ۲: «کسی که رویه و مرامش این باشد که طالب حرث و کشت آخرت باشد، برای وی در کشت و محصولش می‌افزاییم؛ و کسی که کشت دنیا را طلب کند نصیبی از آن به او می‌دهیم، ولی در آخرت برای او هیچ بهره و نصیبی نیست!»

مراتب آخرت بسته به میزان همت و اهتمام انسان
 آخرت هم مراتب و مراحل دارد و هر مرتبه‌ای را بخواهیم، خداوند به ما می‌دهد. به هر اندازه که اهتمام داشته باشیم به همان اندازه مرتبه ما در آخرت اعلیٰ است. این طور نیست که آخرت فقط یک مرتبه داشته باشد، آخرت فقط یک بهشت و بهشت هم فقط یک مرتبه داشته باشد! هشت مرتبه بهشت داریم^۱ و طبق آن آیه،^۲ جنّة الذّات مرتبه بسیار عالی آن است.^۳

عدم قابلیت تصوّر تفصیلی ذات ربوبی برای

انسان

مرحوم علامه طباطبائی می‌فرمودند:

^۱ رجوع شود به الخصال، ج ۲، ص ۴۰۸.

^۲ اشاره به آیات ۲۷ - ۳۱ سوره مبارکه الفجر (۸۹): ﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً * فَادْخُلِي فِي عِبَادِي * وَأَدْخُلِي جَنَّتِي﴾. معادشناسی، ج ۱۰، ص ۲۱۱:

«ای نفسی که به مقام سکینه و اطمینان و آرامش رسیده‌ای، به سوی پروردگارت بازگشت کن درحالی که هم تو از پروردگارت راضی و خشنود هستی و هم او از تو راضی و خشنود است! پس داخل شو در میان بندگان من، و داخل شو در بهشت من!»

رسالة سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۱۰۸، تعلیقه:

«و باید دانست که در تمام قرآن کریم، فقط در این مورد خداوند جنّت را به خود نسبت داده و ﴿جَنَّتِي﴾ فرموده است. و این از اقسام جنّات هشتگانه عالی‌ترین و بالاترین جنّت است که او را جنّة الذّات گویند.»

^۳ جهت اطلاع بیشتر پیرامون مراتب بهشت، رجوع شود به معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۱۶۹ - ۲۲۶.

آن مزیدی که در آیه ﴿وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾^۱ هست، اشاره به همان مرتبه‌ای است که مافوق تصوّر است، چون ذات پروردگار مافوق تصوّر انسان است.^۲

انسان اسماء الهی و صفات پروردگار را به کلیت خود تصوّر می‌کند، مثلاً اسماء علیم، قدیر، قادر، خالق، حیّ، رازق و عطوف و آیات قرآن که در آنها اسماء پروردگار هستند، قابل تصوّر هستند؛ اما انسان ذات پروردگار را چگونه تصوّر می‌کند؟! قابل تصوّر نیست؛ البتّه تصوّر تفصیلی نه اجمالی! بنابراین بعضی‌ها از خدا ما لا یتصوّر را می‌خواهند؛ آن چیزی را می‌خواهند که در تصوّر نمی‌گنجد، و آن که به بیان نیاید، آن را طالب‌اند و خدا هر چه بخواهد می‌دهد.

[گفتیم] هشت تا بهشت داریم، اصحاب‌الیمین و اصحاب‌الشّمال داریم، مقربین داریم. اصحاب‌الیمین، مؤمنینی صالح هستند که عبادات و تکالیفشان را انجام می‌دهند، دروغ نمی‌گویند، خلاف نمی‌کنند و محبّت امیرالمؤمنین را

^۱ سوره ق (۵۰) آیه ۳۵. معاد شناسی، ج ۴، ص ۲۱۷:

«و در نزد ما نیز چیزی زیاده از مقدار اراده و مشیّت آنان برای آنها خواهد بود.»

^۲ رجوع شود به المیزان، ج ۱، ص ۱۷۷؛ ج ۱۰، ص ۴۳؛ ج ۱۳، ص ۴۰۱؛ ج ۱۵، ص ۱۲۹؛ ج ۱۸، ص ۳۵۵.

دارند. اینها در این حد مؤمن و صالح‌اند، اما مرتبه آنها در این محدوده است.

آثار اذان و اقامه و اقتدای ملائکه به انسان

مرحوم آقای انصاری - رضوان الله علیه -

می‌فرمودند:

یک روز وارد مسجد شدم و دیدم شخصی به نماز ایستاده است و دو صف از ملائکه پشت سرش اقتدا کرده‌اند؛ فهمیدم این شخص اذان و اقامه گفته است!^۱

چون در روایات داریم:

شخصی که به نماز بایستد و اذان و اقامه بگوید، دو صف از ملائکه به او اقتداء می‌کنند؛ و کسی که نماز بخواند و فقط اقامه بگوید یک صف از ملائکه به او اقتداء می‌کنند.^۲

البته شنیدن اذان هم کفایت می‌کند به شرطی

که آن اذان را انسان حکایت کند و با خودش زمزمه

کند. حالا اگر می‌خواهید مأمومیتان زیاد شوند، هم

اذان و هم اقامه بگویید؛ آن‌هم چه مأمومینی!

مأمومینی که ملائکه هستند، نه مأمومینی که

می‌خواهند بیایند پشت صف آقا و طلبشان را وصول

کنند؛ پشت سر آقا بایستند و

^۱ معاد شناسی، ج ۷، ص ۲۵۸.

^۲ الکافی، ج ۳، ص ۳۰۳.

مأمومین دیگر را [نظاره] کنند! آن مأمومینی که می‌گویند: «یا الله، یا الله، یا الله!» و اگر بخواهند یک خُرده امام جماعت را هم در محذور بیندازند، یک ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾^۱ هم می‌گویند؛ و اگر مقداری رویشان هم زیاد باشد، می‌گویند: «**العجلة من الشيطان!**»^۲ اینها دیگر خیلی رو دارند؛ مأمومین پُر رویی هستند که به امام جماعت می‌گویند: «**العجلة من الشيطان!**»

من خودم شنیده‌ام! به مسجدی در اطراف میدان خراسان طهران - که حالا اسم آن را نمی‌برم - رفته بودم که یکی از همین جانماز به دست‌ها با ریش حنایی و عصا، یک دفعه بلند گفت: «**العجلة من الشيطان!**» مثل اینکه خدا و همه ملائکه منتظرند تو بیایی و نماز بخوانی و اقتدا کنی! نه آقا، این طور نیست.

تبیین حدود رعایت حال مأمومین توسط امام جماعت

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۱۵۳. انوار الملکوت، ج ۱، ص ۶۶، تعلیقه ۳: «خدا یاور صابران است.»
^۲ المحاسن، ج ۱، ص ۲۱۵.

وقتی که امام جماعت به نماز می ایستد و به رکوع می رود، لازم نیست شما «یا الله» یا ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾ بگویید، بلکه کافی است دم در که آمدید، نماز را اقتدا کنید و به رکوع بروید ولو صد متر هم فاصله داشته باشید اشکالی ندارد، و وقتی که سر از رکوع برداشته شد، قدم بزنید و به صف متصل به امام برسید. در این صورت نماز صحیح است و هیچ اشکالی هم ندارد.^۱ امام جماعت فقط در حدّ یک «سبحان الله» و رکوع مختصر می تواند صبر کند و حق ندارد که مردم را معطل کند! اگر قرار باشد هر یک نفری که وارد می شود، از دم در بگوید «العجلة من الشيطان» و امام جماعت هم ده ثانیه، بیست ثانیه برای آن صبر کند، بعد دوّمین نفر وارد شود و همین طور ادامه پیدا کند، باید صبح تا ظهر فقط منتظر مأمومینِ بسیار بااهتمام و باحمیت باشد!

طولانی بودن رکوع نماز سید مرتضی کشمیری و حکایتی در این زمینه

^۱ رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۸، ص ۳۸۴ - ۳۸۶.

مرحوم آقای حدّاد - رضوان الله عليه -

می فرمودند:

آقا سید مرتضی کشمیری^۱. رحمة الله عليه. در نجف نماز صبح می خواند و خیلی از علما و عبّاد و زهّاد در نماز ایشان شرکت می کردند و خصوصیت نماز صبح ایشان این بود که رکوع اوّل را خیلی طول می داد.

ایشان ظاهراً به عنوان شوخی می فرمودند:

شخص گاهی اوقات احتیاج به حمام داشت و وقتی وارد می شد و می دید آقا سید مرتضی در رکوع است، می گفت: یا الله، ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾ و می رفت غسلش را انجام می داد و می آمد! دوّمی که وارد می شد و می دید در رکوع است، او هم یک ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾ می گفت و غسل می کرد و می آمد و به رکوع می رسید، و قضیه همین طوری بود.

ایشان می فرمودند:

یکی از تجّار نجف در بازار حویش مغازه داشت. یکی از این اعراب بدوی و بادیه نشین مدام سراغ او می آمد و خیلی اذیت می کرد. البتّه او یک دفعه بر حسب اتّفاق به آنجا رفته بود، آن عرب هم هفته ای دوبار به خانه او در نجف می آمد و دائماً می گفت که کار دارم و باید جنس بخرم و هر دفعه هم دو یا سه روز می ماند. این فرد تاجر خیلی خسته شد و گفت که به یک نحوی باید او را از سر خودمان رفع کنیم. یک شب با خود گفت که او را صبح به نماز آقا سید مرتضی می برم. به او گفت: «صبح که بلند شدیم باید به نماز یک مرد بزرگ برویم، تو هم در نماز کنار من بایست.» آن شخص عرب گفت: «باشد، می رویم.» صبح بلند شدند و به نماز آقا سید مرتضی آمدند، خلائق یکی یکی می آمدند و ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾ می گفتند و می رفتند غسل می کردند و می آمدند! دوّمی می آمد و می رفت و همین طور قضیه ادامه داشت! آن شخص عرب مدام می خواست از رکوع بلند شود، آن تاجر بر سرش می زد، یعنی بلند نشو! الآن وقتش نیست و آقا هنوز بلند نشده است. دوباره مقداری صبر می کرد، یک ربع بعد دوباره بلند می شد، آن تاجر دوباره می زد! خلاصه نزدیکی های

^۱ ایشان مردی بزرگ و صاحب کرامات بود.

طلوع شمس بود که دیگر ایشان سر از رکوع برداشتند! و آن شخص عرب گفت:
والله إنكسر ظهري!^۱ رفت و نیامد و آن تاجر از دست او راحت شد!

این طرز نماز نیست! امام جماعت می‌تواند

به اندازه سه تا «سبحان الله» صبر کند، البته فقط برای

اولین نفر؛ نه برای هر کسی که حاجتی دارد! چون

ممکن است بعضی از حاجات قدری بیشتر طول

بکشد.^۲

علی‌کل‌حال امام جماعت باید مراعات

اضعف مأمومین را هم داشته باشد. وقتی که انسان

وارد مسجد می‌شود یا جایی که جماعت منعقد

است، حتی گفتن «یا الله» هم لازم نیست؛ بلکه دم

در مسجد یا دم در آن اطاق که به آن وارد می‌شود،

تکبیر می‌گوید و به رکوع می‌رود و وقتی امام سر از

رکوع برداشت، حرکت می‌کند و به امام ملحق

می‌شود و نمازش هم صحیح است.

مطالب عبارت است از آن طلب و خواست!

خواست انسان به هرچه تعلق بگیرد، به آن مطلب

گفته می‌شود.

^۱ ترجمه: «قسم به خدا کمرم شکست!» (محقق)

^۲ رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۸، ص ۳۹۴ و ۳۹۵.

امام سجّاد علیه السّلام می فرماید: «من

راه‌های طلب را به سمت تو باز می‌بینم!»

اصحاب‌الیمین و حکایتی از مرحوم انصاری

همدانی راجع به آن

صحبت ما در اصحاب‌الیمین بود که آنها چه

کسانی هستند. مرحوم آقای انصاری نقل می‌کردند:

شخصی در همدان بود که بسیار آدم خوبی بود. یکی از رفقا می‌گفت: «من یک روز او را دیدم و گفتم که فلانی حالت چطور است؟» او گفت: «خیلی خوبم، خیلی عالی هستم!» گفتم: «چطور؟» او گفت: «تکالیفم را انجام می‌دهم، امید به رحمت پروردگار هم دارم و محبّ مولا علی علیه السّلام هم هستم.»

مرحوم آقای انصاری فرمودند:

این شخص در کلامش صادق است و با این خصوصیات و موقعیت جزء اصحاب‌الیمین است.

او می گوید: تکالیفم را بر حسب مقدار قدرتم انجام می دهم و واقعاً به رحمت و غفران خدا هم امید دارم و محبّ امیرالمؤمنین علیه السّلام هم هستم و دیگر چیزی نمی خواهم. خیلی خوب است که انسان این طور باشد، امّا بعضی ها بالأخره بالاتر هستند و حساب و حسابرسی بیشتری دارند و ادراک و طلبشان قوی تر است و مطلبشان مهم تر است و مسائل را با دید دیگری نگاه می کنند، آنها طبعاً از مراتب بالاتری برخوردار هستند.

احوال ابوذر غفاری رحمة الله عليه

ابی ذر - رحمة الله عليه - از اصحاب پیغمبر بود و مرد خیلی صریح، صادق، رُک، باصفا و خوش باطنی بود. آنچه امیرالمؤمنین می فرمود، انجام می داد و ابایی نداشت؛ ولی ادراکش نسبت به حقایق و مسائل توحیدی به پای سلمان نمی رسید. لهذا وقتی که ما در احوال ابی ذر نگاه کنیم، می بینیم کارهایی را که انجام می داد بعید است این کارها به دستور امیرالمؤمنین علیه السّلام انجام گرفته باشد! مثلاً معارضاتی که با معاویه و عثمان می کرد و چه بسا

برایش زحمت هم ایجاد می‌شد، مثلاً او را به شام تبعید کرد و وقتی به شام رفت، بساط معاویه را هم بر هم ریخت و معاویه هم او را به بَعْلَبَک تبعید کرد. تمام شیعیان جَبَل عامل و بعلبک از برکت ابی‌ذر شیعهٔ امیرالمؤمنین شدند و إِلَّا هَمَّةُ اینها سَنی بودند.^۱ بعد دوباره به مدینه برگشت و دوباره آرام نشست و بالأخره عثمان او را به رِبْدَه تبعید کرد و در همان جا هم به رحمت خدا رفت.^۲

ما این قِسم حرکت را در سلمان و مقداد نمی‌بینیم. درست است که اینها از اصحاب امیرالمؤمنین و پیغمبر بودند ولی تحمّل و ادراک اینها از مسائل مختلف بوده است. شاید در تاریخ راجع به زید بن علی فرزند امام سجّاد هم همین جهات را مشاهده کنیم.

^۱ ظاهراً در لبنان هم مقامی به نام ابی‌ذر هست.

^۲ رجوع شود به تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۱ و ۱۷۲؛ شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۸، ص ۲۵۶ - ۲۵۸؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۸۳؛ أمل الآمل، ج ۱، ص ۱۳؛ حرکات النضال فی جبل عامل، ص ۳۲ و ۳۳.

خصوصیات زید بن علی و چگونگی رسیدن

نسب سادات به سیدالشهدا علیه السلام

زید بن علی فردی عالم بود و اتفاقاً جدّ ما هم حساب می‌شود، چون نسب ما به امام سجّاد از طریق زید بن علی است.^۱ به‌طور کلی بعید می‌دانم تمام یا قریب به اکثریت از ساداتِ حسینی، نسبشان از غیر ایشان به امام حسین علیه السلام برسد.^۲ قطعاً حضرت علی اکبر ازدواج کرده بودند، چون بلا شک و لا شبهة و قطعاً ایشان از امام سجّاد علیه السلام بزرگ‌تر بودند و قرائنی هم در این مسئله هست،^۳ لذا معنا ندارد و خیلی بعید به نظر می‌آید که امام باقر فرزند امام سجّاد در کربلا پنج ساله باشند، ولی حضرت علی اکبر فرزندی نداشته باشد!^۴

در تاریخ ذکر می‌کنند که امام باقر چهار ساله یا پنج ساله در کربلا حضور داشتند و خود حضرت

^۱ رجوع شود به مطلع انوار، ج ۱، ص ۱۱۲؛ مهر فروزان، ص ۲۶.

^۲ رجوع شود به جمهرة أنساب العرب، ص ۵۶ - ۵۹.

^۳ رجوع شود به الطبقات الكبرى، ج ۵، ص ۱۶۳؛ الأخبار الطوال، ص ۲۵۶.

^۴ جهت اطلاع از قرائن دالّ بر وجود اولاد و عیال برای حضرت علی اکبر علیه السلام، رجوع شود به الکافی، ج ۵، ص ۳۶۱؛ کامل الزیارات، ص ۲۳۹ و ۲۴۰؛ علیّ اکبر، مقرّم، ص ۱۴؛ مقتل الحسين علیه السلام، مقرّم، ص ۲۶۷، تعلیقه ۱ و ۲.

جریانات کربلا را وقتی برای اصحاب بیان می کردند، می گفتند: «من دیدم!»^۱ یعنی امام باقر در آن موقع که در کربلا آمده بودند پنج ساله بودند، یک بیچّه پنج ساله قضایا و مسائل یادش است. الآن دو ساله ها هم مطالب به یادشان می ماند؛ حالا چه برسد به اینکه امام باقر باشد، چون از اوّل حسابشان فرق می کرد.

من هم در یک جا دیدم و یکی دو بار تفحص هایی کردم، امّا هرچه دوباره گشتم متأسّفانه نتوانستم پیدا کنم ولی این مطلب را خودم دیدم که در تاریخی گفته بودند: طایفه ای از سادات حسینی که از نسل حضرت علی اکبر هستند در بلاد هند و پاکستان هستند و خودشان را به نسل حضرت علی اکبر منتسب می کنند. علی ای حال اگر باشد،

^۱ رجوع شود به تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۳۲۰؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۹۸؛ الکافی، ج ۴، ص ۲۲۳.

فقط منحصر به حضرت علی اکبر است؛ و إلاً
غیر از ایشان فقط حضرت سجّاد بود که امام بودند و
نسل سیّدالشّهّدا در واقع از حضرت علی بن الحسین
پراکنده شده بود و لولا امام باقر علیه السّلام، زید بن
علی فرزند شاخص امام سجّاد بود.

احوال زید بن علی فرزند امام سجّاد

علیه السّلام

حضرت زید مردی عالم، دانشمند، زاهد،
عابد، متّقی و حتّی صاحب کرامات بود؛^۱ ولی
صحبت در این است که ایشان به آن ادراک و رسیدن
به مسئله و مطلب که لازمهٔ یک انسان پخته و
با تجربهٔ سلوکی و عرفانی است، نرسیده بود؛ یعنی
رسیدن به مخّ و مغزای ولایت و جریان امور براساس
علل و اسباب که در دست ولیّ زمان و امام آن زمان،
امام باقر علیه السّلام است!

فلهذا ما می بینیم ایشان مبارزه می کند و حتّی
وقتی امام باقر علیه السّلام که برادر ایشان بودند او را
نهی می کنند، نسبت به نهی برادرشان آن طوری که

^۱ رجوع شود به الإرشاد، ج ۲، ص ۱۷۱؛ رجال الکشی، ص ۲۸۵.

باید و شاید مطلب را جدی نمی‌گیرند و حضرت می‌فرمایند: «من می‌بینم که تو را بر دار می‌زنند!»^۱ و حتی پیغمبر هم از این قضیه خبر دادند و آن کسانی را که دور و بر او را گرفتند و بعد او را در دست آنها تنها گذاشتند، لعنت کردند!^۲

پیغمبر در مدینه در مجلسی که زید بن حارثه هم حضور داشت، فرمودند:

فرزندی از من در کوفه به ظهور می‌رسد که هم نام زید بن حارثه است، خدا لعنت کند آن کسانی را که دور او را می‌گیرند و او را تنها در دست مردم رها می‌کنند!^۳

بی‌نتیجه بودن قیام‌ها قبل از قیام امام زمان

علیه السّلام

البتّه قیام ایشان قطعاً مورد نظر امام علیه السّلام نبود، یعنی او را امر به قیام نکردند و

^۱ رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۳۵۶ - ۳۵۸.

^۲ رجوع شود به کفایة الأثر، ص ۳۰۷ - ۳۰۹؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۳۳۰؛ الکافی، ج ۸، ص ۱۶۱.

^۳ السّرائر، ج ۳، ص ۶۳۸.

«عَنْ حُذَيْفَةَ بْنِ الْيَمَانِ قَالَ: نَظَرَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِلَى زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ فَقَالَ: **«الْمَقْتُولُ فِي اللَّهِ وَالْمَصْلُوبُ فِي أُمَّتِي وَالْمَظْلُومُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي سَمِيُّ هَذَا!»** وَأَشَارَ بِيَدِهِ إِلَى زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ فَقَالَ: **«أَدْنُ مِنِّي يَا زَيْدُ، زَادَكَ اسْمُكَ عِنْدِي حُبًّا فَأَنْتَ سَمِيُّ الْحَبِيبِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي!»** ترجمه: «حُذَيْفَةَ بْنُ يَمَانٍ گوید: پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نگاهی به زید بن حارثه نموده فرمود: «آن کسی که از اهل بیت من در راه خدا کشته می‌شود و به دار آویخته می‌شود و مظلوم است هم‌نام این مرد است!» آنگاه به زید بن حارثه اشاره‌ای کرد و به او فرمود: «نزد من بیا ای زید، نامت تو را نزد من محبوب‌تر نمود؛ زیرا تو هم‌نام حبیب من از اهل بیتم هستی!» (محقق)

حتی عباراتی هم راجع به این مسئله هست و وقتی متوکل بن هارون صحیفه‌ای را نزد امام صادق می‌آورد و جریان را شرح می‌دهد، حضرت می‌فرماید:

آیا نمی‌دانی که هر قیامی که قبل از قیام قائم ما در این دنیا به وقوع بپیوندد، ابتر خواهد شد و دنباله‌ای نخواهد داشت و مانند جوجه‌ای می‌ماند که هنوز جان نگرفته و به‌خوبی بال و پر درنیآورده است و در دست اطفال می‌افتد و اطفال با او بازی می‌کنند و او را از بین می‌برند؟!^۱

شنیده‌ام بعضی‌ها می‌گویند: «مقصود

حضرت، افرادی هستند که داعیه‌ مهدویت دارند!»

مگر زید داعیه‌ مهدویت داشت؟! زید داعیه‌ مهدویت

نداشت در حالی که روایات مربوط به زید آمده

است.^۲

تبیین و بررسی قیام ابراهیم و محمد فرزندان

عبدالله محض

بله، محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله محض

[خروج کردند] و آن محمد داعی مهدویت داشت.

اسم حضرت قائم آل محمد، هم اسم رسول خدا

است و جایز نیست که انسان آن اسم را قبل از زمان

^۱ برگرفته از: الصّحیفة السّجّادیّة، ص ۲۰؛ شرح الأخبار، ج ۳، ص ۲۸۵؛ الغیبة، نعمانی، ص ۱۹۹؛ الکافی، ج ۸، ص ۲۶۴.

^۲ رجوع شود به الکافی، ج ۸، ص ۲۶۴؛ کفایة الأثر، ص ۳۰۶ و ۳۰۸؛ عیون أخبار الرضا علیه السّلام، ج ۱، ص ۲۴۹.

ظهور ایشان ادا کند.^۱ حالا این شخص محمد بن عبدالله از فرزندان امام حسن مجتبی است، در صورتی که مهدی آخرالزمان که سَمی رسول الله است، از فرزندان امام حسین است.

این محمد بن عبدالله به اتفاق برادرش ابراهیم غمر، در زمان منصور دوانیقی خروج کردند. این محمد عجب قائم آل محمدی است که امام صادق علیه السلام را در طویله زندان، زندانی می کند! همین محمد! و نه تنها به زندان می اندازد، بلکه امام صادق را تهدید به قتل می کند و می گوید: «به تو مهلت می دهم و اگر تا این مدت با من بیعت کردی فبها وإلا گردنت را می زنم!» یعنی می خواهد به زور بیعت بگیرد. این قائم آل محمد اینها است!

و وقتی منصور دوانیقی او را می گیرد، درب زندان را باز می کند و امام صادق را از زندان - آنهم از چنین جایی - بیرون می آورد! در مقابل وقتی که منصور دوانیقی همین شخص را می گیرد و در زنجیر می اندازد و در خیابانهای مدینه حرکت می دهد،

^۱ رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۱۶، ص ۲۳۷ - ۲۴۳.

وقتی که به منزل امام صادق می‌رسند، حضرت همین‌طور اشک‌هایشان جاری می‌شود و می‌گویند: «والله من می‌دانستم که این وضعیّت بر سر آنها می‌آید که نهی می‌کردم!»^۱

خب سر خود بلند می‌شوند [قیام می‌کنند]! آقا، سر جایتان بنشینید! چه کسی به شما گفته است؟! یعنی چه؟! واقعاً تاریخ بنی‌الحسن تاریخ سیاهی است^۲ و به ملاحظاتی بیان نمی‌شود.^۳ امام باقر علیه السّلام را همین بنی‌الحسن کشتند! یعنی زید فرزند امام مجتبی علیه السّلام از طرف هشام مأمور سمّ دادن به امام باقر علیه السّلام شد و زین آن حضرت را مسموم کرد و این سم به بدن آن حضرت سرایت کرد - از آن سمومی که از راه عروق و نفوذ به بشره جذب می‌شوند. الآن خیلی از سموم هستند

^۱ رجوع شود به مقاتل الطّالبيين، ص ۲۰۶ - ۲۶۲؛ الفخری، ابن الطقطقی، ص ۱۶۲ - ۱۶۵؛ تاریخ الطّبری، ج ۷، ص ۵۲۲ - ۵۴۹؛ أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۹۲ - ۱۳۶؛ الکافی، ج ۱، ص ۳۵۸ - ۳۶۶.

^۲ رجوع شود به الکامل، ج ۵، ص ۵۱۳ - ۵۷۲؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۴، ص ۱۲۸ - ۱۴۹.

^۳ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب، رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۰۹ - ۲۶۹ و ۲۹۳ - ۲۹۵.

که فقط از راه پوست جذب می‌شوند - و حضرت بعد از یکی دو هفته از دنیا رفتند.^۱ حالا غیر از اینکه خود ائمه علیهم السّلام مسائلی داشتند، از طرف بنی‌اعمامشان هم خیلی مشکل داشتند.^۲

بی‌ارزشی خلافت نزد امیرالمؤمنین علیه السّلام

محمد به‌عنوان مهدی آخرالزمان به کوه‌های بیرون مدینه رفت و مدتی متواری بود.^۳ ولی جان من، صحبت در این است: کاری را که انسان می‌خواهد انجام دهد، باید به دستور باشد. خود رأیی یعنی چه؟! باید طبق دستور امام انجام بدهد. منصور دوانیقی هر کاری می‌کند به تو چه مربوط است؟! او دلش می‌خواهد ظلم کند، مگر امام ننشسته است؟! مگر همین امیرالمؤمنین علیه السّلام نبود که بالأخره خلافت ابوبکر و عمر را قبول کرد و هیچ حرفی هم نزد؟! برای مردم صحبت کرد و

^۱ رجوع شود به الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۶۰۰ - ۶۰۴.

^۲ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۴۷، ص ۲۷۰ - ۳۰۹، باب ۹ «أحوال أقربائه و عشائره و ما جرى بينه و بينهم و ما وقع عليهم من الجور و الظلم و أحوال من خرج في زمانه عليه السّلام من بنی‌الحسن عليه السّلام و أولاد زيد و غیرهم.»؛ امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۰۸ - ۲۷۹.

^۳ رجوع شود به مقاتل الطالبین، ص ۲۱۲ و ۲۱۶؛ الفخری، ص ۱۶۳؛ تاریخ الطبری، ج ۷، ص ۵۲۴ و ۵۲۵.

فرمود: «من خلیفه هستم.» آنها گفتند: «تو را قبول نداریم.» حضرت فرمود: «خب، قبول ندارید که ندارید.» بعد هم حضرت به خانه رفت و نشست و شمشیر هم نکشید. فرمود: «شما می خواهید ابوبکر و عمر را داشته باشید، مبارکتان باشد.»^۱

در آن شورای شش نفره بعد از عمر، حضرت یکی یکی برای آنها صحبت کرد و فرمود: «**أَنَا شِدْكُمْ**

اللَّهِ؛ من شما را قسم می دهم و خدا را در نظر شما می آورم.» و به آن چند نفر که در آنجا جمع شدند - عثمان، عبدالرحمن و... - فرمود: «آیا پیغمبر راجع به من این را نگفت؟ آیا شما از من این را ندیده‌اید؟ آیا آیه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ زَكِیُّونَ﴾^۲ در حق من

نیامده است؟! ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ﴾ کیست؟» آنها

^۱ رجوع شود به اثبات الوصیة، ص ۱۴۵ - ۱۴۷؛ الإمامة و السیاسة، ج ۱، ص ۲۸ - ۳۴؛ السقیفة و فدک، ص ۴۳ - ۷۳.

^۲ سوره مائده (۵) آیه ۵۵. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۴۸:

«این است و جز این نیست که ولی و سرپرست و صاحب اختیار شما خدا و رسول خدا و کسانی هستند که اقامه نماز نموده و در حال رکوع انفاق به فقرا می نمایند!»

گفتند: «بله، این آیه راجع به تو آمده است.» ولی رأی را به عثمان دادند! حضرت فرمودند: «بهتر که رأی به عثمان دادید، خدا حافظ شما، تا به حال در خانه بودیم حالا هم به خانه می‌رویم!»^۱ ای بیچاره‌ها، مُلک و ملکوت در دست من است، تازه این طوری از دست شما راحت هستم!»

آیا این امیرالمؤمنین که به ابن عباس می‌فرماید: «به خدا قسم قبای خلافت برای من از این کفشی که یک درهم پیش تو ارزش ندارد بی‌ارزش‌تر است»^۲، به این خلافت چشم دوخته

^۱ رجوع شود به شرح الأخبار، ج ۲، ص ۱۸۵ - ۱۹۳.

^۲ الإرشاد، ص ۲۴۷:

«قال ابن عباس رَحِمَهُ اللهُ عَلَيْهِ: فَأَتَيْتُهُ فَوَجَدْتُهُ يَخْصِفُ نَعْلًا فَقُلْتُ لَهُ: نَحْنُ إِلَى أَنْ تُصْلِحَ أَمْرَنَا أَحْوَجُ مِنَّا إِلَى مَا تَصْنَعُ! فَلَمْ يُكَلِّمْنِي حَتَّى فَرَغَ مِنْ نَعْلِهِ ثُمَّ ضَمَّهَا إِلَى صَاحِبَتِهَا ثُمَّ قَالَ لِي: "قَوْمَهَا!" فَقُلْتُ: لَيْسَ لَهَا قِيَمَةٌ. قَالَ: "عَلَى ذَاكَ!" قُلْتُ: كَسْرُ دِرْهَمٍ. قَالَ: "وَاللَّهِ لَهُمَا أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَمْرِكُمْ هَذَا إِلَّا أَنْ أَقِيمَ حَقًّا أَوْ أَدْفَعَ بَاطِلًا."» . عنوان بصری، ج ۲، ص ۵۳:

«ابن عباس داخل خیمه شد و گفت: "ما برای اصلاح امر خود به تو محتاج‌تریم از اینکه در خیمه بنشینی و کفش خود را وصله بزنی!" امیرالمؤمنین به کلام او هیچ اعتنایی ننمود تا کفش خود را پینه زد؛ سپس دو لنگه را پهلوی هم قرار داد و فرمود: "این یک جفت نعل چقدر قیمت دارد؟" ابن عباس گفت: "قیمتی ندارد!" حضرت فرمود: "با وجود اینکه قیمتی ندارد، بگو!" ابن عباس عرضه داشت: "کمتر از یک‌درهم!" حضرت فرمودند: "به خدا قسم ارزش این یک جفت نعل در نزد من بیشتر است از حکومتی که مرا به آن دعوت می‌کنی؛ مگر اینکه بتوانم حقی را بپا دارم یا باطلی را دفع نمایم."»

تجاهل و تغافل ما نسبت به مسائل حسّاس

آقا، ما خیلی از قضیه دور هستیم و اصلاً انگار نه انگار که از اسلام و تاریخ اسلام اطلاعی داریم! اگر اطلاع داشتیم، این کارها را نمی‌کردیم! اگر اطلاع داشتیم بر سر این راه این طور جان نمی‌باختیم! چه کسی این حرف‌ها را می‌زند؟! یک عمر بالای منبر می‌رویم و خودمان این حرف‌ها را می‌زنیم، ولی پای کار که می‌رسد، از همه بدتر طوری در دیگ آش می‌افتیم که تا سرمان هم در نخود و آب و لوبیا و سبزی‌ها می‌رود!

می گویم: «بله، امیرالمؤمنین این طور بود و آن طور بود!» می گویم: «أَيُّهَا النَّاسُ، سَيِّدَ الشَّهَدَا عَلَيْهِ السَّلَامُ مِي فرماید: **«إِنِّي لَمْ أَخْرُجْ أَشْرًا و لَا بَطْرًا...!»**^۱ یا **«اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ مَا كَانَ مِنَّا تَنَافُسًا فِي سُلْطَانٍ و لَا التِّمَاسًا مِن فَضُولِ الحُطَامِ و لَكِن لِنَرَى المَعَالِمَ مِن دِينِكَ و نُظهِرَ الإِصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ و يَأْمَنَ المَظْلُومُونَ مِن عِبَادِكَ!»**^۲ و کذا و کذا!» خطبه های سیدالشهدا را خودمان می خوانیم اما وقتی که پای کار می رسد، [توقف می کنیم]!

در کجا و کجا خطبه می خواندند: «به فضل خدا ما در انتخابات پیروز هستیم!» و اتفاقاً هم پیروز نشدند! خودم شنیدم که می گفتند: «به فضل خدا ما پیروز هستیم!» دارید چه می گوید؟! کجا هستید؟! آن چنان گیج شده ایم که نمی دانیم داریم چه کار

^۱ مقتل الحسين عليه السلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۲۷۳.

^۲ تحف العقول، ص ۲۳۹. لمعات الحسين عليه السلام، ص ۱۴:

«بار پروردگارا! حقاً تو می دانی که آنچه از ما تحقق یافته (از میل به قیام و اقدام و امر به معروف و نهی از منکر و نصرت مظلومان و سرکوبی ظالمان) به جهت میل و رغبت رسیدن به سلطنت و قدرت مفاخرت انگیز و مبارات آمیز نبوده است؛ و نه از جهت درخواست زیادی های اموال و حُطَام دنیا؛ بلکه به علّت آن است که نشانه ها و علامت های دین تو را ببینیم، و در بلاد و شهرهای تو صلاح و اصلاح ظاهر سازیم و تا اینکه ستمدیدگان از بندگانت در امن و امان بسر برند.»

می‌کنیم!

اما زید مسئله‌اش این بود که برای امام
علیه السّلام این کارها را انجام داد و خودش داعی
نداشت؛ اگرچه امام باقر نسبت به زید راجع به این
مسئله روی خوش نشان نمی‌دادند، ولکن زید
انصاف داشت و می‌گفت: «من می‌خواهم حکومت
را به دست برادرم برسانم، او از من اعلم است.»^۱
اگر امام زمان علیه السّلام هم بیاید، ما به او
می‌گوییم: «کجا آمده‌ای؟! آیا شما مبارزه کرده‌ای که
حالا حکومت می‌خواهی؟! شما کجا بودی?!»
هرچه امام زمان

^۱ رجوع شود به الکافی، ج ۸، ص ۲۶۴؛ کفایة الأثر، ص ۳۰۶ و ۳۰۸؛ عیون
أخبار الرضا علیه السّلام، ج ۱، ص ۲۴۹.

بفرماید: «آقا، اسم من در کتاب‌ها هست، بروید بخوانید!» می‌گوییم: «نه، فایده ندارد! آیا شما به زندان رفتید و مبارزه کردید؟! آقا، برو دنبال کارت! ما خودمان حکومت داریم، دین هم داریم و بلد هستیم به مردم چه بگوییم!» حالا می‌گویید نه؟ خیلی خوب، صبر کنید، من مرده و شما زنده، وقتی امام زمان بیاید، اگر ما به ایشان این‌طور نگفتیم! البته إن شاء الله همه ما زنده و در رکاب آن حضرت باشیم. ولی این مطالب بی‌جهت نیست. دنیا دنیا است! دنیا من و تو نمی‌شناسد، جلو می‌آید و نمی‌گذارد!

حالات مرحوم علامه طهرانی در لحظات آخر

عمر

در جلسات گذشته خدمتان عرض کردم که اگر ما فقط حالت این [بزرگان] را ببینیم، برای ما کافی است. مرحوم آقا در آن شب شنبه که از دنیا رفتند، غش غش می‌خندیدند! یک تخت آورده بودند که ایشان را روی آن بگذارند، چون کوچه‌ها را کنده بودند و ماشین بیمارستان نمی‌توانست داخل کوچه بیاید. دوستان و رفقای هم که پزشک هستند گفته بودند که ایشان نباید حرکت کنند و اصلاً سمت

راست بدنشان نبض نداشت و فقط سمت چپ نبض داشت و حکایت از آنوریسم^۱ قلبی می کرد. حضرت آقا را روی تخت گذاشتند که ببرند، ایشان هم می گفتند: «بلند بگویید لا إله إلا الله، چرا نمی گوید؟!» الان نمی گوئیم، فردا باید بگوئیم! ایشان را به بیمارستان آوردند و در آن شب من دیر رسیدم و رفتم از پشت پنجره به ایشان نگاه کردم، هنوز حالشان سخت نشده بود. صبح یک مرتبه حال سکتته‌ای پیدا شد و من به بخش رفتم و بقیه بیرون رفتند و دو سه ساعتی این قضیه ادامه پیدا کرد و من نزد ایشان بودم و بعد هم به رحمت خدا رفتند. ایشان می خندیدند و شوخی می کردند، انگار نه انگار! اصلاً در این هواها نبودند.

خدمتتان عرض کرده‌ام که وقتی من سه سال

قبل در بیمارستان در خدمت ایشان

^۱ Aneurysm: آنوریسم یا رگ برآمدگی عبارت است از بزرگ شدن یا بیرون زدگی دیواره یک سرخرگ در اثر ضعف دیواره سرخرگ و افزایش قطر سرخرگ بیش از یک و نیم برابر قطر معمول آن رگ. (محقق)

بودم، وقتی که ایشان را از سی سی سی یو (CCU) به بخش آوردند، شب‌ها من خدمت ایشان بودم. یک شب ایشان التهاب داشتند و خوابشان نمی‌آمد و من هم از فرصت استفاده کردم و مسائلی را مطرح کردم و سؤالات زیادی که در نظرم بود، از ایشان پرسیدم و مطالب را بر روی هرچه پیدا می‌کردم می‌نوشتم؛ مثلاً روی کاغذ میوه و جعبه شیرینی می‌نوشتم و همه را فردا در کتاب و دفترچه خودم پاکنویس می‌کردم. بعد گفتم که یک دفترچه برای من بیاورید، شب‌ها می‌نشستم راجع به مسائل مختلف و مجهولاتی که داشتم از ایشان سؤالاتی می‌کردم. یک شب قضایایی پیش آمد و ایشان در آن شب به من وصیّتی کردند که اگر من از دنیا رفتم، این کارها را انجام بدهید. من مقداری قضیه را شوخی می‌گرفتم و باور نمی‌کردم که ایشان به ضرس قاطع بروند. ایشان گفتند:

تو چه تصوّری داری؟ چطور فکر می‌کنی؟ آقا، همه ما رفتنی هستیم! تو خیال می‌کنی من ناراحت هستم؟! آقای آقا سید محسن، من خوشم!

یک «من خوشم» گفتند که تا عمر دارم آن را فراموش نمی‌کنم. خلاصه یک «من خوشم» گفتند که یک پا به این دنیا و یک پا به آن دنیا [زده بودند]؛

این طوری خوش بودند که دنیا و آخرت و همه را به
اهلش بخشیده بودند! خب این هم یک طور رفتن
است.

تبیین دیدگاه اهل دنیا نسبت به مرگ و تفاوت آن با دیدگاه اولیا

از آن طرف هم یکی از آقایان در شهرستانی
مبتلا به یک ناراحتی شده بود و اطباء به او گفته بودند
که با این ناراحتی شش ماه بیشتر دوام نمی‌آورد.
می‌گفتند که کسی نمی‌توانست در خانه به عیادت او
برود! یعنی اگر یک نفر می‌خواست به عیادت او
بیاید، وحشت می‌کرد که حالا که کسی به عیادت من
آمده است، من می‌خواهم بمیرم! اصلاً کسی را راه
نمی‌داد. بیچاره آن شش ماه را به دو ماه تقلیل داد؛
یعنی از غصه دو ماهه رفت!
گفت:

به این آقا شش ماه مهلت داده‌اند، ولی از
غصه اینکه شش ماه دیگر می‌خواهد بمیرد، دو ماهه
رفت! می‌گفتند که وقتی برای دیدن این شخص

می رفتند، مُرْتَعَش و

مضطرب می‌شد و چنان قیافه و صورتی داشت که اصلاً شخص حمد نخوانده بیرون می‌آمد! خب، چه شده است؟! شما که مدام بالای منبر می‌گفتید که آقا مرگ فقط عبور است: «الموتُ قَنْطَرَةٌ!»^۱ و مرگ برای مؤمن «أَحْلَى مِنْ الْعَسَلِ»^۲ است! چه شد؟! همه اینها حرف است و وقتی که موقع عمل می‌رسد، وقتی مانیتور نوار قلبی را نشان می‌دهد و اعضا یکی یکی از کار می‌افتد، آن موقع معلوم می‌شود حالت چطور است! وقتی می‌بینی که سمت دهلیز چپ و سطح تحتانی از کار افتاد و فرکانس تغییر پیدا کرد، آن موقع هم می‌خندی یا نه؟! آن موقع زودتر سکت می‌کنی!

اخيراً شخصی قضیه‌ای را تعریف کرد - که ما یک طور دیگری تصوّر می‌کردیم و ایشان اصلاح

^۱ برگرفته از کلام شریف اباعبدالله الحسین علیه السلام در معانی الأخبار، ص ۲۸۹:

«... فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ تَعْبُرُ بِكُمْ عَنِ الْبُؤْسِ وَالضَّرَاءِ إِلَى الْجَنَانِ الْوَاسِعَةِ وَالنَّعِيمِ الدَّائِمَةِ...!»

^۲ برگرفته از کلام حضرت قاسم بن الحسن در جواب سؤال اباعبدالله الحسین علیهم السلام از ایشان که: «مرگ در نظر تو چگونه است؟» (رجوع شود به الهدایة الكبرى، ص ۲۰۴).

کرد و گفت: «نه این طور نیست!» - او می گفت:

یک بنده خدا از همین آقایان علما که ناراحتی قلبی هم داشت، به جایی رفته بودند و قرار بر این بود که او را عمل کنند و چون رگ قلب فاسد شده بود، می خواستند از رگ های پا بردارند و به قلبش پیوند بزنند. ولی پزشک نظرش این شد که یک آنژیوگرافی انجام شود و اگر رگ باز شد، دیگر عمل جراحی نکنند. البته وسایل برای عمل را هم آماده کرده بود که اگر موفق نشد، فوراً او را عمل کنند و رگ را از پا بردارند و در قلب او بگذارند. این آقا خودش به آنها گفته بود که بگذارید من هم تماشا کنم. این آقا داشت آن صفحه ای که داخل رگ را نشان می دهد، تماشا می کرد که یک مرتبه در آن وقتی که آن انژکشن^۱ و سوزن را می زنند و بالون برخورد می کند، تمام صفحه تلویزیون قرمز می شود و این باز می شود. این آقا همان جا از ترس سگته می کند و می میرد، یعنی تا نگاه می کند که این طوری می شود، ناگهان می میرد!

خب آقا، اگر نگاه نمی کردی، این که مسئله ای

نبود و پزشک هم وسایل عمل را آماده کرده بود و

فوراً تو را عمل می کرد! چرا این طور است؟! اینها

به خاطر این است که ما باور نداریم و شوخی می کنیم

و فقط مثل بلبل سه ساعت حرف می زنیم! آن چنان

در مورد مرگ و قیامت و بهشت و جهنم و برزخ و

عالم مثال و کتاب و عقاب و ثواب و حساب و میزان

صحبت می کنیم و برای مردم شرح می دهیم که

می گویند: «عجب آقایی است! چه دانشمندی است!

چقدر خوب صحبت می کند!» اما خودش هنگام

عمل که می رسد، تا یک نگاه می کند و می بیند که

صفحه قرمز شد می میرد! خدا حافظ شما! چه شد؟!!

آن «قَنْطَرَةَ» کجا است؟! آن «أَحْلَى مِنَ الْعَسَلِ» کجا

است؟ باید از خدا بخواهیم که ما را نسبت به این

Injection. ۱

مسئله متیقن کند و مسائل را برای ما روشن کند و برای ما اطمینان بیاورد، زیرا این مسئله مهم است.

امیرالمؤمنین علیه السّلام در خطبه همّام این مطالب را برای ما فرموده‌اند: اگر برای اینها آن مدّت نبود، طرفه‌العینی در این دنیا نمی‌ماندند؛

«لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ ظَرْفَةَ عَيْنٍ!»^۱ یک لحظه نمی‌ماندند، امّا حالا که آمدشان

این مقدار است و در پرونده آنها این زمان ثبت شده است، می‌گویند: «خدایا، تا آن موقع صبر می‌کنیم.»

اذن و نظارت امام علیه السّلام شرط مبارزه با

طاغوت

زید بن علی جزء این افراد بود، و البتّه او با امام باقر علیه السّلام فرق می‌کند؛ چون او امام و صاحب ولایت است و قضیه‌اش متفاوت است.

بعضی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام مثل سلمان این طور نبودند. آنها آرام و دارای سکینه و وقار بودند و بینش دیگری داشتند. آنها مسائل را طور دیگری تحلیل می‌کردند. ابوبکر را می‌دیدند،

^۱ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۰۳.

کار خلافش را هم می‌دیدند و در حدّش تذکر هم می‌دادند و در حدّ محدود مقابله هم می‌کردند. مبارزه با طاغوت در هر حالی و به هر کیفیتی درست نیست. مبارزه با طاغوت باید در تحتِ ولایت و دستور امام علیه السّلام باشد و نه بیشتر! و اگر بخواهد از آن حدّ تجاوز کند، ممکن است مورد مخالفت امام قرار بگیرد.

این همه روایاتی که مربوط به تقیّه است،^۱ برای کیست؟! امام صادق و موسی بن جعفر علیهم السّلام چقدر نسبت به هشام بن حکم ابراز محبّت و علاقه می کردند! همین هشام بن حکم که با عمرو بن بصری راجع به مسئله امامت بحث کرد و او را محکوم کرد.^۲ همین هشام بن حکم که با ملاحظه در حضور امام صادق علیه السّلام بحث می کرد و وقتی که نزد امام صادق می آمد، حضرت او را در کنار خودشان می نشانند.^۳ او کارش به جایی رسید که هرچه موسی بن جعفر به او گفتند دهانت را ببند، نبست! خب، هر کاری حدی دارد! تو یک انسان خوب و مدافع حریم ما؛ ولی دفاع باید بر طبق دستور و براساس حساب باشد!

دستور مرحوم علامه طهرانی به توقّف در برخی جریانات

^۱ رجوع شود به المحاسن، ج ۱، ص ۲۵۵ - ۲۵۹؛ وسائل الشیعة، ج ۱۶، ص ۲۰۳ - ۲۳۷.

^۲ الکافی، ج ۱، ص ۱۶۹ - ۱۷۱.

^۳ رجوع شود به التّوحید، شیخ صدوق، ص ۲۷۰ - ۲۷۵؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۵۳۱.

^۴ رجال الکشی، ص ۲۷۰.

آن زمان مرحوم آقا می فرمودند:

آقا، بنشینید و حرکت نکنید! یک عده در اینجا خون می دهند و یک عده دیگر بر سر این سفره می نشینند و این منافع را برای خودشان برمی دارند!

در آن موقع این افراد به مرحوم آقا اعتراض

می کردند، ولی بعداً وقتی که انقلاب پیروز شد،

همین ها علیه انقلاب اقدام کردند! مرحوم آقا راجع

به یک بنده خدایی فرمودند:

آن کارهایتان چه بود، این کارهایتان چیست؟! آن وقتی که من می گویم الآن ساکت باشید و حرف نزنید، شما بلند می شوید و داد و بیداد می کنید! و در آن موقعی که می گویم بیایید و کمک و مساعدت کنید، و انسان باید این انقلاب را کمک کند و نکات مثبتش را بگیرد و نکات منفی را تذکر بدهد، شروع به حرف زدن می کنید که آقای فلان این است و آقای فلان آن است و آن از کجا است و این از کجا است و او از کجا دستور می گیرد! آقا، این حرفها ضرر دارد و این حرفها را به پای ما می نویسند و این مطالب را به این عنوان که شما شاگرد ما هستید، نسبت به ما تلقی می کنند!

ولی گوش نمی دهند! اینها افراد بی منطق، بی بُن و بدون اصالت علمی و ایمانی و سرِ خود هستند. یک راهی را می گیرند و می روند! در زمان سابق نظایر اینها خیلی زیاد بودند. در زمان سابق افرادی بودند که نه تنها اقداماتشان به نفع اسلام نبود، بلکه اقداماتشان علیه اسلام تمام می شد.

درایت و هوشمندی علما در مسائل خطیر

خود مرحوم آقا فرمودند:

ترور منصور (نخست وزیر در زمان شاه)، قطعاً بر خلاف اسلام تمام شد!

یعنی درست در وضعیتی واقع شد که آنها با تمام قوا آمدند و هویدای بهائی را آوردند و اصلاً بنای اسلام را از بیخ برآوردند! خب چرا شما این کار را می کنید؟! شما از چه کسی دستور می گیرید؟! شما که یک گروهی تشکیل داده اید و مدام ترور می کنید، - مثلاً هژیر و منصور و رزم آرا را ترور می کنید - از چه کسی دستور می گیرید؟! آخر به صرف اینکه یک طلبه ای عمامه بگذارد، کار تمام نیست! همینها کسانی بودند که خون به دل مرحوم آیه الله بروجردی کردند! ایشان گریه می کرد و می گفت:

من نمی دانم با اینها چه کار کنم؟! اینها مثل فرزندان من، هر کاری دلشان می خواهد انجام می دهند و دست ما را در حنا می گذارند و ما هیچ کاری نمی کنیم و آن وقتی که گیر می افتند به سراغ ما می آیند!

خب یعنی چه؟! وقتی گیر می‌افتند به سراغ

ما آمده و می‌گویند: «آقا، گیر افتادیم!» گیر افتادید؟!!

چشمتان درآید و حالا هم خودتان تا آخر بروید!

به مرحوم آقای حکیم - رضوان الله علیه -

گفتند: «آقا، فلان قضیه اتفاق افتاده است و شما باید

بیایید و نزد ملک فیصل شفاعت کنید!» ایشان

فرمودند:

اینها که به دستور ما این کار را نکردند، حالا که این کار را کردند باید تا آخر پای
کارشان بنشینند!

حرف ایشان هم حرف صحیحی بود. ایشان

فرمودند:

شما نمی‌دانید که رو انداختن به اینها، هزار بار از کشته شدن بدتر است! اگر تو را
گرفتند و کشته شدی بالأخره شهید هستی، ولی تو این کار را انجام می‌دهی و بعد
توقع داری بنده به ملک فیصل نامه بفرستم تا شفاعت کند؟!!

دلیل صلح امام مجتبی علیه السّلام در کلام آن

حضرت

این جریان، مثل جریان امام حسن مجتبی

علیه السّلام است که حضرت فرمودند:

اگر من صلح نمی‌کردم، معاویه مرا اسیر می‌کرد و بعد به تلافی روز بدر که [پیغمبر] فرمودند: «**إِذْهَبُوا فَأَنْتُمْ الطَّلَاقُ**»،^۱ مرا آزاد می‌کرد!^۲

معاویه قصدش این بود که امام حسن را اسیر

کند و بعد بگوید که به تلافی روز بدر که اسیر از ما

گرفتید و بعد آزاد کردید، حالا ما هم شما را در راه

خدا آزاد می‌کنیم! این چه ننگی است که بر امامت و

ولایت وارد می‌شود؟! این خیلی ننگ است! حالا آقا

هزار تا کار انجام می‌دهد و بعد از این و آن توقع دارد

که بیایند و شفاعت کنند و اگر کسی انجام ندهد کافر

و بی‌دین است و بر ضدّ فلان است! این که صحیح

نیست. هرکاری باید براساس دستور باشد.

کلام موسی بن جعفر علیهما السّلام در خصوص

رفتار خودسرانه یاران

موسی بن جعفر علیهما السّلام به هشام بن

حکم فرمودند:

^۱ مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۹۰؛ السّیرة النبویّة، ج ۲، ص ۴۱۲.

^۲ رجوع شود به الإحتجاج، ج ۲، ص ۲۹۰.

یعنی ببینید که کار موسی بن جعفر به کجا رسیده بود! واقعاً عجیب است که موسی بن جعفر بفرماید که من حاضرم بدنم را قطعه قطعه و تگّه تگّه کنند و اینها در یک چنین وضعی که باید دهانشان را ببندند، چیزی نگویند!

هارون می گوید: «زبان اینها از شمشیر شصت هزار نفر علیه حکومت من بران تر و تیزتر است!» و همین باعث می شود که آنها از آن طرف آن کار را انجام می دهند و از این طرف اینها به موسی بن جعفر فشار وارد می کنند و او را به زندان می اندازند!^۲ همه اینها به خاطر نفهمی ها و محبت های بیجای یک گروه نادان است که بدون دستور و بی ترمز هرچه به ذهنشان می رسد انجام می دهند!

^۱ رجال الکشی، ص ۲۷۰ و ۲۷۱، با قدری اختلاف.

^۲ رجوع شود به کمال الدین، ج ۲، ص ۳۶۲ - ۳۶۸؛ رجال الکشی، ص ۲۵۸ - ۲۶۲.

شما آقا بالا سر داری یا نداری؟! امام هست،
برو و از ایشان بپرس: «آقا، انجام بدهم یا انجام
ندهم؟ این کار صلاح است یا صلاح نیست؟»
همین طوری سر را پایین می اندازد و جلو می رود،
حالا یا به دیوار می خورد یا به چاه می افتد و یا رد
می شود. وقتی در چاه می افتد، می گوید که بیاید و
مرا بیرون بیاورید؛ و یا وقتی سرش به دیوار
می خورد، می گوید که سر من شکست، بیاید و سرم
را پانسمان کنید! خب سرِ جای خودت بنشین! پس
کار باید روی حساب باشد.

تفاوت عطایای الهی بر اساس مُدرکات افراد

بنابراین «مطالب» و آنچه که برای انسان
است، بر حسب مُدرکات افراد تفاوت می کند و هر
شخصی در هر مرتبه‌ای یک نحوه مدرکات دارد و
خداوند بر طبق آن مدرکات، به او اعطاء می کند.
یکی مدرکاتش پایین است و دیگری مدرکاتش
بالا تر و دیگری مدرکاتش خیلی بالاتر است. طبعاً
بر اساس این مدرکات، انسان هم باید اهتمام بیشتری
داشته باشد و مایه بیشتری بگذارد؛ چون وقتی

مدرکات بالاتر است، آن مدرکات انسان را ملزم می‌کند که بر طبق آن جلو بیاید و عمل و حرکت کند.

ما می‌خواستیم در این مجلس راجع به طرق مختلف راه خدا که راه نفس و ذکر و محبت است صحبت کنیم، که البته هر کدام از اینها طول می‌کشید؛ ولی خیال می‌کنم که قضیه یک مقدار طولانی شد و ان شاء الله هر وقت که خدا توفیق داد، مثلاً سال بعد یا وقتی که مورد و موقعیتی در طول همین سال پیش آمد، در ضمن صحبت‌هایمان راجع به این مسائل هم صحبت می‌کنیم و مسئله را تمام می‌کنیم.

ان شاء الله امیدواریم که خداوند نصیب ما را در این ماه، غفران و استحقاق رحمت خود قرار بدهد و دست ما را از دامن مقام ولایت، امام زمان علیه السلام کوتاه نکند و ما را از شیعیان و ذابین آن حضرت قرار بدهد!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ